بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد المبعوث
بالشرع المبین وعترته الغر المیامین ملأ السموات والارضین
اما بعد بر ضمائر صافیه و خواطر زاکیه مقتفیان آثار عترت طاهرین و مقتبسان انوار
حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین روشن و منجلی باد که بمفاد حدیث معتبر
اذا اراد الله عز وجل برعیة خیرا جعل لها سلطانا رحیما وقیض له وزیرا
عادلا وجود فائض الجود پادشاه رحیم رعیت پرور و سلطان کریم عدالت گستر
از نعم جلیله الهیه و از اعاظم منن بلیله ربانیه است و بعنایت بلا نهایت ایزد منان این
زمان بسعادت اقتران مصداق خبر معتبر مذکور و معنی آن بمنصه شهود و ظهور پیوسته که
خداوند عالم و منعم بنی آدم جلت آلاؤه و عظمت کبریاؤه بندگان سکندر شان جمشید
حشمت دارا سطوت نخل گلستان عظمت و کامکاری و قرا شه وادی سلطنت و
شهریاری ابر گوهربار جود و سخا بحر زخار فیض و عطا خورشید آسمان جلالت و اقبال
مرکز دائره فخامت و اجلال رافع لوای دین و دولت مؤسس اساس ملک و ملت

قطب فلک سلطنت و اقتدار مهر منیر آسمان عظمت و وقار مروج مذهب حق ... ائمه اطهار

و معین موالیان حضرت امیر المومنین شهریاری که از نسیم لطف و مرحمتش چمنستان

قلوب اهل ایمان سبز و از تائید همت والا نهمتش بلاد و هندوستان و ایران

تولا و تبرا محسود سبزه زار سرو عرش بلند تر از فلک قمر و دیهیم تخاتمش از مهر منیر درخشان

آوازه عدلش نگهبان مظلومان شعله قهرش بر خرمن ظالمان برق سوزان گلشن ایران

جا جا از دست دریا بارش سیر آب و سیراب و از گلستان عطایش جیب آرزو با ثمره

از انوار و ازهار تیغ آبدارش سیلاب خانه های اعدای دین تا بیخ لوایش کوکب اقبال

شیعیان حضرت امیر المومنین حریم سرادق فتحش جلوه گاه طاوس اقبال و بخت بلند

سقف رفیع رواق عرش آشیانگاه همای سلطنت و کامکاری ضمیر انورش گنجینه

معرفت خالق آسمان و زمین و دل صفا منزلش خزینه مودت اهلبیت طاهرین دعای دوام

دوام سلطنتش که از دل و زبان معتکفان مساجد ابنو ابعد نماز با سر منبر بر مجالس صحبتش

مشهود و تذکره مکارم حالاتش که باعث حیات روح و موجب انواع فتوحست

اهل مدارس امر شام و صباح معمول اعنی السلطان الاکرم و الخاقان الافخم باسط

بساط الامن و الامان رافع رایات العدل و الاحسان السلطان بن السلطان الخاقان

بن الخاقان ابو المظفر مصلح الدین پادشاه ثریا جاه سلطان عادل خاقان

زمان محمد امجد علی شاه پادشاه غازی لازالت رایات سلطنته منصوره و آیات

عدالته منشوره را بر سریر سلطنت و شهریاری متمکن کردانیده و بندگان خود را از بوادی

پریشانی بمصر طمانیت رسانیده و از آنجا که عنان همت والا نهمت همواره بطرف

ترویج دین مبین معطوف و خاطر ملکوت ناظر همیشه بسوی نشر شعائر ایمان مصروف

میباشد اقل الانام المتمسک بذیل الثقلین السید حسین صانه الله عن کل شین بخطاب
بشارت انتساب تصنیف کتابی بزبان فارسی که مشتمل بر مجملی از اصول عقائد و فروع عبادات باشد
مخصوص گردید امتثالا للامر الاشرف اقدام بر این کتاب که مسمی است بتحفه سلطانیه در
مسائل ایمانیه بسبیل استعجال و استعجال بقالب تالیف در کشید امید از منعم بیهمال و خالق
لایزال آنست که ثواب این عمل خیر که موبد علی مر الدهور والایام وکر الشهور والاعوام
عائد بروزگار فرخنده آثار بندگان شاهی گردد و این کتاب مشتمل است بر دو مقصد
مقصد اول در بیان اصول عقائد حقه و آن مشتمل است بر یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه
مقدمه در بیان وجوب معرفت است باب اول در بیان اصل اول از اصول دینیه
که توحید رب مجید و صفات ثبوتیه و نعوت سلبیه او تعالی و تقدس است باب دوم در بیان
اصل ثانی از اصول ایمانیه اعنی عدل حضرت باری و آنچه متعلق است بآن از مسئله جبر و اختیار
باب سوم در بیان نبوت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین و سایر انبیاء و مرسلین
و آنچه بآن تعلق دارد باب چهارم در بیان امامت حضرات ائمه اثنی عشر علیهم آلاف
الصلوة والسلام الی یوم المحشر و آنچه متعلق است بآن از بیان ولادت و وفات حضرات
معصومین علیهم السلام و ذکر پاره از معجزات آنحضرات و ذکر احوال غیبت امام ثانی عشر
و شطری از حال زمان رجعت باب پنجم در بیان مجملی از حال معاد خاتمه در بیان
احکام اسلام و ایمان مقصد ثانی در احکام شرعیه فرعیه از قبیل عبادات و معاملات
و آن مشتمل است بر مقدمه و شش باب و خاتمه مقدمه در اشارت باختلاف
طریقه اصول و اخبار باب اول در بیان احکام طهارت باب دوم در بیان
احکام نماز یومیه و غیر یومیه و آنچه تعلق بآن دارد باب سوم در بیان احکام زکوت

زکوة وخمس باب چهارم در بیان احکام روزه واعتکاف باب پنجم در بیان احکام حج
وعمره باب ششم در ذکر زیارات حضرات معصومین علیهم آلاف التسلیمات والتحیات
خاتمه در ذکر بعض ادعیه واعمال ضروریه واما اشرع فی المقصود متوکلا علی الرب الودود
مقصد اول در بیان اصول اعتقادیه مقدمه در بیان وجوب معرفت خدا است وآن اول
معارف دینیه یقینیه است قال امیر المومنین علیه السلام اول الدین معرفته پس بدانکه
شناختن خالق عالم بر هر صاحب عقل وتمیز واجب است ومراد از ان معرفت کنه ذات نیست
چه عقول بشریه از ادراک آن عاجز وذات او برتر است از انکه اوهام بآن احاطه توانند کرد کما
الاوهام وحارت العقول والاحلام فی ادراک کنه ذاته وکیفیة صفاته پس مراد از معرفت او تعالی
شناختن اوست بسلوب واضافات ومفاهیم صفات وبعد آن اذعان وایقان بوجود وهستی
او وبعد آن شناختن صفات کمالیه حضرتش که ذات پاک او را بآن توان ستود واثبات آن
برای او وشناختن صفات سلبیه آنحضرت که ذات او را از ان منزه وبرتر باید دانست ونفی آن از او نمود
واینهمه بر هر مکلف واجب ولازم است زیرا که طالبان معرفت هرگاه در خلقت خود وخارج از ان
نعمتهای وافر وحکمتهای باطن وظاهر یافتند لا اقل که قبل حصول معرفت وایقان احتمال بلکه
مظنه آن دارند که برای این آثار مشحون بضروب لطافت وحکمت ومقرون بصنوف لطف
ورافت والوان نعمت وکرامت صانعی قادر وعالم بوده باشد که رضا وغضب داشته باشد
پس اگر تغافل ورزیده ودریافت احوال چنین منعم ومحسن که انواع احسانات ونعمات او ایشانرا
فرا گرفته نکنند وندانند که کدام چیز باعث غضب وناراضامندی او می باشد وکدام چیز موجب
خوشنودی ورضامندی والبته خوف آن دارند که حکیم علیم که اینقدر لطف وشفقت
برحال ایشان دارد هرگاه ایشانرا برخلاف طریقه رضامندی خود یابد وبدانند که صنوف

ناشکری و کفران نعمت او از ایشان بظهور رسید ایشان را مورد عتاب و عقاب خود سازد و
و زیانکاری ابدی برای ایشان اختیار فرماید و هرگاه در قلوب طالبان معرفت که سالک
مراتب معرفت و خداشناسی فایز نشده اند خوف اینمعنی جا گرفت و دفع خوف بقدریکه
قدرت بر آن حاصل باشد در نظر عقل لازم است پس شناختن چنین منعم و آنچه مدخلیت در
باب دریافت اسباب رضا و غضب او داشته باشد بنابر دفع خوف مذکور لازم و واجب
گردید و تغافل از آن بهیچوجه نشاید و اشاعره اهل سنت را اعتقاد آنست که این مرحله
را بسمع طی باید کرد و عقل را در هیچ امری مداخلت نتوان داد پس وجوب معرفت بدلیل
سمع ثابت میکنند و اینمعنی اگرچه بدلیل عقل و سمع از آیات و احادیث کثیره ثابت است
اما آنانکه هنوز برتبه معرفت او تعالی و صفات کمال او و تصدیق پیغمبران فایز نگشته اند و ندانسته
اند که صانعی و مدبری برای عالم هست یا نه و او پیغمبری دارد یا نه احتجاج برانها بقول پیغمبر
که تا حال صدق او را نشناخته اند محض از نافهمی این طایفه است بلکه حجت بر چنین کسی در چنین
مقامی غیر عقل نیست که حجتی است از حجت های جناب باری جل شانه هدایت کننده براه حق
بشهادت فطرت سلیمه و در حدیث نیز وارد است قال موسی بن جعفر علیهما
السلام یا هشام ان لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة وحجة باطنة
فاما الظاهرة فالرسل والانبیاء والائمة علیهم السلام واما الباطنة
فالعقول و نیز مخفی نماند که تقلید کردن در اصول دین و قول غیر را قبول نمودن بی تحقیق
و تمیز حق از باطل و بدون ملاحظه دلائل صورت جواز ندارد و سودی نمی بخشد چه تا وقتی که
مکلف بدلیل و برهان حقیقت یکی از مذاهب مختلفه را قرار ندهد اگر احد الاقوال را اختیار نماید
خوف آنست که باطل بالصورة حق یافته باشد و هرگاه احتمال این داشته باشد چگونه

چگونه چنین اعتقادی پیش حاکم روز جزا خود را مسعود ورد داشته و از عذاب الهی ایمن
ساخته باشد و اگر چنین اعتقادی که از قول غیر باشد معذور تواند بود با آنکه حجتی در دست
ندارد پس مقلدان مذاهب باطله و ارباب طرق عاطله چه تصور داشته باشند که بآن قصور
در روز رستخیز بعذاب نکال گرفتار شوند و بصنوف بلاها مبتلی گردند پس باید که از این مرحله
غافل نشوی و انجام کار خود را فهمیده باستحکام و استواری ایمان و معرفت به احاطه حاصل
ساخته زاد آخرت خود را مهیا کنی تا نباشد که در آن روز که تابعین از سرکرده های خود بیزاری
و دوری جویند و سرکرده های خود ندامت و پشیمانی نمایند در هلاکت و خسران ابدی و
ناکامی سرمدی نفس خود را انداخته باشی و از همین جاست که علمای دین و اهل حق
و متقین همواره خلفا عن سلف همت خود را مصروف تشیید مبانی اصول دین و احکام
معالم شرع متین داشته اند و جد و جهد بلیغ در خصوص این مقامات نموده
هرگاه این را دانستی پس بدانکه معرفت وجود صانع تعالی و قدرت و عدالت
او و هرچه ثبوت نبوت انبیا علیهم السلام بر آن موقوف است البته ضرور
است که اثبات آن بمحض دلائل عقلیه کرده شود اما چیزهایی که بدین مثابه نیست
و اثبات آن بعد اثبات نبوت انبیا و پیغمبران علیهم السلام ممکن است پس اقامت
ادله عقلیه بر آن ضرور نیست بلکه ارشاد سراپا صدق حضرات معصومین علیهم
السلام که لازم الاتباع است درباره اثبات این مطالب کافی و وافی است
و از اینجاست که چون جامع اوراق مطمح نظر و مقصود اصلی آنست که فائده این
رساله عام باشد و بر طالبان معرفت تحصیل مطالب آن دشوار نگردد در اثبات
این مقامات اکتفا بمجرد ادله سمعیه کرده و چون بعد معرفت خدا شناختن پیغمبر

ترجیح یکی از مذاهب مفترقهٔ اهل اسلام که بمفاد حدیث نبوی ستفترق امتی علی ثلثة
وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة بر هفتاد و سه فرقه متفرق شده اند و یکی
از انها ناجی و واجب و لازم است و آن منحصر است بمفاد حدیث متفق علیه بین الفریقین
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
ابداً در اتباع قرآن مبین و ائمه طاهرین که بنص حدیث مجمع علیه مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و هوی سفینهٔ نجات امت و منبع
برکات می باشند پس دلیل سمعی منحصر در آیات کتاب الله و روایات آنحضرات است و از انجا
که در اصول دینیه و اعتقادات یقینیه دلیل قطعی در کار است پس بنای اصول اعتقاد بر اخبار
احاد نمی توان گذاشت و از اجماعیات فرقهٔ محقه است که خبر واحد در اصول حجت نیست و متشابهات
آیات و روایات را بسوی محکمات آیات و روایات متواتره و ضروریات دینیه تأویل و تنزیل
باید نمود قال الله عز و جل هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات
هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون
ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی
العلم یعنی خداوند عالم نازل فرمود بر تو کتاب را که پاره از آن آیات محکمات است و آن آیات
اصل و مرجع کتاب است و پارهٔ دیگر از آن متشابهات است که معنی مقصود آن ظاهر نیست یا ظاهر
آن مقصود نیست پس کسانیکه در دلهای شان انحراف از جادهٔ حق است پس آنها پیروی متشابهات
می کنند بقصد فتنه و تأویل آن موافق خواهش خود نمایند و نمیدانند تأویل آنرا مگر خدا و آنانکه
راسخ اند در علم و در بعض روایات از حضرت صادق علیه السلام ماثور است نحن الراسخون
فی العلم و نحن نعلم تأویله باب اول در اثبات صانع عالم و علم و قدرت

فصل اول در اثبات وجود هستی واجب الوجود

دلیل اول

وجه اول استدلال است بآیه ان فی خلق السموات والارض

وقدرت و سائر صفات ثبوتیه و صفات سلبیه او تعالی و دران سه فصل است فصل
اول در اثبات وجود و هستی واجب الوجود است که خالق عالم و صانع جمیع مصنوعات
است بدانکه علمای ما رضوان الله علیهم دلیل عقلی بر اثبات این مطلب بچندین وجوه
ذکر کرده اند و در قرآن مجید و فرقان حمید و احادیث اهل عصمت و طهارت علیهم السلام
هم ببعض آن اشاره رفته پس ذکر آیات و روایات که در چنین مقامات اتفاق میشود نه از
راه استدلال بسمعیات است بلکه از جهت است که بیان آن دلائل در آیات و روایات
باحسن وجوه واقع است اول آنکه عاقل هرگاه تامل کند در عجائب مصنوعات عالم
و غرائب صنایع پر از مصالح و حکم میداند که [illegible] توانا و بدون
تدبیر حکیم و صانع [illegible] ظهور این صنایع و بدایع غیر متصور و نباید مزید بصیرت و اطمینان و
حصول کمال ایقان بچند وجه بیان آن نموده میشود اول آنکه حق سبحانه و تعالی
در قرآن مجید میفرماید إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ
السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ
وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ
يَعْقِلُونَ حاصل معنی آیه وافی هدایه با مختصر تفسیر آنکه بدرستیکه در خلق آسمانها و طبقات
زمین نه وضعی که ستونی دارد که بار آنرا بر دارد و نه علاقه که در آن آویخته باشد که مانع
از سقوط گردد بلکه بمحض قدرت کامله خود آنرا برقرار داشته و بندگان و کنیزان خود را
دران جا داده پس آنها بمنزله اسیرانند در قبضه قدرت او و زمین با پستی پای آنها بساطی
است گسترده و آسمان از بالای سرشان محیطی است که چاره و گریزی از آن نمیدارند

بهر سو که بروند پس اگر خواهد هلاک کند آنها را باندختن آسمان و اگر خواهد هلاک کند آنها
بشکافتن زمین یا بزقرار داد در بعض آسمانها آفتابی درخشان که روشنی آن غالب است
بر روشنی سایر ستارگان و مصلحت در ایجاد آن انتفاع خلق است بروشنی آن در راه
رفتن و سعی در تحصیل حاجات دنیا و آخرت خود نمودن و در بعضی دیگر ماهی تابان که روشنی
می بخشد در شب های تار و قرار داد شب ها را برای آرام گرفتن از تعب های روز و مختلف شود
شب و روز و بسبب اختلاف آن عجائب صنع الهی منتظم میشود و پدید از قسم گرما و سرما و ربیع
و خریف که میرود مقارن آن بقدرت الهی انواع اشجار و اثمار و فواکه و ازهار و از عجائب
صنع او تعالی کشتی ها و مراکب است که بر روی آب جاری میگردد با اموال تجارت و اسباب
منافع و شب و روز راه میرود و کاه و آب نمیخواهد و بواسطه هوا مراحل بعیده در اندک
زمانی طی میکند و اگر هوا از وزیدن باز ماند بقوت های شما آن کشتیها در بحر زخار
ز جا حرکت نمیکند و از غرائب صنع او تعالی است فرستادن باران بعنوان ترشح
از آسمان چه اگر دفعه می آمد موجب بادی اسباب معیشت میگردید بلکه بتوانر و تقاطر
نازل میفرماید تا نفع آن عام باشد و بسبب آن زمین ابیدوییران شدن آباد میکند
و نباتات و اشجار و مزارع و کشتزار را سرسبز و شاداب مینماید و اصناف
حیوانات را که در هر یکی از آن فائده و منفعتی جداگانه ملحوظ است در زمین خلق نموده
و هواها را در میان زمین و آسمان از هر جهت بحرکت آورده و تاثیرات مختلف بخشیده
که باعث تربیت اصناف انها و رسیدن ثمار و منافع بسیار میشود در همه دلائل
واضحه است بر وجود و علم و قدرت او تعالی برای کسانیکه فکر می کنند و دارن العقول
نمود و دوم آنکه در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است قال

قال رجل للصادق يا ابن رسول الله دلني على الله ما هو فقد اكثر علي المجادلون وحيروني فقال يا عبد الله هل ركبت سفينة قط قال بلى قال فهل كسرت بك حيث لا سفينة تنجيك ولا سباحة تغنيك قال بلى قال فهل تعلق قلبك هنالك ان شيئا من الاشياء قادر على ان يخلصك من ورطتك قال بلى قال الصادق عليه السلام فذاك الشيء هو القادر على الانجاء حين لا منجي وعلى الاغاثة حين لا مغيث يعني مردي از حضرت صادق عليه السلام پرسيد يا ابن رسول الله رهنمائي كن مرا بسوي خدا كه بسيار در ستيزه بحث انداخته اند مرا مجادلان پس آنحضرت فرمود اي بنده خدا آيا كاهي بر كشتي سوار شده عرض كرد آري فرمود آيا كاهي شكسته است كشتي تو در جائي كه نبوده كشتي ديگر پاينده تو از صدمات درياي بي پايان و نبوده شناوري تا تخته كه بي نيازي كند ترا از آن عرض كرد بلي فرمود آيا در آنحال دل تو بكسي رجوع كرده كه توانا باشد بر اينكه رها كند ترا از اين ورطه هلاكت عرض كرد بلي فرمود پس همان كس است خداي تو كه دل تو در آن حال باو رجوع آورده و او توانا است بر نجات دادن در هنگاميكه هيچ نجات دهنده نباشد و او است قادر بر فرياد رسي در وقتيكه داد رسي نباشد يعني وست خداوند قادر و توانا و در كريمه أمن يجيب المضطر اذا دعاه ويكشف السوء گويا اشاره است بسوي همين معني سوم آنكه حضرت امير المومنين و يعسوب الدين وامام المتقين عليه السلام در بعض خطب ميفرمايد ولو فكروا في عظيم القدرة وجسيم النعمة لرجعوا الى الطريق وخافوا عذاب الحريق ولكن القلوب عليلة والابصار مدخولة الا تنظرون الى صغير ما خلق كيف احكم خلقه واتقن تركيبه وخلق له السمع والبصر وسوى له العظم والبشر انظروا الى النملة في صغر

وفي بعض النسخ تعينك ولا سباحة

جثتها ولطافة هیئتها لا تکاد تنال بلحظ البصر ولا بمستدرک الفکر
کیف دبت علی ارضها وصبت علی رزقها تنقل الحبة الی جحرها وتعدها
فی مستقرها تجمع فی حرها لبردها وفی وردها لصدرها مکفول برزقها مرزوقة
وفقها لا یغفلها المنان ولا یحرمها الدیان ولو فی الصفا الیابس
والحجر الجامس ولو فکرت فی مجاری اکلها وفی علوها وسفلها وما فی
الجوف من شراسیف بطنها وما فی الراس من عینها واذنها لقضیت
من خلقها عجبا ولقیت من وصفها تعبا فتعالی الذی اقامها علی قوائمها
وبناها علی دعائمها لم یشرکه فی فطرها فاطر ولم یعنه علی خلقها قادر
حاصل معنی آنکه اگر جاحدان صانع مدبر وکافران خالق مقتدر در قدرت او تعالی فکر
میکردند هر آئینه براه راست می آمدند واز آتش دوزخ می ترسیدند لکن دلهای مردم بیمار
است بیماری جهل ونادانی وچشم بصیرت های ایشان معیوب است بنافهمی وناکامی آیا
در صنائع الهی تامل نمیکنند ودر خرد ترین مخلوقات تفکر نمی نمایند که خدا چگونه خلقت آنرا
محکم ساخت وگوش وچشم از برای او بیافرید وپوست بالای استخوانش بکشید نگاه کنید
بمور چه در صغر جثه او ولطافت هیئات او که از غایت لطافت وصغر قریب است که بنظر در نیاید
ببینید چه سان در زمین ها چگونه بر سعی زمین راه میرود واز برای تحصیل رزق بهر سو میدود
ودانه که می یابد بسوراخ خود می برد ودر جای لائق نگاه میدارد وتوشه زمستان را در تابستان
مهیا میکند ومستعد او تنگی وفراخی می نماید حضرت باری تعالی شانه رزق او را کفیل
گشته روزی او را درخور کفاف با و میرساند واز انعام واحسان خود او را محروم نمی فرماید
واز لطف بی دریغ خود او را بی بهره نمیگذارد وهر چند در میان سنگی سخت یا بسر برد ودر زمین

از پستی و بلندی جوارح او تأمل فرمائی و در اطراف استخوان پهلوهای که بر بالای شکم او است
نظر نمائی و در چشم و گوش که در سر او است ملاحظه کنی هر آینه از خلقت بدیع او تعجب کنی
و از وصف غرائب بیانات او عاجز آئی پس منزه و بزرگ است خدای که او را بر پاهای او قائم ساخت
و از برای قوام جثه او ستونهای لائق بر افراخت در آفرینش او و بدین غرائب هیچ شریکی نبود
و در ترکیب اعضا و ترتیب اشکال او از کسی مدد نخواسته است ولو ضربت فی مذاهب
فكرك لتبلغ غاياته ما دلّتك الدلالة الا على ان فاطر النملة هو فاطر
النخلة لدقيق تفصيل كل شيء وغامض اختلاف كل حيّ وما الجليل واللطيف
والثقيل والخفيف والقويّ والضعيف في خلقه الا سواء وكذلك السماء
والهواء والرياح والماء فانظر الى الشمس والقمر والنبات والشجر والماء والحجر
واختلاف هذا الليل والنهار وتفجّر هذه البحار وكثرة هذه الجبال وطول
هذه القلال وتفرّق هذه اللغات والالسن المختلفات فالويل لمن انكر
المقدّر وجحد المدبّر زعموا انّهم كالنبات ما لهم زارع ولا لاختلاف
صورهم صانع لم يلجؤوا الى حجّة فيما ادّعوا ولا تحقيق لما دعوا وهل يكون
بناء من غير بان او جناية من غير جان واگر بهر سو توسن تیز رو اندیشه خود را
بدوانی تا خود را بنهایت بدائع صنع او برسانی هیچ رهنمای راه ننماید ترا مگر بر اینکه
خالق مورچه با آن کوچکی و خالق نخل با آن بزرگی یکی است و موجد اشیا با اختلاف
انواع و اشکال و تفاوت اعراض و احوال جز یکی نیست در پیش قدرت او خلقت
چیزهای دشوار آسان و قوی و ضعیف و ثقیل و خفیف یکسان آسمان و زمین در قبضه

قدرت و مشیت اوست و عناصر و موالید محکوم تقدیر و ارادت او پس چشم بصیرت خود
را بگشا و نظر کن بسوی شمس و قمر و گیاه و شجر و آب و حجر و نظر کن بسوی لیل و نهار و جاری شدن
این دریاها و بحار و کثرت این کوهستان و بلندی قلهای آن و نظر کن بصنوف لغات و زبانهای
مختلف چه آفتاب و ماهتاب با آن صفا و روشنی شهادت میدهند بر کمال قدرت آن قادر
قدیم و اشجار و نباتات با آن نضارت و تازگی دلالت میکنند بر وجود و وحدت آن
صانع حکیم و همچنین سکون سنگ و اضطراب آب و آرام زمین و جنبش دواب و اختلاف لیل
و نهار و ظهور انهار و بحار و کثرت کوهها و درازی قلهها و اختلاف لغات و تفاوت طبائع
و عادات دلائل ظاهره و براهین باهره اند بر وجود صانع و قدرت کامله او و وحدت وجود
و حکمت شامله او پس وای بر کسیکه از وجود قادر مقتدر انکار کند و اعتراف به بر حکیم ننماید زنادقه
گمان بردند که اینهمه موجودات حکم نباتات دارند که بی کاشتن برازنده از زمین بر می آیند اختلاف
صور و اشکال ایشان را صانعی در کار نیست و تبدل اعراض و احوال ایشان را فاعلی ضرور
نی و حال آنکه درین دعوی بهیچ حجتی عقلی و دلیلی نقلی تمسک نکرده اند و بی تامل این کلمه قبیحه را
بر زبان می آرند آیا هرگز دیده است که بنائی بدون بانی صورت پذیرد و کاری بدون فاعلی
هستی گیرد و ان شئت قلت فی الجرادة اذ خلق لها عینین حمراوین
واسرج لها حدقتین قمراوین وجعل لها السمع الخفی وفتح لها الفم السوی
وجعل لها الحس القوی ونابین بهما تقرض ومنجلین بهما تقبض یرهبها
الزراع فی زرعهم لا یستطیعون ذبها ولو اجلبوا بجمعهم حتی ترد
الحرث فی نزواتها وتقضی منه شهواتها وخلقها کله لا یکون اصبعا مستدقة
فتبارک الله الذی یسجد له من فی السموات والارض طوعا وکرها ویعفر له

المجتنی

له خدًّا و وجهًا ويلقي بالطاعة لله سلمًا وضعفًا ويعطي القياد رهبة
وخوفًا فالطير مسخرة لامره احصى عدد الريش منها والنفس وارسى قوائمها
على الندى واليبس قدّر اقواتها واحصى اجناسها فهذا غراب وهذا عقاب
وهذا حمام وهذا نعام دعا كل طائر باسمه وكفل له برزقه وانشأ
السحاب الثقال فاهطل ديمها وعدّد قسمها فبلّ الارض بعد جفوفها
واخرج نبتها بعد جدوبها حاصل معنی آنکه جناب امیر علیه الصلوة والسلام فرمود
واگر خواهی در احوال ملخ تفکر نمائی و دقائق صنعت صانع را در و مشاهده فرمائی که حق سبحانه
وتعالی پیدا کرده برای او دو چشم سرخ و روشن نموده برای او دو دیده تابان چون سوراخ
گوشی در غایت خردی در و ایجاد ساخته و دهانی در نهایت درستی از برای او گشاده حسی قوی
با و ارزانی داشته و ادراکی لائق حال او بدو داده و دو دندان تیز در دهان او از برای
بریدن ایجاد نموده و دو پای بصورت داس بجهت گرفتن چیزها بدو عطا فرموده که زارعان
در میان مزرعها از آنها بترسند و بهیچ حیله و تدبیر دفع آنها نتوانند و از مقاومت آنها عاجز
آیند هرچند با هم جمع شوند تا آنکه ملخ ها بجستنها بمراد خود در مزرعها در آیند و خوشهای خود را
حاصل نمایند و حال آنکه تمام خلقت هر یک با انگشت کوچک برابر نیاید و قامت هر یک از
بند انگشتی باریک نیفزاید پس بزرگست خدائی که آسمان و زمین با هرچه در آنهاست خواه
و نخواه بحسب احوال و پیشانی های افتقار او را سجده کنند و روی و رخساره خشوع بر
زمین اطاعت او نهند و از غایت انقیاد از امتثال حکم او بیرون نروند و از نهایت بیم
و ترس پا از اطاعت احکام او بر نگذارند پرندها در هوا مسخر امر او است و چرندها بر زمین منقاد
حکم او عدد پرهای هر پرنده بشمارد و انفاس هر حیوان بحساب آرد و قوائم طیور را بر زمین ترو

خشک را قائم ساخت و با یصال قوت سر فرو می برد و آنانکه در خور احشا جنس حیات اند انواع پرندها را پدید آورد و اصناف مختلف ایجاد کرد و زاغ را از عقاب تمیز تام و کبوتر را از شتر مرغ فرق تمام داده برای هر پرنده اسمی قرار داد و روزی هر یک از لطف خود تکفل فرمود و ابرهای گران پر آب در هوا بوجود آورد و بارانهای بسیار بر روی زمین فرستاد و عدد قطرات باران را بعلم شامل خود محفوظ داشته و هر کل زمین را باندازه حکمت کل از آن آب محظوظ کردانید و زمین مرده را از سر نو حیاتی عطا فرمود و خاک خشک را بفضل عمیم خود سبز و شاداب نمود چنانکه در احتجاج طبرسی مرویست دخل ابو شاکر الدیصانی و هو زندیق علی ابی عبد الله ؏ فقال له یا جعفر بن محمد دلنی علی معبودی فقال ابو عبد الله ؑ اجلس فاذا غلام صغیر فی کفه بیضة یلعب بها فقال ابو عبد الله ؑ ناولنی یا غلام هذه البیضة فناوله ایاها فقال ابو عبد الله ؑ یا دیصانی هذا حصن مکنون له جلد غلیظ و تحت الجلد الغلیظ جلد رقیق و تحت الجلد الرقیق ذهبة مائعة و فضة ذائبة فلا الذهبة المائعة تختلط بالفضة الذائبة و لا الفضة الذائبة تختلط بالذهبة المائعة فهی علی حالها لم یخرج منها خارج مصلح فیخبر عن اصلاحها و لا یدخل فیها داخل مفسد فیخبر عن فسادها لا یدری للذکر خلقت ام للانثی تنفلق عن مثل الوان الطواویس اتری له مدبرا قال فاطرق ملیا ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک امام و حجة من الله علی خلقه و انا تائب مما کنت فیه حاصل مضمون آنکه ابو شاکر دیصانی در حالیکه معتقد بعقاید ایمان و اسلام نبود بخدمت سراپا افاضت امام

امام بحق ناطق حضرت جعفر الصادق علیه الصلوة والسلام حاضر شده عرض کرد که پنهانی
کن مرا بسوی معبود من آنحضرت فرمود بنشین ناگهان طفلی کوچک حاضر آمد که تخم مرغ در دست
داشت بآن بازی میکرد پس حضرت ارشاد فرمود که ای طفل این تخم را بمن بده پس بآنحضرت
داد و آنحضرت خطاب فرمود به دیصانی و اشاره کرد بسوی تخم مرغ و بلطیف تعبیر
و استعاره فرمود که این قلعه ایست مستحکم سر تا سر حصار کشیده که حالش از نظر اغیار
مختفی گردیده بالایش پوستی درشت پیچیده و پایین آن پوستی رقیق و باریک بآن حائل
نموده و زیر آن طلائیست روان یعنی زرده تخم و نقره ایست گداخته یعنی سفیده آن
نه آن طلای مایع بنقره گداخته ممزوج میشود و نه نقره گداخته مخلوط میگردد بطلای روان
را ازین هر دو بقدرت کامله در میان آن قرار داده و از امتزاج بدیگری بحکمت شامله خود
باوصف رطوبت و روانی باز داشته که با وجود نقل و حرکت بیضه این هر دو باهم ممزوج
نمیشود و اصلاح کننده اندرونش بیرون نیامده و فساد کننده از بیرون بآن درون نرفته
که از اصلاح و افساد آن خبر دهد پس اصلاح نیست مگر بتقدیر مدبر خبیر که دانای پنهان و آشکار
است بجز خالق آن کسی نمیداند که خلق آن برای نر است یا ماده و در وقت پیدا شدن بچه پرنده
بر اسلوب خلقت پستی بر میکند و پوست تخم را شکافته بیرون می آید خصوصاً بچه طاوس که
مشتمل بر انواع الوان میباشد آیا میبینی و می یابی برای چنین صنعتی خالقی با تدبیر و صانعی خبیر پس
ابوشاکر دیصانی زمانی طویل سر بجیب تفکر فرو آورد و چون بیان شافی آن هادی انام بگوش
گمراهی از آنجا که دل او رسیده بود و کلام معجز نظام آنجناب باطن دلش را بنور ایمان منور نمود
زبانش بکلمه طیبه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله مترنم گردیده و دلش بعقائد حقه گرویده و گفت تویی امام و پیشوا

مجلس ششم در تفسیر آیهٔ وفی انفسکم و بیان بدایع خلقت صنائع

بحجت خدا بر خلق او و من توبه می کنم از انچه دران بودم از حیرت و ضلالت

ششم آنکه حق تعالی در قرآن مجید در سورهٔ ذاریات میفرماید وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ حاصل مضمون صدق مشحون آنست که علامات و دلالات بسیار در زمین و در نفوس شما موجود است که دلالت واضحه بر وجود صانع خبیر و علیم و قدیر دارد مگر شما آنها را نمی بینید یا به مقتضای آن رفتار نمی نمائید بدانکه بیان جمال بدایع صنع الهی که در روی زمین در نباتات و اشجار و جمادات و احجار و حیوانات بسیار موجود است مقتضی بسط کلام است و فکر در خلقت انسانی که اشرف ما علی الارض است درین مقام کافی و وافی لهذا اشارهٔ بتفصیل پارهٔ ازان میرود و این تقریریکه بمعرض بیان میاید همه مقتبس از مشکوة انوار حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است پس بدانکه ابتدای خلقت آدمی از گل و خاک بظهور پیوسته و بعد آن از نطفهٔ مرد و زن آیا نمی بینی که مدبر حکیم و صانع علیم بعد پیدا کردن حضرت آدم و حوا از آب و گل بنای توالد و تناسل را برای ابقای نوع انسانی بر نطفه انشاج کذاشته پس انسان در ابتدای خلقت نبوده است مگر مشتی از خاک و بعد ان خلقت او از نطفه ایست که بانواع ذلت و کثافت متصف و در نظرها خوار و بیمقدار است و هرگاه مدبر حکیم آنرا در رحم مادر قرار داد و از حالتی بحالتی منتقل گردانید گاهی خون محض بوده و گاهی پارهٔ گوشتی و در وقتی جسم کاملی که بانواع متانت و مناسبت اجزاء از استخوان و گوشت و پوست ترکیب یافته و در تاریکیهای رحم مادر بنحو بهترین صنعت و خلقت تالیف پذیرفته پس درین هنگام یک مضغه گوشتی بیش نبود و اصلا اقتدار داشتن بر دفع [illegible] جلب منفعت غذا و دفع ضرر و بلا از خود نداشته

نیافته اگر او را بحال خودش میگذاشت نه خودش نه بشری دیگر طاقت آن نمیداشت
که در ظلمتکده رحم باصلاح حال او پردازد پس حکمت کامله خود در حالیکه نمی بیند او را
چشمی و نمیرسد بآن دست احدی جمیع آنچه در ترکیب او ضروری بود از اعضا و احشا
و استخوان و گوشت و پوست برای او عطا فرمود و به مقدار غذای او از خون حیض باو
رسانیده بمنزله آبی که بزراعت رسانند پس بقدرت کامله روح ابدان جسم فائض فرمود
و بواسطه آن حس و حرکتی در وی پیدا کرده و بهمین معنی اشاره فرموده است در قول خود لقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم
خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما
فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن
الخالقین عن الباقر علیه السلام هو نفخ الروح فیه و روح جوهر لطیفیست
که عقلا و علما از دریافت حقیقت آن عاجز و در تحقیق کنه آن متحیر اند و با وصف تأمل بسیار
پی بحقیقتش نبرده اند و از اینجاست که بعضی از علما گفته اند که مراد از حدیث من عرف
نفسه فقد عرف ربه همین معنی است یعنی هرگاه آدمی از شناختن نفس خود عاجز باشد
از شناختن کنه ذات خالق خود چگونه عاجز نباشد و بعضی گفته اند مراد اینست که هرگاه نفس
خود را می شناسد که مخلوق و مصنوع خالق مدبر است البته خالق خود را می شناسد
فان الآثار تدل علی المؤثر والمخلوقات علی الخالق المدبر باز آمدیم بر سر بیان بدایع
صنع ربانی در خلقت نوع انسانی پس بدانکه بعد از آنکه خلقتش کامل شده و بدنش مستحکم گردید
و گوشت و پوست او اینقدر قوت بهم رساند که مقاومت هوا تواند کرد و از سردی و گرمی
آن متضرر نشود و چشم او تاب دیدن روشنیها بهم رسانید بالهام جناب اقدس او تعالی در شکم

در معنی حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه

در بیان بدایع صنع ربانی در خلقت نوع انسانی

مادر بحرکت می آید و بعنف و شدت تمام متوجه بیرون آمدن میشود و چون از مضیق رحم بوسعت گاه
جهان برآمد و بنوع دیگر از غذا محتاج شد مدبر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم مادر غذای او
بوده بقدرت کامله خود بشیر لطیف مبدل میگرداند و طعم و رنگ آنرا تغییر میدهد پس حرکت میدهد
طفل لبهای خود را برای طلب غذا در هنگامیکه سر دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک
آویخته شده که هر وقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد پس تا هنگامیکه بدنش تر و نازک و امعاء لین
باریک و اعضایش نرم و لطیف است و تاب غذاهای غلیظ ندارد شیر مادر غذای او مهیا باشد
و چون قوت یافته بهم رسانید و محتاج بغذای دیگر شد و دندانهای تیز و اضراس بقدرت
و حکمت کامله حضرت باری تعالی شانه شروع در طلوع مینماید تا منتفع گردد بآنها غذاهای
سخت را و نرم کند تا آسان شود فرو بردن آن و بدن طفل قوی شود تا بدرجه جوانی و کمال
عقل میرسد پس اگر مرد است موی ریشش بر روی او میروید که علامت مرد و زینت مرد است
و وقار ایشان است که بسبب آن از حد طفلان و شباهت زنان بیرون می آید و اگر
زن باشد روی او از مو پاک می ماند تا حسن و نضارت و خوشروئی او باقی باشد
آن مرد را رغبت بطرف آنها حاصل شود و باعث بقای نسل گردد پس ببین ای
عاقل اندیشمند که چه قدر حکمتهای جلیله در این امور ملحوظ بوده و چگونه هر چیزی بمحل مناسب
مهیا گردیده پس این انواع تدبیر که علیم قدیر در این احوال مختلفه بکار برده آیا ممکن است که
بی خالقی و مدبری بعمل آید و اگر نمی رسید بجنین غذا او که خون حیض باشد چه قسم خشک
و منجر میشد مثل خشک شدن گیاه بی آب و اگر هنگام کمال طفل درد زائیدن او را از رحم تنگ
بیرون نمیکرد و مینشسته در رحم مادر میماند مانند زنده که در گور باشد و بوجود آن ثمره و منفعتی
مترتب نمیشد و اگر بعد از ولادت غذای شیر برای او مهیا نبود یا از گرسنگی میمرد یا غذا

غذاهای سخت بخورد که مناسب بدن او نباشد و بدن او به سبب آن اصلاح نیابد و البته

او شیر می‌بود هر آینه بدنش قوت نمی‌گرفت علاوه بر این مانع می‌شد مادر را از تربیت

دیگر اطفال و اگر دندان با او عنایت نمی‌کرد خوردن غذاهای صلب او دشوار می‌بود

و اگر در ابتدای خلقت طفل را فهم و عقل حاصل می‌بود و دفعهٔ واحده عجایب مخلوقات

[illegible] را می‌دید که ندیده است آنها را و مانند آنها را گاهی مشاهده و معاینه نکرده بود از

صورتهای مختلف عالم از انسان و چارپایان و مرغان و آسمان و زمین ساعت بساعت

و روز بروز هر آینه عقل او پراکنده می‌شد و حیرت او بنهایت می‌انجامید آیا نمی‌بینی که

اگر شخصی را محبوس ساخته از شهری بشهری برند که گاهی آن بلاد را ندیده و از ساکنان

آنجا اطلاعی نداشته باشد و کلام احدی از آنها را نفهمد اضطرابی عظیم و حیرتی شدید

گرفتار خواهد شد حال آنکه امثال آنها را بسیار دیده و شنیده است و هم اگر طفل دانشمند متولد

بشود در خود می‌یافت از مذلت و خجالت چندانکه زیاده بر آن متصور نیست که ملاحظه میکرد خود را

در خرقه‌ها پیچیده هر جا که میخواهند میگذارند و از هر جا که میخواهند برمیدارند و بر گهواره او را حرکت میدهند

و طاقت بر کلامی ندارد و نه بر رفتاری و سخن آنها را نمی‌فهمد و آوازهای عجیب می‌شنود و تحصیلی

از آن نمی‌یابد و علی هذا القیاس فواید کثیره و ثمرات عظیمه در هر امری از امور حکمت

کامله او تعالی ملحوظ و مقصود است که عقول قاصره به ادراک عشری از اعشار آن نمی‌توانند

رسید و اگر بذکر فواید بعضی از شقوق دیگر پرداخته شود کلام بطول می‌انجامد و درین رساله

مختصره بدین قدر اکتفا اولی است و هر که تفصیل این امور خواهد باید باحادیث شریفه

ائمه [illegible] خصوصاً حدیث مفضل و خطب نهج البلاغه رجوع نماید که سرچشمه معارف می‌باشد

و هرگاه د[illegible] مجملی از مصالح و حکم و شطری از بدایع صنع خلاق عالم را که در خلقت انسان

و غیر انسان از زمین و آسمان و غیرها و هر آینه اینهمه دلائل واضحه و براهین لائحه
بود بر راهی تو بر وجود صانع عالم و قادر که از کدورت عالمیان صافی و از شوائب احتیاج
و افتقار خالی است و جزم خواهی کرد که آن صانع از کافهٔ مخلوقات مباینت کلی دارد
و بریست از نقائص و معائب و عقل سلیم تو حکم خواهد کرد که همهٔ این امور بی آنکه خالق آنها
بقدرت و اختیار خود و دریافت حسن و سقم آنها و معرفت فوائد و اغراض آنها بجمله
آنها پرداخته باشد صورتی دیگر ندارد و از چیزیکه اصلا فهم و درکی نداشته باشد و یا فهم
محض نداشته باشد عقل جائز نمیدارد که چنین آثار عجیب و غریب مشتمل بر چندین حکمت ها
شود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه اگر انسانی را ببینیم که کتابت یا خیاطت مینماید
کتابتی مقرون بانواع محاسن و خوبیها یابیم هر آینه زندگی و حیات نویسنده و دوزنده
و هم چنین اختیار و قدرت و علم و معرفت او بطرق این صنعت ها از جمله قطعیات و اقف
و اظهر صفات او خواهد بود و ندانسته ایم این صفات را اگر بشی واحد که کتابت یا خیاطت
او بوده باشد پس هرگاه نظر کردیم بطرف جمیع آنچه در عالم است از زمین و آسمان و انسان
و حیوان و شمس و قمر و شجر و ثمر و غیر آن که اول آن شواهد نفوس ما است و تبدل احوال ما
از آن آنچه را بحواس خمسه در می یابیم بدیدن و شنیدن و لمس کردن و شمیدن و چشیدن
و بعد از آن امور یکه در می یابیم آنرا بعقل و بینائی باطن از اقسام و اصناف عقلیات
که مدار تمام علوم بر آن است و غیر این از شواهد ناطقه بوجود خالق و مدبر عالم و سرای
حیات و علم و قدرت کاتب ظاهر نشد بر ما مگر از جهت امری واحد که آن حرکت قلم
باشد این مصنوعات غیر متناهیه چگونه دلیل بر وجود صانع و علم و قدرتش نتواند
ولنعم ما قیل اثر الاقدام یدل علی المسیر والبعرة تدل علی البعیر افسما ذات ابراج

ارض ذات فجاج لایدلان علی الصانع الخبیر چنین انسان ابتدای [illegible]
والفت تمام باین چیزها بهم رساند آگاهی به گواهی این صنعتها و حکمتهای شریفه بر وجود
خالق و مدبر حکیم نیابد بجهت آنکه چون انسان ادراک نمود چیزها را در حال طفولیت در
وقتی که عقل نداشت و روز و شب مستغرق دریای لهو و لعب و دیگر خواهشهای نفس بوده
در روز بروز با آنها انس و الفت بهم رسانیده وقع آنها از نظرش ساقط گردیده و از همین جا
است که هرگاه دفعةً آدمی امثل حیوان عجیب یا فعلی غریب که خلاف عادت باشد ملاحظه
می‌نماید بسیار متعجب میشود و بی اختیار زبانش بمدح و قلبش باعتقاد کمال خالقش مبادرت
می‌نماید و حال آنکه روز و شب مشغول ملاحظه اعضای خود و سائر حیوانات بالاتر
خود می‌باشد و بجهت طول انس استشهاد بگواهی آن بر خالق و صانع آن متنبه
نمیشود و اگر فرض کنیم که شخصی نابینا کور مادرزاد باشد و تا حد بلوغ و سن شعور
حال او باین منوال باشد و دفعةً پرده عمی از چشمهای او مرتفع گردد و نظر او بر زمین و
آسمان و انسان و چارپایان و آب و انهار و اشجار و دیگر عجائب صنع الهی
بیفتد از جهت کمال تعجب و حیرت از شهادت این عجائب غیر متناهی بر کمال علو
مرتبه صانع خائف خواهد شد بر عقل خود از اینکه زائل شود **دلیل دوم** دلیل
حکماست که اکثر متکلمین نیز آنرا ذکر کرده اند و آن مبتنی است بر مقدمات سدیده عدیده
که خالی از دقت و متانت نیست و در اینجا بتقریر مختصر آن بر نهجی که مولانا المجلسی
در حق الیقین بیان فرموده اکتفا میکنیم و آن اینست که هر مفهوم که آدمی تعقل
آن می‌نماید یا آنست که نظر بذات خودش بدون ملاحظه امری
خارج از او و بغیر علتی بودن او در خارج واجبست و او را واجب الوجود گویند یا آنکه

نظر بذات او نه واجب است بودن او و نه ممتنع است بودن او و او را ممکن الوجود گویند
که بودن و نه بودن هر دو نظر بذات او روا است پس اگر علتی همرساند موجود شود والّا
معدوم خواهد بود پس میگوییم که شک نیست که در عالم موجودات هستند اگر مجموع موجودات
منحصر باشد در ممکنات و واجب الوجودی در میان آنها نباشد پس همه را که باهم ملاحظه
کنی نیز یک شخص اند و عدم بر مجموع آنها روا است چنانکه پدید بی علت محالست که موجود
شود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم می آید و آن ببدیهه عقل محال است همچنین موجود شدن این
مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد محال است و آن علت باید موجود باشد زیرا که بدیهی
است که چیزیکه خود موجود نباشد علت وجود دیگری نتواند شد و موجودیکه خارج از جمیع
ممکنات باشد واجب الوجود است پس ثابت شد که واجب الوجود بالذات موجود است و اگر
گویند هر یک از اجزای علت وجود دیگری است الی غیر النهایه و علت مجموع مجموع علل اجزا است
گوییم که وجود هر یک بشرط وجود علتش واجب است اما عدم او با عدم جمیع عللش ممکن است
هرگاه واجب الوجود نباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم آید انتهی کلامه اعلی الله مقامه و بعضی این
دلیل را بدین وجه تقریر کرده اند که اگر علت ممکن واجبست فهو المطلوب و اگر ممکن است ممکنی دیگر
پیدا کرده باشد و واجبی در میان نباشد دور لازم خواهد آمد و یا تسلسل و هر دو باطل است
و براهین ابطال دور و تسلسل در کتب مبسوطه مذکور است من شاء فلیرجع الیها دلیل
سوم دلیل متکلمین است و تقریر مختصرش اینست که عالم یعنی کل ما سوی الله متغیر است
در ذات و صفات حقیقیه خود و هر متغیر کذائی حادث است پس عالم حادث است و
حادث محتاج است بمحدث پس عالم محتاج خواهد بود بمحدثی که او حادث نباشد پس ضرور
هست در وجود عالم حوادث از محدث قدیم ازلی که محدثی در وجودش نباشد بلکه بذات خود

خود موجود باشد و هو الواجب لا غیر و این دلیل مباحث طویله دارد که تعرض بآن از جهت تطویل
مناسب مقام نیست **فصل دوم** در بیان صفات ثبوتیه او تعالی است و آن هشت است
اول آنکه حق تعالی قدیم ازلی و باقی ابدی است همیشه بوده است و همیشه خواهد بود زیرا که
اگر حادث باشد عدم سابق و اگر فانی باشد عدم لاحق برای او خواهد بود و حال آنکه ثابت شد
که او سبحانه واجب الوجود است پس هیچگونه عدم و نیستی برا او روا نتواند شد و هو المطلوب
دوم آنکه قادر مختار است و هیچ ممکنی از حیطه قدرت او بیرون نیست یعنی توانا است بر هر چیز
و در فعل و ترک آن اختیار دارد و چنان نیست که در ایجاد اشیا موجب و مجبور باشد یعنی
اشیا باضطرار از و صادر شود مثل آتش در احراق و آفتاب در اشراق پس حق تعالی فاعل
بایجاب نیست چنانکه فلاسفه گمان [illegible] از وی ساختن چیزی از ممکنات
عاجز باشد یعنی [illegible] از او نتواند شد چه عجز و اضطرار از صفات نقص است و ذات
اقدس الهی از نقایص منزه و مبرا است پس قدرت او شامل هر مقدور است و توانائی او کامل
من کل الوجوه تمام اشیا بقدرت کامله او خلعت هستی در بر کرده و همگی مساوی است
نزد قدرت او هر صغیر و کبیر و جلیل و حقیر و هو علی کل شیء قدیر قال علی ما الجلیل
واللطیف والثقیل والخفیف والقوی والضعیف فی خلقه الا سواء
و بر اقل قلیل مقدورات ما سوای او را طاقت و توانائی نیست قال الله تعالی ان
الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له وان یسلبهم
الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب
یعنی بتحقیق آنان که شما آنها را سوای خدا معبود خود قرار میدهید نمیتوانند که مگسی را
پیدا کنند اگر چه همه آنها مجتمع شوند برای ایجاد آن و اگر مگسی از آنها چیزی از ایشان

فصل دوم در بیان صفات ثبوتیه او تعالی

اول آنکه قدیم [illegible] است

دوم آنکه او تعالی قادر مختار است

بلکه همگی نیست از ایشان که آنرا انکس ناتوان بستانند بلکه ناتوانست بکس و طلبکار
او و متعلق نشدن قدرت او بممتنعات از جهت عدم قابلیت آنهاست نه از راه عجز
تعالی الله علی ذلک علواً کبیراً ابن بابویه در کتاب توحید بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که چون شیطان لعین ابلیس بحضرت عیسی گفت آیا می تواند پروردگار
تو که در آورد زمین را در تخم مرغ که تخم مرغ کوچک نشود و زمین بزرگ حضرت عیسی ع
در جوابش فرمود وای تو بدرستیکه خداوند عالم را عاجز نمیتوان گفت کیست تواناتر
از کسیکه لطیف کند زمین را و بزرگ گرداند تخم را و در روایت دیگر مثل همین تقریر از جناب
امیر علیه السلام ماثور است و در روایتی وارد شده که کسی بخدمت حضرت امیر المومنین علیه
السلام عرض کرد که آیا پروردگار تو می تواند که داخل کند دنیا را در تخم مرغ و دنیا خرد
نشود و بیضه بزرگ نگردد انحضرت فرمود که او تعالی موصوف بعجز نمی شود و انچه تو
سوال کردی قابلیت وجود ندارد و از اینجا واضح گردید که عدم تعلق قدرت او بممتنعات
قادح در عموم قدرت او تعالی نیست اما امور قبیحه پس هر چند در تحت قدرت او تعالی
داخلست لیکن صدور آن از او نظر بحکمت کاملهٔ او ممتنع است سوم آنکه خداوند عالم عالمست
بهر معلومی کلی باشد یا جزئی موجود باشد یا معدوم پس علم او باشیا پیش از وجود آنها
تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آنها و در ازل میدانست آنچه را که ابد پیدا می سازد
روی الصدوق فی التوحید باسناده عن الحسین بن بشار عن
الرضا علیه التحیة والثناء قال سالته ایعلم الله الشیء الذی لم یکن
ان لو کان کیف کان یکون ولا یعلم الا ما یکون قال ان الله تعالی
هو العالم بالاشیاء قبل کون الاشیاء الی ان قال فلم یزل علمه سابقا للاشیاء

قدیماً قبل ان یخلقها تبارک و تعالی ربنا علواً کبیراً حاصل آنکه چون
از جناب امام رضا علیه التحیة والثنا پرسیدند که آیا میداند خدا تعالی چیزی را که نبود که
اگر خلعت هستی را در بر کند چگونه خواهد بود یا نمیداند مگر چیزی را که بوجود می آید فرمود
که داناست بچیزها قبل هستی آنها و بعد از کلامی فرمود پس همیشه بود علم او قدیم
و سابق بر اشیا قبل خلق آنها حق تعالی بسیار بزرگ و برتر است و فی الکافی باسناده
عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول کان الله
ولا شیء غیره ولم یزل عالماً بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه
یعنی محمد بن مسلم روایت کرده که حضرت امام باقر علیه السلام شنیدم که میفرمود حق تعالی
موجود بود و در حالیکه هیچ چیز با او نبود و همیشه عالم بود بآنچه آید و پیدا شود پس علم او بآن
پیش از وجود آن مثل علم او بآن بعد وجود آن یکسان است یعنی علم او بجزئیات و کلیات قدیم است و آن عین
ذات مقدس اوست نه صفت موجوده زائده بر ذات والا لازم آید که چیزی دیگر با او قدیم موجود باشد
پس علم او که صفت کمال است علم حصولی نیست که محتاج بحصول صورت و قیام آن بذات او بوده باشد
و نیز علم او باشیا حضوری نیست که عین حضور معلومات او باشد و از صفات فعل و الا حادث
خواهد بود مثل سائر حوادث و افعال پس لازم خواهد آمد که در ازل عالم نباشد بلکه جاهل بوده باشد و جهل بر
ذات او تعالی در هیچ وقتی از اوقات روا نیست و توهم اینکه علم بشیء در حال عدم او منافی است با واقع داری
پس علم نخواهد بود فاسد است چه اگر کسی معدوم را موجود بداند خلاف واقع است اما اینکه شیء معدوم را معدوم
بداند و کسیکه علم او تعالی را باشیا حادث و منحصر در حضور اشیا میداند فی الحقیقت اثبات جهل در ذات او تعالی
مینماید پس از اسلام و ایمان بدر رفته و شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه میفرماید من قال انه لا یعلم الشیء الا بعد کونه
فقد کفر و خرج عن التوحید و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار میفرماید که از جمله ضروریات

مذهب حق آنست که حق تعالی ازلاً و ابداً بجمیع اشیا از کلیات و جزئیات عالم است بی آنکه
در علم حقیقی او تعالی تغیری واقع شود و بعد کلامی فرموده که مذهب بعضی از مردم آنست که او تعالی
نمیداند چیزها را مگر بعد وقوع آن و این قول را بابو الحسین بصری و هشام بن الحکم نسبت
داده اند و بعض روایات بر آن دلالت دارد و ممکن است که این مذهب هشام باشد قبل
از آنکه مذهب حق را اختیار نموده و یا ناقل را اشتباهی رو داده و قدمای فلاسفه در باب
علم باری تعالی اختلاف بسیار نموده اند و جمیع این مذاهب کفر صریح است و مخالف ضرورت
عقل و دین و آیات و احادیث قاطعه دلالت میکند بر نفی آن انتهی کلامه اعلی الله مقامه پس علم حق تعالی
باشیا منحصر در حضور آنها نمی تواند بود چه ظاهر است که هر که قائل باین معنی باشد خالی از این
نیست که یا اشیا را قدیم خواهد دانست پس قائل بتعدد قدما خواهد بود و حال آنکه غیر از خدا
قدیمی نمیتواند بود و یا اشیا را حادث خواهد دانست پس علم او باشیا حادث خواهد
و لازم خواهد آمد که هیچ چیز را قبل وجود آن نداند و جاهل بآن باشد تعالی الله عن ذلک حق تعالی
از ازل ذات خود و مخلوقات خود را می شناسد و علم او موقوف بر وجود آنها نیست و هیچ
چیز در هیچ حالی بر او مخفی نیست و الا چگونه بقدرت و اختیار آنرا ایجاد میکرد بلکه ذات او بذاته
منشأ انکشاف جمیع اشیاست و متوهم نشود که ذات خدا که مباین اشیاست چگونه منشأ
انکشاف آنها تواند شد چه ذات او مباین سائر ذوات است و کامل بالذات پس اگر دیگر
ذوات منشأ انکشاف غیر خود از جهت نقصان خود نتواند شد بلکه محتاج بحصول
صورت و توسط آن باشد لازم نیست که ذات خدا که کامل من کل الوجوه است نیز
منشأ انکشاف نتواند شد و الحال انه غنی فی ذاته و صفاته من الافتقار الی غیره
با آنکه مقتضای ادله عقلیه و نقلیه آنست که حق تعالی بذات خود عالم است بهر چیز پس

پس اگر عقول ناقصه بکنه علم او وکیفیت آن نرسد چنانکه بکنه ذاتش نمیرسد انکار آن
نمیتوان کرد اما هرچه از محدثات اطلاق علم بر آن آمده مانند لوح محفوظ وغیر آن کما فی قوله تعالی
عِلمُهَا عِندَ رَبِّی فِی کِتَابٍ لَا یَضِلُّ رَبِّی وَلَا یَنسَی پس اطلاق علم بر آن از
راه توسع ومجاز است ولیس من حقیقة العلم فی شیء چنانکه اطلاق کلام بر نقوش آمده
ولیس من حقیقة الکلام فی شیء بالجمله علم او محیط است بهر چیزی یعنی اعم واشمل است کما قال
الله تعالی فی کلامه المجید وَهُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلِیمٌ یعنی او بهر چیز دانا است وتمام
اشیا مانند ذرات خاک وقطرات دریا وعدد مثاقیل کوهها وبرگ درختان وریگ بیابان
ونفسهای جانوران ولطائف صنائع ودقائق بدائع همه را دانا است زیرا که او تعالی هرچه
را آفریده باراده واختیار از روی حکمت آفریده وهرکه باراده واختیار چیزی را می آفریند
البته آن چیز وصفات وآثار آن علم میدارد فان الفعل الاختیاری مسبوق بالعلم والارادة
لامحاله این مقدمه در نهایت وضوح است که باندک تأملی هر عاقلی را اذعان کلی بآن بهم میرسد
ودر دلیل اثبات صانع اشاره بآن شد ونیز او تعالی مجرد است ونسبت مجرد بهمه چیز
مساوی است وقدرتش وبهمه آن متعلق پس عالم بهمه آن خواهد بود ودیگر آنکه چنانکه همه ممکنات
اثر وجود او یند علم آنها وجمیع کمالات شان باو منتهی میشود وکسیکه همه علمها از و باشد
جاهل بچیزی نمی باشد با آنکه جهل نقص است ونقص مر او روا نیست وبهمه این دلائل او تعالی در قرآن
مجید اشاره فرموده بقول خود اَلَا یَعلَمُ مَن خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الخَبِیرُ یعنی آیا
نمیداند او همه اشیا را کسیکه همه آنچیزها را آفریده است واوست لطیف یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل
ورحمت شامل نسبت بجمیع موجودات وحافظ وخالق ومربی همه است پس چگونه آنها
را نخواهد دانست لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السماء ولا فی الارض چهارم آنکه او تعالی

حی و زنده است و مراد از حیات صفتی است که از آن توانائی و دانائی آید چون که
علم و قدرت او تعالی بمرتبه ثبوت رسیده پس صفت حیات نیز برای او لامحاله ثابت
خواهد بود و سمیع و بصیر است یعنی انکه مدرک مسموع و مبصر است و ادراک در انسان مخصوص است
ببعضی که از حواس بهم رسد مثل چشیدن و لمس نمودن و بوئیدن و دیدن و شنیدن
و سمع مختص است بدانستن چیزی بقوت سامعه و بصر بدانستن امری بقوت
باصره ولکن در صفات الهی مراد آنست که او دانا است بهر آنچه ما آنرا بحواس
درمی یابیم بدون انکه محتاج بتوسط حواس بوده باشد و عالم است بآنچه شنیدنی
است مثل آوازهای بلند و پست و خوب و زشت و آنچه دیدنی است از قسم
انواع الوان اجسام و اشکال آن بغیر واسطه و بدون افتقار بسوی آلات
و هرگاه عموم علم علام الغیوب از انچه سابقا گذشت بوضوح پیوست حاجت
بدلیلی جداگانه برای اثبات این صفات باقی نمانده و هم اعتقاد این صفات
بعد اعتبار علم عام لائق اهتمام نبود لکن کتاب و سنت از اثبات آن مشحون بکر
این اوصاف مقرون است لهذا در سر این امر علمای ما دو وجه ذکر کرده اند
یکی انکه حکمتش آن باشد که در ضمن آنها رد بر حکما میشود که خدا را عالم بجزئیات
متغیر نمیدانند بگمان انکه علم متغیر باعث تغیر ذات و صفات عالم میگردد ولکن
این زعم شان باطل است چه بر ظاهر است که ذات عالم هیچگونه بتغیر معلوم متغیر
نمیشود بحمال صرح به المحقق الطوسی فی الفصول و اما صفت علم پس آن
صفت حقیقی است یعنی مابه الانکشاف پس عین ذات باری است و تغیر
در آن [illegible] و انکه معنی اضافی نسبی است تغیر در ان مثل تغیر در صفات

وجه اختصاص صفت ادراکی و سمع و بصر با انکه علم ابصار اشامل است

صفات فعل تغیری بدارد و گاه است که تغیر می‌نمایند از آن تغیر تعلقات آن بین میگویند
که علم متغیر نمیشود ولکن تعلق متغیر میگردد و مولانا محمد باقر علیه الرحمه در بحار فرموده که
از ضروریات مذهب شیعه است که حق تعالی ازلاً و ابداً عالم است بجمیع اشیا کلیات باشند یا جزئیات و آنکه
در علم او تغیری واقع نشود دوم آنکه چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از
قبیل مسموعات و مبصرات است این سمع و صفت را بتخصیص جداگانه ذکر نمودند که در
زجر و سرزنش بندگان از معاصی و ترغیب ایشان بطاعات ادخل و اقرب بوده باشد
بدانکه هرگاه لایح شد که حق تعالی بهمه جزئیات و کلیات امیدانند و از عواقب امور
قبل وقوع آن آگاه است پس بدا بمعنی لغوی که تغیر و تبدل رای است بسبب ظهور
خطا در آن و ندامت برای سابق و عدول از آن برای لاحق بر او تعالی محال
است و سنیان بجهل و یا تجاهل نسبت میکنند بسوی امامیه و تهمت میکنند بر ایشان که آنها
قائل به بدا که این هستند حال آنکه شیعه ازین وصمت بری هستند آری قائل اند به بدا بمعنی
تغیر احکام باعتبار اختلاف مصالح در اوقات که نسخ تشریعی است و تغیر در عالم کون
و ایجاد و باحداث و اعدام و احیا و اماتت که نسخ تکوینی است و موکل کل یوم هو فی شان هرچه مصلحت
میداند آنرا میکند و هرچه مصلحت در آن نمی‌بیند ترک میکند گاهی بیمار و گاهی مریض میکند و گاهی
صحت می‌بخشد عارف است بمصالح بندگان خود در هر وقتی حسب مصلحت کار میفرماید و بمعنی
صحیح است و هیچگونه فساد ندارد و نیز باید دانست که آیات و اخبار بسیار دلالت میکنند بر آنکه
خدا ابتدا دو لوح را خلق نموده در آن جمیع کائنات و حوادث را ثبت فرموده یکی از آن مسمی بلوح محفوظ
است که آنچه در آن بحکم حضرت باری جلت قدرته نوشته میشود تغیر در آن اصلا واقع نمیشود و آن مطابق علم الهی است
دوم مسمی بلوح محو و اثبات که در آن بحسب مصالح و حکم بامر الهی چیزها ثبت نموده میشود و چیزها از و محو ساخته میشود

قال الله عزّ وجلّ يَمْحُو اللّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْكِتَابِ مثلاً لوح
در آن می نویسند که عمر زید پنجاه سال است یعنی مقتضای حکمت آنست که عمر او اینقدر باشد و
بسبب زیادتی یا نقصان از وی عملی نباید پس وقتی که عمل خیر مثل صلهٔ رحم یا صلهٔ حضرت اطهار و درود
احیاء رسول مختار یا تصدق بر مساکین و مؤمنین از او بجا آورد عمر پنجاه سالگی محو میشود و بجای
آن عمر شصت سال نوشته میشود و هرگاه قطع رحم یا ترک صلهٔ سادات و مؤمنین بظهور میرسد
بجای پنجاه چهل نوشته میشود و ده سال از عمرش می کاهد و در لوح محفوظ از اول امر نوشته
میشود که زید صلهٔ رحم بجا خواهد آورد و عمرش باین سبب شصت سال از جانب ایزد متعال
متعین گردیده یا عمرش چهل سال متعین گردیده باین سبب که او قطع رحم و مانند آن عمل
خواهد آورد چنانکه طبیب حاذق هرگاه بر حال مزاج شخصی مطلع میشود حکم میتواند نمود
بانکه مزاج این شخص مقتضی آنست که عمرش شصت سال باشد لیکن هرگاه بسبب زهر یا سم
یا مقتول شدن او عمرش از شصت سال کم شود یا بسبب خوردن دوائی که مقوی مزاج
او باشد عمر او زیاده شود نخواهند گفت که طبیب غلط گفته و بداء عبارتست از تغیر تقدیر
در لوح محو و اثبات و این تغیر چون مشابه است به بداء لغوی اطلاق بدا بر آن آمده لکن از جهت زیادت
و نقصان نیست چه مقصود از آن از جملهٔ مسلمات است میان خاصه و عامه چنانکه
مجال انکار در آن نیست و غرض از لوح محو و اثبات آنست که بندگان بسبب خبر دادن
انبیاء و اوصیا از آن لوح بدانند که اعمال حسنه را آنها اینقدر تاثیر در باب اصلاح امور
آنها و اعمال بد آنها تا اثر در فساد آنها دارد پس راغب شوند باعمال خیر و باز مانند از
اعمال بد قال الله عزّ وجلّ فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ
يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ

وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ بیضاوی در تفسیر خود گفته که حق سبحانه و تعالی حضرت یونس را
مبعوث گردانید بسوی شهر نینوی پس اهل نینوی تکذیب او کردند و بر آن اصرار ورزیدند
پس حضرت یونس با ایشان گفت که در عرصه سه روز عذاب نازل خواهد گردید و بعضی گفته اند
تا چهل روز پس هرگاه وقت عذاب قریب رسید آسمان را ابر سیاه و دخان گرفت دید و فرود آمد
تا آنکه راهها را تاریک ساخت پس اهل نینوی توبه نمودند و در جستجوی یونس گردیدند
و او را نیافتند یقین کردند که یونس علیه السلام راست گفته و این همان عذاب است
که آن وعده نموده بود پس کرپاسها پوشیدند و زنهای خود را و حیوانات خود را بطرف
صحرا بردند و بچه ها را از مادرها جدا کردند و آواز با گریه بلند کردند و توبه نمودند و اظهار
ایمان کردند پس حق تعالی رحم کرد بر آنها و عذاب را از ایشان برطرف ساخت انتهی
محصل کلامه و در حدیثی وارد شده که روزی حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام را
بقومیکه عروس آراسته بخانه شوهرش می بردند گذر افتاد عیسی تفحص حال او کرد عرض کردند
که این فلانه دختر فلان کس است او را کتخدا نموده اند و بخانه شوهرش میبرند حضرت عیسی
گفت که امروز او را بشادی و سرور می برند و فردا بر او خواهند گریست شخصی از آن قوم
پرسید چه سبب حضرت عیسی فرمود که این عروس شب میمیرد و مومنین تصدیق کردند و منافقان
گفتند صبح قریب است هرگاه صبح طالع شد و عروس را بحال خودش یافتند مردم نزد حضرت
عیسی رفتند گفتند او زنده است آنحضرت فرمود یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ بیائید تا نزد عروس
برویم و تفتیش حال او نموده دریافت کنیم که آیا چه عمل از او بوقوع آمده که باعث دفع بلا گردیده
وقتیکه بدر خانه او رسیدند و دق الباب نمودند شوهر عروس بیرون آمد حضرت عیسی
با او گفت که اجازت خواه از زوجه تا با او ملاقات نمائیم پس شوهر زن از حقیقت

روایت حضرت عیسی ع
در بودن ... عروس
و وقوع ... آن
و دفع ... بلا
... از ... صدقه

حال باو خبر داد آن زن ماجرا برسر خود کشید و حضرت عیسی داخل خانه او گردید و با عروس
گفت که در شب کدام عمل از تو صادر گشته عروس گفت که هیچ عملی نکرده ام مگر آنچه را که سابق
میکردم در هر شب جمعه فقیری بسر دروازه من می آمد و من باو چیزی میدادم و این شب جمعه
که شب عروسی من بود من بامور خود مشغول بودم و همچنین اهل و اقارب من هر یک
بیک کاری مشغول آن سائل چون بدروازه آمد سوال کرد هیچکس او را جواب نداد
تا آنکه او مرات آواز خود را بلند کرد چون آواز او بگوش من رسید از همه کس خود را
پوشیده و مخفی ساخته برخاستم و موافق معمول چیزی باو دادم حضرت عیسی علیه السلام فرمود که از جای خود
برخیز چون عروس جا است تحت ثیاب او ماری سیاه بود دم خود بدندان گرفته حضرت عیسی علیه السلام
گفت ببرکت آن صدقه که شب داده بودی این بلا از تو منصرف گردید و تفصیل این مقام
در صدر الالهیات مبسوط تمام مرقوم است من شاء فلیرجع الیه تتمه آنکه حق تعالی
مرید است و کاره بدانکه افعال اختیاری باراده و اختیار از فاعل مختار صادر میشود
و چون ثابت شد که حق تعالی قادر و مختار است پس باید که افعال او باراده و اختیار
واقع شود و همین است معنی مرید لکن در بندگان فعلی که باختیار ایشان صادر میشود حاصلش
برین نمط است که اول تصور آن میکنند بعد از ان فایده آنرا بخاطر می آورند و خواهش
بآن هم میرسانند و اینهمه محرک و داعی میشود بر فعل تا بحد تصمیم عزم میرسد و آنرا اراده میگویند
و اما اراده حق تعالی پس اطلاق آن بچند معنی آمده اول علم بمصلحتی است که باعث ترجیح
فعل میشود بر ترک آن چنانکه متکلمین امامیه بیان فرموده اند و ظاهر است که صدور افعال
از وی در [illegible] در بعضی از منه و ترک آن در بعضی دیگر و اعطای خلعت هستی در حینی و خلع
آن بوقت فنا در وقتی دیگر مبتنی بر مصالح است هر چیز را به مصلحت [illegible] (?) آید

می آرد و هرگاه مصلحت در اعدام میداند معدوم میسازد فان فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة
و چونکه علم او تعالی عین ذات اقدس اوست باین معنی که ذات پاک او کافیست در شناختن اشیا قبل
پیدا شدن آن و بعد حدوث آن و نیکی و بدی هیچ چیز برا او پوشیده نیست پس الغیبة مصلحت
هر چیز را بنفس ذات خود میداند و همین علم داعی میشود او را بفعل و ترک پس اراده او صفتی
موجود زائد بر ذات او که غیر علم و قدرت باشد نیست چنانکه اهل سنت گمان کرده اند

معنی دوم اراده نفس فعل

دوم نفس فعل چنانکه از اکثر روایات مستفاد میشود صفوان بن یحیی گفت عرض
کردم بخدمت ابی الحسن علیه السلام که بیان فرما برای ما که اراده خدا چیست و اراده بندگان
چه پس آنحضرت فرمود که اراده مخلوق امریست که بخاطر او میگذرد و آنچه برای او بعد از آن قرار میگیرد
بعد از آن در ذهن او اما اراده خدا پس حادث ساختن و پیدا کردن اوست نه غیر آن یعنی
با معنی اول منافات ندارد چه علم او بمصالح و مفاسد از دلیل عقل و نقل ثابت و مبرهن است
و حضرات معصومین علیهم السلام عموم علم الهی را به بیانات شافی بیان فرموده اند پس غرض
آنحضرت آنست که اراده بندگان صفتی است حقیقی حادث که متوسط میشود در میان
ذوات آنها و افعال ایشان و در باری تعالی مثل اراده بندگان صفتی حقیقی حادث متوسط
نمیشود پس نفس فعل او بمنزله اراده است و چنانکه نفی قدم اراده او تعالی را بیان فرموده اند مراد
از آن نفی صفت زائده موجوده است که سنیان بآن قائل اند نه نفی علم و اراده که عین ذات
مقدس او تعالی است سوم آنکه اراده او تعالی عبارتست از تعلق علم او بوجود مصلحت بالفعل

معنی سوم اراده تعلق علم او بوجود مصلحت

در فعل یا ترک آن چه حق تعالی چنانکه از ازل حال هر چیز را میداند در هر وقت بعد تغیر احوال آن مطلع
است و وقت وجود هر شیی آن را موجود میداند و در حال عدم معدوم بودن آن آگاه است در حال صحت
میداند و در حال مرض هیچ چیز در هیچ حالی از او مخفی نیست و این تعلقات و اضافات مثل صفات

فعل مقارن فعل حادث میشود و مغایر علم قدیم است و ازهمین جاست که هرگاه ابن حمید
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که آیا حق تعالی همیشه مرید بوده است یا نه فرمود
که او همیشه عالم است ولکن مرید نمیشود مگر وقتی که مراد با او باشد و همین است مفاد کریمه
إن يشأ يذهبكم ويأت بخلق جديد بالحق وقوله إنما أمره إذا أراد شيئا
أن يقول له كن فيكون و حدیث حضرت صادق علیه السلام إذا أراد الله
بعبد خيرا نكت في قلبه نكتة من نور وفتح مسامع قلبه چه تعلیق جزا بر شرط
دلالت بر مغایرت حدوث میکند پس در امثال این نصوص مراد از اراده علم قدیم
الهی است و نه نفس فعل و ایجاد بلکه تعلق علم بمصلحت ایجاد و چونکه معانی لفظ متعدد است
پس منافاتی با همدیگر نیست و اینهمه معانی اراده نسبت بافعال خود باری تعالی است و اما اراده
او نسبت بافعال بندگان پس اطلاق آن بر چند معنی آمده اول آنکه حق تعالی اراده میکند
از بندگان طاعات آنها را و اراده نمیکند معصیت آنها را بلکه کراهت دارد آن مراد از اراده
در اینجا امر اوست بطاعت و مراد از کراهت نهی اوست از معاصی دوم آنکه در احادیث آمده که هر چه
در عالم کون واقع میشود باراده و مشیت او واقع میشود و این دو معنی دارد یکی آنکه هر چه در عالم
واقع میشود بعلم او واقع میشود زیرا که هیچ چیز نیست که علم الهی بآن احاطه نکرده باشد قال الصادق
علیه السلام شاء الله أن لا يكون شيء إلا بعلمه دیگر آنکه اراده در امثال اینها
بمعنی عدم منع است چه اگر حق تعالی بندگان را از افعال ایشان مانع آید کسی نیست که خلاف آن
تواند کرد و لا مضاد له في حكمه و گاه است که مراد از آن تسهیل و تمکین و تخلیه و ابقای شی یا کاری
علی من الاحوال باشد و این معنا متقارب است و مغایر علم چنانکه از بکر بن اعین مرویست
که گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام که علم خدا و مشیت او آیا مختلف اند

اندیا منتجه حصر فرمودند علم عین مشیت نیست یعنی عین مشیت حادثه نیست و نیز انمعنی مغایر اراده بمعنی نقش
فعل است زیراکه آنحضرت در تتمه این روایت فرموده الا تری انک تقول سافعل
کذا ان شاء الله ولا تقول سافعل کذا ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل
علی انه لم یشأ فاذا شاء کان الذی شاء کما شاء وعلم الله سابق للمشیة
وازینجا لایح شد که گفتن ان شاء الله در مباحات غیر طاعات نیز مستحسن است اظهار العجز نفسه
وتفویضا لاموره علی مشیته دوم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید ولو شاء لهدیکم
اجمعین مراد ازین مشیت درین آیت مشیت الجائی است یعنی اگر حق تعالی میخواست که مردم خواه
نخواه براه راست آیند سرا پیه طوعا و کرها همه ایمان می آوردند لکن حق تعالی آزمایش بندگان
خود میخواهد تا در دار دنیا هدایت پذیر باید و مطیع از عاصی ممتاز گردد و پس الجا و مضطر سازی
آنها را بر هدایت و طاعت و الا تفرقه از میان برخیزد بلکه رهنمائی میکند آنها را بوحی که انبیا
با آنها باشد اگر بطوع و رغبت راه راست اختیار نمودند نجات می یابند و اگر راه بد را اختیار
کردند هلاک میشوند و هرگاه این را دانستی پس بدانکه کراهت ضد اراده است هرگاه معانی
اراده معلوم شد معانی کراهت که ضد اوست هم واضح گردید فان الاشیاء تعرف باضدادها
ششم آنکه او تعالی متکلم است یعنی قادر است بر ایجاد کردن کلام یعنی اصوات و حروف و
کلمات مسموعه که دلالت کنند بر معانی مقصوده در هر چیزیکه خواهد نه آنکه کلام نفسی قائم بذات
اوست چنانکه حنابله اهل سنت توهم کرده اند و نه کلام نفسی چنانکه اکثر اشاعره اهل سنت
گفته اند متکلم کسی است که کلام باو قائم شود و چونکه قیام حروف و کلمات بذات
باریتعالی روا نداشتند کلام نفسی اختراع کردند و گفتند کلامه لیس من جنس الاصوات
والحروف بل معنی ازلیة قائمة بذات الله تعالی یعنی کلام او تعالی از جنس اصوات و حروف

نیست بلکه صفتی است قدیم که قایم بذات او تعالی است و آنرا کلام نفسی بنامند و میگویند
که آن غیر صفت علم است و غیر قدرت و مغایر الفاظ و حروف مسموعه و معانی مفهومه است
و این حروف و اصوات بر آن دلالت میکنند مثل دلالت لفظ بر معنی چه این کلام
نامعقول انها بطرف محصلی راجع نمیشود زیرا که مراد از کلام همین الفاظ و اصوات است
و تصور الفاظ و ادراک معانی آن بصفت علم برمیگردد و سوای آن چیزی دیگر در اذهان
و نفوس در مقابل الفاظ بعقل عاقلی خطور نمیکند با آنکه قیام چیزی بذات او تعالی محالست
چنانچه عنقریب واضح خواهد شد و قدرت بر تکلم یعنی خلق کلام و علم بآن از صفات ذاتست
که در ضمن صفت علم و قدرت واضح گردید اما تکلم باینمعنی خلق کلام از و صادر شده است
پس از صفات فعل است و حادث است و بنابرین متکلم بمعنی خالق و فاعل کلام است و هو
معناه المعروف و اعتراف کرده است باینمعنی فخر رازی در تفسیر خود حیث قال المراد من
کون الانسان متکلما بهذه الحروف مجرد کونه فاعلا لهذه الغرض المخصوص
پس بنابرین تکلم با ترتیبی که عبارت از فاعلیت و ایجاد کلام خواهد بود چنانکه امامیه گفته اند حقیقت قائمه
قائمه بذات او و صمد و کلام باینمعنی از حضرت باریتعالی از متواترات سمعیه است قال الله تعالی
و کلم الله موسی تکلیما عن امیر المؤمنین علیه السلام کلم الله موسی تکلیما بلا جوارح
و ادوات و شفة و لهوات سبحانه و تعالی عن الصفات یعنی خداوند عالم با حضرت موسی علی نبینا و آله
و علیه السلام کلام کرد کلام کردنی چنانکه شایسته او بود بی آنکه اعضا و جوارح و زبانی و دهانی
و لبی و حنجره و لهاتی یعنی زبانه داشته باشد زیرا که او تعالی منزه است از صفات جسمانیه و صفات
او مثل صفات مخلوقات نیست تا کلام با و قائم باشد بلکه تکلم او همین است که در هر جسمی که خواهد
کلام و صدای را ایجاد کند چنانکه هر گاه با حضرت موسی کلام کرد حروف و الفاظ را در

تفسیر آیه و کلم الله موسی تکلیما

[illegible]

بود که هرگاه از نزد حضرت شعیب با اهل خود از شهر مدین بیرون آمد در عرض راه ابر برآمده هوا
سرد گردید تا رسیده در جانب راست کوه طور آتشی دید و بسوی آن روان گردید دید که
درخت سبز بقدرت کامله ربانی آتشی مشتعل و نوری ساطع است پس نزدیک آن رفت صدای
شنید و خطابی از بارگاه کبریا پر از لطف و تفقد با و رسید یا موسی انی انا ربک فاخلع
نعلیک انک بالواد المقدس طوی وانا اخترتک فاستمع لما یوحی ۱
یعنی ای موسی منم پروردگار تو پس هر دو نعل خود را از پا بیرون کن یا محبت اهل و اولاد
را از خود دور کن علی اختلاف التفسیرین بدرستیکه تو در وادی مقدس موسوم بطوی که از مانس
قدسیست در آمده و ما انتخاب کرده ایم ترا پس گوش ده با نچه وحی کرده میشود بسوی تو
و از آن باز همواره بخطابات ربانیه مشرف میگردید تا آنکه قوم آنحضرت گفتند که ایمان
نمی آوریم تا کلام ربانی را بگوش خود نشنویم پس آنحضرت جمعی از آنها منتخب نموده بکوه
طور برد شیخ صدوق در کتاب توحید در حدیث طولانی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
روایت نموده فخرج بهم الی طور سیناء فاقامهم فی سفح الجبل وصعد موسی
الی الطور وسال الله تبارک وتعالی ان یکلمه ویسمعهم کلامه فکلمه الله
تعالی ذکره وسمعوا کلامه من فوق واسفل ویمین وشمال ووراء وامام
لان الله عز وجل احدثه فی الشجرة ثم جعله منبعثا منها حتی سمعوه من
جمیع الوجوه یعنی حضرت موسی کلیم الله آنها را بسوی طور سینا برد و در دامن
کوه متوقف ساخت و خود بالای کوه رفت و سوال کرد از خداوند عالم تا سخن گوید با او
و قوم او بشنوند پس حق تعالی کلام کرد با او و شنیدند آنها کلام او را که صدایش

از هر سو بگوش ایشان میرسید از بالا و پائین و از راست و چپ و پیش و پس پس آلا و تعالی کلام خود را در درخت تجلی
نموده که صدا از ان بر میخواست و از هر طرف آن را و از بگوش شان میرسید و آثار عظمت و کبریا
بران لائح بود و اینهمه خرق عادت گواهی میداد باینکه آن کلام از طرف قدیر علام است که
مکانی ندارد و نه از طرف مخلوقی که وجود او و کلام او اختصاص ببعض جهات دارد و ندانکه
کلام باری بخطاب شفاهی اقصای مراتب و اشرف مدارج وحی است که حق تعالی حضرت موسی علی
نبینا و آله و علیه السلام را بآن از میان [illegible] انبیا پیغمبران بنی [illegible] که افضل انبیا و رسل است مخصوص
گردانیده اما پیغمبر ما صلی الله علیه و آله پس خداوند عالم چنانکه بحضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
کلام کرده با آنحضرت نیز کلام کرده بلکه بافضل از ان و در معراج که درجه قصوای قرب با و عطا
فرموده بشرف مخاطبه و آنحضرت نیز باحسن وجه مشرف ساخته فی الاحتجاج فی مکالمة
الیهود مع النبی قالوا موسی خیر منك قال و لم قالوا لان الله عز و جل کلمه
اربعة آلاف کلمة و لم یکلمك بشیء فقال النبی لقد اعطیت انا افضل
من ذلك قالوا و ما ذاك قال قوله عز و جل سبحان الذی اسری بعبده
الآیه و اشاره فرمود بآن بما ظهر له من الشرف فی المعراج ففی بعض اخبار
المعراج ثم جاوزنا متصاعدین الی اعلی علیین الی ان قال ثم کلمنی ربی
و کلمته کجا کوه طور و کجا اعلی علیین و منتهای قرب رب العالمین بلکه هر کرامتی و معجزه
که حق تعالی به پیغمبری از پیغمبران داده برای پیغمبر ما مثل آن بلکه بهتر از ان کرامت فرموده
فی الکافی عن النبی اعطیت السور الطول مکان التوراة و اعطیت المئین
مکان الانجیل و اعطیت المثانی مکان الزبور و فضلت بالمفصل
ثمان و ستون سورة و حاصل معنی بنابر تحقیق ملا محسن کاشانی در تفسیر صافی آنست که

که بیشتر [illegible] کرده شده سورهای طوال [illegible]

بعد سورهٔ فاتحه بجای توریت حضرت موسی هرگاه سورهٔ انفال و سوره برات را یک سوره حساب

کنند بجهت نازل شدن آن هردو در بیان مغازی و مسمی بودن آنها بقرینتین و سورهای

که قریب صد صد آیه است و آن نیز هفت سوره است از سوره بنی اسرائیل تا سورهٔ مومنون

بجای انجیل حضرت عیسی و سورهای مفصل از سوره محمد صلی الله علیه و آله تا آخر قرآن

که مسمی کرده شده است باین نام از جهت اشتمال آن بر فواصل و قوافی کثیره و آیات قصیره

و آن شصت و هفت سوره است بجای زبور حضرت داود و فضیلت داده شدم بسورهای

که مسمی است بمثانی که قصیرتر است از مئین و طوال است [illegible] مفصل [illegible] آن سورها که ما بین

طوال و مئین [illegible] طول است [illegible] بعد مئین است مثانی مئین هرگاه این ادا [illegible]

پس بدانکه کلام ربانی بر چندین وجوه است و حدیثی آمده و کلام الله لیس بنحو واحد

منه ما کلم الله به الرسل ومنه ما قذفه فی قلوبهم ومنه رؤیا یریها الرسل

ومنه وحی و تنزیل یتلی و یقرأ فهو کلام الله یعنی کلام خدا بر یک نوع نیست

یک قسم آن کلامی است که حق تعالی مخاطبه میکند با آن رسولان خود را در ظاهر امر و آن حروف و

و اصوات است که پیدا میکند آنرا در هرچه میخواهد و قسم دیگر آن چیزیست که در دل ایشان می اندازد

آنرا و از جمله اقسام آن رویای صادقه است که می بینند آنرا پیغمبران و از جمله آنست وحی

[illegible] که تلاوت کرده میشود و خوانده میشود پس آن کلام الهی است مخفی نماند که معنی اصلی

کلام [illegible] اشاره بآن گذشت الفاظی است مؤلف و مرکب از اصوات و حروف مسموعه

که دلالت [illegible] بر معانی مخصوصه و گاه است که بر نقوش مکتوبه و صور حروف [illegible] بسبب

دلالت آن بر حروف و اصوات مسطوره اطلاق کلام میکنند و نیز اطلاق میکنند بر حکایت

آن الفاظ و حکایت نقوش آن و حکایت حکایات آن هم جز او بنا برین توسع که بسبب کثرت استعمال
حقیقت شرعیه و عرفیه گردیده کلام الٰهی عبارتست از حروف و نقوشی که نظم و تالیف آن از حضرت
رب العزت بظهور رسیده اگرچه حروف آن بزبان ملکی یا بشری در وقت تلاوت یا بزبان
قلم در حال کتابت جاری شود پس اگرچه اصل کلام او تعالی کلامی است نفسی که اصوات و حروف را
در جسمی از اجسام یا نقوش آن را در لوحی از الواح و مانند آن ایجاد میفرماید و پیغمبر آن را می شنود یا
می بیند و یا ملهم بآن میگردد و آن را بواسطه ملکی [illegible] میگوید و از زبان وحی ترجمان
پیغمبر بامت او میرسد و آنها بتلاوت و کتابت آن را محفوظ میدارند لکن باینمعنی عام کلام مجید کلامی
است مؤلف بتالیف نوعی و کتب سماوی مثل توریه و زبور و انجیل و فرقان باهمین عنوان کلام الله الرحمان
میگویند و باین اعتبار کلام مثبت در لوح محفوظ و آنکه بر زبان جبرئیل امین بر خاتم النبیین نازل شده
بتواتر خلفا عن سلف بما رسیده بر زبانها در جمیع اعصار متلو و در دفاتر و مجلدها منقوش گردیده
و میگردد مصداق کلام الٰهی است و احکام شرعی مثل عدم جواز مس قرآن بدون طهارت و کراهت
بار او علی جمیع آیات در تلاوت غیر عزائم و تحریم مطلق آیات عزائم یعنی سورهای سجده
دران واجب است در حال جنابت مبتنی بر همین معنی عام است و خداوند عالم قرآن مجید را بر سایر کتب
سماویه فضیلت و مزیت داده که بتالیف غریب و اسلوب عجیب آن را بر وجه اعجاز منصه ابراز آورده
که باوصف تحدی و طلب معارضه فصحای عرب از عدنان و بلغای قحطان از معارضه اقصر سورهای
آن عاجز آمدند و تفصیل آن در بیان معجزات حضرت ختم المرسلین در مبحث نبوت خواهد آمد انشاء
الله تعالی و کلامیکه بر پیغمبر بغیر وجه اعجاز نازل شده و اگر آن متواتر نیست معتبر میشود بحدیث
قدسی و هر کلام این دو قسمی پس بدانکه جمیع این معانی کلام الٰهی است و مخلوق باری و در بعض
اخبار که در باره قرآن آمده از محدثات و غیر مخلوق مراد از آن غیر موضوع و مختلق است تعالی کلام

کلام عندهم یعنی حنابله کلام لفظی است قدیم می‌گویند چه اینهمه مرکب است و هر مرکبی حادث است
و تا لفظ از حروف متعاقبه مترتبه نباشد که سیمای حدوث بران لایح است عجب از حنابله
که از غایت سفاهت قائل بقدم آن گردیده‌اند و حروف آنرا که خود بر زبان می‌رانند و نقوش
آنرا که از قلم خود جاری می‌نمایند قدیم می‌پندارند چنانکه در ترجمهٔ کتاب ملل و نحل مذکور است
که مشبههٔ اشعریه بر تشبیه زیاده کرده‌اند سخن خود را در قرآن که تحقیق حروف و اصوات و رقمها
نوشته شده ازلی و قدیم است و می‌گویند ما اعتقاد می‌کنیم که آنچه میان دفتین است کلام
خداست که بزبان جبرئیل نازل شده و آن مکتوب است در لوح محفوظ انتهی و صاحب مواقف تصریح
نموده بآنکه قائلین بقدم قرآن حنابله‌اند [illegible]
حیث قال قال الحنابلة کلامه حرف و صوت یقومان بذاته و انه قدیم و انهم بالغوا فیه حتی قال بعضهم
جهلاً الجلد والغلاف قدیمان انتهی و شارح مقاصد گفته و عن بعضهم ان الجسم الذی کتب القرآن
فانتظم حروفا و رقوما هو بعینه کلام الله تعالی و قد صار قدیما بعد ما کان حادثا و جهل این فرقه
بوده و منشاء این اوهام اشتباه است در صفات فعل و صفات ذات و عدم تمیز و تفرقه در میان
معنی کلام و [illegible] و آن مستغنی است از بیان فان العیان لا یحتاج الی البیان و هم آنکه صادق
است یعنی کلام او راست است و من اصدق من الله قیلا چه کذب قبیح است و قبیح بر او روا نیست
[illegible] وقوع احدی نیست و معجزات بر دست پیغمبران حق برای تصدیق ایشان جاری می‌سازد
[illegible] کاذبان و اینهمه بمذهب ایشان راست نمی‌آید چه ایشان قائل بحسن و قبح عقلی نیستند پس صدق حقتعالی
و صدق پیغمبران را بنا بر اصول خود اثبات نمی‌توانند کرد و تفصیلش در مبحث خواهد آمد انشاء الله تعالی و هر چند
اخیر متکلم یعنی خالق کلام و صدق که از صفات کلام و متکلم است در شمار صفات ذات داخل نمی‌شد اینجا [illegible]
در مبحث تقادر علی ایجاد الکلام تعبیر [illegible] در سلک صفات ذات ایشان توانند شد یعنی خالق کلام پس ذکر آن درین مقام

نخواهد بود مگر استطرادی لکن چون عادت علما بنا بر تغلیب جاری گردیده که این صفت را در ذیل صفات ذات بیان میکنند تاسیا بایشان در اینجا بیان کردیم و میتوان بود که وجه ذکر این صفات آن باشد که چون مشبهه اهلسنت کلام لفظی را و اشاعره کلام نفسی را از صفات ذات قرار داده اند بنابر رد بر ایشان صفت تکلم را در مقام ذکر کردند و چونکه صدق تعلق بکلام دارد و صادق بودن او را نیز بتبعیت آن در اینجا ذکر نمودند و اما عدد صفات پس در کلام علمای اعلام ... دارد و لا منافاة فی ذلک چه زیادی و کمی در آن را می توان یافت اما زیادتی پس باعتبار تعدد صفات بتعدد اعتبارات است مثل آنکه ابدیت و ازلیت را دو صفت گیرند و سمع و بصر را دو صفت یکدیگر و اما کمی آن پس باعتبار وحدت اصول کلیه آن چه سمع و بصر بصفت علم برمیگردد و ابدیت و ازلیت بوجوب وجود و سرمدیت و همچنین والله العلیم ... [illegible]

وصل سوم در صفات سلبیه

صفات سلبیه است اول و عمده آن نفی تعدد است که آن اصل توحید است پس آنکه خدا ... الواحد احد یعنی غیر او واجب الوجودی نیست و هر چه غیر ذات او تعالی موجود است ممکنی است از ... صنع است از مصنوعات او و او شریکی در خداوندی ندارد و نه در قدم و ازلیت و نه در عموم علم و قدرت و نه در خالقیت جواهر و اجسام و نه در رازقیت حیوانات و انام و نه در معبودیت یعنی استحقاق عبادت و پرستیدن و سجده کردن و نه در سائر صفات مختصه لا اله الا هو الواحد القهار العزیز الغفار شیخ صدوق ره در کتاب توحید باسناد خود روایت کرده است که یک اعرابی در جنگ جمل ایستاد و بحضرت امیر مومنان عرض کرد که تو میفرمائی که خدا واحد است پس مردم او را مانع آمدند و گفتند که ای اعرابی می بینی که جناب امیر پراکنده خاطر است و مشغول است در امر جنگ و جهاد این وقت سوال کردن نیست جناب امیر علیه السلام فرمود که بگذارید

که اعرابی می پرسد یعنی مسئلهٔ توحید و یگانه پرستی همان است که ما از ینقوم اراده میکنیم که بنمائیم
کنیم ایشانرا بسوی آن بعد از آن فرمود ای اعرابی خدا را واحد گفتن چهار صورت دارد دو صورت
اطلاق واحد بر او صحیح نیست و بدو معنی صحیح است اما آن دو معنی که بر او روا نیست پس یکی آنکه مراد
از واحد واحد عددی بگیرند زیرا که آنکسی که ثانی ندارد چگونه واحد و اول خواهد بود چه اثنین
از دو واحد بهم میرسد و مراد از آن نیست که دو خدا نیستند تا خدا را یکی از ایشان قرار دهند
ز نفی وحدانیه عددیه مطلقا والا حضرت امام زین العابدین و سید الساجدین علیه السلام
در دعای صحیفه نمیفرمود لك یا الهی وحدانیة العدد و از ینجاست که باز فرمود آیا
نمی بینی که کافر شدند آنکسیکه گفت که حقتعالی ثالث ثلثه است یعنی نصاری که سه خدا قرار داده اند
و کفر آن میبود که خدا را یکی از آن ثلثه قرار داده اند از اثبات عدد مانعی نبود و قال
الله عز و جل ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا
هو سادسهم دیگری آنکه مراد از واحد واحد جنسی باشد چنانکه میگویند که فلان کس
یکی از آدمیان است یعنی فردی از افراد جنس و نوع انسانی است پس باین معنی هم خدا را واحد
نمی توان گفت که مستلزم تشبیه خالق است بمخلوق و حق تعالی برتر است از مشابهت مخلوقین
اما آن دو معنی که اطلاقش بر او صحیح است پس یکی آنکه واحد است یعنی یکتاست که در
موجودات شبیهی ندارد و باین معنی خداوند ما واحد است دیگری آنکه پروردگار ما احدی
المعنی است یعنی منقسم نمیشود ذات او در وجود خارجی و نه در عقل و نه در وهم چنین است
پروردگار ما بدانکه مقصد توحید بدلیل عقل و نقل ثابت است اما دلیل عقلی معروف
پس دلیل اول [illegible] ترکیب است در ذات او و دلیل تمانع است اما بیان اول پس آنست
که اگر حقیقت واجبیه منحصر در فرد واحد نباشد باید که مابه الاشتراک و مابه الامتیاز داشته باشد

چه هیئت مقتضی تمایز است و مشترک در وجوب وجود مقتضی تشارک پس ذات او مرکب بود و جزو
باشد و ترکیب در ذات او محال است و این دلیل بحث طویل دارد که در کتب مبسوطه بنقض و ابرام او
نشده و درین مقام ذکر آن مناسب نیست و اما ثانی پس بیانش آنست که اگر وقت تعلق اراده احد الواجبین
بایجاد چیزی اراده دیگری مانع تواند شد عجز اول لازم آید و آن منافی مرتبه الوهیت است و اگر مانع
نتواند شد عجز این دیگر لازم آید پس از درجه الوهیت ساقط باشد و اگر مراد هر دو واقع شود اجتماع نقیضین
لازم آید و گویا کریمه لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا اشاره بهمین معنی است کما صرح
به مولانا الطبرسی علیه الرحمة ولکن آخوند علیه الرحمه آنرا بر معنی ظاهری حمل نموده در
حق الیقین میفرماید که ببداهت عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال
هر موجود بدون وحدت اله میسر نمیشود هرگاه دو کدخدا در خانه و دو حاکم در شهری و دو
پادشاه در مملکتی باعث اختلال اوضاع آنها گردد چون تواند بود که احوال آسمانها و زمین
و کارخانه ایجاد باین وسعت بدو اله منتظم تواند شد و هر چند تمامیت این تقریر موقوف
است بر تخالف طبائع و احتمال توافق و مراعات مصالح را نفی نمیکند لکن تمامیت
مطلب غرض از این وجه ابطال مزعوم کفار خواهد بود که آلهه مختلف الطبائع را
ادعا می نمودند و ظهور خلاف از لوازم آنها است و ابطال شقوق دیگر موکول
بر ادله آخر که در مجلس سابق گذشته مثل آنکه بعضی از علما تقریر کرده اند که اگر دو
خدا باشند لا محاله متصف بصفات الوهیت مثل علم و قدرت و اراده و غیر
آن خواهند بود پس هرگاه قصد خواهند کرد بایجاد مقدوری معین در زمانی
معین پس اگر هر دو علت مستقله بوده باشند توارد علل مستقله لازم آید و آن
باطل است چه یک علت کافی است پس دیگری لغو خواهد بود و تحصیل حاصل محال است

بیان دوم
تفسیر لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

است و از اینکه یکی [illegible] ترجیح بلا مرجح لازم [illegible]

و از حضرت امام صادق منقولست که در جواب بعض زنادقه فرمود که قول تو که دو خدا اند باطل است بعلت آنکه خالی نیست از اینکه یا هر دو قدیم و صاحب قوت اند یا هر دو ضعیف اند یا یکی قوی است و دیگری ضعیف پس اگر هر دو قوی باشند چرا یکی از آنها منفرد بتدبیر نمی‌شود و دیگری را دفع نمی‌کند و اگر گمان داری که یکی قویست و دیگری ضعیف ثابت میشود که آنکه ضعیف است خدا نباشد بعلت آن عجزی که از او ظاهر گردیده پس قول آنحضرت در شق اول که چرا دیگری را دفع نمیکند یا اشاره است بسوی دلیل تمانع یا بدلیل ترجیح بلا مرجح خلاصه آنکه اگر یکی بر دفع دیگری قادر نباشد عجز لازم آید و اگر قادر باشد ولی دیگری را دفع نکند پس یا امر را برو باختیار خود گذاشته است پس ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد تا آنکه مستلزم تعطیل و استغنا خواهد بود پس آن خدای دیگر بیکار و مستغنی عنه خواهد بود و الله تعالی ان یکون وجوده معطلا و بابـ فیضه مغلقا چون تواند بود که خداوندی با آن عظمت و قدرت وجود معطل بوده باشد و کسی باو حاجت نداشته باشد اگر بگویند که بموافقت گاهی این کار میکند و گاهی آن دیگر تا هر دو معطل نباشند خواهم گفت که تعب و سآم و کلال و ماندگی سزاوار خدا نیست که محتاج بمعین باشد و راحت و آرام طلبد پس وجود دو خدا در عالم عبث و زائد خواهد بود و الله المتعال عن ذلک و علی مثل ذلک یحمل ما فی التوحید عن الصادق انه سئل ما الدلیل علی ان الله واحد قال اتصال التدبیر و تمام الصنع کما قال عز و جل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین بطرزی دیگر برین مطلب احتجاج نموده در وصیت

بحضرت امام حسن ع میفرماید بدان ای فرزند من که اگر برای پروردگار تو شریکی یعنی خدای
دیگری بود می بایست که کتابها و رسولان او نیز نزد تو می آمدند و هر آینه آثار ملک و سلطنت
او را می دیدی و صفات و افعال او را می شناختی ولکن او تعالی خدای یگانه است آخوند
علیه الرحمه میفرماید و این برهانی است قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر بر کمال و فیاض
مطلق باشد هرگاه که یک خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود
بفرستد و خلق را هدایت کند اگر العیاذ بالله خدای دیگری بود او نیز می بایست که پیغمبری
برای شناسانیدن حق و عبادت خود بفرستد پس یا قادر نیست و عاجز است یا حکیم نیست
و جاهل است و هیچیک از این صفات بر واجب الوجود روا نیست و احتمال اینکه دو خدا
باشند دیگری در عالمی متصرف و نافذ الامر باشد پس خبر او در این عالم منتشر نشده باشد و پیغمبران
و سفرای او مختص بمملکت او باشند احتمالیست بیکاره اگر چنین بود می بایست که هر خدای
عالم و قادر و دانا و توانا و حکیم باشد پس چون تواند بود که وجود ذی جود خود را از ممکنات
مخفی دارد و چگونه خدای بر عالمی بکذب و دروغ که بر خدای حکیم روا نیست مبالغه و اهتمام
در نفی مثل و انباز و شریک و نظیر خود نماید و ذلک ظن الذین کفروا فویل لهم من النار و تفصیل
مباحث در اکثر کتب کلامیه تفصیلاً و ابراماً مذکور است من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه نظر باینکه
مباحث دقیقه لائق این رساله نیست از ذکر آن طی کشح نمودیم و اما دلیل نقلی پس در
غایت وضوح است چه این مطلب بآیات و روایات متواتره باخبار جمیع انبیا و ضرورت
جمیع ادیان حقه ثابت است قال الله عز و جل لا اله الا الله الواحد القهار
و قال لا اله الا هو یحیی و یمیت و قال الله لا اله الا هو الحی القیوم
و کافی است در اثبات این مرام سوره توحید حیث قال الله سبحانه مخاطباً لنبیه قل

قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ اللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

از حضرت صادق علیه السلام در شان نزول آن مرویست که یهودان بخدمت حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند نسب پروردگار خود را برای ما بیان کن در آن وقت این سوره نازل شد قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ یعنی بگو ای محمد که آن خدائی که از و سوال میکنید خداوند یکتاست یعنی یکی است که در خداوندی شریکی ندارد اللّٰهُ الصَّمَدُ یعنی مرجع خلق است که در همه امور با و محتاج اند و محتاج بغیر خود و محل حوادث و انفعال نیست و از حضرت امام حسین علیه السلام منقولست که تتمه سوره تفسیر صمدست لَمْ یَلِدْ کسی از و متولد نشده است چنانکه کفار مکه می گفتند که ملائکه دختران خدایند پس حق تعالی در رد ایشان فرموده أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَأَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ یعنی آیا خداوند عالم برای خود دختران را از جمله مخلوقات اختیار کرده و شما را به پسران اشرف و مخصوص کرده اید چگونه تواند بود و چنانکه نصاری گفته اند که عیسی پسر خداست و بعضی از یهودان گفتند که عزیر پسر خداست و از اینجاست که خداوند عالم در قرآن مجید ردا علیهم فرموده وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللّٰهِ ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ وَلَمْ يُولَدْ و نه او از کسی متولد شده که محتاج باو باشد و پدر و مادری داشته باشد و بنابر قول نصاری که با وجود آنکه عیسی را [illegible] اند لازم می آید که العیاذ بالله خدا متولد از غیر خود باشد و مادری داشته باشد وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ یعنی احدی مثل و شبیه و نظیر او نیست و در ذات و صفات و [illegible] شریکی ندارد هرگاه این را دانستی پس آنکه مخالفت کرده اند درین عقیده صحیحه جمعی از فرق باطله یکی ثنویه و مانویه و سائر مجوس چه ثنویه و مانویه دو اصل از لی

قدیم بزعم خود ثابت میکنند که آن نور و ظلمت است و گمان میکنند که آن هر دو ازلی است
و مجوس هر دو را ازلی نمیگویند بلکه نور را ازلی و ظلمت را حادث می‌پندارند و در سبب حدوث
آن اختلافها دارند و کیومرثیه شعبه از ایشان اند میگویند که یزدان قدیم است و آن نور است
و اهرمن محدث و مخلوق است و آن ظلمت است و یزدان فکر کرد که اگر با من منازعی پیدا شود چگونه
خواهد شد و این فکر ردی مناسب طبیعت نور نبود پس تاریکی ازین فکر بهم رسید و نامش اهرمن
گذاشته شد پس ظلمت که در طبیعتش شر و فتنه بود مخالفت او کرد و در طبیعت در قول و بر
نور خروج نمود و میانه لشکر ظلمت و لشکر نور جنگی رو داد و ملائکه میان ایشان مصالحه کردند
بر اینکه تا هفت هزار سال عالم سفلی بدست اهرمن باشد بعد آن بقبضه یزدان یعنی نور
بدهند پس اهرمن آنهایی را که قبل ازین مصالحه بودند کشت و پیدا کرد مردی را که کیومرث
نام داشت و زردشتیه صنفی از مجوس اند اعتراف کرده اند باینکه نور و ظلمت
مخلوق خدای یکتاست لیکن میگویند که عالم از امتزاج هر دو بهم رسیده و گمان میکنند که
همه کائنات منسوب است باین هر دو و از یزدان خیر و سرور و از اهرمن فتنه و شرور ناشی میشود
و بعضی از ایشان میگویند که نور اصل است و ظلمت بتبعیت نور مشابه وجود ظل بتبعیت اصل
بهم رسیده و ایشان کیومرث را اول پیغمبران میدانند و مجوس شعب بسیار دارند و اقوال سخیفه بیشمار
دارند و اکثرشان آتش پرست اند و ایشان را گبر می نامند و فی الخبر المجوس کان لهم
نبی فقتلوه و کتاب فحرقوه و کافی است در رد ثنویه و من یحذو حذوهم قول او تعالی
جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ یعنی حق تعالی پیدا کرد تاریکی و نور را پس هر دو مخلوق خداوند
خالق مدبر و تاویل قول ایشان بصورت که منشأ فعلیت کمال است و ماده که مبدأ شرور است از
قبیل توجیه القول بما لا یرضی قائله و کیف ما کان انکار صورت و ماده اقدم میدانند مثل حکمای

حکمای ثنویه سخت آنها هم از حد شرک بیرون نهاده اند پس مراد ایشان هر چه باشد فاسد
و منافی معتقد اهل دین و ملت و مولانا طبرسی در احتجاج نقل کرده که حضرت رسول خدا بر ثنویه
احتجاج فرموده باین نحو که اول پرسید که شما را چه امر داعی شد که دو خدا قرار دادید گفتند
که ما یافتیم عالم را بدو صنف خیر است یا شر و خیر ضد شر است پس قائل شدیم باینکه هر یکی ازین
دو امر فاعلی جداگانه دارد آیا نمی بینی که برف محال است که اثر گرمی ازو بظهور رسد چنانکه محال
است که از آتش اثر سردی پیدا آید پس باین جهت قائل شدیم بدو خالق قدیم یکی ظلمت و دیگری
نور پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم ارشاد فرمود که آیا نیافتید شما در عالم سیاهی و سفیدی
را و سرخی و زردی را و سبزی و کبودی را و هر یکی مضاد دیگری است و تای آن جمع نمی توانند شد
در محل واحد گفتند آری پس حضرت ارشاد فرمود پس ایا برای هر واحد ازین اضداد خالقی جداگانه قرار
ندادید تا اضداد الوان خداهای متعدد قائل نشدید و چگونه روا داشتید که دو ضد ازین
اضداد از یک فاعل بظهور رسد پس مهر سکوت بر دهان خود زدند و متحیر شده شدند دوم یعنی و ثنیه
بت پرستان که ایشان در عبادت و سجود غیر معبود حقیقی را شریک میسازند و معبود قرار میدهند بلکه
آنها را امیدگاه خود می پندارند و توقع نفع و بیم ضرر از آنها میدارند بعضی آفتاب و دیگر ستارگان را
می پرستند و بعضی آتش و بعضی آب را و اکثر آنها بتان را که از دست خود می تراشند پرستش میکنند در احتجاج مرویست
قال رسول الله صلی الله علیه و آله آمنت بالله وحده لا شریک له وکفرت بالجبت و بکل
معبود سواه یعنی ایمان آوردم بخدا آنکه یکتاست و شریکی ندارد و انکار دارم از جبت و هر معبودی که
غیر او تعالی است و در حدیثی آمده که آزر عم حضرت ابراهیم علی نبینا وآله و علیه السلام بتها را میتراشید و بآنحضرت
میداد که بفروشد و آنحضرت با آنکه طفل بود از زبان انکار داشت پس ایشان را در گلوی ریسمان
می بست و بر زمین انداخته و کشان کشان میکشید و در آب و گل و لای می انداخت و میگفت با آنها که بخورید و بیاشامید و کلام کنید

و میگفت مردم کیست که بخرد چیزیرا که ضرر باو میرساند و نفعی نمی بخشد تا مردم بدانند
که چنین چیزی لائق خریدن نیست چه جای آنکه سزاوار پرستیدن باشد و در احتجاج مذکور است
که جناب رسالت مآب از مشرکین عرب در وقتیکه برای مجادله بخدمت آنحضرت آمده بودند
ارشاد فرمود چرا می پرستید بتان را که خود آنهارا تراشیده اید گفتند برای اینکه واسطه
تقرب ما بدرگاه پروردگار شوند فرمود که آیا بتان شما مطیع فرمان ربانی و بسبب
عبادت مقربان درگاه یزدانی هستند که شما تعظیم آنهارا بسبب اطاعت او تعالی
می نمائید عرض کردند نه فرمود چونکه شما بدست خود آنهارا تراشیده اید و ساخته
شما اند پس لائق آن بود که آنها شمارا پرستش کنند اگر توانند نه اینکه شما آنهارا بپرستید
با آنکه خداوند عالم شمارا بآن امر نفرموده است و او داناتر است بمصالح و عواقب امور شما پس
آنها با هم مختلف شدند بعضی گفتند که بعضی از خلق خدا مقرب بودند که خدا و آنها در
بود پس ما تصویر آنهارا بسازیم و آنرا تعظیم میکنیم تا در ضمن آن تعظیم آن بزرگواران
بعمل آورده باشیم و بعضی گفتند که این تصاویر تصاویر مقربان خداست و ما تعظیم آنها میکنیم
و بعضی گفتند که هرگاه خداوند عالم ملائکه را از برای آدم مامور بسجود کرد و ما ازین شرف محروم
ماندیم صورت او را ساختیم تقربا الی الله کما تقرب الملائکة لآدم و این مثل آنست که خداوند
عالم شمارا بزعم شما مامور ساخت بسجود بسوی کعبه معظمه در مکه پس شما بجا آوردید آنرا بعد آن
در غیر مکه از دست خود محرابها و مسجدها ساختید و آنرا تعظیم و سجود و قصد تعظیم اصل کعبه بلکه
تعظیم معبود حقیقی پیش نظر دارید و جناب رسالت مآب مجادله هر یکی از آنهارا جواب
ساخت حاصل کلام آنکه در جواب جماعت اولی استحاله حلول را بیان فرمود که حلول او تعالی
ممکن نیست و حلول نیست مگر از شان عوارض جسم که حادث اند مثل رنگ و بو و طعم و مزه و غیره

[illegible]

باشد والا مثل آنها حادث خواهد بود و فرقی در میان نخواهد بود و هرگاه اصل خالق
باطل است فروع آن نیز باطل خواهد بود و در جواب فرقهٔ دیگر فرمود که هرگاه شما روی
نیاز بر خاک مذلت پیش صورتی از صورتهای بندگان خدا نهادید دیگر طریقهٔ تعظیم و اجلال
برای مالک الملک چه باقی گذاشتید آیا اینقدر نمی‌دانید که خالق را با مخلوق و مالک را با مملوک
در یک سیاق تعظیم نمی‌توان کشید آیا میشود که پادشاهی عظیم الشان بوده باشد و غلامی
داشته باشد و شما که رعیت او باشید تعظیم هر دو را یکسان بجا آرید آیا باین سبب در تعظیم آقا
کوتاهی نکرده آید و از شان رفیع او نکاهیده اید بلی این استخفاف است بشان ملکیت
و در جواب فریق ثالث فرمود که شما بقیاس باطل احوال خود را و حال ما را مساوی قرار داده اید
حال آنکه این قیاس مع الفارق است چه ما آنچه میکنیم بحکم پروردگار خود و امر او بجا می‌آوریم
و از دل خود چیزی برای نتراشیم سجده برای خالق خود میکنیم بهر سو که میفرماید هرگاه حکم فرمود که
بسوی کعبه سجده بکنید اطاعت نمودیم و هرگاه در بلاد دیگر حکم فرمود که در محراب و مسجد سجده
کنیم آنرا بجا آوردیم از طرف خود امری را ابتداع نکرده ایم خداوند عالم برای حضرت آدم
حکم سجود فرموده بود برای صورت آنحضرت حکم سجود نداده چرا بقیاس فاسد خود صورت
را مسجود خود قرار داده اید آیا اگر کسی شما را اذن بدهد که در فلان مکان فلان روز داخل شوید
میتوانید شد که در غیر آن روز در آن مکان داخل شوید یا در خانهٔ دیگر او که اذن داخل شدن
[در] آن نداده داخل شوید یا چیزی را از قسم پارچه یا اسپ یا غلامی بشما داده باشد و شما پیش
مثل آن دیگری را از مال او بگیرید عوض کرده که نمیشود پس فرمود که خدا اولیست باینکه تصرف
در ملک او بغیر اذن او بعمل نیاورید یا مملوک و مخلوق او عوض کرده بلکه خدا اولیست فرموده

پس چرا سجده میکنید صورتهای چند را که خدا امر کرده است شمارا بسجود آن پس همه ساکت شدند
و گفتند مهلت میخواهیم و بعد چند روز مشرف بایمان شدند سوم نصاری که اینها قائل بسه خدا اند
یکی خداوند عالم که او را پدر می نامند و دیگری حضرت عیسی که او را پسر خدا قرار میدهند سوم روح القدس
و از بعض جاها معلوم میشود که خدا و مریم و عیسی این سه خدایند و کیفما کان با اینهمه خودرا موحد
می پندارند و کلمات متهافته میگویند از این راه که عیسی را خدا میدانند قائل بقدم او می باشند و از این
جهت که او را پسر میگویند قائل بحدوث او هستند و لهذا جناب رسول خدا در جواب نصاری فرمود
که اگر مراد شما در بارهٔ عیسی این است که خدای قدیم حادث شده پس محال را قائل شده اید چگونه تواند بود
که قدیم حادث شود و اگر مراد شما این است که حادث یعنی عیسی قدیم گشته آنهم محال است که حادث
قدیم شود و از همین باب است قول ایشان بتوحید فی التثلیث و تثلیث فی التوحید و بطلان آن
بر هیچ عاقلی پوشیده نیست چگونه تواند شد که کسیکه قائل بسه خدا باشد خدا را واحد تواند گرداند
و کسیکه قائل بیک خدا باشد اعتقاد بسه خدا تواند داشت قال الله عز و جل و لا تقولوا
ثلثة انتهوا خیرا لکم انما الله اله واحد سبحانه ان یکون له ولد
یعنی بگوئید ای اهل کتاب که خدا سه تا اند باز مانید از این قول باطل و قصد کنید خیر را از برای خود
جز این نیست که خداوند عالم یکتا است و برتر است از اینکه پسری برای خود قرار دهد و در بعض
روایات آمده که نصاری نجران هرگاه برای مباحثه بخدمت سید انس و جان حاضر آمدند عرض کردند
که ما دیده ایم در انجیل در وصف نبی آینده بعد عیسی که آن نبی آخر زمان تصدیق عیسی خواهد کرد
و تو او را بد میگوئی و دشنام میدهی بجهت آنکه او خدا نیست و پسر خدا نیست تو او را بنده میخوانی
پیغمبر خدا فرمود که من عیسی را تکذیب نمیکنم و تصدیق رسالت او میکنم لکن میگویم که رسول خدا
و بنده خدا بود و قادر نبود برای نفس خود بر نفعی و ضرری و حیاتی و مماتی و نه برخاستن از

از قبر گفتند که آیا نشنوده از بنده آن کارهایی که از عیسی ع بظهور رسید که مرده را زنده میکرد و نابینا را بینائی
می بخشید و مبروص را شفا میداد و خبر از امور غیب میداد و این چیزها نیست مگر کار خدا یا پسر خدا
آنحضرت فرمود که برادرم عیسی ع آنچه گفتید بعمل می آورد باذن و قدرت خدای یگانه مثل دیگر پیغمبران
و او نبود مگر بنده منقاد خدا و او از این عار نداشت بدرستیکه جسمی بود مرکب از خون و استخوان و
گوشت و پوست و گرسنه می شد و تعب میکشید و محتاج بخیر خوردن بود و خداوند عالم از این
صفات مبراست پس کمثله شیئ آمد و در بعض روایات از حضرت امام رضا علیه السلام در مناظره
جاثلیق وارد است که آنحضرت فرمود که ای نصرانی قسم بخدا که ما مر آینه مقریم به نبوت آن عیسی که
اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله داشت و درباره عیسای شما هیچ طعن نمیکنیم بجز آنکه در عبادت خدا
از صوم و صلوت کمی میکرد و جاثلیق خشمناک شده گفت چگونه نسبت کردی با وامری که شایان
او نبود عیسی ع همیشه روزها را روزه بود و شبها بعبادت بسر می برد پس هرگاه از زبان آن نصرانی
اقرار گرفت فرمود که اگر چنین بود پس عیسی ع کرا عبادت میکرد و اگر خود بنده خدا نمیبود چگونه
معبودی برای خود قرار میداد و خود را در تعب می انداخت پس جاثلیق ساکت و مبهوت
شد و نیز در مناظره نصارای نجران آمده که آنها بحضرت رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم گفتند که اگر تو عیسی ع را بنده میشمری پس بگو که کدام بنده
بی پدر بوجود آمده آنحضرت فرمود که وجود آدم عجب است از وجود عیسی ع
که بی پدر و مادر بوجود درآمده و حق تعالی قادر علی الاطلاق بهر نحو که بخواهد
بندگان خود را بوجود می آورد نسبت بقدرت او هیچ چیز دشوار نیست ان مثل
عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و در روایت احتجاج
آمده که بعضی از نصرانیان تمسک بدلیل سمعی جستند که در کتاب آسمانی است که عیسی ع گفت

اذهب الی ابی پس حضرت رسالت مآب در جواب شان فرمود اگر شما اعتقاد بآن
کتاب دارید پس دران کتاب موجود است اذهب الی ابی وابیکم یعنی میروم
بسوی پدر خود و پدر شما پس باید که همه بندگان را پسر خدا بگویید و ازینجا معلوم شد که پدر
در آن وقت بمعنی تربیت کننده و رب استعمال آمده و نه غیر آن و نیز مرویست که بعضی
از نصرانیان هم در تاویل [illegible] میگوییم که در حقیقت پسر خدا بود
بلکه ازین جهت خدا او را پسر خود خوانده که اکرام و احترام او را میخواست و اینمعنی شایع
است آنحضرت فرمود در محاورات اینهم شایع است که کسی که تعظیم دیگری میخواهد او را شیخ
و بزرگ و سید و آقا میگوید و درین الفاظ اکرام زیاده ملحوظ میباشد پس باید که نزد شما
روا باشد که خدا عیسی یا موسی را شیخ و یا سید و آقای خود بگوید بالجمله اطلاق الفاظ مشتمل بر تشبیه
خالق بمخلوق که مشعر بنقایص جسمانیه باشد نسبت بحق تعالی روا نیست تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا قال الله عزوجل یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم
ولا تقولوا علی الله الا الحق یعنی ای اهل کتاب غلو و افراط [illegible] خود یعنی در
شان پیغمبر که او را خدا یا پسر خدا قرار دهید و مگویید در حق او مگر کلمه حق او [illegible] لن
یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون یعنی هرگز
هرگز از بندگی خود نسبت بخدای عزوجل استنکاف و انکار نداشته و نه ملائکه مقربین از بندگی
سرباز زده اند ومن یستنکف عن عبادته ویستکبر فسیحشرهم الیه جمیعا
یعنی هر کس که انکار و تکبر خواهد کرد از عبادت پروردگار خود پس قریب است که همه
آنها را محشور خواهد کرد بسوی خود و سزای اعمال خواهد رسانید و نیز حکایة عن حال الیوم
القیمة میفرماید واذ قال الله یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی

وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللهِ حاصل معنی آنکه حق تعالی از راه عتاب بر امت حضرت عیسی
در روز قیامت بآنحضرت خواهد فرمود آیا تو گفتی بامت خود که مرا و مادرم را خدا قرار دهید
قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ
عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ
یعنی عیسی در جواب عرض خواهد کرد چه بود مرا که آنچه مرا لائق نبود می گفتم اگر من گفته باشم
البته تو از آن آگاه خواهی بود تو میدانی آنچه در دل من بود و من نمیدانم آنچه را در علم
تو گذشته تو بسیار دانائی بامور غیب پس عیسی مبرا است از آنچه نصاری وصف میکنند
از منقصت و عیب و از سفاهت و نادانی این جماعت است که پرستش میکنند صورت
صلیب را که حضرت عیسی بزعم ایشان بر آن مصلوب گشته و آن را در گلوی خود می اندازند
منقول است که ابن هیثم از مردی از نصاری پرسید که چرا صلیب را در گردن خود
معلق کرده گفت برای آنکه این شبیه چیزی است که بر آن حضرت عیسی مصلوب
شده بود ابن هیثم گفت که آیا عیسی دوست میداشت که مثال آن گرفته شود نصرانی
گفت نه پس ابن هیثم گفت که خبر ده مرا که عیسی آیا سوار میشد بر خر و بر سمان پی کارهای
خود میرفت نصرانی گفت بلی ابن هیثم گفت پس عیسی دوست میداشت بقای آن خر را
تا بمقام مقصود خود بر آن برسد نصرانی گفت بلی ابن هیثم گفت پس شما ترک کردید چیزی را
که عیسی بقای آن را دوست میداشت در حیات خود از روی محبت و چیزی را که عیسی بکراهت
بر آن سوار شد و آنرا مبغوض میداشت در گردن انداختید و عقل مقتضی آن بود که صورت
حمار را در گردن می آویختید و صورت صلیب را دور می انداختید و اگر چنین می شد
پس دیده و دانسته براه جهل رفتار می نمائید چهارم صوفیه که فرق متعدده اند و

بسیار دارند لکن محققین ایشان قائل بوحدت وجود اند میگویند که غیر از خدا موجودی نیست و هرچه
هست مظهر اوست و تمثیل میدهند بدریا و امواج و گل و کوزه و گمان باطل ایشان آنست که موحد
حقیقی مائیم که بغیر خدا کسی را موجود نمیدانیم و حال آنکه قول سخیف ایشان مستلزم اینست
که هر چیز را خدا گویند چه حمل ممکن و واجب بسبب اتحاد وجود روا میدارند و برین تقدیر
کثرت مصادیق او را انتهائی نباشد و این هادم التوحید است که کسانی که بدو خدا قائل اند
مثل ثنویه کافر باشند وای بر حال آنانکه همه را خدا دانند و هرچند برای تغلیط عوام و تلبیس
بر سائر انام اکثر اینها این مضامین کفر آئین را بخوف علمای دین باشارات در عبارات
خود بیان میکنند و باین وسیله عیب خود را پوشیده و مستور میسازند و در وقت دار و گیر
مومنین موقنین مبادرت بتاویلات رکیکه مینمایند بلکه علو شان خود را اظهار میسازند که کسی
کلام ما را نمی فهمد و از اینجاست که خود را عالم علم باطن قرار میدهند و علمای دین اعلام
بعلم ظاهری نامند و ادعای آن میکنند که ایشان بحقائق باطن واقف اند با آنکه از غایت
بی آزرمی علمای دین را قشریون می نامند یعنی نظر ایشان بجز پوست و قشر بمغز سخن نمیرسند
و طور ماورای طور عقل است لکن هذا و الانا یترشح بما فیه حقیقت اهل بصیرت مخفی
نمی ماند و جمعی از اینها پرده آزرم از رخ برانداخته بآن مطالب تصریح نموده اند چنانکه
قدوة المحققین و اسوة المجتهدین جناب علامی فهامی الداماد نور الله مرقده و زید الله
مضجعه در ذوالفقار نقل فرموده که حاصل ارباب این مذهب آنست که تمامی عالم عین ذات
حق سبحانه و تعالی است و فرق اعتباریست خدای عزوجل العیاذ بالله گاهی خود را
بصورت ابلیس مینماید و گاهی بصورت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی بصورت
سگ و خوک و گاهی بصورت انسان و گاهی خدا را تشبیه میدهند بدریا و عالم را

را بامواج وگاهی خدا را بگل ومخلوقین را بکوزه وگاهی او سبحانه را بمداد وخلق را بحروف
یعنی چنانکه دریا عین امواج است وگل عین کوزه ومداد عین حروف فرق اعتباریست همچنین
خدا عین خلق است وباین مضامین شعرها گفته اند ورقص وغنا وحال ووجد را کمال معرفت
وعبادت میدانند واز جمله اشعار بزرگان ایشان است ✤ با مریدان آن فقیر محتشم
بایزید آمد که نک یزدان منم ✤ گفت مستانه عیان آن ذو فنون ✤ لا اله الا انا ها فاعبدون ✤
صاحب فواتح میبذی صوفی میگوید که حضرت سید شریف قدس سره میگوید متکلمی وصوفی مناظره
کردند متکلم گفت بیزارم ازان خدای که در سگ وگربه ظهور کند صوفی گفت که بیزارم ازان خدا که
در سگ وگربه ظهور نکند مؤلف گوید که در قرب این زمان بعضی از ثقات احباب بحسب الاتفاق
نزد یکی از مشائخ اهل نفاق از صوفیه از معاصرین عبد الرحمان نام همنام ابن ملجم ملعون که
در تصحیح نسبت خالق با مخلوق مبالاتی نداشت رفتند در مسجدی چراغی افروخته بود
اتفاقا سگی داخل مسجد شد واین سگ مانع نیامد تا که آن سگ چراغ را انداخت وچراغ منطفی
وخاموش شد از کمال ولوله معرفت اصطلاحیه گفت سبحان الله خود چراغ خانه خود را خاموش
ساخت پناه بخدا از این بیهوده سرائی وایضا در ذو الفقار در ذکر هفوات این اشرار
مسطور است که از انجمله است کلمات بایزیدی که در حق حلاج گفته تو ذاتی وخدای پاک هستی
بت صورت بیکره در کشتی واز جمله ابیات فرید الدین عطار است ✤ خود پیمبر شد وپیام آورد
گشت خود کافر ونمود انکار ✤ خود کند ساز سر گناه که هست ✤ خود کند باز توبه استغفار ✤
وحی الهی این که بهوای قائلین بوحدت وجود است در فصوص با اینهمه کفر وزندقه خود را افضل
از انبیا وخاتم الاولیا شمرده وگاهی نسبت خطا بحضرت نوح علیه السلام میدهد وگاهی عو
را طاهر ومطهر میداند وابی بکر ومتوکل ملعون را که دشمن خاندان اهلبیت اطهار بوده اند مرتبه کارکنان خود

رجحکم نمود تا نشان قبر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را برطرف سازند و آنجا کشت
کاری و زراعت نمایند قطب ظاهر و باطن دانسته شیخ عبد القادر جیلانی که پیر دستگیر ایشانست
در غنیة الطالبین گفته که روز عاشورا را عید باید کرد و چنانکه از باعث وفات ابی بکر که
افضل از امام حسین علیه السلام بود عید دوشنبه برطرف نشد همچنین بسبب وفات
امام حسین علیه السلام عید عاشورا موقوف نخواهد شد و ازین قبیل اقوال مزخرفه
ایشان بسیار است و عقائد باطله ایشان بیشمار و غرض اصلی درین مقام ذکر وحدت وجود بوده
و دیگر امور استطراداً بیان شده و بطلان آن عقیده فاسده از جهت عقل و شرع ظهور
کلی دارد چه اینهمه الحاد صریح و کفر فضیح است و مستلزم آنست که عذاب و ثواب و جنت
و نار و بعثت انبیا و ارسال رسل و انزال صحف و تمهید شرائع و ادیان و قتل و جهاد
و عبادات شاقه همه بیجا و عبث و سفه محض بوده باشد و ازینجاست که در مذمت اهل تصوف
احادیث کثیره وارد شده و ذکر بعضی از انها درین مقام مناسب [illegible] انکه ازان
جمله است حدیثی که از جناب امام رضا علیه السلام روایت شده که آنجناب فرمود [illegible]
بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة حاصل آنکه جناب امام رضا علیه
السلام فرمود که هیچ کس مذهب تصوف را اختیار نمیکند مگر از روی مکر و خدعت یا گمراهی
و ضلالت یا جهل و حماقت و از آنجمله است روایتی که شیخ جلیل بهاء الدین محمد العاملی آنرا
از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست پیش از آنکه قیامت قائم
شود جماعتی در امت من بهم خواهند رسید که اسم آنها صوفی خواهد بود و آنها در حقیقت
از امت من نیستند بلکه در جمله یهودان محسوب اند و آنها بدتر اند از کفار و از اهل جهنم اند
و ایضا از حضرت صادق علیه السلام ماثور است حدیثی که حاصل مضمونش اینست که

که شخصی در جناب حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که قومی درین زمان بهم رسیده اند
که آنها را عرفا و جماعت صوفیه می‌نامند شما در باب آنها چه میفرمائید جناب صادق علیه السلام فرمودند
بدرستیکه آنها دشمنان ما اهلبیت اند پس هرکه رغبت نماید بطرف آنها او هم از جملهٔ آنها است
و او با آنها محشور خواهد شد و نزدیک است که قومی بهم رسند که ادعای دوستی ما کنند و با وجود
این رغبت بطرف صوفیان نمایند و در لباس و گفتار با آنها خود را متشبه سازند و خود را
ملقب بلقب صوفیان کنند و اقوال آنها را که عین کفر و زندقه است تاویل نمایند پس
آنها از ما نیستند و ما از آنها بیزاریم و هرکه بر آنها انکار نماید و رد بر آنها کند ثواب او
مثل کسی است که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد کرده باشد و از مزخرفات و
دعاوی کاذبهٔ آنهاست که ادعای کشف و شهود میکنند و از خیالات فاسده که در دل
شان بهم میرسد آنرا تعبیر بکشف مینمایند و با آنکه اعتراف دارند بآنکه کشف شیطانی
است و رحمانی و ضابطهٔ مضبوطه برای آن ندارند و اعتماد و تمیز آن بر عقل ناقص خود میکنند
بعضی میگویند که هرچه از سمت راست و پیش رو بیاید از فرشته است و هرچه از دست چپ و پشت سر باشد
از شیطانست و حال آنکه شیطان از هر سوی تواند آمد کما فی القرآن الکریم حکایة عنه
ثم لآتينهم من بين أيديهم ومن خلفهم وعن أيمانهم وعن شمائلهم
مرویست که روزی جناب امیر علیه السلام را بعد جنگ جمل یعنی جنگ عائشه گذر افتاد
[بر حسن] بصری پیر صوفیان در حالیکه وضو میکرد حضرت فرمود که وضوی خود را کامل کن
گفت [ا]ی مردانی را که شما دیروز میکشتید وضوی کامل و نماز پنجگانه میکردند و کشتی
و هر انصاف [...] حضرت ارشاد فرمود آنچه کردم تو آنرا دیدی اگر من بر باطل بودم
پس چرا [اعانت] دشمن با دست کشیدی گفت یا امیر المومنین من بسبب عرض

حکایت
جناب امیر علیه السلام با حسن بصری

میگفتم درست نیست که در جزء اهل این معرکه بوده باشم پس غسل خود کردم و اسلحه را به بدن خود
را بستم و شکی نداشتم در آنکه از اعانت ام المومنین سست کشیدن کفر است پس هر گاه تا حدیبیه
رسیدم ندای یکی بگوشم رسید ای حسن بکجا میروی برگرد که قاتل و مقتول هر دو در آتش اند پس گشتم بخانه
خود در حالیکه خوفناک بودم پس هر گاه روز دیگر شد باز بخاطرم آمد که اعانت ام المومنین لازم است
و تخلف از وی کفر پس باز بدستور مهیا گردیدم تا آنکه رسیدم بجایی که رسیده بودم پس همان
صدا از پشت سر شنیدم آنحضرت فرمود درست گفتی آیا شناختی که صدای که بود گفت
نمیدانم حضرت فرمود منادی برادرت ابلیس بود و درست گفت باعتبار آنکه قاتل و مقتول از
آنها هر دو در آتش اند انتهی محصل الروایة و از عادات اینها است که تمسک بآیات و روایات
متشابه میشوند و مصداق فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء
تاویله احادیث و آیات را که بهیچ نهج بر مدعای فاسد ایشان دلالت نمیکند بر وفق خواهشهای
نفس خود تفسیر میکنند مثل قوله تعالی وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا
تبصرون گمان میکنند که معنی آن چنین است که ان الوجود الحق فی انفسکم افلا تبصرون یعنی
حق تعالی العیاذ بالله در ذوات شما موجود است آیا شما نمی بینید و مطلع نمیشوید
که این معنی را شیطان در دلهای ایشان انداخته و الا معنی صحیح آن که بر هیچ صاحب فهمی پوشیده نیست
آنست که علامات وجود او موجود است در شما چگونه آنرا نمی بینید و پی بخالق نمی برید کما یشهد
بسیاق الآیة و سیاقها دیگر حدیث لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله را حمل
میکنند بر اینکه در قلب سلمان پناه بخدا همین عقاید فاسده بود که اگر ظهور میگرفت ابوذر او را
میکشت اگر استدلال بچنین احتمال روا باشد هر فرقه باطله میتوانند گفت که مقصود ما در دل
سلمان مکنون بود صوفیه آنرا بوحدت وجود میکشند و غلاة آنرا بر الوهیت جناب امیر

جناب امیر علیه السلام حمل میکنند و مفوضه بر خالقیت و رازقیت حضرات حجت میگیرند و کل
ذلک باطل پس تمسک بآن چگونه روا باشد که تفسیر متشابهات آیات و احادیث بحسب رای خود و مستحسنات
نفس اصلا جائز نیست معنی حدیث بر وفق اصول و اعتقادات صحیحه ثابته از کتاب و سنت و دلیل
عقل بیان میتوان کرد نه برخلاف آن مخفی نماند که در تفسیر مجملات و متشابهات جسارت لایق
نیست و جزم بیکی از معانی محتمله اگرچه صحیح باشد نمی توان کرد که حضرات قائل آن کلمات اعرف
بمرادات خود اند و اعتراف بعدم علم در چنین مقامات اسلم است از تحکم و تحتم پس جزم بمعنی
غیر واقعی افحش امور است و ما بسبیل تنزل بر احتمالات چند بنا بر ابطال استدلال خصم ذکر میکنیم
با مفاد اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال فکیف بالاحتمالات العدیدة الشدیدة حکم خصمی طرف
مقابل ما باطل گردد پس میگوئیم که هرگاه در این حدیث بسبب اجمال چندین احتمال راه
داشته باشد از کجا ثابت شد که معنی قتل سد شان مراد آنحضرت بوده چرا جائز نباشد که معنی حدیث
اینچنین باشد که هرگاه ابوذر بر کمالات و مقامات سلمان مطلع میشد متحمل
آن نمی گردید و محبت و وداد فیما بین مبدل بجد و عناد و منجر بقتل
فساد می گردید در بعضی از روایات آمده که بعض انبیاء مدارج اهل بیت
علیهم السلام را دریافته متحمل آن نشدند پس اگر ابوذر متحمل مدارج سلمان
نشود مستبعد نخواهد بود یا آنکه هرگاه ابوذر مبلغ علم سلمان بمقامات و کرامات
ایشان را میدانست گمان میکرد که این امور برای غیر نبی و وصی لائق نیست
و سلمان چون باین مراتب جلیله فائض نیست پس متصنع است و اینها را از عمل
و سحر اظهار میسازد و خون ساحر حلال است یا آنکه چونکه حضرت سلمان بمناقب
جلیله و مراتب نبیله حضرات را می شناخت و هرکس متحمل آن نمی تواند شد که

جمعی بسبب اطلاع بر مدارج جلیلهٔ حضرات از فضائل و کمالات و خوارق عادات متحمل
آن نشده مثل ابلیس لعین در مقابل امر رب العالمین بسجود آدم صفی الله کار بحسد و عناد
و استنکاف کردند و بعضی باعث هلاک ایشان شده و برخی با دراک فضائل و معجزات آنحضرات
کار با فراط رسانیده معتقد الوهیت یا خالقیت آنحضرات مانند آن کرده هلاک شدند و بنابر این
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله همه فضائل حضرت امیر علیه السلام را بر مردم ظاهر نمی فرمود
چنانکه در روایتی که در شأن نزول سورهٔ العادیات وارد شده آمده که آنحضرت با آن جناب
ارشاد فرمود لولا انی اشفق علی امتی ان تقول فیک طوائف من امتی
ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیک الیوم مقالا لا تمر
بملأ منهم الا و اخذوا التراب من تحت قدمیک پس آنحضرت ترسید
مبادا چنانکه نصاری هرگاه از عیسی احیای بعض مردگان حسب اذن ایزد منان
دیدند زبان بالوهیت برگشودند درباره علی بن ابیطالب [illegible] علیهم السلام نیز از آنها
من حیث امری بظهور رسد لهذا آن فضیلت اعلان نفرمود [illegible] تا آن
مردم را نگذاشت و گفتند آنچه گفتند و از همین جاست که حضرت امیر علیه السلام
میفرمود هلک فیّ اثنان و لا ذنب لی محب مفرط و مبغض مفرط و باین
جهت امر حضرات علیهم السلام صعب مستصعب است که متحمل آن نمی تواند شد مگر نبی مرسل
یا ملک مقرب یا مومنی که حق تعالی دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان لان العقل
علی ما فوقه لیتناوله فاستقم کما امرت صعبة صعوبة حتی قال النبی صلی الله علیه و
آله لذلک شیبتنی سورة هود فما ظنک بسائر الخلق پس چه عجب که اکثر مردم
هرگاه بر مقامات و کرامات رفیعه حضرات علیهم السلام مطلع نشده از جادهٔ استقامت

استقامت پای بیرون می نهاد و بهلاکت می افتاد پس باین سبب سلمان از افشای
اسرار از و مضایقه می کرد و بنا برین ضمیر بقتله بسوی خود ابو ذر راجع خواهد بود و ضمیر فلیتوبه
که چنانکه در احتمالات سابقه گذشت ضمیر موصوف بسوی سلمان کرده و سبب کتمان
آن باشد که اسرار خفیه مکتومه سلمان که از قبیل مناقب حضرات بود و سلمان بمفاد ممنا اهل البیت
بمعرفت آن اختصاص داشت شاید ابو ذر کنه آنرا در نمی یافت و آنرا سبب غلو در شأن سلمان
را بقتل می رسانید و مولانا طبرسی ره در احتجاج آورده که سلمان رضی الله عنه گفت که اگر
بگویم و حدیث کنم برای شما چیزها را که میدانم در فضائل علی علیه السلام جمعی خواهند گفت که
سلمان مجنون است و جمعی خواهند گفت که خداوندا ببخش قاتل سلمان را انتهی حال آنکه آنچه سلمان
میدانست حاشا که مسئله وحدت وجود [illegible] باشد اگر بعضی نفهمیده آنرا به توحید بزعم
خود و امثال آن مضمون غلو حمل نمایند چنانکه بعضی از غالیان حدیث نقلت فلک الیوم
مقالا را بر غلو حمل کرده اند حال آنکه حضرت بخوف فهم فاسد شان که مستمسک غلو نگردانند
آن مقال را اخفا فرموده بودند نه آنکه نفس غلو و عین معتقد باطل ایشان باشد بالجمله اعتقادی که
فسادش بادله عقلیه و نقلیه ثابت باشد مثل وحدت وجود و نسبت خلق و تدبیر عالم بغیر
خدا تعالی از امثال این احادیث هرگز مراد نمی تواند بود و فی هذا الخبر محامل اخر ترکناها
مخافة التطویل بالجمله معتقد صوفیه امریست که احادیث کثیره بر بطلان آن دلالت میکند پس
چگونه در امثال این مقامات مراد میتواند بود از آنجمله است آنچه روایت کرده است ثقة الاسلام الشیخ
جلیل محمد بن یعقوب کلینی در کافی قال ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه یعنی
حق تعالی خالی است از خلق خود و خلق او خالی اند از و یعنی خالق و مخلوق از همدیگر ممتاز
اند و یکی در دیگری در نمی آید و مکاتبه یونس بن عبدالرحمان که بحضرت ابی الحسن الرضا

سالته عن آدم هل کان فیه من جوهریة الرب شیء فکتب الی جواب
هذه المسئلة علی شیء من السنة زندیق یعنی یونس بن عبد الرحمان میگوید که
نوشتم بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام و سوال کردم از آنحضرت که آیا در حضرت
آدم اثری از حقیقت ربوبیت بود پس آنحضرت در جواب من نوشت که نیست معتقد این مقوله
بطریقه سنیه بلکه زندیق است و از آنجمله است آنچه در بعض خطب جناب امیر علیه السلام مذکور
است الحمد لله الواحد الاحد الصمد المتفرد الذی لا من شیء کان ولا من شیء
خلق ما کان قدرة بان بها من الاشیاء وبانت الاشیاء منه یعنی جمیع
حمد و ثنا برای خدای یگانه بی همتا است که مرجع خلق است نه از چیزی پیدا شده و نه از چیزی
خلق کرده کائنات را یعنی در خلق عالم حاجت بماده و مدت ندارد و پیدا کرد کائنات را
بقدرتی که ممتاز است بآن از کائنات و مباینت دارند تمام اشیا از حضرت
او تعالی بسبب آن و روایات بسیار قریب باین مضمون وارد است لکن قدری که نقل
کردیم در ابطال عقیده فاسده صوفیه کافی و وافی است چه هرگاه حق تعالی و مخلوقات او مباین
هم باشند وحدت وجود چنانکه معتقد صوفیه است چگونه متحقق خواهد شد آیا نمی بینی
ابن عربی میگوید فهی الخلق بعین الحق ان کنت ذا عین وفی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل وان کنت ذا عین
وعقل فما تری سوی عین شیء واحد فیه بالشکل و این کلام مختل النظام بصراحت مخالف با روایات
مذکوره و دیگر روایات کثیره وارد است سبحان الله آنحضرات که عقل ناس اند خلق را از خدا و خدا
را از خلق خالی و مباین مغایر باشند این بی عقل و تمیز حق را در خلق ثابت میکند و خلق را در حق و این
را عین دانشمندی می پندارد و جهل و سفهی ازین بالاتر نمیباشد و باز مردم او را پیشوای خود
قرار میدهند ان هذا لشیء عجاب ثم فلا استعظم ذلک لشان غیر خدا در عالم ایشان بود

وصفت قدم و ازلیت شمرده شود بدانکه فرقه حقه امامیه اتفاق دارند بر اینکه تمام ما سوی حادث
است و صفت قدم خاصه ذات باری تعالی است که متفرد است بآن و فلاسفه گمان کرده اند
که عقول عشره و افلاک و نفوس فلکیه و کواکب و حرکات افلاک و ستارگان و زمان بلکه عناصر
و ارکان و هیولی و ماده همه قدیم اند و این کفر است چه ما سوی الله همه حادث است کان الله
ولم یکن معه شیء وکل من عداه فهو محدث مصنوع کما دل علیه العقل فی الاجسام والجسمانیات
والنقل فی جمیع المکونات و اما انکه حسن ظن بفلاسفه دارند و تطبیق اصول دین با اصول
فلسفه میخواهند نصوص قرآنیه و احادیث معصومین را که دلالت بر حدوث عالم دارد تاویل
بحدوث ذاتی میکنند و آن عبارتست از تاخر معلول از علت در نظر عقل اگرچه معلول و علت
سرمدی و ازلی باشند و حال آنکه این تاویل علیل در اکثر نصوص گنجایش ندارد با آنکه ضرورتی با
داعی نیست و حجتی استوار بر قدم عالم قائم نکرده اند و بمحض توهم آنکه حق تعالی فاعل بالایجاب
است از قدرت و اختیار خداوند عالم دست برداشته قائل بقدم عالم گردیده اند و از ادله همه
و ضرورت دین چشم پوشی کرده قال الله عز و جل ان ربکم الله الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام وقال وهو الذی خلق السموات والارض وما
بینهما فی ستة ایام وقال الصادق علیه السلام هو الاول قبل کل شیء
وقال ابو جعفر الثانی علیه السلام فی حدیث طویل مروی فی
الاحتجاج معاذ الله ان یکون معه شیء غیره بل کان الله تعالی ذکره
ولا خلق وفی دعاء علی علیه السلام المنقول فی مهج الدعوات وانت
الله لا اله الا انت کنت اذ لم تکن سماء مبنیة ولا ارض
مدحیة ولا شمس مضیئة ولا لیل مظلم ولا نهار مضیء

یسکب ولا برق یلمع ولا نار تتوقد ولا ماء یطرد کنت قبل کل شیء وابتدعت
کل شیء یعنی تو ای خدای یگانه که معبودی بحق بغیر تو نیست تو بودی در هنگامیکه نه آسمانی بنا شده
بود و نه زمینی گسترده شده و نه آفتابی روشنی بخشنده و نه شبی تار و نه روزی روشن و نه دریای
عمیق و نه کوهی بلند مستحکم و نه ستاره سیر کننده شب و نه ماهتابی نورانی و نه هوای وزنده و نه ابر
بارنده و نه برقی درخشنده و نه آتشی افروخته و نه آبی جاری بود تو بودی پیش از همه چیز و خلق
کردی هر چیزی را وقال علی علیه السلام فی خطبة طویلة منقولة فی نهج البلاغة المعروف
من غیر رویة والخالق من غیر رویة والذی لم یزل قائما دائما اذ لا سماء
ذات ابراج ولا حجب ذات ارتاج ولا لیل داج ولا بحر ساج ولا جبل ذو فجاج
ولا فج ذو اعوجاج ولا ارض ذات مهاد ولا خلق ذو اعتماد ذلک
مبتدع الخلق ووارثه واله الخلق ورازقه یعنی اوست شناخته شده بدون
رویت و پیدا کننده است بدون تفکر و رویت آنچنان خدائی است که پیوسته قائم و دائم بوده
در هنگامیکه نبود آسمانی صاحب برج و نه پردهای صاحب غلق و زنجیر و نه شبی تاریک و نه دریای آرام
و نه کوهی صاحب راهها و نه راهی کج و نه زمینی پهن شده و نه خلقی صاحب توانائی همان خدا پیدا کننده مخلوقات است و وارث
شان و خدای خلق است و روزی دهنده آنها و این همه نصوص دالست صریح بر سبق عدم و خارج
بر وجود عالم دارد و اصلا بر حدوث ذاتی که عبارت است از تأخر معلول از علت خود با آنکه
در وجود خارجی مقارن همدیگر باشند منطبق نمی شود و توهم استحالة انقطاع فیض از مبدأ
فیاض چنانکه بعض متفلسفه بر حدوث عالم لازم ساخته اند بعید از عقل است چه فیض منتهی است
بحکم و مصالح و امکان مفاض و از انقطاع فیض و زوال آن بنا بر عدم امکان ازلیت عالم

عالم یا بنا بر عدم تحقق مصلحت یا بجهت منقصت لازم می آید با آنکه حکما قائل اند بانکه از حق تعالی
غیر یک چیز که عقل اول باشد صادر نمیتواند شد و خلق عالمی غیر این عالم او را ممکن نیست و فیض او را
بلا واسطه منحصر در عقل اول و بواسطه عقل اول در یک عالم جسمانی میدانند و بماورای فلک
قائل اند بانکه نه خلا است و نه ملا که در قوت ارتفاع نقیضین است پس در ماورای عقول و افلاک
فیض منقطع بلکه ممتنع میدانند و از این انقطاع و امتناع مبالات نمیکنند پس حیا از انقطاع
فیض مبدا ندارند انکار و استبعاد و انند بالجمله تجرد و حسن ظن بفلاسفه از مقتضای طبیعت سست
بر نمی توان داشت آخوند علیه الرحمه در رساله اعتقادیه میفرماید که اکثر اهل زمان بر عقول
ناقصه خود استبداد و اعتماد نموده از آثار اهل بیت علیهم السلام دست کشیده اند و بعضی
از آنها مسلک حکما کرده اند آن حکما که گمراه و گمراه کننده هستند و اقرار بجمیع پیغمبران نموده اند
و ایمان بکتب منزله نیاورده اند پس بعقول فاسده خود تکیه کرده اند و حکما را پیشوای خود
قرار داده نصوص صحیحه صریحه را تاویل می نمایند از جهت آنکه شبهات ایشان را دلیل قوی
پنداشته اند بسبب حسن ظنی که بیونانی کافر دارند که هرگز اعتقاد درستی بدین پیغمبران
ندارد و حال آنکه اختلاف آنها را می بینند کسی مشائی است و کسی اشراقی و کمتر است که قول یکی
با دیگری موافقت داشته باشد انتهی ملخصه و علامه حلی علیه الرحمه در نهایة المرام فی علم
الکلام اقوال منتشره و کلمات متهافته بسیار از حکمای دوازنقل فرموده چنانکه عبارات
آن مقام در کتاب مستطاب عماد الاسلام بالتمام مسطور است و مخالفت آن بعقل
و نقل اصح است من شاء فلیرجع الیه و عمده اسباب ضلالت و گمراهی جمعی از افاضل
مدققین بسیاری بتصوف مبتلی گردیده اند استغراق شان در اصول فلاسفه و الف
و استیناس بکلمات حکمای اشراقیه و مشائیه گردیده چنانکه بر ناقد بصیر و متتبع خبیر

پوشیده نیست تا آنکه گفته اند که تصوف از حکمت اشراق تفاوت نمیکند مگر اینقدر که اگر
در ظاهر تابع شرع باشد صوفی است و اگر نباشد حکیم اشراقی و طائفهٔ از علمای شیعه و سنی بتطبیق
اصول دینیه با اصول فلسفه می خواهند و مردم را از راه مستقیم می برند و اشاعرهٔ اهل سنت
را در قول تعدد قدما تأسی است بحکما و بنصاری که قائل اند به خدا اعلامی حلی علیه الرحمه از فخر الدین
رازی امام سنیان نقل فرموده که او گفته نصاری کافر شدند بعلت آنکه قائل شدند به سه قدیم
و اصحاب ما نه قدیم را باثبات میرسانند یعنی یکی ذات خدا و هشت صفات موجود زائد
بر ذات بد احوال شان که بسبب تخلف از سفینه اهلبیت علیهم السلام و اتباع اهل کفر
و بدعت بگمراهی و ضلالت مبتلی گردیده اند هشتم غلات مثل نصیریه و سبائیه و باطنیه
و آنها شعب بسیار اند منقسم مفوضه و آنها کوچک ابدال غالیان اند چه غالیان سبائیه
سبائیه که سرکردهٔ شان عبدالله بن سبا است جناب امیر علیه السلام را خدا میدانند و اصل
طریقه غالیان از یهودیت و نصرانیت ماخوذ است و عبدالله بن سبا اول یهودی بود و بعد آن
بظاهر ایمان آورد و بعد آن رجوع بکفر کرد و گمان کرد که امیر المؤمنین علیه السلام خدا است
و من از طرف او پیغمبرم پس آنحضرت او را طلب داشته پرسید که چه میگوئی اعتقاد خود
را بیان کرد که در دلم افتاد که توئی خدا و منم پیغمبر تو پس حضرت فرمود وای بر تو شیطان ترا
سخریه و استهزا کرده پس توبه بکن مادرت در غم تو نشیند او انکار کرد از توبه حضرت او را سه
روز محبوس کرد و او بعد از آن نیز بتوبه راضی نشد پس از قیدخانه او را برآورده سوزانیدند
و اما مفوضه پس اتباع پسر عبدالله بن سبا استند که از اعتقاد پدر خود دیگر چیزها بیرون آمده
قائل بتفویض خلق و رزق بحضرات کردیدند لیکن در حقیقت شعبه از غلات اند و غلو که حد
تجاوز در حد بسیار است در امری افراط در آن بر ایشان صادق است از ینجا است که صاحب

تقسیم غلات
در قول غلات و [illegible]
و مفوضه [illegible]
[illegible] متعلق است

صاحب ملل و نحل و غیر او آنها را در عداد غلات ذکر کرده اند و لیکن گاه است که اطلاق
غلات بر تخصیص مسدود شد تا آنکه مصرح بالوهیت حضرات اند بعلت آنکه اظهار افراد غلو
در آنها متحقق نیست و بنابرین مفوضه قسیم آنها خواهند بود و از اینجا است که در بعض روایات
ذکر مفوضه در مقابل غلات وارد گشته از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که
غالیان کافر مطلق اند و مفوضه مشرکین اند کسیکه با آنها مجالست و همنشینی کند یا با آنها
مخالطت کند یا با ایشان چیزی بخورد یا بیاشامد یا صله نسبت با ایشان بعمل آورد یا با آنها مناکحت
کند یا آنها را امانت دار قرار دهد یا امانت آنها را نزد خود نهد یا حدیث آنها را تصدیق
کند یا اعانت آنها نماید اگرچه بیک کلمه یا بعض کلمه باشد از ولایت و دوستی خدای عز و جل
و ولایت و دوستی رسول خدا و اهل بیت آنحضرت بدر رفته و شیخ جلیل ابن بابویه قمی
در اعتقادیه خود از زراره روایت کرده که عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه
السلام که مردی از اولاد عبد الله بن سبا است که قائل بتفویض شده فرمود تفویض
چیست عرض کردم میگوید که خداوند عالم محمد و علی صلوات الله علیهما را آفرید پس
سپرد بایشان امر عالم را پس این دو بزرگوار خلق عالم کردند و روزی دادند و زنده
کردند و میرانیدند پس آنحضرت فرمود دروغ گفت دشمن خدا هرگاه بازگردی بسوی
او پس بخوان برای او آیه از سوره رعد أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ
الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ پس برگشتم
بسوی او و گفتم باو آنچه فرموده بود پس ساکت شد گویا سنگی را در دهن لقمه دادم و در بعض
مناجات از حضرت امام رضا علیه السلام وارد است اللهم لا تلیق
الربوبیة الا بک ولا تصلح الالهیة الا لک فالعن النصاری

الذين صغروا عظمتك في العز المضاهئين الذين نسبوا لنا الاجابة
بقولهم من بيتك اللهم انا عبيدك وابناء عبيدك لا نملك لانفسنا
نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا اللهم من زعم انا ارباب
فنحن براء منه ومن زعم ان الينا الخلق وعلينا الرزق فنحن اليك
منه براء كبراءة عيسى بن مريم من النصارى اللهم انا لم ندعهم
الى ما يزعمون فلا تواخذنا بما يقولون واغفر لنا ما يزعمون رب
لا تذر على الارض من الكافرين ولا تدع على الارض منهم ديارا
انك ان تذرهم يضلوا عبادك ولا يلدوا الا فاجرا كفارا

یعنی خداوندا سزاوار نیست ربوبیت خدائی بکبریای تو این و دورکن از رحمت خود نصاری
را که شان ترا سبک دانستند و دورکن از رحمت خود کسانی را که تشبیه میکنند ترا باهم
از مخلوقات تو بقول خودشان بار خدایا ما بندگان توایم و احقر بندگان توایم که برای خود
مالک نفع و ضرر و موت و حیات و نشور نیستیم خدایا هر آنکس که بندد نسبت را بما بندگان
پس ما از اعتقاد او بیزاریم و هر آنکه گمان کرد که امور خلق و رزق بسوی ما رجوع دارد ما از
بری هستیم چنانکه عیسی از قول و اعتقاد فاسد امت خود بری بود خداوندا ما هرگز نخوانده ایم
آنها را بانچه زعم باطل نموده اند پس مواخذه مکن ما را بقول شان و ببخش ما را از آنچه گمان کرده اند
و باقی مگذار بر روی زمین خانه واری را از کافران بدرستیکه اگر بگذاری آنهارا گمراه
میکنند بندگان ترا و پیدا نخواهند شد از آنها مگر فاجران و کافران و امثال این از روایات
بسیار بیرون از حد احصا و شمار از ائمه اطهار علیهم صلوات الله آناء اللیل و اطراف
النهار وارد است حیف است که بعضی از مدعیان فضیلت در قرب این آوان با کسب

باینک اختلاف عنوان تجدید طریقه باطلهٔ غلات و مفوضه می نمایند و تطبیق اصول و شبیه
باصول فلسفیه میخواهند و در صدد تصحیح و تاویل اقوال غلات و مفوضه و روایات ایشان
بر می آیند و خود را از اقوال آنها بری می پندارند و حال آنکه مثل اقوال آنها که ظاهر الدلالة
بر کفر و زندقه است بر زبان می رانند و آنرا شعار و دثار خود میگردانند گاهی میگویند علی
نفس الله و گاهی میگویند معرفت امام عین معرفت خداست و حال آنکه معرفت واجب و معرفت
ممکن متحد نمی تواند شد مگر بنابر قول باتحاد و سر دو و اتحاد و عینیت در میان ذات واجب
متعالی عن مجانسة المخلوقات و ممکنات بسبیل حقیقت نمیتواند شد و حکم باتحاد
بسبیل مجاز هم علی الاطلاق غیر مجاز و قیاس به بعض متشابهات قیاس مع الفارق
و گاهی فعل الله را جوهری خاص متوسط بینه و بین خلق العالم قرار میدهند و آنرا قدرة
الله و ارادة الله می نامند و گاهی ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین را واسطه خلق و رزق
بند اشته الله خالق هم میگویند بلکه خالق و رازق میدانند اگرچه بتاویل تعلیل عدم استقلال
باشد و گاهی حضرات را علل اربعه خلق قرار میدهند پس میگویند ایشان را فاعل خلق و ماده
مخلوقات و صورت کائنات و غایت آن و بنابراین کلمات که آنحضرات ماده خلق و هیولی
آنها باشند اتحاد حضرات با سایر خلق لازم می آید و گاهی میگویند که العیاذ بالله امام در
وجودات اشیا مثل المس در می آید و ساری میشود و قطع نظر از فساد مفاد این قول
[illegible] سوء ادب درین تشبیه بکار برده اند و گاهی میگویند که جسم لطیف و جان آنحضرت
گاهی [illegible] میشود مثل ملائکه و گاه کثیف اینهمه تسویلات خودست از کلام غلات و مفوضه
که خدا را [illegible] بشکل جسم ادمی میدانند و میگویند که ظهور روح در جسم محل انکار است
اما در جانب خیر مثل ظهور جبرئیل در جسم دحیه کلبی و اما در جانب شر پس مثل ظهور

رد مقولات شیخ احسائی و سید کاظم رشتی و اتباع ایشان

وشیاطین در ابدان سائر مردم وبرین قول مبنی است تصرف شان در معنی معراج

ومعاد جسمانی وسیاتی ذکرهما فی محلهما انشاء الله تعالی وکل ذلک سفسطه باطله ومغلطه

واضحه وکافی است در رد شان قوله تعالی قل انما انا بشر مثلکم وقوله تعالی

ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون

وقوله تعالی الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار وقوله واتخذوا

من دونه الهة لا یخلقون شیئا وهم یخلقون وقال وهو الذی

خلقکم ثم رزقکم ثم یحییکم الآیه وقال ان الذین تدعون من دون

الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له وقال الذی خلق السموات والارض

وما بینهما وقال الصادق علیه السلام لزرارة فی جواب قول ولد

عبد الله بن سبا الذی قال ان الله خلق محمدا وعلیا ففوض الیهما فخلقا

ورزقا واماتا واحییا انه کذب عدو الله اذا رجعت الیه فاقرأ

علیه الآیة التی فی سورة الرعد ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه

وروایت محمد بن عرفه که عنقریب می آید وازینجا لایح شد که غیر خدا خالق ومدبر عالم نیست

خواه باستقلال باشد وخواه بتفویض واقدار الهی وآنهم از ضروریات دین است

ومنکر آن خارج از دین پس نمیتوان گفت که احدی غیر از خدای عز وجل خالق

رازق علی الاطلاق یا واسطه صدور خلق ورزق است که ما عدای آن واسطه

صادر میشود بتوسط واسطه است پس آنچه حکمای فلاسفه میگویند که واسطه فیض

الوان عقل اول بل عقول عشره اند وآنچه ایشان میگویند که فعل الله وقدرة الله

وعقل کلی که نبی است وامام واسطه خلق عالم ما سوای خود اند شرک است وآنکه گفته اند

روایت زراره از حضرت صادق در رد مفوضه

گفته‌اند چه استبعاد است در آنکه حق تعالی بعد از آنکه بمقتضای حکمت بالغه بنای عالم را بنا
گذاشته خلقی را از میان مخلوقات برگزیند و آنرا محل جمیع فیوض و واسطهٔ کل خیرات و
مظهر جمیع تاثیرات گرداند و آن متصرف باشد در جمیع اشیا بتصرف تام عام باذن الله
طرفه مضمونیست در مباحث دینیه و مواد علمیه اصول اعتقاد محض نفی استبعاد چه بصرف
دارد دلیل قطعی در اصول دین درکار است نه اوهام تخیلیه و اگر محض نفی
استبعاد در نظر ظاهری کافی باشد باید سجود و بلکه مطلق عبادت برای این
وسائط روا دارند زیرا که در نظر ظاهر بینان استبعادی ندارد که خداوند
عالم برای افضلین بشر که جناب سید البشر صلعم و بعدش ائمه اثنی عشر علیه و علیهم
السلام اند سجود و طاعت را روا دارد خصوصاً هرگاه ملائکه را برای
سجدهٔ آدم مامور ساخته باشد حضرات که از حضرت آدم افضل اند باید سجود
برای حضرات مامور به باشد حال آنکه در شرع اسلام معبودی برحق
جز ذات اقدس الهی قرار دادن عمده انواع شرک و کفر است و همین
است حال تفویض خلق و رزق که حضرات قائل آنرا العبد والله تکفیر فرموده‌اند
و بشرک شان در نصوص تصریح نموده و تاویل دور از کار بعدم استقلال مثل
تاویلات کفار از مشرکین قریش و نصاری و یهود بکار رو لائق اصغا نیست اگر
بنظر تامل بنگرند خواهند دانست که این عدم استقلال که آنرا تفسیر بحاجت واسطه
الی الله تعالی الغنی بالذات و حاجت سائر خلق الی الواسطه میکنند عین تفویض است
مفوضه کی حضرات را مستقل باین معنی میدانند که حاجت بخالق خود
نداشته باشند بالجمله حضرت باری جلت عظمته اموری چند را از صفات

وطاعات خصوص ساحت کبریائی خود ساخته و مشارکت دیگری در آن و انداشته خواه

مقرب حضرت اقدس او باشد و خواه غیر مقرب پس چگونه ایشان را خالق و رازق و فاعل

و جاعل و مدبر عالم میتوان دانست که از صفات مختصه حضرت باریتعالی جلت عظمته است و حضرات

ائمه همیشه معترف بعبودیت و عجز بودند و طرفه آنست که انجماعت بمحض تفویض اکتفا نکرده حضرات

را واسطه زعم فاسد خود ادعا میکنند پس گفته اند الخلق و التاثیر لیس من شان الله القدیر و

ان کلما صدق علیه اسم شیٔ حادث من ای عالم کان بواسطه المشیة لان الذات لا تحدث

شیئا الا بالفعل الی قولهم فوجب فی خلق الاشیاء من توسط الفعل لامتناع تعلق القدرة بالمحال

و بجای فعل بمعنی مصدری بنابر تغلیط فعل الله را امر جوهری مراد گرفته اند و وجود او را

اقوی الوجودات و موثر فی عالم الکائنات میدانند و از اینجاست که میگویند نفس الله بالنظر

الی نفسها شیٔ متحقق ثابت بنا اصل اثبات الاشیاء و اعلاها فی الثبوت و الوجود الخارجی و

لا یکون کذلک و هی بذوته الذوات و شیئیة الاشیاء الموجودة فی ... العقلاء کافه

ان الموثر لابد ان یکون اقوی من موثره فکیف یتصور کون فعل الله تعالی امرا ذهنیا اعتباریا

لا تحقق له فی الخارج مع کون آثاره کالارض و السماء و الجن و الانس و الملائکه و غیره الوجود

ثابتة الذوات فی الواقع پس از اینجا لائح گردید که موثر و مدبر عالم در نزد ایشان بلا واسطه غیر خداست

و خدا خلق و واسطه کرده فارغ گشته و گویا از کریمه کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ چشم پوشی نموده اند

و بعد آنچه از تصریحات شان در استحاله صدور امری بلا توسط وسائط از حضرت باری

جلت قدرته شنیدی شکی نخواهی داشت در اینکه آنچه بنابر اخفای حقیقت حال در بعض رسائل

فارسی شان نوشته شده و معتقد باشند که در آنچه قادر علی الاطلاق ایشان علیهم السلام را

واسطه و سبب گردانیده بمقتضای حکمت است نه بجهت الجاء و اضطرار و احتیاج او بانها

نسبت بما الله من ذلک علواً کبیراً محض تلبیس و تلبیس است چه هرگاه بمفاد قول ان تجعل
فی خلق الاشیاء من توسط الفعل توسط فعل دیگری باشد و بدون آن جوهری که مسمی است نزد ایشان
بفعل الله خدا تعالی هیچ چیز را نتواند کرد و خداوند عالم را هیچگونه قادر علی الاطلاق نتوان
گفت و اضطراری زیاده بر این نمیتواند بود که غیر از یک فعل امری از وی صادر نتواند شد و هرچه
فعل الله و مشیة الله خواسته باشد بعمل آید و خدا بیکار باشد آری بفرمایند که تفرقه چیست اما
اگر محتاج آلتی بود غیر ازین امری دیگر لازم می آید که حق تعالی از آن بری تر باشد تحاشی از آن
لازم باشد و باین امر که خود قائل بآن شده اند نقصان و اضطراری در حضرت قدرت و عظمت
او راه نیابد با مجمل کلمات ایشان [illegible] ساقط است و سهمای چند که بدو قایل
و خطا [illegible] ایشان را میخورند بالجمله حق آنست که غیر از افعال عباد که منحصر در حرکات
و سکنات و ما یترتب علیها است از غیر خدا از قسم اجسام و جسمانیات اصلا صادر نمیشود و حضرات
و غیر حضرات از ممکنات نه بر خلق جواهر و اجسام بذواتهم قدرت دارند و نه تفویض و اقدار
از جانب جناب احدیت بر خلق و رزق نسبت بایشان از روی عقل و شرع ثابت میشود
و از طرف خود امری را تراشیدن و بی دلیل و برهان صفت حضرات قرار دادن نیست و اما
چه جای آنکه خلاف آن از اجماع قطعی و نصوص محکمه ثابت باشد و بالفرض اگر در آیتی شاذ
یا خبری از اخبار آحاد موهم آن باشد چونکه مجملات و متشابهات غیر مبینه بلکه مطلق اخبار
آحاد در اصول اعتقاد محل اعتماد نمی تواند بود پس مطروح خواهد بود یا ماول لمعارضته
بالمحکمات [illegible] استناد بروایت ابن اذینه عن الصادق علیه السلام قال
خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة یعنی حضرت صادق
علیه السلام فرمود که حق تعالی خلق کرد اول مشیت و اراده را بعد آن بمشیت اراده

چیزیها را بپید اگر دانستی تعالی بجا است چه غرض آنحضرت آنست که حق تعالی چنان قرار

داده که هر چیزی باراده واقع شود و معانی اراده را سابق بیان دانسته نه آنکه مشیت

و اراده چیزی مستقل الوجود است که آله و یا واسطه خلق است یا آنکه یگانه و مخلوقات او

و مسمی است بمشیة الله و قدرة الله چنانکه این جماعت توهم کرده اند و چگونه چنین نباشد

و حال آنکه در روایت محمد بن عرفه آمده که از حضرت امام رضا عرض کردم که حق تعالی

اشیا را بقدرت خلق کرده یا بغیر قدرت آنحضرت فرمود گویا تو قدرت خدا را چیزی موجود

سوای ذات او قرار داده و گردانیده آنرا آله و واسطه که بتوسط آن اشیا را خلق فرمود

و این شرک است پس ثابت نیست که چنین کلمه بگوئی انتهی محصل الروایة و همچنین تمسک

بروایت نزلونا عن الربوبیة وقولوا فینا ما شئتم سراسر بیجاست اما اولاً

فلکونها من اخبار الآحاد و لا تصلح للاستناد فی اصول الدین و ثانیاً مراد از رب

مالک و خالق و رازق است چنانکه در روایت تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

وارد است پس نسبت خلق و رزق بآنحضرات منافی تنزیل عن الربوبیة است اما بعد التنزل

میگوئیم که استدلال باین روایت تمسک بعموم است و قاعده ما من عام الا و قد خص

و دلالت بر تخصیص دارد چنانکه عموم من قال لا اله الا الله دخل الجنة مستند نجات سائر

فرق اسلامیه نمی تواند بود و عموم این روایت نیز مستند نمی تواند شد و کیف لا تکون مخصصة

والحال انه یجب تنزیلهم عن الصفات المختصة بالربوبیة کالقدم و عن درجة النبوة پس مراد

از عموم ما شئتم مدح و ثنای است که بر وفق اصول شیعه باشد نه آنکه هر چه خواسته باشند

از امور واقعیه و غیر واقعیه که از طرف خود تراشیده منسوب بحضرات نمایند بگفتن

آنچه ادا باشد الی آخره [illegible] احمد بن هلال روایت کرده که جماعتی از فرق شیعه باهم اختلاف کردند

کردند و آنکه حق تعالی با ایشان یعنی ائمه هدی تفویض خلق و رزق فرموده یا نه جمعی گفتند که این
محال است زیرا که بر خلق اجسام غیر از خالق انام کسی قدرت ندارد و بعضی گفتند که
حق تعالی ایشان را بر این امور قدرت داده و این امور را با ایشان مفوض ساخته پس
ایشان تمام عالم را خلق کردند و رزق دادند و نزاع در خصوص طول کشید پس یکی
از مؤمنین گفت چرا رجوع نمیکنید در خصوص بسوی محمد بن عثمان وکیل ناحیه مقدسه حضرت
صاحب الزمان علیه و علی آبائه الکرام الالاف الصلوة والسلام پس همه راضی شده محمد بن
عثمان رجوع کردند و این مسئله را نوشته بخدمت حضرت صاحب العصر رسانیدند
پس فرمان واجب الاذعان والاتیان یعنی توقیع رفیع الشأن بواسطه محمد بن عثمان از
نزد آن امام زمان علیه الصلوة والسلام من الله المنان برآمد مشتمل و محتوی بر آنکه
اوست خالق اجسام و قاسم ارزاق بعلت آنکه نیست او تعالی جسم و نه حلول کننده در
اجسام نیست مثل او چیزی اوست سمیع و بصیر لکن امامان علیهم السلام از خدای خود
سوال میکنند پس او خلق میکند و سوال مینمایند از رزق پس روزی میدهد برای
اجابت دعای شان و تعظیم شان ایشان انتهی و هو الحق الحقیق بالاتباع پس تفویض
خلق و رزق تمام مصنوعات باطل است آری در موارد خاصه اظهار المعجزه خدا از بهر اعلام
بر دست ایشان اموری چند خارق عادت ظاهر میسازد و از اینجاست که معجزه را فعل
خدا میگویند که بر دست پیغمبر و امام بنابر غرض تصدیق شان جاری میفرماید از جهت تعریف
به المکلفین ونص علیه الرضا علیه التحیة والثنا فقال [illegible] لما [illegible]
الفقر والفاقة دل علی ان من هذه صفاته وشارکه فیها الضعفاء والمحتاجون
لا تکون المعجزات فعله فعلم بهذا ان الذی اظهره من المعجزات فعل

القادر الذی لا یشبه المخلوقین لا فعل المحدث المحتاج المشارک
للضعفاء فی صفات الضعف و این هذا من ذاک بدانکه شر غلات مفوضه
و شیعه متصوفه نسبت باهل حق از شر کفار و منافقین مخالفین زیاده است چه ایشان
انتحال اسم تشیع نموده اند و خود را شیعه و موالی می نامند و در مدح و ثنای حضرات کار
بافراط میرسانند پس عوام شیعه در اشتباه می افتند و اینهارا از خود می پندارند و بکلمات
اینها گوش میدهند و اینها در پرده ولای اهلبیت اقاویل باطله خود را رواج میدهند
و شیعیان جاهل و غافل گول می خورند و کلام ایشانرا باور میکنند حال آنکه حضرات
چه قدر برائت از اینها اظهار فرموده اند و از تصدیق روایات شان و همنشینی شان منع نموده اند
و از دست و زبان شان بتنگ آمده در مناجات ها بدعا بر آنها مینموده اند چنانکه بعضی
از فقرات مناجات حضرت امام رضا علیه السلام گذشت [illegible] الیان اهلبیت الطهار
از شر این اشرار خود را بیک کنار بکشند که گفته اند از دشمن دانا حذر باید کرد خصوصا
نظر بانکه اخفا و کتمان و تدلیس و تلبیس از عادات اینفرقه است و از جمله شواهد انتحال است آنچه
کشی علیه الرحمه باسناد خود از یونس از هشام بن الحکم روایت کرده که او شنید حضرت صادق
علیه السلام را که می فرمود که مغیره بن سعید دیده و دانسته کذب و دروغ بر پدر من می بست
و اصحاب او که در اصحاب پدر بزرگوار من مختفی و پوشیده بودند کتابهارا از اصحاب پدر
من می گرفتند پس می سپردند آنرا بمغیره پس او مخفی داخل میکرد در آن کفر و زندقه را
و نسبت میداد آنرا بسوی پدر بزرگوار من بعد آن کتابهارا باصحاب خود میداد و حکم
میکرد آنهارا که در میان شیعه آن کتابهارا منتشر سازند پس هر آنچه در کتب اصحاب
پدر بزرگوار من از غلو یافته شود آنرا از جمله است که مغیره بن سعید در آن گذشته

کتب داخل ساخته و ازین حدیث چه فایده لایح گردید بجز تدلیس و تلبیس اسلاطین بدون تدقیق نظر
در امور این جماعت لازم است تا در کید ایشان نیفتند و دیگر آنکه هر روایت منسوب بحضرات لائق
اعتماد نیست و چنان نیست که این جماعت مجدد فرقه العهد گمان کرده اند که در خصوص
احادیث فضائل هر روایت که منسوب بآنحضرات باشد انکار آن کفر است چه این توسیع
دائره گویا تمهیدی است برای عدم انکار مردم از روایات غلو و غلو و افراط است در قبول
هر روایت خلافا لقوله تعالی فَإِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا للخبر فمن صدقهم
فقد کذبنا و الاخود ظاهر است که مراد از فضائل حقه ثابته است که انکارش باعث خروج
از ایمان است نه انکار فضائل مختلفه مثل روایات غلات و فضائل غیر اصلیه مخالفه اصول
قطعیه و نه انکار نبوت روایات غیر ثابته ... اگر لائق انکار باشد قابل اعتقاد
و اقرار نیز ... بود و از انجمله است حکایت شلمغانی که شیخ شهید ثانی در روضه بهیه ...
که کسی که از شیعه نقل میکند که شاهد بقبول مدعی گواه نمیتواند شد هرگاه مدعی برادر ایمانی باشد
و برادری او را شناخته باشد پس هر رسیکه این ناقل خطا کرده چه علمای باتفاق کرده اند
که بدون علم و اطلاع بمحض قول مدعی گواهی و نسبت آن بهر است محمد بن علی شلمغانی است
که از غلات و خدا لعنت کند او را و وجه اشتباه ناقل و نسبت قول او بشیعه آنست
که این مرد ملعون اولا از شیعه بود و کتابی بر رسم شیعه نوشت که آنرا کتاب تکلیف نام
نهاد و مسئله را در آن مندرج ساخت بعد آن مقالات غلو و کلمات لائق انکار ازو بروز یافت
پس ... ازو بیزاری جستند و توقیعات از ناحیه مقدسه در ذم او برآمد پس تا دیگر
او را ... دیگر گشت پس کسیکه آن کتاب او را دیده که بر اسلوب اصول شیعه
بود توهم کرد که او از شیعیان بوده گمان برد که این قول شیعه است و از انجمله

آنچه که عالم عامل و فاضل کامل سید نظام الدین حسین مرحوم سابق بیان میفرمودند که در بعضی از سفرها برخورد کردم به
عابدی که اظهار تشیع و موالات با اهلبیت اطهار علیهم السلام میکرد و بین کثیری از مردم به کثرت عبادت مشهور بود
و دوستی با او بهم رسانیدم بعد آنکه در خلوت بر حال او مطلع شدم دیدم که این مرد شیخ مفوضه است [illegible] از او دوری
جستم و بیزاری نمودم از او و هرگاه درباره از حال اخفا و تدلیس و تلبیس و امثال اینجماعت مطلع
نشدی پس باید آنکه علمای دیندار تقوی شعار برای این فرقه علامات ذکر کرده اند که هر کس که
در او این علامات یا بعض یا امثال آن یافته شود احتیاطا علی دینهم در صدد تفحص
و تجسس حال معتقدات او شوند و از حال او مستوحش باشند و بر امثال انتقام محمول
است آنچه در بعض روایات آمده که باید که انسان از اوثق اخوان خود مستوحش باشد تا آنکه
خود را از زمره ضعفای مومنین از شر اشرار که در کمین اضلال اند باز دارند نه آنکه
در چنین مواضع اندیشه ناک افعال و اقوال ظاهر الاسلام را محمول بر صحت و ایمان
او دانسته مستصعب [illegible] هر چه از کلمات ظاهره در مخالفت شرع بگوید در صدد اصلاح
و تاویل آن بوده باشد و از اینجاست که شیخ جلیل صدوق محمد بن علی بن بابویه علیه الرحمه
در اعتقادات میفرماید که اعتقاد ما درباره غلات و مفوضه آنست که ایشان کافرانند بخدای عز و جل و بدتر
اند از یهود و نصاری الی ان قال علامت ایشان آنست که علمای قم را که علمای حق اند نسبت به تقصیر
میکنند که ایشان در ولای اهلبیت مقصر اند و گویا ذکر مشایخ قم در کلامش به سبیل تمثیل و فرد ظاهر
باعتبار زمان و مکان بوده والا این امر اختصاصی به مشایخ قم ندارد و از جمله علامات جلیه ایشان دعوی معرفت
باسمای اعظم الهی و دعوی کشف و انکشاف حق است و دعوی آنکه ولی و تنها مخلص عارف
مذهب شان باشد از انبیا افضل میشود و از علامات شان است دعوی علم
کیمیا و حال آنکه نمیدانند کردن عمل و [illegible] انتهی ملخص کلامه و اینجا [illegible] که در این ایام [illegible]

ملخص کلام صدوق علیه الرحمه در الاعتقادات

شان بکلمات غلات ظاهر گشته گویا جامع این صفات اند چه اولاً خود را کمال میکنند که
نسبت بعلمای دیگر در ولای اهلبیت اطهار گوی سبقت ربوده اند و آنها از وصول
بمدارج سلمانیه قرار میدهند قاصر و مقصر اند و ثانیاً خود را عالم بمواطن اسرار و عارف بمعارف
باطنیه می پندارند و مومن ممتحن میباشند و ادعای کشف میکنند و انی لهم ذلک چه دانستی
که کشف و الهام که غیر معصوم ادعای آن میکند بر غیر او بلکه بر خودش حجت نیست چه کشف
رحمانی و شیطانی میباشد و تمیز در آن نمی توانند کرد و احتجاج بظواهر کتاب و سنت
مفصح از بواطن نمی تواند شد و اخبار آحاد در اصول اعتقاد مناط نمی تواند بود و ثالثاً
افتخار بعلم کیمیا مینمایند و غیر از دغل امری دیگر از ایشان مشاهده نمیشود و عوام شیعیان را
که موالیان اهلبیت اند در پرده ولای اهلبیت علیهم السلام اطرای مدح شان نموده مایل میکنند و اهل
دنیا را بتحصیل علم کیمیا نموده میکشند و در ضمن کلمات پریشان مخالف اصول شیعیان
بر زبان می آرند و باز در وقت دار و گیر از شناخت پشیمانی میپذیرند و ادعای تشابه در کلام
خود میکنند بحیثیتی که امان از اقوال شان مرتفع است و ثانیاً تلبیس در کلمات شان تبیین
چنانکه غلات صوم و صلوة و زکوة را نام بعضی از بندگان مقرب درگاه ایزدی قرار داده اند
ایشان توحید و فعل الله و اراده الله و قدرة الله و علم با صلح و اسم اعظم و اسمای حسنی
را اشخاص موجوده قرار میدهند و علم خدا را باشیا حادث می پندارند و مراتب توحید
را زیاده بر الف میشمارند چیزی را متعلق بسینه و چیزی را متعلق بفواد میگردانند و کلام
علمای اصول کلام را بنا بر تلبیس بی قول خود میکشند تا ظاهر نشود که طریقه ایشان
مباین طریقه اهل حق است و معهذا میگویند که سر خود را زیاده تر فاش نمی کنیم که دیوانیم گوش ها
و الحیطان آذان اگر طریقه ایشان طریقه مرضیه اصحاب ماست چرا خود را بمعرفت سر الخاص

دوم از صفات سلبیه نفی صفات

و چرا از اهل مذهب حق کتمان آن نمایند و اسرار را از کجا شناخته اند یا دلیل سمعی
متواتر در دست دارند یا دلیل عقلی بر آن قائم کرده اند آنچه در رسائل آنها دیده شد غیر از
مغلطه و سفسطه امری دیگر نیست قدریکه بمفاد الاناء یترشح بما فیه ظاهر گشته حالش اینست
و انموذج اسرار مکتومه آنها است هداهم الله الی الصراط المستقیم و الطریق القویم و انما
اطنبنا الکلام ایضاحا للمرام و تنبیها لمن غفل من طالبی الحق من سائر الانام و الله ولی
الفضل و الانعام دوم از صفات سلبیه نفی صفات است قال امیر المؤمنین
و یعسوب الدین اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال
التصدیق به نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف
و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد
قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله
الی غیر ذلک من الاخبار الآتیة غرض آنحضرت از اینکلام معجز [illegible] است که بالمره نفی صفات
ذات نماید و الا لازم آید که نفی علم و قدرت و سائر صفات از و تعالی جائز باشد پس
توان گفت انه لیس بعالم و لا بقادر چه این بضرورت مذهب و اتفاق سائر ملل اسلام غیر از
باطنیه و اسمعیلیه علی ما نقل عنهم باطل و فاسد است آیات و روایات متواترات مشحونست
از اثبات صفات قال الله عز و جل انه علی کل شیء قدیر و انه بکل شیء
علیم و قال و لا یحیطون بشیء من علمه و قال امیر المؤمنین عرفت قدرته
و وسع سمعه الاصوات پس قول شان انه لیس بعالم و لا جاهل و لا موجود و لا لا موجود
و لا قادر و لا عاجز اگر ما ول نباشد کفر محض و سفسطه بحت است و نه نفی اختلاف مفهوم
و معانی آن بل انکه حمل صفات بر ذات مقدس او از قبیل حمل اولی باشد که در موضوع

موضوع و محمول بمجرد تغایر الفاظ تغایر دیگر نباشد چنانکه بعض محققین از فرقهٔ مستحدثه کمانش
برده‌اند والا لازم آید که قول ما که خداوند عالم عالم است بمنزلهٔ آن باشد که گفته شود که خدا
خداست و کذلک فی سائر الصفات چه کلام برین تقدیر از افادهٔ مرام ساقط میشود و هر جمله
ازین جمل متعدده مفید معنی جدید نباشد و حال آنکه بطلان آن واضح است و همین خیال را
اهل سنت گفته‌اند لو کان مفهوم کونه عالما حیا قادرا نفس ذاته لم یفد حملها علیه فائده
واللازم باطل لان حمل هذه الصفات یفید فائدة صحیحة و انه لو کان العلم والقدرة نفس
الذات لکان المفهوم من العلم والقدرة امرا واحدا و انه ضروری البطلان فالملزوم مثله
ولقد نصف صاحب المواقف و شارحه فاجابا عن الوجهین بانهما لا یفیدان الا زیادة
المفاهیم علی الذات لا زیادة ما صدق علیه هذه المفاهیم والمتنازع فیه هو الثانی دون الاول
قال الشارح فمنشأ هذین الوجهین عدم الفرق بین مفهوم الشیء و حقیقته و نفی تعدد مفاهیم
چنانکه مزعوم شما است مستلزم نفی علم و قدرت است چه بنابرین قول معنی الله عالم و الله
قادر نیست که الله دانا است و توانا است بلکه همین است که الله الله است و الله الله است و هیچکس از معتقدان
دین و ملت از قول الله عالم و الله قادر نمی فهمد و اذعان نمیکند مگر بانکه الله دانا و توانا
است پس این قول هم بسبب رجوع آن بنفی علم و قدرت و سائر صفات بقول باطنیه که میگویند
لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز بر میگردد چنانکه اهلسنت در بسیار کلام ازو گیر فرار ازین لزوم
القدما میگویند که صفات نه عین ذات است و نه غیر آن اینها میگویند که نه عالم است
و نه جاهل و کلا القولین فی قوة الحکم بارتفاع النقیضین و بطلانه واضح و نه نفی صفات
فعل لما علم ضرورة من المذهب انه تعالی خالق العباد و رازقهم محیی و ممیت و هو حی لا یموت
بلکه مراد انحضرت ازین کلام معجز نظام نفی اوهام امثال اشاعره لیام است چه انها

میگویند که الله تعالی متصف است بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و هر یک
از مبادی را موجود زائد بر ذات او تعالی قرار میدهند و آنرا تعبیر بمعانی و صفات ثابته
حالّه فی الذات و صفات حقیقیه میکنند و متر واحد آنرا مثل خدا قدیم میدانند پس آنحضرت
در ابطال قول ایشان میفرماید کمال تصدیق بحضرت باری تعالی جلت قدرته نفی این صفات
است و چون اینچنین صفات را صفات حقیقیه میگویند و اطلاقش بحسب شایع
استعمال و عرف عام منصرف بآن بود آنحضرت در افاده این مطلب از اضافه قید مستغنی
و بی نیاز بودند و باین مطلب علمای اعلام و فضلای عالی مقام در صحف و دفاتر خود
تصریح فرموده اند و بضرورت مذهب شیعه ثابت است اگرچه در تشخیص صفات ثبوتیه
در میان علما اختلافی هست که آیا اعدام ثابته است مثل آنکه علم عبارت باشد
از نفی جهل و قدرت از سلب عجز یا مفاهیم وجودیه که وجود آن در
خارج عین وجود منشأ انتزاع است کما هو اللائح من کلام الاکثرین یا انصاف
مجهول الکنه که عقول بشریه از اکتناه آن عاجز و تحقیق این مدارج موکول بافادات
حسنیه است چنانچه شطری وافی از این مباحث در کتاب مذکور ایراد نموده ایم
من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه و همین است مقتضای ادله عقلیه و نقلیه اما دلیل
عقل بر این مطلب پس از چند وجه است اول آنکه اگر صفات زائده موجوده قائم بذات
الهی باشد استکمال او تعالی بغیر لازم می آید و حال آنکه حق تعالی غنی و کامل بالذات
است و از شوائب احتیاج و افتقار منزه است و زیادتی صفات مستلزم احتیاج و افتقار
ذات است بخلاف آنکه ذاتش قائم مقام صفات حقیقیه و مبدأ آثار مترتبه بر آن باشد
چه در این صورت کمال ذاتی خواهد بود و احتیاج و افتقاری لازم نخواهد آمد مثلا

ممکنات در علم خود محتاج اند بصورت حاصله که مبدأ انکشاف معلومات نسبت بایشان
است پس علم حقیقی در بندگان صورت حاصله است و انکشاف از آثار آن و آدمی
در تحصیل انکشاف محتاج است بآن که اگر آن نباشد معلوم برای او منکشف و متضح
نخواهد شد و ذات خداوند عالم بذاته مبدأ انکشاف اشیا است پس از ازل همه
چیز برای او واضح و لائح است و هیچ چیز از و مخفی و پوشیده نیست و در علم بمعنی انکشاف
و انجلا محتاج بتوسط صورتی و مستکمل بغیر خود نیست و همچنین در سائر صفات و دوم
آنکه اگر صفات زائد باشد محتاج خواهد بود بغیر او تعالی لهذا در صورت اولی احتیاج
واجب تعالی بسوی غیرش لازم می آید و در صورت ثانیه اگر محتاج باشد بطرف
حق سبحانه و تعالی او تعالی فاعل آن بایجاب خواهد بود یا باختیار بر شق اول نقصان
لازم می آید و توهم اینکه ایجاب صفت کمال کمال است و ایجاب غیر آن
سبب نقصان چنانکه بعض اهل سنت فهمیده اند توهمی است فاسد که شارح
مواقف هم بفساد آن اعتراف نموده و بر شق ثانی حدوث صفات لازم
می آید و اگر محتاج بهیچیک از واجب و غیر واجب نباشد تعدد وجوب الوجود لازم
آید و شرک واضح سوم آنکه تعدد قدما لازم می آید حال آنکه صفت قدم مخصوص
است بمن یمتنع علیه العدم کما فی الحدیث کان الله فی الازل و لم یکن معه شیء
و از اینجا است که نصاری کافر شدند بسبب قول بآلهه ثلثه پس وای بر کسیکه قائل بقدم
صفات ثمانیه زائده باشد و این ادله ظاهر است که بصفات موجوده انضمامیه اختصاص
دارد و در صفات انتزاعیه یا بعضی وجوه جاری نیست و اما دلیل نقلی پس اول آن
خطبه جناب امیر علیه السلام است که یک روایت آن گذشت و روایت دیگرش این است

اول عبادة الله معرفته و توحيده و نظام توحيده نفي الصفات
عنه جل ان تحله الصفات بشهادة العقول ان كلما حلته الصفات
فهو مصنوع و شهادة العقول انه جل جلاله صانع ليس بمصنوع
یعنی اول عبادت خدا معرفت اوست و یکتا دانستن او و کمال توحید او نفی صفات است
از و برترست از اینکه حلول کند در او صفات بگواهی عقول بر اینکه هر که حلول کند در او صفات
مخلوق است و بر آنکه اوست صانع نه مصنوع و این عبارت شریفه چنانکه دلالت بر نفی صفات
میکند دلالت میکند بر اینکه مراد از صفات آن صفات است که از شأنش حلول باشد چه حلول خاص
اعراض موجوده است نه اوصاف انتزاعیه که وجود آن وجود منشأ انتزاع است و نه آنچه باین معنی باشند
باشد و در کتاب توحید از حسین بن خالد مرویست گفت شنیدم حضرت امام رضا علیه
التحیة و الثنا را که میفرمود که پیوسته حق تعالی عالم و قادر و حی و قدیم و سمیع و بصیر بوده است
عرض کردم که ای فرزند رسول خدا بدرستیکه قومی هستند که میگویند که او تعالی پیوسته
عالم بعلم و قادر بقدرت و حی بحیات و قدیم بقدم و سمیع بسمع و بصیر ببصر بوده حضرت فرمود که هر که قائل
باین قول و معتقد آن باشد پس با خداوند عالم خداهای دیگر قرار داده و از ولایت ما نصیبی ندارد بلکه حق تعالی
همیشه عالم و قادر و سمیع و بصیر لذاته بوده حق تعالی برترست از آنچه میگویند در حق او مشرکان و مشبهان
و احتجاج از محمد بن مسلم عن ابی جعفر قال فی صفة القدیم انه واحد صمد احدی المعنی لیس
بمعان کثیرة مختلفة قال قلت جعلت فداک انه یزعم قوم من اهل العراق
انه یسمع بغیر الذی یبصر و یبصر بغیر الذی یسمع قال فقال کذبوا و الحدوا و شبهوا
الله تعالی انه سمیع بصیر یسمع بما به یبصر و یبصر بما به یسمع قال فقلت یزعمون انه بصیر
علی ما یعقله قال فقال تعالی الله انما یعقل من کان بصفة المخلوق

ف تفسیر الحدیث الشریف علی الوجه اللطیف

المخلوق ولیس الله کذلک و خود ظاهرست که مرکا و صفات حقیقیه عین ذات باشد
وصفات اعتباریه منشأ آن نفس ذات پس صادق می آید سمیع با بصیر یعنی می شنود
بذاتیکه می بیند بآن ذات لان ذاته هی مبدأ الصفات باسرها نفی تعدد مفاهیم از آن هرگز
مستفاد نمیشود و مراد از قول آنحضرت احدی المعنی لیس بمعان کثیره نفی تعدد مفاهیم نیست
بلکه نفی صفات زائده است و اطلاق معانی بر آن شایع است و نیز از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که او سمیع و بصیر بغیر آله و عضوی بلکه می شنود بنفس ذات خود و می بیند بنفس
ذات خود و از این سرشته روایت نیز لائح میشود که نفی صفات حقیقیه انضمامیه مقصود ست مطلق
اوصاف چه آنحضرت سمع و بصر و علم و قدرت را همه برای ذات الهی اثبات فرموده الا
وجوارح و اسور موجوده [illegible] را از او تعالی نفی نموده و شکی نیست در اینکه قائل شدن
بصفات زائده موجوده مستلزم تعدد قدماست و آن شرک و مستوجب افتقار او تعالی است
بغیر آن پس نفی آن لازم است اما دانائی و توانائی و استحقاق و صلاحیت صدق
این صفات که از انتزاعیات و اضافیات است و نفس ذات منشأ و مبدأ آن پس نفی
آن چگونه می تواند شد و منافی ضرورت دین حق است و بهمین سبب که نفس ذات باری تعالی
بلا امر زائد منشأ آنست و قائم مقام صفات حقیقیه است صفات ذات را عین ذات میگویند
نه از راه عدم اختلاف مفاهیم چه اختلاف مفاهیم از جمله بدیهیات اولیه است و اینجا است
[illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند ان الله تبارک و تعالی علم
لاجهل فیه حیات لاموت فیه نور لاظلمة فیه بدرستیکه حق تعالی علمیست
که جهل را در او راهی نیست و حیاتی است که موت را در آن مساغی و نوریست که تاریکی
در آن نمی گنجد یعنی وجود او ظاهر است و باعث ظهور وجودات اشیا است و از اینجا است

که بعضی از علما در تمثیل این مقام گفته اند که هرچه غیر از ضوء است در اضاءت محتاج بضوء است
و هرچه بنفس خود ضوء و روشنی است محتاج بضوء دیگر نیست پس مثل آدمی مثل غیر ضوء است که
تا ضوء با آن قرین نشود اضاءت نمیتواند کرد و تا وقتیکه قوت با او همراه نباشد سنگ را نمیتواند برداشت
چه ضوء و قوت از حقیقت جسم او خارج است اگر بیمار شود و طاقت از وی زایل میگردد دیگر
را از سنگ و غیر سنگ برداشت نمیتواند برداشت و اگر روشنی از فرج دلفناء او ... خیره را
روشن نمیتواند ساخت بخلاف ذات باریتعالی که قوت و قدرت و انارت او نفس ذات
اوست هیچگاهی از وی جدا نمیشود و از این باب است آنچه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
ماثور است انه لم یزل الله عز و جل ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع
ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور
و اینچنین عبارات در کلام حکما و محاورات عقلا بسیار واقع است مثل قولهم الصورة الجسمیة متصلة
بنفسها و اتصال و الهیولی نفس القوة و الاستعداد پس آنانکه ازین عبارات نفی اختلاف
معانی و مفاهیم فهمیده اند از نابلدی آنهاست بکلام ائمه انام و علمای اعلام فما لهؤلاء القوم
لا یکادون یفقهون حدیثا و اما آنچه توهم کرده اند که مفاهیم مختلفه که از ذات باری تعالی
منتزع شود باعث ترکیب است در ذات او توهم فاسد است چه اضافات و انتزاعیات
خارج است از حقیقت او پس تعدد آن باعتبار مفهوم خارج است و آن مستلزم ترکیب ذات
به هیچ نوع نیست و اما قوله علیه السلام من وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه
و من ثناه فقد جزاه پس باقرار بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف
صریح است در اینکه ترکیب در نفس ذات لازم نیست بلکه باعتبار مجموع موصوف و صفت
انضمامی متغایر آن و او تعالی از چنین ترکیب نیز بری است والا در مصداق کلام

قدیم تعدد و تثنیه و در وصف قدم که مختص بذات باریتعالی است اشتراک و تجزیه لازم
آید و بوجه آخر اینکه معبود حقیقی هست که ذات مستجمع صفات و کمالات پس اگر این صفات
صفات حقیقیه باشد پس اقتران و انضمام چنین صفت با موصوف مستلزم ترکیب معبود
حقیقی خواهد بود تعالی شانه عن وصمة الترکیب با تعدد و اعتبارات و اضافات پس
او نیست بیّن که انکار آن انکار بدیهیات اولیه است و آنچه فلاسفه در خصوص لا یصدر
عن الواحد الا الواحد تعدد اعتبارات بزعم خود باطل انگاشته اند پس محقق طوسی
علیه الرحمه در فصول تصریح فرموده بانکه تقریر ایشان درین خصوص بین البطلان مردود است و چگونه
چنین نباشد و حال آنکه تعدد اضافات و اعتبارات از اجلای بدیهیات است باعتبار
عدم سبق عدم قدیمش می نامند و باعتبار امتناع عدم واجبش میخوانند و باعتبار
عدم فنا دائم و باقی و باعتبار انکشاف اشیا برو و عدم اختفای چیزی ازو عالم و باعتبار
قدرت و توانائی قادرش میگویند و انسبه و اصح است و منبه است برانکه در اثبات صفت علم
میگویند که اگر عالم نباشد جاهل خواهد بود و در اثبات قدرت میگویند که اگر قادر نباشد
عاجز خواهد بود و در اثبات قدم میگویند اگر قدیم نباشد حادث خواهد بود پس اگر آن معبود که مفهوم
هر یکی جداست چگونه آنچه گفته شده راست می آید پس مفاد الاشیاء تعرف باضدادها تعدد این مفهومات
واضح است و نفی آن همه تعطیل محض و ابطال صفات است و منهی عنه پس مسلک حق اولی و احق
مفهوم را او عامه فهم عوام او ظاهر البطلان است سوم نفی ترکیب است و جسمیت و صورت
از اظهر [illegible] است پس نفی آن مستلزم نفی [illegible] نیست بدانکه ترکیب چند قسم است اول آنکه
از اجزای حسی [illegible] خارج باشد چنانکه سریر مرکب است از اجزای خشبیه و مثال خاص آن حسی
انسان و حیوان مرکب است از اجزای ظاهره اعضا و جوارح او از سر و گردن و دست و پا و غیره

و پوست و استخوان و از اجزای غیر ظاهره مثل عناصر اربعه یعنی خاک و باد و آب و آتش و مثل
هیولی و صورت جسمیه و نوعیه بنا بر قول مشهور فلاسفه دوم از اجزای وهمیه تحلیلیه که
مبتنی است بر فرض شیء دون شیء در آنچه صلاحیت توهم آن داشته باشد یعنی منشأ انتزاع
صحیح داشته باشد مثل جسم و سطح و خط که هر چند اینها بالفعل متصل واحد اند لکن قوت واهمه
تمیز میدهد میان جزوی خاص ازان از جزو دیگر و از قوت بفعل آمدن آن بنظر بذاتش ممکن است
سوم از اجزای عقلیه و آن بر دو نوع است نوع اول آنکه بحکم عقل اجزا قرار داده شود
در خارج و فرق میانه قسمت وهمیه و عقلیه با این معنی همین است که اولین قسمت جزئیه است چه کار
وهم نیست مگر تصور جزئیات و دومین قسمت کلیه است چه عقل مدرک کلیات است پس حکم
بانکه فلان جسم مرکب است ازین نصف و ازین نصف مثلا قسمت وهمیه است و حکم بانکه هر
جسمی مرکب است از انصاف قسمت فرضیه عقلیه است نوع دوم ترکیب از اجزای ذهنیه است
و تحقیقش آنست که مفاهیم چند از نفس ذات بمعونت عقل انتزاع کنند و منشأ انتزاع آن ازان
مرکب بنداند مثل جنس و فصل که نوع را ازان مرکب میگویند و ترکیب بهر سه معنی اول از حضرت
باریتعالی مسلوب است باتفاق اهل ملل و نحل مگر مجسمه و من یحذو حذوهم و سیاتی تفصیل
قولهم فی نفی التجسیم پس او تعالی مرکب نیست که اجزای خارجیه یا وهمیه یا عقلیه داشته باشد
لدلالة العقل و النقل علی ذلک اما اول پس آنست که اگر مرکب باشد محتاج باجزا خواهد بود
و ظاهر است که کل و جزو متغایرهم اند و متحقق شدن کل فرع تحقق اجزا است و چیزی که
در موجود شدن خود محتاج بغیر خود باشد البته ممکن است پس اگر مرکب باشد محتاج باعضا و اجزا
خواهد بود پس ممکن خواهد بود و هر ممکنی محتاج است بعلت و آن منافی مرتبه وجوب است
و نیز اگر اجزا داشته باشد پس هر واحد ازان اجزا واجب است یا ممکن اگر همه واجب باشند

باشند تعدد و [illegible] لازم آید و اگر همه ممکن باشند امکان کل مجموعی آن لازم آید و اما ثانی
یعنی اجزاء اسمیه پس نصوص کثیره است از انجمله است قول جناب امیر علیه السلام من جزاه فقد
جهله یعنی هر که در ذات خدا اشیاء اجزا قرار دهد جاهل است باو و قوله علیه السلام فی معنی
احد المعنی یعنی به انه لا ینقسم فی وجود ولا عقل ولا وهم کذلک ربنا
عزوجل یعنی حق تعالی منقسم نمیشود در وجود و نه در عقل و نه در وهم و قول حضرت صادق
علیه السلام اقول انه یسمع بکله لا ان الکل منه له بعض یعنی میگویم که حق تعالی
بکل ذات خود سمیع است نه باین عنوان که در مقابل کل او جزوی بوده باشد چنانکه اکبر گاهی در مقابل
اصغر گفته میشود و گاهی بمعنی لا اکبر منه [illegible] کل چنانکه گاه است که در مقابل جزء اطلاق
آن میشود و گاهی اطلاق آن بر مجرد ذات می شود باین نحو که امر خارج
با آن منضم نباشد و قول الجواد علیه السلام هو الله الذی لا یلیق به الاختلاف ولا
الائتلاف وانما یختلف و یأتلف المتجزی ولا یقال له قلیل ولا کثیر
ولکنه القدیم فی ذاته لان ما سوی الواحد متجزی والله احد ولا متجزی ولا
متوهم بالقلة والکثرة وکل متجزی او متوهم بالقلة والکثرة فهو مخلوق
دال علی خالق له یعنی او تعالی خدائی است که لایق نیست باو اختلاف و ترکیب و ائتلاف
مختلف و مؤتلف نمیشود و لکن چیزیکه منقسم بسوی اجزا تواند شد و گفته نمیشود در حق او قلیل و کثیر
لکن او است قدیم بذات زیرا که ماسوای خدا متجزی و منقسم اند و خداوند تعالی یگانه است متجزی
نیست و توهم کرده نمیشود در او قلت و کثرت و هر چیزیکه چنین باشد پس او مخلوق است محتاج
بخالق است الی غیر ذلک من الادلة و اما اجزای عقلیه بمعنی ثانی که تعبیر از آن بذاتیات و اجزا
ذهنیه میکنند پس در میان متکلمین در نفی و اثبات آن اختلاف واقع است و اکثر نفی آن میکنند بگمان

آنکه اجزای ذهنیه مستلزم اجزای خارجیه است و انتفای آن بر این تقدیر واضح است لما مر من الادلة
و برخی تجویز آن میکنند لعدم الجزم بالاستلزام و میگویند که این اجزای ذهنیه که مصطلح حکما است
اجزای حقیقیه نیست و مستلزم آن پس نفی آن محل بحث است لعدم جریان الادلة المذکورة
فیها پس آنها نفی ترکیب میکنند بنفی جزئیت آن نه آنکه اثبات اجزا میکنند تعالی الله عنها با آنکه
تمیز درمیان ذاتیات و عرضیات عسیر است کما اعترف فحول الحکماء و لیس لهم فی ذلک
ضابطة مضبوطة یعول علیها و کیفما کان نفی انتزاع مفاهیم متعدده از ذات باری تعالی مطلقا
ولو بالاضافات محل انکار نیست چه انتزاع مفاهیم متعدده از ذات واحده بسیطه بی آنکه
شائبه ترکیب ذات مقدس او را باید مسلم کافه عقلا است چه وجوب وجود و قدم و امتناع عدم
از نفس ذات باری تعالی منتزع میشود بلکه سائر صفات ثبوتیه بنا بر مذهب حق امامیه بلکه بر ذوی تحقیق از
حکما نیز چنانکه دانستی منشا آن نفس ذات است و آنرا اجزای اجتناب این گفت و تعدد چنین
مفهومات مستلزم ترکیب نیست بلکه منشا آن ذات حق تعالی است که بسیط مطلق است
و وجود و تشخص عین ذات است پس حقیقت کلیه ندارد چه جای اجزای حقیقت و نفی
امثال این مفهومات از کلام احدی از علمای اعلام مستفاد نمیشود آری فلاسفه بمقام
اثبات قول فاسد خود ان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد آن قدر مبالغه بیجا بکار برده اند
که خداوند عالم را مصدر چیزی غیر از واحد نمی گویند بگمان آنکه اگر مصدر دو چیز باشد
مصدریت یکی غیر مصدریت دیگری خواهد بود پس تعدد جهات منجر بتعدد اجزای ذات
خواهد گردید و سخافت آن بر ناقد خبیر مخفی نیست قال المحقق فی الفصول کل شبهة
لهم علی هذا الدعوی فی غایة الرکاکة و ما افاده واضح غیر مستور و لکن من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور چهارم نفی جسمیت و صورت و نفی جوهریت و عرضیت است

است جسم جوهریست که طول و عرض و عمق داشته باشد و صورت عرضی است خاص و آن
شکل محدود است و حق تعالی از هر دو امر منزه است و جوهر و عرض از اقسام ممکن اند پس جوهر
چیزیست ممکن و ماهیت و حقیقت کلیه که قائم بذات خود باشد و عرض چیزیست ممکن که
قائم بغیر خود باشد و حق تعالی واجب الوجود است پس جوهر و عرض نباشد و اگر در معنی
جوهر قید امکان و حقیقت کلیه را اخذ نکنند چنانکه متعارف است که میگویند که موجود قائم بذاته
جوهر است پس اطلاق آن بر خداوند عالم من حیث المعنی صحیح است ولکن چونکه اسماء الهی
توقیفی است اطلاق چنین الفاظ بر او نشاید و اگر چه بطلان جسم و ذی صورت بودن حق تعالی
از مسئله سابقه بوضوح پیوسته لکن تاکید الرد علی الفرق الباطلة و تشنیعا علیهم تصریح
بآن نموده میشود و از اینجا است که نفی صورت و جسمیت بخصوص در قرآن و حدیث بسیار
وارد است قال الله عزوجل لیس کمثله شیء و اگر جسم باشد پس اجسام مماثل او
خواهند بود و اگر صورت داشته باشد اجسام مشابه او خواهند بود و در ذی صورت بودن
با آنکه صورت از عوارض مختصه اجسام است و مستلزم ترکیب تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
وفی خبر عبد العظیم انه لیس بجسم ولا صورة ولا عرض ولا جوهر بل هو
مجسم الاجسام ومصور الصور وخالق الاعراض والجواهر وفی الکافی باسناده
عن حمزة بن محمد قال کتبت الی ابی الحسن علیه السلام اساله عن الجسم والصورة
فکتب سبحان من لیس کمثله شیء وهو لا جسم ولا صورة وایضا فیه
عن محمد بن حکیم قال وصفت لابی ابراهیم قول هشام بن سالم الجوالیقی انه جسم
فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش او خناء اعظم من قول من یصف خالق
الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة او بتحدید واعضاء تعالی الله عن

ذلك علواً كبيراً وايضاً فيه باسناده عن محمد بن الفرج قال كتبت
الى ابي الحسن عليه السلام اساله عما قال هشام بن الحكم في الجسم
وهشام بن سالم في الصورة فكتب دع عنك حيرة الحيران واستعذ
بالله من الشيطان ليس القول ما قال الهشامان خلاصه آنکه در خبر جناب سید عبد العظیم
حسنی که اعتقادات خود را بر حضرت امام علی نقی علیه السلام عرض کرده تا آنحضرت آنرا [illegible]
فرمودند هذا هو دين الله الذي ارتضاه لعباده وارد است که او تعالی جسم
وصورت ندارد و نه عرض است و نه جوهر بلکه او است خلق کننده اجسام و پیدا کننده صورتها
واعراض وجواهر و در کافی از محمد بن حمزه مرویست که گفت نوشتم بخدمت ابی الحسن علیه السلام
وسوال کردم از آنحضرت از حال جسم وصورت پس آنجناب در جواب نوشت تسبیح میکنیم خدا را
که نیست مثل او احدی و نیست صاحب صورتی و نه جسمی و نیز در ان کتاب از محمد بن حکیم منقول است
که وصف کردم برای حضرت امام موسی کاظم علیه السلام قول هشام بن سالم را که خدا جسم
دارد و حضرت در جواب فرمودند بدرستیکه خدای عز وجل شبیهی ندارد و چه چیز قبیح تر است از اینکه وصف
کنند خالق تمام اشیا را بجسمیت وصورت یا برای او خلقی و تحدیدی صورتی و عضوی
قرار دهند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً وایضاً از محمد بن فرج روایت کرده که گفت
نوشتم بخدمت ابی الحسن علیه السلام وسوال کردم از قول هشام بن الحکم و هشام بن سالم در
خصوص اینکه حضرت باری تعالی صورتی وجسمی دارد پس جناب امام علیه السلام جواب
نوشت دور کن از خود حیرت متحیر را و پناه و حفاظت طلب کن از خدا از شیطان
امر چنان است که هر دو هشام فهمیده اند یا اینکه این قول قول هشامان نیست و بر تقدیر
اول ظاهر است که هر دو هشام قبل از رسیدن بخدمت جناب امام علیه السلام قائل این

این اقوال بوده باشند چه اعتقاد ایشان قبل حضور خدمت آنحضرت فسادی داشته
و به برکت حضور خدمت حضرات همه آن زائل گردیده و بر تقدیر ثانی برائت هشام بن
از این روایت مستفاد میتواند شد پس احتمال دارد که اهل خلاف قائل شدن هشام را باین
اقوال از راه معاندت شهرت داده باشند و اینها از امثال این اقوال بری بوده باشند چه جلالت
قدر ایشان زیاده است از آنکه چنین اقوال سخیفه قائل شوند جناب والد ماجد طاب ثراه در جواهر
فرموده اند که شهرستانی با وجود آنکه از فضلای اهل سنت است در برائت هشام میگوید
وهذا هشام بن الحکم صاحب غور فی الاصول لا یجوز ان یغفل عن الالزامات علی المعتزلة فان الرجل
وراء ما یلزمه علی الخصم ودون ما یظهره من التشبیه الی آخر مقالته و امثال این احادیث کثیره در
تنزیه باریتعالی از جسم و صورت وارد شده که استیعاب آن باعث تطویل است و این معنی از ضروریات
مذهب و دین است بحیثیتی که هر کس که ادنای معرفتی و اندک اطلاعی بر طریقه حقه دارد میداند که
انکار این معنی مستلزم انکار اصل مذهب و شریعت است و ثبوت این عقیده از شرع بالضرورة
بر او واضح میگردد و طائفه از اهل سنت که مشبه این امت اند قائل بجسم بودن جناب مقدس
او هستند و مزخرفاتی چند که در این مقام اعتقاد آن دارند چون ذکر آن باعث مزید
وضوح و ظهور سفاهت و سخافت اینها است اگر پاره از آن معرض بیان آید مضایقه
نخواهد داشت پس بدانکه اعتقاد اینها انست که او جناب تعالی بر عرش نشسته است و جسم او از عرش
در هر طرف زیاده است بقدر شش وجب از وجبهای دست خود او بنحوی که در وقت نشستن
بر عرش آن مقدار از جسم او بیرون عرش میباشد و نازل میشود در شب جمعه بر خری سوار
شده و تا صبح ندا میکند که آیا از بندگان من کسی هست که توبه و انابت و استغفار نموده است
از گناهان خود بکند تا او را مرتبه قبول رسانم و بعضی از آنها گفته اند که او تعالی در

وقت طوفان که در زمان حضرت نوح ظهور پیوسته آنقدر گریست که سر درد و چشم او علت رمد
بهم رسانید و ملائکه بعیادتش حاضر شدند و بعضی از ایشان گفته اند که او بصورت انسانی است
کبیر است موهای سفید او بسیاه مخلوط است هم در سر و هم در ریش و امثال این از خرافات
شان بسیار است که ذکر آن باعث تطویل الملال است و این قول حنابله و مجسمه و مشبهه اهل سنت
است عجب است از اهل سنت که بر عیوب خانگی خود نظر نمیکنند و بر شیعیان طعن مینمایند حال آنکه
قائل بودن شیعیان باین اقوال ثابت نیست و اگر باشد برائت شیعیان از آن معلوم است چنانکه
دانستی و اهل سنت برائت اهل نحله خود از آن نمیتوانند کرد که طشت از بام افتاده است
بلکه سائر اهل سنت که خود را از این اعتقاد فاسد بری مینمایند از جهت تجویز رؤیت در آخرت
و مانند آن از اعتقادات فاسده از تجسیم او تعالی برائت خود را باثبات نمیتوانند
رسانید اگرچه در ظاهر از آن انکار دارند و تمسک ایشان بآیات متشابهه و روایات مختلفه خود
بزعم فاسد استحکام مبانی این اعتقاد کاسد مینمایند پس خیال برائت ایشان خیالی است محال
بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و فساد استدلال ایشان بر عاقل خبیر ظاهر و هویدا و در
احتجاج طبرسی از ابراهیم بن ابی محمود منقول است که عرض کردم بخدمت حضرت امام
رضا علیه التحیة والثنا که ای فرزند رسول خدا چه میفرمائی در خصوص اینکه مردم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله نقل میکنند که حق تعالی نازل میشود هر شب باسمان دنیا در ثلث آخر شب
پس آنحضرت ارشاد کرد که خدا لعنت کند تحریف کنندگان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنین
ارشاد نکرده و نفرموده بود بلکه آنکه حق تعالی میفرستد و نازل میکند فرشته را باسمان
دنیا در هر شب در ثلث آخر شب و در شب جمعه از اول شب پس امر میکند او را پس ندا میکند
از طرف پروردگار عالم آیا سائلی هست پس عطا کنم باو آیا توبه کننده هست که توبه

[illegible]

بیا و متوجه شو ای طالب شکر تا که قصد خود بر ایشان بسته اند امشب تا طلوع صبح پیش دستگاه
فجر طلوع میکند ملکوت آسمان سیر میکرد و حسین بن خالد از آنحضرت عرض کرد که ای فرزند
رسول خدا پیغمبر مائی در بارهٔ روایتی که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل میکنند انه قال
ان الله خلق آدم علی صورته پس آنحضرت در جواب فرمودند قاتلهم الله لقد حذفوا
اول الحدیث فی ذکر القصة یعنی خدا قتل کند آنها را که اول حدیث را حذف و اسقاط نموده معنی
را بر مردم مشتبه ساخته اند پس فرمود بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشته بود بر دو کس
که یکدیگر را دشنام میدادند پس شنید یکی را از آن دو مرد که در حق دیگری میگفت که زشت گرداند
خداتعالی صورت ترا و صورت کسی را که مشابه تو باشد پس آنحضرت او را فرمود که ای بندهٔ خدا
مگو اینچنین کلمه در حق برادر خود فان الله عز و جل خلق آدم علی صورته یعنی بدرستیکه حق
تعالی خلق کرد آدم را بر صورت برادر تو انتهی محصل الروایة و در بعض روایات آمده که مراد
از حدیث خلق الله آدم علی صورته آنست که خداوند عالم آدم را بصورت آدم
خلق نموده و بنابرین ضمیر بسوی حضرت آدم بر میگردد و بنابر روایت اولی بمخاطب سب الله
کننده بر میگردد و تقدیر از ما نحن فیه خارج است چه ضمیر بسوی خداوند عالم چنانکه توهم
کرده اند بر نمیگردد و پناه بخدا از گروهی که حضرت رفیع او را که بری است از مشابهت
و مجانست مخلوقات بچندین عیوب و نقصها که متفرع بر عجز و اضطرار است نسبت
میدهند قاتلهم الله انی یؤفکون بحکم آنکه خداوند عالم مکانی و جهتی ندارد و حدی
باو احاطه نموده اند اگر چه اینها از لوازم جسمانیت و امکان است و حق تعالی بری است
از آن بضرورت از عقل و نقل بطلان آن ثابت است صدوق علیه الرحمة در کتاب

توحید بسند خود از سلیمان بن مهران روایت کرده که گفت عرض کردم بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که آیا جائز است اینکه جناب باری عز اسمه در مکانی بوده باشد
در جواب فرمود که او تعالی برتر است از اینکه در مکانی بوده باشد و اگر چنین باشد باید که
حادث باشد زیرا که متمکن در مکان محتاج است بآن و احتیاج از صفات حوادث است
نه از صفات قدیم جناب والد ماجد اعلی الله مقامه واجله دار الکرامة بعد نقل این حدیث فرموده
که این حدیث چنانکه دلیل نقلی است مشتمل است بر دلیل عقلی و محصل آن ظاهر است که هر چیزی
که متمکن در مکانی تصور کرده میشود بعقل سلیم حاکم است باینکه وجود او بدون مکان نمیتواند شد
پس محتاج بآن خواهد بود و احتیاج دلیل امکان و حدوث است و هم در مقامی دیگر بعنوان
اخصر دلیل عقلی ابطال فرموده و آن اینست که تمکن در مکان چنانکه بدیهه عقل بآن حاکم
است از لوازم جسمیت است و جسمیت او تعالی باطل شده پس بودن او در مکان هم باطل
باشد بدانکه هر کسیکه بهر دو معنی معروف مکان رجوع نماید برای او دعوی مذکور ظهور و وضوح
کلی خواهد داشت چه مکان بمعنی سطح باطن حاوی که ملاصق سطح ظاهر محوی باشد می خواهد
که متمکن سطحی داشته باشد و مکان بمعنی بعد مجرد عن الماده می خواهد که متمکن ابعادی
بوده باشد که بر ابعاد مکانی منطبق شود و هر دو امر از لوازم جسمیت است و هرگاه
جسمیت او تعالی باطل گردید لامحاله اعراض جسمانیه هم از او منتفی خواهد بود این است وجه
مکانی نبودن او تعالی و اما آنکه در جهت نیست پس بجهت اینکه معنی حصول شیء در
جهت و حصول آنست بآن یا قریب شدن و بستن بدان این معنی نیز از لوازم جسمانیت
و مکانیت و مستلزم امکان است و چیزیکه مکان نداشته باشد قرب و بعد آن از چیزی
متصور نمیشود و صدوق علیه الرحمه در امالی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت

روایت کرده که آنحضرت فرمود بدرستیکه وجود جناب باریتعالی محاط بزمانی و مکانی و موصوف بحرکت و سکون

و انتقال از مکانی بمکان دیگر یا سکونی در آن نمی تواند بود بلکه او تعالی خالق زمان و مکان و حرکت و سکون

و انتقال در آن هست او سبحانه تعالی و برتر از آنچه نسبت میدهند او را ظالمان بآن و شیخ مفید علیه الرحمه

در ارشاد روایت کرده که بعضی علمای یهود در نزد ابی بکر آمده گفت که توئی خلیفه پیغمبر این امت ابوبکر

گفت بلی پس آن یهودی گفت که در توریت می یابیم که خلفای انبیا اعلم امت شان می باشند

پس خبر ده ما را که خدا در آسمان است یا در زمین ابوبکر از ساده لوحی گفت که او بر آسمان است

بالای عرش یهودی گفت که در این هنگام زمین از او خالی است و بنا برین قول خدا در مکانی خواهد بود

نه در مکان دیگر پس ابوبکر گفت که این کلام زندیقان است دور شو از نزد من و الا ترا می کشم پس آن یهودی

تعجب کنان و با سلام استهزا کنان برگشت و بعرض او جناب امیر مؤمنان با و برخورد پس یهودی را گفت دانستیم

شناختیم سؤال او و جوابی که یافتی و ما میگوئیم بدرستیکه خدای عز و جل خالق مکان است پس مکان

برای او نیست برتر است از آنکه احاطه کند با و مکانی و اوست در هر مکانی نه بعنوان آنکه مماس و محاذی آن

باشد بلکه بمعنی که احاطه میکند علم او بآنچه در مکانهاست و خالی نیست از تدبیر او هیچ مکانی و من

خبر میدهم ترا بآنچه آمده است در کتابهای شما و تصدیق میکنید آنچه را که ذکر کرده ام از برای تو

پس اگر بشناسی آنرا آیا ایمان می آوری بآن یهودی گفت آری فرمود آیا نمی یابید در بعض کتابهای

خود که حضرت موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام روزی نشسته بود که ناگاه فرشته از مشرق

آمد از وی پرسید که از کجا می آئی گفت از نزد خدای عز و جل بعد آن فرشته دیگر از مغرب آمد پس

پرسید که از کجا آمدی گفت از نزد خدای جل شانه بعد آن فرشته دیگر آمد و گفت آمده ام از آسمان

هفتم از نزد خدای عز و جل من بعد فرشته دیگر آمد پس گفت آمده ام نزد تو از طبقه هفتم زمین از نزد خدا

عز و جل [illegible] که خدای الذی فی السماء اله و فی الارض اله [illegible] مکانی و [illegible] از مکانی

در بیان شیخ مفید علیه الرحمه الزام دادن یهودی ابوبکر را و جواب یافتن از جناب امیر علیه السلام از یهودی

نسبت بمکان نمیکرد پس یهودی گفت گواهی میدهم که تحقیق پیغمبر است حق و بعد از او امری بجای تعبیر
خود از آن کسیکه مستولی شده است بر این مقام و از اینجا لایح میشود که اصل منقولات حنابله و مشبهه
که می‌گویند که خدا بر عرش نشسته است یا خود از کلام ابوبکر است که زندقه خود را بکردن آن یهودی
بیچاره بسته بود و مخفی نماند که بسا است که قلوب و اوهام عوام سرگرم جسمیت و مکانیت
امثال آنرا که از لوازم محسوسات و عوارض مألوفات اینهاست از و تعالی منتفی میباشد خواطر
نفسانی و وسوسه شیطانی بر اینها غلبه و استیلا بهم میرسانند تا آنکه گمان میکنند که چنین چیزی موجود
نمیتواند شد لهذا در رساله وسیلة النجاة بنا بر رفع این اوهام و قطع توهمات اینمقام
ذکر کرده‌ایم که باید عاقل لبیب بنفس خود رجوع نماید و ببیند که حق تعالی با و حواسی چند کرامت
فرموده که از آن ادراک محسوسات مختلفه میکند و چنان نیست که هر محسوسی را بهر حاسه تواند دریافت
آیا نمی‌بینی که جمله الوان و اصناف انواع آن از سرخ و سفید و زرد و سبز و امثال آنرا از اشکال
که بینا را بچشم خود درمی‌یابی اگر خواهی آنرا بحواس دیگر از چشیدن و لمس کردن و امثال
آن دریابی نمی‌توانی دریافت از همین جا است که هرگاه کور مادرزاد خواهد که حقیقت
الوان را دریافت کند هر چند سعی بلیغ نماید که بفهم او رسانند نمی‌تواند که آنرا بفهمد و حقیقت
آنرا درک نماید و جمله آنچه در خاطر او خطور میکند منطبق بر حقیقت لون و شکل نمیتواند بود
از جهت آنکه ادراک این محسوس منحصر در حاسه بصر است که آن از و مفقود است پس هر چند
تأمل نماید و خواهد که آنرا دریابد پی بحقیقتش نمی‌برد و حیرتش زیاده میشود پس همین است
حال نفوس و عقول ناقصه ما که قوت ادراک ذات پاک او نداریم و زیادتی تأمل در کنه حقیقت او
باعث زیادتی حیرت میگردد پس لازم که آنچه مقتضای عقل سلیم است موافق آن اعتقاد
داشته و بقصور و نقصان عقل خود معترف باشند و آنرا از کلفت آنچه احاطه قدرت او

و در روایت باز دارند که خوف و حسن زرقی باکی ست منقول است که حضرت ابوالحسن علیه

السلام در اوصاف جناب باریتعالی بیان فرمود که ادراک او بحواس و قیاس او بر
چیزی نمیتواند شد پس زندیقی در خدمت آنجناب عرض کرد که هرگاه بحواس ادراک او
نتوانیم کرد چگونه داخل موجودات بوده باشد جناب امام علیه السلام در جوابش ارشاد
فرمود وای بر تو هرگاه حواس ناقصه تو از ادراک جناب احدیت عاجز شد گمان کردی
که پروردگاری ندارد و ما هرگاه ذات رفیع او را بلندتر از پایه ادراک حواس خود یافتیم
ایمان آوردیم بربوبیت و پروردگاری او و اینکه او مغایر تمامه اشیای مخلوقه است خود
و اگر مثل آنها می بود مانند آنها مخلوقی از مخلوقات میبود و بالجمله از آنچه گفته شد لائح گردید که
حق تعالی نه جسم است نه جسمانی نه زمانی است نه مکانی نه در جهت است نه قابل سکون و حرکت
و اینهمه از ضروریات دین و ملت است و هرگاه بادله عقلیه و نقلیه قطعیه امری بثبوت رسد اگر
کلامی در شرع بظاهر منافی آن یافته شود باید که آنرا تاویل نمایند و بمعانی صحیحه راجع گردانند
و این طریقه مستقیمه از مسلمات مخالف و موالف است و مطابق عقل و نقل چه گاه است که شارع بحسب
اقتضای مصالح طریقه شائعه عرب را در استعمال مجازات و استعارات بلکه طریق سایر السنه
و عبارات مسلوک میفرماید و بنابر آن نمایش و اختبار خلق بجاری محاورات عرف
و عادت لفظی را که بظاهر وضع آن مقتضی اراده خلاف مقصود باشد ارشاد می نماید
و معنی غیر موضوع له را بنابر اعتماد بر قرائن حالیه و امارات مقالیه اراده میفرماید
ولا حاجة فیه مع وضوح المراد و اتمام الحجة علی العباد لکن آنانکه تسویلات
شیطانی بر آنها غالب است در این آزمایش پای ثباتشان از جاده استقامت
می لغزد و بنابر زیغ قلبی معنی غیر مطلوب را اخذ می نمایند و قوله تعالی والذین

صاحب [illegible] این بیان [illegible] بعض [illegible]

فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله
مراد شارع قرار داده در چاه ضلالت می افتد و از این باب است قول او تعالی
ید الله فوق ایدیهم وقوله تعالی الرحمن علی العرش استوی چه اگرچه معنی
اصل این الفاظ آنست که دست خدا بالای دستهای آنها است و رحمت کننده عالمیان بر عرش
مستوی است نظر بظواهر امثال آن مشبهه و مجسمه چنانکه گذشت برای خدا اعضا و جوارح اثبات
و با نشستن بر عرش قرار میدهند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لکن عاقل نمیدارد چنین مقامات
معانی صحیحه را مراد شارع می پندارد بعلت آنکه میداند که استعارات و تشبیهات و محاورات
شایع است و قرائن اضحه جلیه عقلیه و نقلیه در امثال این مقامات قائم است که معنی ظاهری لغتا مراد
نیست پس میگویند که علی علیه السلام شیر خدا است یا دست خدا است یا زبان خدا است یعنی که
در حقیقت شیر است یا دست است بلکه بر وجه تشبیه و استعاره چنانکه میگویند که فلان
کس زبان فلان کس است یعنی آنچه میگوید بر وفق مرضی موکل خود میگوید و نقصه
آنکس پسندیده اوست پس همچنین در ما نحن فیه مراد حقیقت لغویه نیست بلکه مراد از ید الله
فوق ایدیهم آنست که دست بیعت دست پیغمبر خدا در حکم دست خدا است نه آنکه خدا دستی دارد که بالا
دست ایشان است چه این آیه در خصوص بیعت رضوان نازل گردیده و تمام آیه چنین است
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و بملاحظه تمام آیه
معنی مراد در غایت وضوح است که مقصود استعاره و تشبیه است بنا بر مزید توثیق و تاکید بر
سبیل حقیقت و چنین مجازات در محاورات شایع است و مراد از الرحمن علی العرش استوی
آنست که حق تعالی مستولی و غالب است عرش و ما تحت و ما فوق آن در قبضه قدرت او است
و از همین جا است که چون زندیقی نزد جناب امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام آمده

آمده سوال کرد از قول او تعالی الرحمن علی العرش استوی آنحضرت فرمود آنچه حاصل
مضمون آن اینست که استوا در اینمقام بمعنی مستولی و غالب شد نیست و چنانکه او تعالی بذات
مقدس خود را باین صفت ستوده فی الواقع اتصاف باستیلا و غلبه دارد بدون آنکه
عرش حامل او باشد و یا احاطه و احتوائی بذات او داشته باشد بلکه اوست قرار دهندهٔ عرش
در جایش و معلق دارندهٔ آن انتهی بدانکه صدور متشابهات در قرآن و حدیث که محتوی بر مصالح
عدیده است بحسب ظاهر بر دو نحو است اول آنکه شارع در اکثر اوقات استعارات بحسب شائع
محاورات استعمال میفرماید تا امر بر کافهٔ خلق مشتبه نشود و اگرچه اهل باطل از راه جهل یا
تجاهل بر محامل باطله اثر از راه کجی حمل نمایند لکن حقیقت امر بر منصف هوشمند مخفی نمی ماند پس
دیگر الفاظ را که بحسب شائع محاورات در تشبیه خالق با مخلوق و صانع با مصنوع ظاهر باشد
قیاس بر آن توان کرد دیگر آنکه منشأ آیات و روایات متشابهه امتحان خلق و آزمایش ایشان است کما
فی سائر التکالیف تا مکلفین امتیاز یابد که آیا بمعنی حق مائل شوند یا بسوء اختیار آنرا بسوی
معنی غیر واقعی صرف می کنند و این امر شارع را نسبت بمکلفین سیاست برای سائر خلق فان
المکلف هو الشارع و هو اعرف بمصالح اقواله و افعاله پس دیگری را دعوی تأسی در چنین امور نمیرسد
بلکه لازم است که رفع تشابه نمایند نه آنکه خود متفوه بآن گردند و اشتباه مردم افزایند الا فی
الاستعارات الشائعة الجلیة دون المجازات الرکیکة الخفیة لان الاصل فی مثلها المنع للزوم
الاغراء و لهذا علمای دیندار تقوی شعار همیشه در صدد از جهت شکوک و اوهام و افصاح صحیح
مرام شدند اگرچه بمقتضای بشریت تشابهی بلا عمد قصد در کلام شان بوده باشد و این امر
که بندرت بوقوع می آید و گنجایش تاویل دارد اما آنانکه بجهت خود ساخته اند که کلمات ظاهر
الفساد را بر زبان می آورند و باز در صدد تاویل می آیند پس برای اهل باطل توسیع دائرهٔ

حلول و اتحاد

تاویل میکنند و امان از کلام شان مرتفع میشود و الشرع حاکم بالظاهر وان کان الحدود وسند ر
بالشبهات فی کثیر منها لم یبق مساغ للتاویلات والله الهادی الی الصواب و این ضابطه که برای
تنبیه و اشاره رفته تعلق باکثری از معاملات آتیه دارد و ذکر آن درین مقام اهم بوده لهذا مجملی از آن
معرض بیان آمد ششم آنکه حلول و اتحاد بر او روا نیست و این معنی بضرورت عقل ثابت
و از ضروریات مذهب حق است که سمعیات کثیره بر آن دلالت دارد و خلافی نکرده اند درآن
از فرق اسلامیه مگر شرذمه از صوفیه خذلهم الله تعالی و ابطال حلول بدلیل عقلی باین عنوان
میتوان کرد که اگر مراد از حلول عرف خاصی است که تعبیر از آن باختصاص ناعتی میکنند
مستلزم آنست که حلول کننده محتاج بمحل خود باشد پس معنی آن در آمدن چیزی است در چیزی
دیگر بعنوان افتقار و احتیاج و بطلان آن ظاهر است چه حق تعالی غنی بالذات است و در
وجود خود محتاج بچیزی نمی باشد و اگر از حلول حلول عرفی اراده کنند که در آمدن چیزی در
چیزی دیگر باشد اگرچه بروجه افتقار نباشد پس آنهم باطل است چه او تعالی را مکانی نیست
و در جهتی نمیباشد پس چگونه در جسمی و در محلی تواند آمد و خلاف کرده اند درین مسئله جمهور صوفیه
علامه حلی علیه الرحمه در کشف الحق میفرماید خالفت الصوفیة من الجمهور فی ذلک و جوزوا علیه
الحلول فی ابدان العارفین تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نه بچیزی دیگر متحد میتواند شد چه بدیهه
عقل حاکم است که اتحاد در میانه دو چیز متغایر مستحیل است و لکن صوفیه تجویز آن میکنند علامه
حلی علیه الرحمه میفرماید که مخالفت کرده اند درین جماعتی از صوفیه عامه پس حکم کرده اند باینکه
او تعالی متحد با بدان عارفین میشود تا اینکه مبالغه نموده اند بعضی از ایشان و گفته اند که
حق تعالی نفس وجود است و هر موجودی خداست و این عین کفر و الحاد است انتهی محصله
و این قول اخیر که جناب علامه علیه الرحمه نقل فرموده و از قول باتحاد هم بدتر دانسته قول

قول محققین صوفیه است و این بعینه قول ابن عربی و ملا حیدر علی آملی عبیدلی صاحب جامع الاسرار و منبع
الانوار است کما لا یخفی علی الناظر فی کلماتهما بعین البصیرة و گنجایش تاویل ندارد و تشیع او فی الحقیقه
بحالش هیچ نمی‌بخشد اگرچه کلام جناب قاضی نور الله شوشتری رحمه الله در امثال این مقامات خالی از
اضطراب نیست و سببش حسن ظنی که بایشان دارند کلام ایشان را اگرچه در اعتقاد فاسد شان
شریک نباشند تاویل میکنند و لنعم ما قال: لن یصلح العطار ما افسد الدهر و انصاف کرده است در این مقام
شارح مواقف از فضلای اهل سنت پس گفته است: ثم ان من الصوفیة الوجودیة من ینکر و یقول لا حلول
و لا اتحاد اذ کل ذلک یشعر بالغیریة و نحن لا نقول بها بل نقول لیس فی الدار غیره دیار و هذا العذر
اشد قبحا و بطلانا من ذلک الجرم اذ یلزم تلک المخالطة التی لا یجترء علی القول بها عاقل و لا ممیز
ادنی تمیز یعنی دیدم کسانی را از صوفیه که بوحدت وجود قائل اند که انکار از حلول و اتحاد می‌کنند
بعلت آنکه اشعار بسبق غیریت دارد و میگویند که ما دوئی را از اصل قائل نیستیم بلکه میگوئیم که
نیست در خانه غیر او احدی و این قول الخ که شارح مواقف از بعض صوفیه نقل کرده بعینه قول
ملا حیدر علی عبیدلی است تبعا لابن العربی چه او گفته است که قول باتحاد و حلول مذهب نصاری
و بعض صوفیه است لعنهم الله تعالی لکن صوفیه محققه باتحاد قائل نیستند و میگویند که وقتیکه ما وجود
غیر را مطلقا نفی کردیم پس قائل نیستیم مگر بوجود واحد پس چگونه قائل خواهیم شد باتحاد و حلول
و حال آنکه این هر دو امر مبنی است بر اثنینیت و دوئی و غیر آن هرگاه این را دانستی پس
بدانکه شارح مواقف بعد کلام سابقش میگوید که این عذر بدتر از گناه است در بطلان قول
وجودیه او ضح است از بطلان قول ارباب حلول و اتحاد زیرا که بنا بر قول ایشان لازم می‌آید
مخالطت حقایق امکانیه با واجب تعالی که جسارت نمیکند بر قائل شدن آن هیچ عاقل
و هر که اندک تمیزی داشته باشد انتهی ملخص کلامه علامه حلی علیه الرحمه در کشف الحق گفته

نقل اقوال صوفیه میفرماید ببین بسوی این مشایخ که اهلسنت تبرک میجویند بزیارت آنها چگونه است
اعتقادشان درباره پروردگارشان که گاهی حلول را بروی روا میدارند و گاهی اتحاد را و
عبادت این طائفه غنا و رقص کردن است و دست بدست زدن و این حال آنها در مجالس وجد
و حال بر تمامه خلق هویداست و این امور نیست که حقتعالی اهل جاهلیت و کفار را بآن عیب کرده
پس فرموده است وما كان صلوتهم عند البيت الا مكاء وتصدية و هیچ تعجبی
ازین بالاتر نمی باشد که تبرک جویند بآنانکه عبادت می کنند خدا را بعبادتی که کفار را
خداوند عالم بآن عبادت عیب کرده فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في
الصدور و بدرستیکه من دیده ام جماعتی را از صوفیه در مشهد حضرت امام حسین علیه السلام که نماز
مغرب را بجا آوردند بغیر از یک کس از آنها که نشسته بود و نماز نمی کرد و بعد ساعتی نماز عشا را
بجا آوردند و آن شخص نماز نکرد پس از بعض از آنها پرسیدم که این مرد چرا نماز بجا نیاورد گفتند
که او را چه حاجت است بنماز حال آنکه رسیده است بخداتعالی آیا میتواند شد که در میان او و خدا
حجابی قرار دهد و نماز حجاب است درمیان بنده و پروردگار پس ببین ای عاقل بسوی اینها و
اعتقادات فاسده اینها درباره خداتعالی و عبادت اینها و اعتذار اینها از ترک نماز و با اینهمه این
جهال آنها را اهل کمال و از جمله ابدال می شمارند و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در رساله اعتقاد
میفرماید و من اهل دهرنا جماعة اتخذوا البدع دينا يعبدون الله به ويسمونه بالتصوف الخ و محصل
آن باختصار اینست که از ابنای زمان ما جماعتی هستند که بدعت ها را دین خود قرار داده اند
که بطرزی مبتدع پرستش خدا می کنند و نام نهاده اند آنرا تصوف پس رهبانیت یعنی
ترک معاشرت خلق و ترک اهل و اقارب را عبادت میدانند حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله از رهبانیت نهی فرموده و حث و ترغیب نموده بنکاح و متعه و مجالست مؤمنین

مؤمنین و معاشرت شان و حاضر شدن در جمعه و جماعات و هدایت کردن بمردم و تعلیم و تعلم احکام
دین و عیادت بیماران و مشایعت جنازهای مومنان و سعی در حوائج شان و حکم بمعروف و امر بنیکی
و نهی و منع از امور قبیحه و برپا کردن حدود الهی منتشر ساختن احکام شرع رسالت پناهی و این
رهبانیت که ابتداع آن نموده اند مستلزم ترک همه این امور خیرست از واجبات و مندوبات
مذکوره و بران اکتفا نکرده عبادات دیگر از طرف خود تراشیده اند از انجمله است ذکر خفی و ذکر جلی
که بهیأت خاصه از ایشان واقع میسازند و در اشعار تغنی میکنند و مثل خرها صداهای خود را بلند می کنند
و دست بر دست میزنند و صفیر می کنند و گمان میبرند که خدای را عبادتی لائق است غیر این
مرد و طریقه نیست و از نماز اکتفا میکنند بر زدن سر بر زمین مثل منقار زدن زاغ بر زمین
و اگر نمی بود خوف علمای دین هر آینه یکسر نماز را ترک میکردند و برین هم اکتفا نکرده اصول
دین را برهم میزنند و قائل شده اند بوحدت وجود و معنی آن که از مشایخ شان شنیده میشود
کفر محض است و قائل میشوند بجبر و سقوط طاعات و عبادات و دیگر اقوال سخیف پس حذر کنید ای برادران
ایمانی و ایمان خود را از وساوس این شیاطین و مکر و فریب شان که دامهای عوام را میکنند
محفوظ دارید **هفتم** آنکه هرگاه دانستی که خداوند عالم نه جسم است و نه جسمانی و نه مکانی
دارد و نه در جهتی می باشد نمیتوان گفت که بالاست یا پائین در جانب شمال است یا یمین
و مشرق است یا مغرب بلکه هیچ جهتی ندارد و نه مقابل کسی میتواند بود لاجرم رویت او
در دنیا و آخرت از جمله مستحیلات است قال الله عز و جل لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ
وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ وقال وَلَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى
أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً وقال لَنْ تَرَانِي هذا نصنا
وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ از ابو هاشم جعفری مرویست که از حضرت امام محمد تقی علیه السلام

از معنی آیهٔ لا تدرکه الابصار پرسیدم فرمود ای ابو هاشم اوهام دلها دقیق تر است
از نظر چشمها گاه است که تو وهمی یابی بوهم خود سند و هند را و بلادی را که در آن داخل نشده
و به بینائی خود آنرا ندیده پس هرگاه وهم بدرک ذات باری جل شانه رسائی نداشته باشد
به بینائی چشم که از ضعیف تر است چه رسد و در احتجاج مرویست از یونس بن ظبیان که شخصی
داخل شد بخدمت جناب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و پرسید که آیا شما خدا را دیده
اید که عبادت او میکنید فرمود نبودم که عبادت میکردم چیزیرا که ندیده باشم او را عرض
کرد چگونه دیدی او را فرمود که چشمها ندیده اند او را بمشاهدهٔ عیان ولکن دیدهای دل دیده اند
او را بحقائق ایمان لا یدرک بالحواس و لا یقاس بالناس معروف بغیر تشبیه و در روایت
دیگر از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا منقول است که بعد کلام طویل ارشاد فرمود
فهذا دلیل علی انه لا یری بالعین [illegible] و نقل استحاله رویت
باری تعالی ثابت شد معلوم گردید که خدا تعالی دیدنی نیست پس آنچه از آیات و روایات
بظاهر ایهام خلاف آن باشد ماول یا مطروح خواهد بود ولکن اشاعرهٔ اهلسنت که از عقل
دست بر داشته اند از جهت زیغ قلبی تمسکا ببعض المتشابهات و استنادا الی بعض
الروایات الموضوعات قائل برویت حق تعالی در آخرت بچشم سر گردیده شرائط
رویت اکثر انکار نموده اند و از سوفسطائیه نیز گوی سبقت برده اند تفصیل این
اجمال آنکه چنانکه علامه حلی علیه الرحمه افاده فرموده هشت چیز در رویت شرط است اول
یکی سلامت حاسهٔ بصر دوم مقابلهٔ رویت کننده و مرئی و آنچه در حکم است مثل مقابل
شدن آن با ئینه سوم عدم قرب مفرط چهارم نبودن بعد بسیار پنجم ارتفاع حجاب حائل
ششم آنکه مرئی شفاف نباشد مثل هوا که دیده نمیشود هفتم قصد دیدن هشتم ارتفاع تاریکی

از یکی از وجوه ضرور و روشنی پیداست که در وقت تحقق این شرائط رویت بنظر میرسد
و در وقت انتفای بعضی ازین امور رویت متحقق نمیشود آیا نمی بینی که اگر بصارت عیب
کند رویت واقع نمیشود و اگر مرئی در مقابل نباشد دیده نمیشود و اگر او را ملتصق بچشم
کنند که فاصله نماند نظر کار نمیکند و اگر بعید واقع شود یا حائل درمیان بوده باشد مرئی نمیگردد
و اگر قصد نکند و اغماض نماید دیده نمیشود و اگر مرئی در تاریکی باشد قوت باصره آنرا درنمی یابد
تا روشنی حاصل نگردد و ظاهرست که کور باطن اند گفته اند که این شرائط ضرور نیست بلکه نابینا
که در مشرق باشد مورچه سیاه را بر سنگ سیاه در تاریکی شب اگرچه در مغرب باشد و حجاب
و حائل بسیار داشته باشد میتواند دید و تجویز می کنند که در پیش روی صحیح البصر کوههای
بلند بالوان مختلفه که سر باسمان کشیده باشد در روز روشن بنظر درنیاید و گویا غرض اینها
ازین انکار بدیهیات تصحیح عقیدهٔ فاسدهٔ رویت او تعالی است در آخرت شاه عبد العزیز
دهلوی در تحفه خود میگوید حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند
و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند همین است مذهب اهل سنت و جماعت انتهی
کلامه لا ینتهی ملامه و این فحول ایشان که بآن مباهات دارند دلیل عقلی دارند و دلیل نقلی
از محکمات آیه و حدیث اما اول پس از تهذیب امام ایشان فخر الدین رازی گفته است
مشیر الی ادلة اهل السنة و ظهر لک من مجموع ما ذکرناه ان الادلة العقلیة لیست قویة فی هذه
المسئلة و ما میگوییم حق آنست که قول اینها چنانکه دانستی مصادم بدیهیات عقل است و بطلان
آن از بدیهیات است لکن اینقدر اعتراف امام شان با این همه دانی که سر او اعتراف بضعف
ان ادلته العقلیة لیست بکنایه ابلغ من التصریح اقتدار شده در اتباع او ایشان را
مابس است و اما دلیل نقلی ایشان که بران اعتماد نموده اند مقتضای عقل درست نشده

پس از جمله است اینکه اگر رویت او تعالی جایز نمی بود حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
که پیغمبر مرسل بود از جناب باریتعالی مسئلت آن نمیکرد بقول خود رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ
زیرا که حال از دو شق بیرون نیست یا حضرت موسیٰ را علم حاصل بود بما یجوز علی الله و ما لا یجوز
یا نه بر تقدیر اول سوال عبث باشد و بر تقدیر ثانی جهل کلیم الله لازم آید و نیست خلاصه اینکه جلیل
شان تعجب است که بقول موسیٰ نظر میکنند و جواب خداوند عالم لَنْ تَرَانِی را نمی بینند و حال
آنکه حضرت موسیٰ از خود سوال نکرده بلکه چون قوم او اصرار و اقتراح نمودند چاره نیافت جز اینکه
سوال نماید چنانکه از کلام امام انام حضرت امام رضا علیه السلام تفصیل این اجمال لائح میشود علی بن بابویه
از ابن جهم روایت نموده که مامون رشید در خدمت امام رضا علیه السلام عرض کرد که آیه کریمه
وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ چه معنی دارد
چگونه روا باشد که موسی کلیم الله [illegible] جایز نیست تا آنکه نوبت سوال او از
حضرت باری برسد پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود موسیٰ میدانست که او تعالی
برتر است از آنکه بچشمها مرئی شود ولیکن چونکه خداوند عالم بحضرت موسیٰ کلام کرد و آنحضرت بقوم
خود خبر داد که جناب باری بشرف مکالمه او را فائز ساخته و با و مناجات نموده قوم او گفتند که
ما بتو ایمان نمی آریم تا کلام او را بگوش خود نشنویم چنانکه تو شنیدی و قوم آنحضرت و از انها
هفصد هزار مردم بودند پس حضرت موسیٰ از میان آنها هفتاد هزار کس را انتخاب نمود و از
هفت هزار و از آنها هفصد و از انها هفتاد کس را برگزید پس انها را همراه خود گرفته بکوه طور
تشریف ارزانی فرمود و در دامن کوه آنها را گذاشت و خود بالای کوه طور برآمد و در
خدمت جناب باریتعالی سوال نمود که با انها هم کلام شود پس معروض او بدرجه اجابت
مقرون گردید و انشرف مکالمه او را نوازش فرمود چون قوم موسیٰ کلام باری را از جهات

جهالت گشتند که از استماع نمودند بخدمت حضرت موسی عرض کردند که ما باور نمیکنیم که این کلام
حق تعالی است تا وقتیکه او را عیاناً نه بینیم پس اینهمه بسبب این سوال مورد عتاب الارباب دیده در معرض
هلاک درآمدند و جانهای شیرین خود را بجان آفرین تسلیم نمودند چون حضرت موسی این حالات را مشاهده
فرمود بجناب پروردگار عالم عرض نمود که ای پروردگار من چون من تنها مراجعت نمایم بنی اسرائیل
بر من زبان طعن دراز کنند و گویند که چون تو در دعوای خود صادق نبودی لهذا اینها را کشتی در آن وقت
من چه جواب دهم و بکدام عذر از اینها نجات جویم پس حق تعالی آنها را زنده گردانید و همراه موسی باز
برگشتند قوم موسی گفتند که اگر تو از جناب باری میخواستی که خود را بنماید تو ما را از کیفیت او خبر
میدادی ما را کمال معرفت او حاصل شدی پس حضرت موسی فرمود که ای قوم حق تعالی را بچشم
نتوان دید و او را کیفیتی نیست و معرفت حق تعالی منحصر است در معرفت او بآیات و اعلام
که او منصوب فرموده آنها حرف موسی علیه السلام قبول نشنیدند و بر سوال خود اصرار کردند
موسی در درگاه او تعالی عرض نمود که پروردگارا می شنوی کلام قوم مرا و تو بهتر میدانی آنچه صلاح
آنها در آن است پس جناب باری او وحی نمود که تو سوال نما بآنچه آنها میخواهند تا ایشان
مواخذه بجهل قوم تو نخواهیم نمود پس در آن وقت موسی گفت رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ
قَالَ لَنْ تَرَانِیْ وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهٗ فَسَوْفَ تَرَانِیْ
فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ جَعَلَهٗ دَکًّا وَّخَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَکَ
تُبْتُ اِلَیْکَ بعد ازین آنحضرت در تفسیر تبت الیک فرمود که یقول رجعت الی معرفتی
بک عن جهل قومی وَاَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِیْنَ بانک لا تری انتهی جناب ابوعلی اعلی
الله درجته در جوامع فرموده که قرینه بر معنی قول او تعالی است وَاِذْ قُلْتُمْ یَا مُوْسٰی
لَنْ نُّؤْمِنَ لَکَ حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً فَاَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ وَاَنْتُمْ تَنْظُرُوْنَ

و قوله تعالی واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا فلما اخذتهم
الرجفة قال رب لو شئت اهلکتهم من قبل و ایای اتهلکنا بما فعل السفهاء
منا و قوله تعالی فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة

و این جواب بسیار متین است و مقرون بقرائن مبین مؤید بحدیث ائمه طاهرین مختار ابن بابویه
و سید مرتضی و شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر خود در ذیل قوله تعالی ولن نؤمن لک
الآیة علی ما نقل عنه چنین میفرماید دلیل است بر بطلان قول آنانکه گفتند سؤال رویت موسی کرد
از خود نه از قوم چه خدای تعالی تصریح لفظ حواله سؤال با ایشان کرد که حتی نری الله جهرة
دیگر آنکه صاعقه که از آسمان بیامد بر ایشان افتاد و موسی سالم بود از آن اگر موسی آنرا
خواسته بودی اول صاعقه بموسی رسیدی دیگر آنکه حق تعالی در آیه دیگر چنین فرمود که یسئلک
اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من
ذلک فقالوا ارنا الله جهرة و دیگر آنکه موسی حکایت چنین کرد که اتهلکنا بما فعل
السفهاء منا سبحان الله اگر جماعت جهله بنی اسرائیل از سر کمال تمنا این اقتراح کردند نصیب
ایشان صاعقه آمد و نصیب موسی که بحق جوار و صحبت بهوش آمد و نصیب
تو که جای قدم ایشان نبود آن که پاره پاره شدند آنکه نصیب آنکس که از صمیم الاعتقاد کند
کند [illegible] تعالی را [illegible] بر سبیل تحجر خواهد بود مانند رویت اجسام و الوان چه خواهد بود انتهی کلامه
و قرائن و امارات دیگر از کتب و تفسیر بر تایید انعقام و جوابهای دیگر در کتاب صوارم ذکر شده
فمن شاء فلیرجع الیه و از جمله ادله اهل سنت است که حق تعالی رویت خود را معلق گردانیده بر
استقرار جبل و آن فی نفسه ممکن است و المعلق علی الممکن ممکن جواب آنست که استقرار جبل الی چه
[illegible] لکن انظر بقول او تعالی لن ترانی تعلق علم ازلی او باینکه جبل ممتنع است و آن

و از انجمله است قول او تعالی وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و قوله تعالی فی حق الکفار
إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ شاه عبد العزیز دہلوی میگوید پس معلوم شد که مومنین از حجاب سالم اند
و جواب از استدلال بآیه اولی آنست که لفظ نظر در لغت عرب بچند معنی آمده یکی معنی رویت چنانکه
اہلسنت ادعا می کنند و دوم معنی انتظار سوم تقلیب حدقه طلبا للرویه و چونکه بدلیل عقل و نقل واضح
شده که رویت حقیقیه حق تعالی محال است لامحاله نظر بمعنی رویت بچشم در اینجا مراد نمی تواند بود
و حمل این آیه بر معانی صحیحه دیگر ممکن است پس معنی مستحیل را اختیار کردن و بر آن تعویل نمودن از نشانهای
بی خردی اہلسنت است توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنست که فخر الدین رازی در لفظ نظر سه
معنی مذکوره را نقل کرده و معنی اول را چنانکه مذهب اہلسنت است ترجیح داده و شاه عبد العزیز
دہلوی گفته است که چونکه نظر در آیه متعدی بالی واقع شده هرگز غیر رویت حقیقی احتمالی دیگر ندارد
و حال آنکه این معنی بر تقدیر ثبوت آن مراد نمی تواند بود بوجه بداهت که در نظر در نمی آید مگر چیزیکه جسم
باشد و صورتی و مکانی داشته باشد و در جهتی مقابل جهت نظر کننده باشد پس اگر معنی رویت
مراد گیرند باید که همه لوازم آنرا برای خداوند عالم چنانکه روایات شان بآن ناطق است ثابت
نمایند چه انفکاک ملزوم از لوازم مستحیل است و الی که برای انتهای مسافت است بدین تقدیر
صریحا دلالت میکند بر انتهای مسافت بسوی خدا و مکانی بودن او تعالی علامه سیوطی در
تفسیر خود در ذیل آیه مذکوره از عبد الرزاق و احمد و عبد حمید و بخاری و مسلم و نسائی و دارقطنی
و بیهقی از ابی هریره روایتی طولانی نقل کرده که حاصل مضمون بعض فقرات آن اینست که مردم از
رسول خدا پرسیدند که آیا خواهیم دید پروردگار خود را در روز قیامت فرمود که شما خواهید دید
او را در روز قیامت چنانکه آفتاب و ماهتاب را بی حائل و حجاب می بینید باین عنوان که فراهم آورد
مردم را و خواهد فرمود که هر کسیکه از شما تبعیت چیزی نموده است در پی او برود پس هر کسیکه غیر خدا را

پرستش نموده در پی معبود حقیقی خواهند رفت و مومنین و منافقین این امت باقی خواهند ماند پس
خدا تعالی نزد آنها بغیر صورت و تبدیل هیأت خود خواهد آمد و خواهد فرمود که منم پروردگار شما پس آنها نخواهند
شناخت خواهند گفت نعوذ بالله منک بسوی خدا تعالی از شر تو پناه می بریم ما بر جای
خودیم تا وقتی که پروردگار ما بیاید و بشناسیم او را پس می آید خدا تعالی نزد آنها در صورتیکه
می شناسند او را پس میفرماید انا ربکم پس میگویند توئی پروردگار ما پس متابعت او
میکنند و از روایت دیگر نقل کرده که خداوند عالم بر مکانی بلند مشرف میشود و میفرماید که میپرسید
پس عرض میکنند که مائیم مسلمانان در آنوقت میفرماید چه انتظار میکنید پس عرض میکنند که منتظر پروردگار
خودیم آنوقت میفرماید که اگر ببینید او را آیا می شناسید عرض میکنند که آری باز میفرماید چگونه می شناسید
حال آنکه [illegible] او را [illegible] میکنند که ما می شناسیم او را که نظیر ندارد پس حق تعالی متجلی میشود از برای
ایشان در حالتی که خندان میباشد و از روایت دیگر [illegible] یوم یکشف عن ساق
و یدعون الی السجود از بخاری و ابن منذر و ابن مردویه از ابی سعید آورده که او شنید
رسول خدا صلی الله علیه و آله را که میفرمود که پروردگار ما در روز قیامت از ساق خود حجاب را
برمیدارد پس هر مومن و مومنه که در دنیا عبادت خالص نموده است بسجده در می افتند و هر آنکه
طاعت و سجده برای ریا یا سمعه بود پشت او سخت میشود که سر فرود آوردن بسجود از وی نمی آید
و از مسند ابن راهویه و از طبرانی و دارقطنی و دیگران بتصحیح حاکم روایت کرده حدیثی طولانی را
که حاصل بعض الفاظ آن است که خدا تعالی در محشر از مسلمانان می پرسد که هر یکی به متابعت
معبود خود بعقب او رفت شما در چه فکرید پس آنها میگویند که برای ما پروردگاری است که ندیده ایم
ما او را پس میفرماید آیا می شناسید اگر خود را ببینید او را خواهند گفت که در میان
ما و او علامتی است اگر می بینیم می شناسیم او را میفرماید آن چه علامت است میگویند که کشف ساق

ساق پس ساق نورانی خود را وا رمیکردانند پس بسجود می روند الی ان قال پس بر میروند بسوی دروازه
بهشت و منزل ادنی از منازل بهشت را می بینند پس خواهش آن میکنند پس حقتعالی میفرماید شما
اگر این منزل بشما داده شود شما غیر آنرا طالب و خواهان شوید پس ساکت میشوند پس خدا تعالی میفرماید
که چرا ساکت و دم نخود شده اید عرض میکنند که سوال کردیم تا آنکه شرم استحیا نمودیم پس خداوند
عالم میفرماید آیا راضی نمیشوید باینکه ده چند تمام دنیا بشما بدهم پس خواهند گفت که آیا تو تمسخر و استهزا
با ما میکنی پس عبدالله در این روایت هرگاه باین مقام رسید گفت که خدا در آن وقت اینقدر می خندد
که لهات و آخر دندانهای او نمایان میشود و امثال این از روایات بسیار در آن کتاب مندرج
است و از اینها لازم میشود که رویت و لوازم رویت از دیدار خدا از جسمیت و مکانیت و محلی
متحقق خواهد شد بلکه آنچه زیاده می آید آنست که آنچه در رویت ضروری نیست مثل خندیدن و ظهور
اضراس و لهات هم برای او تعالی باثبات میرسانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اکثر این همه
روایات مشائخ معتمدین خود سوس تنزیه و تقدیس حضرت باری تعالی در سر دارند از ادعای رویت و محل
آیت بمعنی رویت گشته بمعانی حقه شیعیان رجوع نمایند و چونکه قباحت این امور و شناعت لوازم
این قول مشهور بین الجمهور بمثابه واضح و جلی بوده که مصادم بداهت شد از آن گفت محققین علمای
اهلسنت از لزوم شنائع اندیشیده در صدد تاویل بر آمده اند تا آنکه علامه قوشجی ادعای اتفاق
نفی رویت حقیقیه نموده گفته است لا نزاع للنافین فی جواز الانکشاف التام العلمی و لا للمثبتین فی امتناع
ارتسام الصورة فی المرئی فی العین او اتصال الشعاع الخارج من العین بالمرئی و نزاع او در خصوص
ادراک ... قرار داده که آن هرگز معنی حقیقی رویت نیست بلکه رجوع بعلم تام می کند و قریب است
بتاویل شیعیان و لهذا امام سنیان فخر الدین رازی گفته و اعلم ان التحقیق فی هذه المسئلة ان الخلاف
فیها یقرب ان یکون لفظیا لکن تابع صاحب سنت قدیمه اهلسنت تحکم کرده تصریح التزام رویت معنی

تشبیه می‌شود و اتفاق ارباب حق نائید واضح‌تر است با مشاهده علمای محققین خود ... کرده برده اتفاق اهل
کرده‌اند با وصف این مفاد مثل مشهور همان آتش در کاسه از شناعت انکار بدیهی قیاسی سوفسطائیه
بکار آمده و از جواب آن چشم پوشیده‌اند باری بفرمایند که اگر رویت حقیقی مراد گرفته‌اند حق تعالی را
جسم و مقابل رائی و در جهتی و مکانی خاص قرار داده‌اند چنانچه مشبهه اهلسنت مطابق روایات اهلسنت
بآن قائل گردیده‌اند پس چرا دعوی تنزیه او تعالی از جسمیت و جسمانیت در مبحث الهیات سرآمد شده
الشبهه گردیده آزرم از شرع بر افکنده بتصریح جسمیت و جسمانیت او تعالی نمی‌کنند اگر بتاویل علم تام
دست می‌زنند قصور شیعیان چه باشد حال آنکه شیعیان در این آیه کریمه بتاویل رجوع ننموده‌اند
بلکه دیگر معانی صحیحه مطابق نصوص صریحه احادیث و تصریحات اهل لغت در این مقام ذکر کرده‌اند
اول آنست که ناظره در این آیه بمعنی منتظره است و الی حرف جر است در احتجاج طبرسی از جناب
امیر علیه السلام منقول است که در تفسیر کریمه وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ فرمود بدرستیکه
این حال در جائی است که می‌رسند بآن دوستان خدا بعد الفراغ از حساب یعنی بسوی نهری که حیوان نام
دارد پس غسل می‌کنند در آن و می‌آشامند از آن پس تازه و نورانی می‌شود صورتهای ایشان
و دور می‌گردد از ایشان کثافت و چرک بعد از آن مامور می‌شوند بداخل شدن در بهشت عبارتش
فمن هذا المقام ینظرون الی ربهم کیف یثیبهم قال فی الاحتجاج الناظرة فی بعض اللغة
هی المنتظرة الم تسمع الی قوله فناظرة بم یرجع المرسلون ای منتظرة بم یرجع المرسلون و در کتب اهلسنت
نیز مثل این تفسیر آمده علامه سیوطی در تفسیر در منثور گفته واخرج ابن ابی شیبة عن ابی صالح
فی قوله وجوه یومئذ ناضرة قال حسنة الی ربها ناظرة قال منتظر الثواب من
ربها واخرج ابن جریر عن مجاهد فی قوله الی ربها ناظرة قال منتظر منه الثواب
و جناب علامه فهامه الماجد نور الله مرقده بعد ذکر امثال این روایات از کلام فخر رازی حکایة

حکایت المؤمنین بتمثال یشان کثیرا من الصحابة والتابعین فسروا الآیة بذلک ثم

علی علیه السلام ینظرون فی الآخرة کما ینظرون الیه فی الدنیا ینتظرون

ما یاتیهم من نعمة واحسان عن سعید بن جبیر ان نافع الازرق سال ابن

عباس قال اهل الجنة ینتظرون رحمته وکرامته لا تدرکه الابصار و عنه

ایضا وعن مجاهد وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة حسنة مستبشرة تنتظر

الثواب من ربها فرموده است وما میگوئیم که مؤید این احادیث طریق امامیه بسیار وارد شده

پس عجب است که با وجود دعوی مسلمانی کلام کتاب الله الناطق اهلبیت وعترت که باتفاق

اهل اسلام را مامور بتمسک ایشان نموده اند و در تفسیر آیات قرآنی باجتهاد بطرف ایشان

حکم فرموده اند پس پشت انداخته و بتقلید قائل حسبنا کتاب الله ثقلین عرض نموده وجود

مقتدای من تخلف عنها هوی مستغرق بحر ضلال ساختند انتهی کلامه اعلی الله مقامه و آنچه سنیان

گفته اند که نظر بمعنی رویت متعدی بالی در لغت عرب آمده و نظر بمعنی انتظار بنفسه متعدی بالی نیاید

کافی است در دفع آن کلام فخر الدین رازی حیث قال فی التفسیر الکبیر و تحقیق المقام فیه ان قولهم

ان الانتظار لا یعدی بغیر صلة و انما ذلک فی الانتظار لمجیء الانسان بنفسه فاما اذا کان ینتظر الرفده

و معونته فقد قال نظرت الیه مع مستندات اخر مفصله فی صوارم الالهیات دوم آنکه نظر بمعنی

انتظار باشد یا بمعنی رویت الی حرف جر نباشد بلکه واحد الاء باشد که اسم نعمت است چنانکه

قاضی علیه الرحمة در غرر و درر از بعض فضلا نقل فرموده که مراد از الی ربها نعمة ربها یعنی منتظر یا ناظر نعمت

نعمت پروردگار خود را لان الآلاء النعم و فی واحدها اربع لغات الا مثل قفا و الی مثل رمی

والی مثل معی والی مثل حسی و جناب ابوی مرحوم اعلی الله درجته از جوهری نقل فرموده الآلاء النعم

و واحدها الی بالفتح وقد یکسر و یکتب بالیاء مثل معی و امعاء و از فیروزآبادی الآلاء النعم واحده

اَلَیٰ و اِلَیٰ و اَلْوٌ و اِلَیٰ و اِلِیٰ و از ابن درید و ابن سکیت فی المقصور و الممدود و این احتمال بسیار متین
و لطیف است خصوصاً آنکه فخر الدین رازی در جواب این احتمال گفته که الی حرف جر بالف بلا تنوین آمده
و الی بمعنی نعمت مع التنوین و ذلک لا یفعلم و اینقدر نفهمیده که الی مع التنوین در جائی خواهد بود
که پای اضافه در میان نباشد و در کریمه الی ربها صریح اضافت موجود است پس چگونه منون
خواهد بود پس این تفرقه نفعی بحالش نمیرساند و قادح در مطلوب ما نیست و هذا ظاهر کمال
الظهور و لکن من لم یجعل الله له نورا فما له من نور سوم آنکه در آیه مجاز بالحذف بوده باشد یعنی
تقدیر کلام چنین خواهد بود ناظرة الی رحمة ربها او ثواب ربها علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود
گفته ینتظرون الی وجه الله ای الی رحمة الله و نعمته و چنین تقدیر در هنگامیکه قرینه عقل و نقل
موجود باشد مضرتی نیست و نظیر ذلک فی القرآن کثیر مثل قوله تعالی و اسئل القریة ای اسئل
اهل القریة و جاء ربک ای امر ربک و قوله تعالی و انا ادعوکم الی العزیز الغفار ای الی توحید
و اما تفسیر لفظ رب بمعنی پیغمبر خدا و ائمه هدی علیهم السلام پس کلام علمای ما در اطلاق رب علی الاطلاق
بر غیر خدا نمی باید بود و در صحیح اثر بلکه خبر معتبر و غیر معتبر بنظر نیامده پس اقتصاد و میانه روی که صراط سوی
و منهاج علی است اتباع آن لازم است قال الله عز و جل ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون قال
الکاشانی فی تفسیر الصافی ان الذین قالوا ربنا الله اعترافاً بربوبیته و اقراراً بوحدانیته
ثم استقاموا علی مقتضاه القمی قال علی و لایة امیر المؤمنین یعنی خداوند علیم میفرماید بدرستیکه
آنانکه میگویند که رب پروردگار ما خداست بعد از آن لازم میگیرند طریقه استقامت را فرود می آیند
بر ایشان ملائکه که خوف نکنید و غمناک مشوید و بشارت باد یعنی بشارت داده میشوند در وقتیکه
بآن بهشتی که وعده آن در دنیا بایشان واقع آمده بود علی بن ابراهیم قمی فرموده اند کریمه ثم

ثم استقاموا استقامت در بارهٔ ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام است و در کافی از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده که مراد استقامت علی الائمه واحداً بعد واحد است و در مجمع
البیان از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت از معنی استقامت پرسیدند
فرمود هی والله ما انتم علیه یعنی استقامت آنست که شما بر آن هستید و مقصود از آن صراط
مستقیم امامت است که صراط و بنا است و از تفریط و افراط خالی است و این استقامت امریست
صعب بسیار که چه بسیار است آنها میروند و از طریقهٔ حقه بیرون است فلذا قالوا ان امرنا صعب
مستصعب قال علیه السلام هلك فی اثنان ولا ذنب لی مبغض مفرط و محب مفرط
یعنی هلاک شده اند در بارهٔ من دو صنف مردم یکی دشمن تقصیر کننده چنانکه اهل سنت از سفینه
اهل بیت تخلف نموده در اقاویل فاسده و ترهات کاسده گرفتار شده بهلاکت در افتاده اند
و دیگر دوستی که کار با فراط رسانیده باشد مثل آنانکه قائل بربوبیت الوهیت حضرات
شده و با صفات مختصه خداوند عالم را برای ایشان قرار داده در چاه ضلالت افتاده اند
و از اینجا است که حضرات فرموده اند نزلونا عن الربوبیه وقولوا فینا ما شئتم
و مراد آنحضرت اثبات فضائل جمه از برای حضرات ائمه است که بحد افراط و تفریط نرسد و
صحیح از عقل و یا نقل صریح داشته باشد و الا اطلاق الفاظ مختصه صفات [illegible]
برای ایشان نیست و جواب از آیهٔ کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون آنکه
[illegible] بالمفهوم دلالت دارد برانکه مومنین محجوب نخواهند بود و لیس [illegible] و این [illegible]
در آیهٔ متعلق محجوبیت مذکور نیست و آیهٔ نسبت با حجب الکفار عنه مجمل است و مجمل صلاحیت احتجاج
ندارد و اگر کما دانسته اند که محجوبیت عن الرویة مراد است تا برای مومنین بر عکس آن
رویت را اثبات میکنند با آنکه اگر فرض کنیم که محجوبیت من کل وجه مراد است

چو کفار از جمیع مدارج قرب محروم اند پس مفهومش آن خواهد بود که مومنین از جمیع
مدارج قرب محروم نیستند و مسئله میزانیه مشهور است که سلب ایجاب کلی در حکم سالبه جزئیه
میباشد پس غایة ما فی الباب آنست که مومنین از بعض مدارج قرب محجوب
نخواهند بود و آن مستلزم تجویز رویت نیست عجب است که چنین مسائل ظاهره را نمی فهمند
یا دیده و دانسته از ان چشم پوشی می کنند مهذا حجب عنه در محاوره عرب بمعنی منع
عن الدخول علی الامیر آمده و آن مستلزم منع از رویت نیست و میگویند حجب عن المیراث یعنی
منع عنه و اینمعانی را تعلقی برویت نیست پس از کجا که منطوقاً و مفهوماً از آیه کریمه نفی و اثبات
رویت از برای کفار و مومنین مراد بوده باشد و ازینجا است که در تفسیر این آیه اقوال مفسران
عامه مختلف است مولانا الطبرسی گفته که کفار در روز قیامت محجوب خواهند گردید از احسان
و رحمت خدا هذا عن الحسن و قتادة و قیل ممنوعون عن لطفه [illegible] و عون
عن ثوابه غیر مقبولین و لا مرضیین عن ابی مسلم و قیل محرومون عن ثوابه
و کرامته عن علی علیه السلام و ابن بابویه از علی بن فضال روایت کرده که او سوال
کرد از حضرت امام رضا علیه السلام از کریمه مذکوره پس فرمود ان الله لا یوصف بمکان یحل
فیه فیحجب عنه عباده و لکنه یعنی انهم عن ثواب ربهم لمحجوبون و تفصیل این
مباحث در عماد الاسلام و صوارم جناب الدهام احله الله دار المقام مرحمة تمام بسیط
تمام محتوی بر مضمون نقض و ابرام مذکور است من شاء فلیرجع الیه هشتم آنکه حق تعالی محل
حوادث نیست چه اگر بصفت حادث کمال او ست خلو او تعالی از ان کمال خواهد بود و اگر نقصان
باشد انتفای آن کمال او خواهد بود پس چگونه بآن متصف خواهد شد در کافی کلینی علیه الرحمه از جناب
امام محمد باقر علیه السلام منقول است فی قصه که عمرو بن عبید از آنحضرت از معنی کریمه و من یحلل

عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوَی پرسید حضرت فرمود مراد از غضب عقاب است ای عمرو
هرکس که گمان کند که حق تعالی متغیر و متحول شده است از حالی بحالی پس او را بصفات مخلوقین
موصوف ساخته است بدرستیکه خداوند عالم چنان نیست که بحرکت آورد او را چیزی که او را متغیر
گرداند و روایت از هشام بن حکم مرویست که زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال
کرد که برای خداوند عالم رضا و غضب هست حضرت فرمودند آری ولکن نه آنچنانست که در
مخلوقین یافت میشود زیرا که رضا در بندگان حالتی است متجدد که داخل میشود بر طبع ایشان میگرداند
او را از حالی بحالی دیگر و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود نیست چیزی مگر آنکه هالک است
یا متغیر که داخل میشود در او تغییر و زوال در ذات یا صفات که منتقل میشود از رنگی برنگی و از صورتی
بصورتی و از صفتی بصفتی و از زیادتی بسوی نقصان مگر پروردگار عالمیان پس بدرستیکه او
همیشه بیک حال بوده است و همیشه بیک حال خواهد بود اوست اول و قبل کل شیء و اوست آخر
و بعد هر شیء بر آنحالیکه در اول بود و مختلف نمیشود بر او اسما و صفات چنانکه مختلف میشود بر غیر
او مثل انسان که گاهی خاک بوده و گاهی گوشت و گاهی استخوان پوسیده و مثل خرما که گاهی بسر است
و گاهی رطب و گاهی تمر پس متبدل میشود بر آنها اسما و صفات بخلاف حق تعالی و از آنچه از دلیل
عقلی و نقلی در انتقام مذکور ساختیم ظاهر میگردد که تغییر در نفس ذات و تغییر در صفات حقیقیه
تغیرات ذات و صفات انضمامیه که کمالات محال است تغیرات صفات فعل که بسبب صدور افعال
برای جناب باری ثابت میگردد از خلق و ایجاد و اعدام و افنا و اماتت و احیا چه این موصوفات اضافیه
و امور اعتباریه است و حدوث آن باعث لزوم منقصتی نمیشود از برای چه حدوث افعال منوط است بحکم
و مصالح و هر یک از فعل و ترک از جناب باری موافق مصلحت و حکمت صادر میشود پس هرگاه مصلحت ایجاد
در مصلحت میداند موجود میسازد و در حالیکه مصلحت در اعدام و افنا می بیند معدوم میکند

مخلوقات را خلق کرد اطلاق خالق برا و درست آمد و وقتی که رزق و نعمت بآنها
عطا فرمود رازق و منعم برا و صادق آمد و باعتبار آنکه بیجانرا جان بخشید محیی بر
او صادق شد و باعتبار آنکه زنده کان را میرانید ممیت برا و اطلاق کرده شد هو الحق
البارئ المصور یحیی و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت کل یوم
هو فی شان و آنرا نیجا لائح کرد دیدکه آنچه بعضی از اتباع شیخ احمد سر
گمان برده اندکه اگر فعل خدا منحصر در فعل واحد بی همتا باشد و خلق و ایجا
و رزق عباد و احیا و اماتت بلا واسطه او قائم شود
لازمه ذات او محل حوادث خواهد بود گمانی است فاسد
و وهمی است کاسد که دلالت بر کمال جهل
و نابلدی آنها از معارف حقه دارد و مفاسد
که بر قول شان متفرع میشود
مستغنی عن البیان
و سنذکر بعضها
فیما یاتی

بیان اصل دوم در عدل

در بیان اصل ثانی از اصول خمسه که آن عدل او تعالی است بدانکه عدل از صفات فعل است
و هرچند صفات فعل چنانکه دانستی منحصر در آن نیست و لکن چونکه عمده ارکان ایمان است که در میان
دو فرقه عظیمه از فرق اسلام یکی اهل حق یعنی فرقه ناجیه امامیه و دیگری نواصب لئام و خصوص
این مسئله نزاع واقع است و مباحث کثیره بآن متعلق است اهتمام بشان آن در نظر علمای اعلام
واقع شده و از بیان خالقیت و رازقیت در ضمن مباحث توحید انفراغ حاصل گشته و در میان
فرق اسلام غیر محکوم علیهم بالکفر در آن نزاعی نیست لهذا این باب از جمله صفات فعل بصفت
عدالت اختصاص یافته بدانکه او تعالی عادل است یعنی فعل قبیح را نمیکند و فعل واجب را
ترک نمی فرماید و تحقیق مباحث آن در چند فصل واقع میشود

فصل اول

فصل اول آنکه مذهب حق
امامیه اینست که حسن و قبح افعال عقلی است حسن فعلی را می گویند که هرگاه فاعل قادر آنرا واقع سازد در نظر
عقل مستحق ثنا و ستایش باشد و قبیح فعلی است که هرگاه فاعل بقدرت و اختیار آن را بعمل آرد لایق
مذمت و ملامت گردد و باین معنی حسن و قبح افعال جناب قادر علی الاطلاق را هم شامل است و گاه
است که در معنی حسن و قبح لفظ استحقاق ثواب و استحقاق عقاب زیاده میکنند و در این صورت
این صفات بافعال بندگان مختص میگردد اما اینکه حسن و قبح نزد اهل حق عقلی است پس مراد
از آن اینست که هر فعلی بذات خود یکی از این دو وصف دارد و هر فعلی قطع نظر از وارد شدن

شرع جهت حسنی و قبحی می باشد که فاعل آن نسبت بآن مستحق مدح یا ثواب و ذم یا عقاب میگردد
وگاه است که سینه عقل آنرا درک نمی یابد بسبب ظهور آن بنحویکه همه آنرا می فهمند مانند نیکی است گفتن
در جایی که نفع ظاهر هم داشته باشد و بدی دروغی که ضرر رساند وگاه است که حسن و قبح بعض
افعال بتامل و فکر ظاهر میشود وگاه است که عقول قاصر باشد که آنرا بغیر بیان شارع حسن و
قبح آن را ادراک نمیکرد مثل حسن روزه آخر ماه رمضان و قبح روزه اول ماه شوال و امثال آن و اگر
حسن و قبح در اشیاء در نفس آن نظر بذات آن یا نظر بصفات و اعراض لازمه یا مفارقه آن قطع نظر از حکم
شارع متحقق نمیبود امر و نهی شارع مستلزم ترجیح بلا مرجح میگردید و اشاعره اهل سنت که از عقل دست
بر داشته اند درین باب بمخالفت اهل حق گرده میگویند که افعال بذات و صفات خود حسن و قبحی ندارند بلکه
حسن و خوبی و قبح و بدی هر چیز تابع امر و نهی شارع است هر چه را شارع امر میکند حسن میشود
و هر چه را نهی میکند قبیح میشود پس اگر بکذب شارع امر و حکم میکرد همین کذب واجب و حسن
میشد و همچنین بقتل و خونریزی های ناحق و بمعذب ساختن پیغمبران و مطیعان که تمام عمر در
مشقت طاعت و کلفت صبر و احتمال مصیبت گذرانیده اند اگر حق تعالی حکم و امر فرماید
همه حسن و خوب است و اگر ظالمان و سرکشان و عصات را بانواع الطاف و عنایات ابدا
ترجیح دهد مستحسن و بجا خواهد بود و بالجمله نزد ایشان چیزی موصوف بخوبی و بدی نمیشوند
مگر بعد حکم شارع و این عقیده سخیفه بعقل و نقل باطل است بچندین وجوه که بعضی از آنها
بنابر اظهار حقیقت حال معرض بیان می آید اول آنکه بعضی چیزها مثل قبح کذب ضار
و حسن صدق نافع و همچنین خوبی انصاف و رد امانت و برآوردن غریق از دریا خصوصا
وقتی که از بزرگان دین و انبیا و اوصیا علیهم السلام بوده باشد و ضرری بحال او رسانیده عاید
نشود و خوبی احسان کردن بمستحق آن و بدی ظلم و جهل و قتل اهل حق من غیر حق و تکلیف

کردن این کبیره پدیدن درهوا امریست بر وضوح که بر عاقل و دانشمند مخفی و پوشیده نیست
و منکران شریعت و ادیان حقه که تابع شرعی و طریقی نیستند نیز بحسن و قبح این امور معترف اند
و انکار آن انکار امریست ضروری و قابل اصغا و اعتنا نیست و هم موید است آنکه اگر عاقلی
در کوهستان و جاهای بعیده که آوازه دین و اهل دین در آنها نرسیده نشو و نما یابد و بسن
عقل و تمیز رسد و او را اختیار رو دهد در اینکه کلام راستی گوید و بوسیله آن دیناری بدو حاصل
شود و میان اینکه کذب و زور بر زبان آرد و دو دیناری بدو حاصل شود ظاهر است که صدق را بر
کذب ترجیح خواهد داد و حال آنکه خبری از احکام شرع ندارد پس معلوم شد که خوبی و بدی چیزها
قطع نظر از شرع بعقل ثابت است دوم آنکه اگر همه افعال یکسان بوده باشند و یکی بر دیگری
ترجیح نداشته باشد پس حق تعالی اینکه یکی حکم بدیگری معنی ندارد و ترجیح چیزیست بر چیزی بی آنکه
مرجحی داشته باشد سوم آنکه اگر ثبوت حسن و قبح موقوف بشرع باشد لازم آید که ظاهر ساختن
معجزات از و تعالی بر دست پیغمبر کاذب روا باشد و در اینصورت تمیز میان نبی صادق و کاذب را
و متنبی در دعوی باقی نخواهد ماند پس اثبات نبوت ممکن نخواهد شد و امثال این از فضایح و قبایح
کثیره بر این طریقه غیر مرضیه که اهلسنت آنرا اختیار کرده اند لازم می آید لکن از سفاهت اینها
چه عجب که مبالاتی از لزوم این امور نداشته باشند چه هر قبیحی نزد اینها حسن میتواند شد چهارم
آنکه آیات قرآنیه و کلمات فرقانیه مکذب قول اینهاست قال الله عز و جل وَإِذَا فَعَلُوا
فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ
أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی وقتی که قبیحی بعمل می آرند میگویند که بر همین حال یافتیم
آبا و اجداد خود را و خدا امر کرده است ما را باین امور پس بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که
خدا تعالی امر نمیفرماید بقبایح و بدیها آیا نسبت میدهید بخدای عز و جل امری را که نمیدانید

وجه دوم

وجه سوم

وجه چهارم

و در جای دیگر میفرماید قُل اِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنها وَما بَطَنَ یعنی بگوی
محمد صلعم جز این نیست که حرام کرده است پروردگار من امور قبیحه را آنچه ظاهر است قبح آن و آنچه پوشیده است
وهم چنین دیگر آیات بسیار از کلام مجید نصّاً و صراحةً دلالت بر مطلوب ما دارد و احادیث ائمه علیهم
السلام که مصدق مقال اهل حق است بسیار است اگرچه اهتمام مقام ذکر سمعیات نبوده لکن
بعضی از آن بنابر الزام اهلسنت مذکور شد و مقصود اصلی ذکر دلائل عقلیه است و عمده آنچه اهلسنت را
باعث بر اختیار این قول سخیف شده است که بسبب ظاهر بعضی از آیات و بعضی از مغالطات شبهه
بندگان را در افعال خود مجبور میدانند و این معنی مستلزم لزوم ظلم و عدوان و انواع قبائح
بطرف جناب باری تعالی میشود پس بنا بر تخلص از آن تمسک باین عقیده سخیفه شده اند و بنای
فاسدی بر اصل فاسدی نهاده اند چنانچه عنقریب واضح خواهد شد فصل دوم در بیان آنکه
خداوند عالم عادل است ظلم و فعل قبیح نمیکند و واجب را ترک نمیفرماید و تکلیف بمحال
نمی نماید و فعل عبث از و صادر نمیشود شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ وَالمَلائِکَةُ
وَاُولُوا العِلمِ قائِماً بِالقِسطِ لا اِلهَ اِلّا هُوَ العَزیزُ الحَکیمُ تفصیل این اجمال آنکه از
جناب مقدس او تعالی صدور فعل قبیح و ترک واجب محال است قبیح چنانچه گذشت فعلی است که
فاعل آن در نظر عاقل حکیم مستحق مذمت و ملامت باشد و واجب است که فاعل آن در نظر عقلا
لائق مدح و ستایش باشد و تارک آن لائق مذمت مثل آنکه برای مطیعان و ممتثلان احکام
و اوامر خود وعده اجر جزیل و ثواب جمیل کرده است پس اگر آنرا ترک فرماید البته در نظر عقلا
حکیم بد کرده و مستحق مذمت میگردد و هرگاه بوعده خود وفا فرماید مستحق مدح و ستایش میگردد
پس ترک چنین فعلی از حضرت باری تعالی نظر بحکمت او محال است و صدور فعلی قبیح از و تعالی
ممکن نیست و دلیل عقلی براین مدعی آنست که هرگاه واجبی از و ترک شود یا قبیحی سرزند پس از چند بیرون نیست

از چند صورت بیرون نیست یا آنکه عالم و دانا بقبح و بدی آن نیست مثل جاهلی که در حالت غفلت و جهل
مرتکب بعضی از معاصی میکرد یا آنکه علم به بدی آن دارد و قدرت و توانائی بر ترک آن ندارد مثل فاعل
بالایجاب که اثرش ازو منفک نمیشود یا مجبوری که اورا باکراه بر قبیح وا دارند یا قدرت هم دارد
لکن محتاج است بآن و احتیاج خود را بدون فعل قبیح رفع نمی تواند کرد مثل محتاجی که طعامی نمی یابد
و برای رفع گرسنگی خود سرقه می نماید یا احتیاج هم بآن ندارد و عبث آن فعل را واقع میسازد پس
بنا بر اول جهل فاعل لازم می آید و بنا بر دوم عجز و بنا بر سوم احتیاج و بنا بر چهارم سفاهت و همه
این امور بر او تعالی محال است پس قبیحی ازو چگونه صادر تواند شد و واجبی چگونه ترک تواند کرد
پس لا محاله او تعالی عادل است و هو المطلوب و اشاعره ازانست از کم شعوری خود چونکه چیزی را
فی حد نفسه قطع نظر از حکم شارع نیک و بد نمی دانند بعدالت او تعالی قائل نیستند و قبیحی را ازو تعالی
روا و امیدارند و نمی فهمند که درین صورت علم بنبوت نبی و یقین بصحت شریعتی حاصل نمیتواند شد
و اعتماد بر وعد و وعیدی که فرموده است باقی نمی ماند و اکثری از ضروریات دین برهم میشود
بیانش آنکه اگر جناب باری تعالی بصفت عدالت بنحویکه بیان کردیم متصف نباشد نبوت هیچیک از
انبیا ثابت نخواهد شد زیرا که هرگاه صدور قبائح ازو تعالی روا باشد میتواند بود که او تعالی
باظهار معجزات تصدیق مدعی کاذب نموده باشد و با وجود این احتمال جزم بنبوت هیچ پیغمبری
حاصل نخواهد گردید و هرگاه این جزم حاصل نشد اذعان بصحت شرائع و سائر تکالیف شرعیه
و وعد و وعید اصلا حاصل نخواهد شد و غایتی که حضرت باری افاده وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و قوله لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ
الرُّسُلِ از ایجاد خلائق و ارسال رسل مقصود بوده مترتب نخواهد شد اگر گویند که اگرچه
احتمال کذب و صدور قبائح را ازو تعالی از روی عقل تجویز می کنیم اما عادت او تعالی بر خلاف

این جاری شده است خواهیم گفت که از کجا چه علم باین معنی موقوف است براینکه بدانیم که از زمان
حضرت آدم تا این دم انبیا و رسل که مبعوث شده اند همه صادق و راست گو بوده اند تا عادت
و استمرار آن ثابت شود و این امر اول مسئله و اول نزاع است علاوه براین هرگاه چیزی از
افعال قبیح و سقیم نبوده باشد پس از کجا که او تعالی عادت خود را برهم نمیزند و بر خلاف آن
از زمانی دیگر عمل نمیفرماید و اما ادلهٔ سمعیه داله بر عدل و پس بسیار است از آنجمله است آنکه در آیات
متعدده آمده که او تعالی قائم است بقسط و قسط بمعنی عدل است و از آنجمله است آنکه او تعالی
خود را بصفت حکمت ستوده و فعل الحکیم لا یخلو عن حکمة پس قبیح و عبث از و صادر نمیشود
و از آنجمله است آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید انّ الله یأمر بالعدل والاحسان و
ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون
پس چگونه تواند بود که مردم را بعدل و انصاف امر فرماید و از فحشا و منکرات نهی کند و خود بر خلاف
عدل و داد عمل فرماید و منکرات بعمل آرد و حال آنکه این امر بغایت مستقبح است چه خود میفرماید
أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسکم آیا حکم میکنید مردم را بنیکی و خود ها را
فراموش میکنید آیا میتواند شد که مردم را باین معنی سرزنش فرماید و خود مصداق تنسون انفسکم
بوده باشد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و از آنجمله است آنکه فرموده است و انّ الله لیس
بظلام للعبید و خلاف عدل ظلم است چه عدل وضع شیء است در موضع لائق آن و ظلم
وضع شیء است در غیر موضع آن پس هرگاه ظالم نباشد لا محاله عادل خواهد بود و هو المطلوب
و از آنجمله است آنچه در کتاب توحید و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که اصل دین
توحید و عدل است و در بیان عدل فرموده اما العدل فان لا تنسب الی خالقک ما
لامک علیه و در ادعیهٔ ماثوره جا بجا وارد است عدل فی الحکم قائم بالقسط

بالقسط لا جور فی حکمه و لا حیف اما آنکه حق تعالی بندگان را بر افعالی که محال است و باختیار ایشان نیست تکلیف نمیفرماید پس ظاهر است که تکلیف بمحال قبیح است پس نظر بحکمت او مستحیل است که تکلیف نماید بندگان را بآن چیزها که از حیطه قدرت شان بیرون باشد قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و اشاعره تجویز میکنند که حق تعالی تکلیف محال به بندگان خود نماید پس بگوید بیکی که زمین گیر باشد که بآسمان پرواز نماید و در دو جهت متقابل مثل مشرق و مغرب در یکوقت برود و مردگان را زنده کند و آفتاب را بر زمین بیارد و تکلیف کند بانیکه آب دریا را بیک جرعه بنوشد و در سر سوزن کوه قاف را داخل کند و هرگاه این امور را واقع نسازد و آنها را بعذاب و نکال گرفتار سازد و بطلان این امر ظاهر است **فصل سوم** بدانکه تکلیف او تعالی بندگان را بامور اختیاریه و افعال اختیاری بامر و نهی مستحسن است لان فیه تعریضا للثواب و تحذیرا من العقاب و تقریبا الی رضی رب الارباب و تهذیبا للآداب بل تحصیلا للمعارف الحقه الایمانیه و تکمیلا للعقائد الربانیه التی لا یرخص الحکمة فی الجهل بمثلها و الغفول عن نحوها فوجب التکلیف و قبح ترکه من الحکیم العلیم و نفع آن عائد بخود او تعالی نیست زیرا که او غنی بالذات است بلکه او تعالی نفع بندگان را در آن منظور میدارد حضرت صادق علیه السلام از آبای طاهرین خود از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود آنچه حاصلش این است که جناب باریتعالی بکمال تفضل و احسان و رحمت های بی پایان هرگاه فرائض را بر بندگان واجب کرده اند پس نبود این تکلیف بجهت آنکه خود محتاج بعبادت ایشان بوده بلکه مصلحت و حکمت در این تکلیف آنست که خبیث از طیب در نظر همگنان ممتاز گردد و آزمایش بواطن حال شان بظهور آید و تسابق نمایند بسوی رحمت پروردگار خود و باین سبب درجات آنها در بهشت متفاضل گردد انتهی ملخص الروایة و هم از جمله آنچه دلالت بر حسن تکلیف دارد و محتوی است بر شطری از مصالح آن کلام حضرت امیر

علیه السلام است در وقتی که بآن حضرت خبر رسید که قومی از اصحاب آنحضرت در عدالت حق تعالی و جور
خوض مینمایند پس بالای منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجا آورده فرمود آنچه حاصل مضمون آن اینست
که هرگاه حق تعالی خلایق را از کتم عدم بعرصه وجود آورد مشیت الهی تعلق گرفت بآن که بندگان او صفات حسنه
و آداب رفیعه و اخلاق شریفه داشته باشند پس بعلم ازلی دانست که این امر تمام نمیشود تا ایشان را بشناساند
آنها را آنچه مفید است برای آنها و آنچه ضرر دارد و این تعریف ظهور نمیگرفت و بانجام نمیرسید
مگر بامر و نهی و اینهم مفید و موثر نمیگردید مگر بوعد و وعید و آن نمی باشد مگر به ترغیب و ترهیب انتهی الحدیث
و جناب والد مرحوم اعلی الله درجته میفرماید هرگاه در باب سابق واضح گردید که افعال حقتعالی تماماً
حسن است و صواب و لابد که آنها مصالح و غایات صحیحه داشته باشند پس بالنظر باین معلوم قطعی یقینی
گردید که تکالیف الهی حسن است و برای آن غایتی است و ما ادعای این نمی کنیم که تفاصیل غایات
آنرا [illegible] میتوانیم نمود چنانکه در عیون و علل بابها [illegible] در اینجا [illegible] مسطور است
که فضل بن شاذان گفته که اگر کسی سوال نماید و بگوید آیا جایز است که حکیم بنده خود را تکلیف نماید بفعلی
که در آن غایتی و علتی نباشد جواب خواهیم داد که جایز نیست زیرا که مفروض است که او حکیم است
عابث و جاهل نه پس اگر کسی بگوید چرا تکلیف نمود حق تعالی خلق خود را گفته خواهد شد که غایاتی چند
بر آن مترتب است پس اگر کسی بگوید که ما را خبر باید نمود از اینکه این علل و غایات موجود و معروفند
یا نه در جواب خواهیم گفت که نزد اهل آن موجود و معروفند پس اگر کسی بگوید که شما را بآن علم حاصل
است یا نه در جواب خواهیم گفت که بعضی را ما میشناسیم و بعضی را نه انتهی ترجمه و اینقدر که گفته شد
در اثبات [illegible] مقصود کافی است اما هرگاه بعضی از بیانات آن را [illegible] که [illegible] بیشتر اطمینان
آنها بعرض گذارش میآید پس میگوئیم که چون انسان [illegible] بالطبع [illegible] در تعیش خود محتاج است
بطرف [illegible] انسان [illegible] بالضروره است که یک نفر از انسان [illegible] مشغول اند

نمیتوانند که هم زراعت نمایند و هم ... و هم طحن و هم طبخ و هم تعمیر مکان و هم نسج لباس و هم خیاطت و نحو ذلک
و هم معلوم است که اجتماع و معاملات فیما بینهم اگر قانونی نباشد مفضی است الی التجاذب و الفساد
لهذا حکمت الهیه مقتضی این گردید که بعثت رسول نماید تا او بوحی ربانی مقنن قوانین شرعیه گردد
و مکلفین را آگاه گرداند که در معاملات از آن تجاوز ننمایند و بیان فرماید که تجاوز از آن حالت موجب
عذاب و تعزیرات دنیوی و اخروی خواهد گردید و شک نیست که در این صورت این تعیین و تکلیف
غالباً مانع تطاول و تعدی از یکدیگر خواهد گردید پس لامحاله تکلیف حسن باشد و ایضاً یکی از محاسن
تکلیف آنست که چون انسان عارف حق سبحانه و تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او خواهد گردید البته
در خلوات که در آن جاها غیر از عالم السر و الخفیات کسی مطلع احوال او نیست وقت ارتکاب قبایح
امور مراقب جناب حق تعالی خواهد بود و این بسا اوقات در او از آن امور ناشایسته باز خواهد داشت
پس تکلیف بها حسن باشد و نیز فرموده است که فخر الدین رازی گفته که حق تعالی تکلیف ایمان نمود
بکسی که میدانست که او ایمان نخواهد آورد و این تکلیف است بما لا یطاق پس قبیح باشد و اگر تسلیم
نمائیم که علم الهی بعدم ایمان موجب استحاله آن نمیشود باز تکلیف خالی از قباحت نیست بیان آن
آنکه عقلا قبیح میدانند فعلی را که کسی بی غرضی آن را واقع سازد با وجود آنکه فاعل عالم باشد بآنکه
غرض من این فعل مترتب نخواهد شد بلکه مقصد بعکس آن خواهد بود و پس هر که جمع کند میان
عبید و اماء خود و بگوید که غرض من آنست که بسبب اجتماع اینها شهوت شان بحرکت آید و باز خود را
از فعل شنیع باز دارند و به سبب این امتناع از قبیح مستحق اجر و تعظیم شوند با وجود آنکه بعلم یقین
دانسته باشد که اینها امتثال امر نخواهند کرد بلکه مرتکب زنا و فواحش خواهند گردید پس شک نیست که همه
عقلا این امر را قبیح خواهند دانست و آن مردود است بانکه علم موجب حسن و قبح تکلیف نمیشود
و تکلیف مرکوز مشتمل است بر مصالح جمیله از آنجمله حفظ نظام است و تعریض او برای ثواب و وسیله فوز ...

ابدیه برای کسانیکه امتثال او نمایند و این متصور نشود مگر بتکلیف عام پس مجرد آنکه کفار با وجود عقل
و دانش بد و دانسته در جنب احسان که تعریض ثواب باشد دست دبرانند و خود را بجهنم اندازند
چگونه حسن تکلیف بقبیح مبدل گردد اما جواب از تمثیل باجتماع عبید و اماء که آنرا دلیل قبح تکلیف
ساخته پس آنست که قیاس آنرا غلط کرده زیرا که فارق بوجوه عدیده میان هر دو صورت متحقق
و موجود است اما اولا پس بسبب آنکه در صورت تمثیل فائده اجتماع را منحصر نموده در امتناع و تعظیم
و جناب حق تعالی که ذکور و اناث را آفریده انحصار آن در آنچه مذکور شد ممنوع چه میتواند شد که هم
از جمله غایات خلق اظهار کمال قدرت و کمال صنعت خود هم باشد و از اینجاست که او را عالم اصغر
دانسته اند و هم اظهار فضیلت او باشد بر ملائکه مقربین چه نفوس مقدسه چون با وجود قوای شهوانی
خود را از اکل حرام و لباس حرام و وطی حرام و غیره تصرفات ناشره صیانت داشتند جای آن
است که حق تعالی بهچنین بندگان مباهات نماید بر ملائکه مقربین و ظاهر سازد نکته که متضمن آن قول
حق تعالی است انی اعلم ما لا تعلمون و هم میتواند شد که مقصود [illegible] تمهید آنکه اگر
دریا مداد شود و اشجار اقلام احصای آن نتوان نمود و نحو آن و ایضا فرض این نموده که تمام آنها
مرتکب فحش شوند و حال بندگان جل احسن نیست چه کافه انبیا و صلحای مؤمنین از ارتکاب قبایح
منزه می باشند و اگر از بعضی قبیحی سر میزند افعال حسنه هم صادر میشود و تدارک آن توبه هم که حسن است
مینمایند و هم فارق آنست که در صورت اجتماع عبید و اماء سبیلی برای دفع شهوات همین نمود
بخلاف جناب حق سبحانه و تعالی که چون ذکور و اناث را خلق نمود سبیلی از وجه حلال که آن وطی
از حلال باشد برای دفع شهوات مفتوح ساخت و هم جمع نمودن عبید و اماء در حجره واحده بدون
غایتی و مقصودی غیر از تهییج شهوات و استعداد ان بحسب مجاری عادات کمال کراهت دارد
و خلق ذکور و اناث بر روی زمین از این قبیل نیست پس قیاس کذائی مع الفوارق

از ایام اشاعره مستعد باشند تمثیلی اگر مطابق واقع میخواهی پس یک دو گوش با من دار و به تنبیه غفلت
از گوش من برآر پس میگوییم که پادشاهی است حکیم خبیر و او را بندگان هستند در بعضی از اطراف مملکت
که قابلیت این دارند که اگر پادشاه آنها را در حضور خود طلبد و تکلیف نماید بانچه مکمل نفوس ایشان باشد
از اعتقادات حقه و اخلاق حمیده و اعمال پسندیده امتثال اوامر و نواهی او چنان نمایند که حاصل
این باشد که بقرب سلطان فائز شوند و از انجام کارخانجات او گردند و بمشاهده کمالات صوری
و معنوی که ایشان را حاصل باشد همه خرد و بزرگ و دور و نزدیک را معرفت حاصل شود و بحسن
ترتیب پادشاه و تمام کمالات غیر متناهیه او که یکی از هزار آنها بفیض صحبت شناسی غلامان حضور
را حاصل گردیده و معهذا در خانه پادشاه صنوف نعم و اطعمه لذیذه و البسه نفیسه و مساکن طیبه و بساتین
مثمر الثمره و انهار جاریه و البسه فاخره و غیر ذلک مهیا و آماده باشد که پادشاه از آن غنی
بالذات باشد و غیر از غلامان قدردان آن نعمای غیر متناهیه و حکمتها و صنعتهای پادشاه
بید قدرت خود در آن بودیعت نهاده هیچ کس نباشد و قابل تنعم بآن غیر از آنها کسی دیگر
نباشد لکن بعضی از آن نعمتها که چندان وقع و رتبه نداشته باشند تنعم بآن موقوف بر کسب
کمال نباشد و نه بر امتثال و بعضی از آن با عدم سبق استحقاق و ظهور تحمل مساق و انتقال
اوامر و نواهی پادشاه افاق مستمتع شدن بنظر حکمت و مصلحت از جمله ممتنعات و بعضی غلامان
دیگر میان آنها باشد که قابلیت بعضی ازین نعمتها که نعمت وجود و نعمتهای بدنیه و نعمتهای
خارجیه دنیویه که در حضور پادشاه آماده باشند لکن بسبب سوء اختیار با وجود تنبیه و اعلام و دست
از نعمتهای ابدیه دیده و دانسته کشیده با وجود نهی سلطانی بخوردن سمیات مبادرت نمایند
و بسبب شامت اعمال خود بصنوف ضررهای سمیه مبتلا و گرفتار شوند و پادشاه بتعلیم الهی که از
از حقیقت حال و مآل کار اطلاع داشته باشند و هم او را علم بآن حاصل باشد که اگر ... اول

غلامان را در حضور خود نطلبد جای آنست که صنف ثانی با وجود عدم ظهور قصور ایشان پادشاه
را بحیف و ظلم نسبت دهند و هم بسیاری از وجود استحقاق که موقوف باشد بر صورت اجتماع اخیار
و اشرار برای صنف اول حاصل نشود و این معنی موجب حرمان آنها گردد از عمده نعمتهای ابدیه که حیف و
آن نعمت های معنویه که مشروط باستحقاق نیست حکم عدم داشته باشد پس در اینصورت تامل نمائید
آیا این بهتر است که پاس غلامان صنف ثانی نموده با وجود قابلیت و عدم سبق تقصیر انبیا و اوصیا
و دیگر مقربان حضرت خود را محروم دارد و همه محاسن که مذکور شده ترک نماید و یا اینکه با مقربان
حضرت احدیت پاس آنها نموده مراعات شان همه محاسن منظور داشته ایجاد و تکلیف نماید
گو بعلم ازلی میداند که بسبب قصور خود کفار همه احسانهای مرا بباد داده خود را داخل نار
خواهند کرد و وجوه حسن تکلیف بلکه لزوم آن از روی عقل و نقل بسیار است که جناب اخوی
مرحوم اعلی الله درجته در صوارم به بسط تمام از دفع شبهات نواصب لئام آنرا بوجه حسن بیان فرموده
من شاء فلیرجع الیه و آنچه ذکر آن در اینمقام اهم است [illegible] ایراد آن در ضمن مباحث است

مبحث اول در تحقیق افعال اختیاریه بندگان و همین است مسئله جبر و اختیار پس میگوئیم که بنا بر مذهب
حق امامیه بندگان در اکثری از افعال خود که بعضی از آنها تکالیف الهیه شرعیه هم تعلق میگیرد قادر
و مختار اند بقدرت ذاتیه مستقله بلکه بقوت و قدرتیکه حق تعالی از لطف خود بآنها کرامت
فرموده و اعضا و جوارح و آلات و قوی بایشان عطا نموده اگر سلب قدرت و اختیار ایشان مینمود
هیچ توانائی نمیداشتند و اگر بر ایمان و کفر ایشانرا اکراه و اجبار مینمود مدافعت نمیتوانستند
لکن حق سبحانه و تعالی بنا بر آسایش بندگان بمزید لطف و رحمت و حکمت و مصلحت ایشانرا
در افعال شان قدرت و اختیار بخشیده و بسبب آن مکلف گردانیده و بتوفیق و تسدید مستحق اثابت
را تائید میفرماید و از اینجا است که میگویند ایاک نعبد و ایاک نستعین در هر حال امداد

مبحث اول تحقیق مسئله جبر و اختیار

امیدوار اعانت و القای جود و طاقت می باشند و کسانی را که بر کفر و معصیت اصرار ورزند
توفیق و تایید خود محروم میدارد نه آنکه نعوذ بالله در کفر و عصیان مجبور میسازد
و اشاعره که سنیان این زمان منحصر در ایشان هستند میگویند که فاعل همه افعال بندگان حق سبحانه است
و بندگان مطلقاً در آن اختیاری ندارند بلکه خدا افعال را بر دست ایشان جاری میکند و در آن
فعلها مجبور اند شاه عبدالعزیز دهلوی میگوید عقیده هشتم آنکه هرچه از بنده یا از حیوانات صادر
میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدایش خداست و ایجاد او است بنده را
قدرت بر پیدایش او نیست آری عمل و کسب بنده هست و بر همین عمل و کسب ثواب و عقاب و جزا می یابد همین است
مذهب اهل سنت و این کلام مورد ملامت صریح است در نفی قدرت و مجبور بودن بندگان مگر
عمل و کسب را به بندگان نسبت داده و آن محصلی ندارد و کلام اهل سنت در بیان معنی آن مضطرب است
جمعی از آنها [illegible] گفته اند که بنده قدرتی غیر موثر دارد و یا اراده از بندگان سبب آن مقارن
فعل از بنده بظهور میرسد اما آن قدرت و اراده مطلقاً دخلی در وجود فعل ندارد بلکه حق تعالی
خود مقارن آن خواهش بنده هر کاری که نیک باشد یا بد مثل شرور و معاصی برای تحقیق
تصدیق مکلف خود واقع میسازد و بعضی میگویند که بندگان محل طاعت و معصیت از جانب
خدا میباشند کسب نامیده اند کما یظهر من کلام ابن روزبهان الناصب و محصل کلام قاضی
محب الله بهاری در مسلم [illegible] اینست که نزد جمیع اهل سنت که آنها جبریه صرف اند اصلاً قدرتی
در بنده نیست بلکه آدمی مثل جمادات است آن سفسطه محض است نزد اهل حق که بجا آن اند اشاعره خصوصاً
باشند از برای بندگان قدرتی است کاسب فعل لکن نزد اشاعره معنی کسب نیست مگر وجود قدرت
موهوم در بنده در وقت فعل بدون آنکه بنده را اصلاً دخلی در فعل بوده باشد گفته اند که همین قدر
در جواز تکلیف کافی است قال و الحق انه کفو للجبر یعنی حق آنست که این قول از ایشان جبر محض است

و نزد حنفیه مراد از کسب آنست که قدرتی در بنده هست که اثر آن تصمیم عزم است و بعد عزم
و اراده فعل مقصود او را خدا خلق میکند بحسب عادت خود انتهی محصل کلامه و ازین کلام
قاضی محب الله حنفی المذهب ظاهر گردید که قول اشاعره کسبیه هم بقول مجبره است و قائل شدن
شان بقدرت غیر موثر نفعی بحال شان نمی بخشد و همچنین است حال مقال حنفیه این قول که کسب عذر
بدتر از گناه است بهر کیف رافع جبر نمیتواند شد و این قول سخیف اینها باطل است بچندین وجوه اول

وجه اول

آنکه عقل مستقیم و وجدان سلیم فرق ظاهر می یابد در افعال ما بندگان میان حرکت کتابت که باختیار
خود آنرا واقع میسازیم و میان حرکت رعشه که بدون اختیار ما سر میزند و همچنین فرق می یابیم
میان اینکه کسی از بام بزیر بیفتد یا از بام باراده خود پائین آید و بیقین میدانیم که در هر دو فرق در شق اول
قدرت و اختیار ما را مدخلی نیست و در شق ثانی ما فاعل مختاریم و اگر هیچ فعلی از افعال ما باختیار ما نباشد
باید فرقی میان این و آن نباشد بالجمله هر عاقلی فرق ضروری میان افعال اختیاریه و غیر اختیاریه
خود می یابد و این دعوی محتاج باقامت دلائل نیست منقول است که ابو الهذیل معتزلی گفت که
حمار بشر که مردی است اشعری از و عاقل و داناتر است چه اگر حمار بشر را بنهری عریض بیارید
و او را بزنی تا بران عبور نماید چون میداند که از قدرت و اختیار او بیرون است هرگز اطاعت
نخواهد کرد و اگر بنهر صغیری آورید و بزنید بسهولت از آن تجاوز خواهد کرد چه فرق ظاهر می یابد
میان فعل مقدور خود و غیر آن و بشر که صاحب اوست فرقی در امور اختیاریه و غیر اختیاریه
خود نمی یابد و در همه امور خود را مجبور میداند پس حمار او از و عاقل تر است و حکایت لطیف
دیگر مناسب این مقام مناظره بهلول علیه الرحمه است با ابو حنیفه کوفی قاضی نور الله نور الله مرقده
در مجالس المومنین آورده که روزی بهلول را بر در خانه ابو حنیفه گذار افتاد استماع نمود
که با تلامذه خود میگوید امام جعفر صادق علیه السلام سه چیز میگوید که من آنها را نمی پسندم اول آنکه

حکایت لطیف بهلول در مناظره ابو حنیفه علیه الرحمه

آنکه میگوید که شیطان باتش معذب خواهد شد چون خواهد بود که شیطان از آتش هست باتش معذب
گردد و دیگر میگوید خدا تعالی را نمی توان دید چون تواند شد که چیزی موجود باشد و او را نتوان
دید دیگر میگوید که بنده فاعل فعل خود است محال آنکه نصوص خلاف آن وارد است چون این
سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابوحنیفه کرد و بکر تحت اتفاقا آن کلوخ بر پیشانی
ابوحنیفه آمد و کوفته و آزرده شد ابوحنیفه بنالید و از عقب او دویدند و او را گرفتند و چون
خویش خلیفه بود و آزار او نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت ابوحنیفه
نمودند بهلول با ابوحنیفه گفت که از من چه ستم رسیده گفت که کلوخی بر پیشانی من زدی و سر من
درد میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس
تو چرا اعتراض بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که
خدا موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو در دعوی آزردگی از کلوخ کاذبی زیرا که این
کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب نگردد و بر قیاس اعتراضی
که تو بر امام علیه السلام میکردی که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب شود و دیگر اعتراض
قول امام نمودی که بنده را فاعل فعل خود گفته و هرگاه که بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا
تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه چون سخنی معقول برابر شنید از آنجا
گفت شرمنده گشته از مجلس برخاست دوم آنکه حضرت باری تعالی امر کرده است بطاعات
و ثواب بران مقرر کرده و از معصیت نهی کرده و وعید عقاب و عذاب بر آن فرموده
قال الله عز و جل فی مواضع من القرآن اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و ارکعوا
مع الراکعین یعنی برپا کنید نماز را و بدهید زکوة را و رکوع کنید با رکوع کنندگان و این
اشاره است بسوی نماز جماعت و قال فمن شهد منکم الشهر فلیصمه یعنی کسی که حاضر

باشد از شما در ماه رمضان در سفر باشد باید که روزه بگیرد و قال کلوا واشربوا حتی یتبین
لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر یعنی بخورید و بیاشامید تا آنکه ظاهر شود
برای شما سفیدهٔ صبح صادق و قال و اتموا الصیام الی اللیل یعنی بانجام رسانید روزه
را تا شب و قال و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا یعنی برای
خدا حقی است لازم حج کردن خانهٔ کعبهٔ مشرفه بر آنکسی که استطاعت بسوی حج داشته باشد و قال هل جزاء الاحسان
الا الاحسان یعنی نیست جزای نیکی مگر نیکی و قال من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی هر که عمل
نیک بجا آرد برای اوست چند آن ثواب و قال و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا
یعنی نزدیک نشوید بزنا که او بسیار فاحشه و راهی است بد و قال و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
یعنی هر آنکه بکشد مؤمنی را دیده و دانسته پس جزای او جهنم است و قال و لا تاکلوا اموال الیتامی یعنی مخورید مالهای
یتیمان را بظلم و قال و لا تاکلوا الربوا یعنی مخورید سود را و قال انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام
رجس من عمل الشیطان حق تعالی درین آیهٔ کریمه شراب خمار و بازی [illegible] از عمل
شیطان شمرده و فرموده و قال من یعمل سوءا یجز به یعنی که عمل بد خواهد کرد بسزای آن خواهد رسید الی غیر ذلک
من الآیات الکثیرة پس اگر افعال بندگان باختیار ایشان نبودی بیشمار تکلیف کردن و ثواب و عذاب و نسبت ساختن
قبیح و بیجا بودی مثل آنکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید که فلان چیز برای بیار و هر او را بزند که
چرا نیاوردی یا چیزی از [illegible] امر فرماید و او را بزند که چرا نمی فهمی چرا مشغول [illegible] شدی که [illegible] قبیح
خواهد بود پس او تعالی که فعل قبیح از وی سر نزند چگونه چنین فعلی شنیع بعمل خواهد آورد و کدام است
ظالم تر از کسی که کفر و معصیت بدست و دل و زبان بندگان بی اختیار ایشان جاری فرماید
او را جزا الآباد و با آن سبب جهنم بسوزاند حال آنکه خود بسیاری از جاها در کلام مجید
[illegible] ظلم [illegible] بندگان [illegible] قال عز من قائل و ما ربک بظلام للعبید و قال

وقال ما الله يريد ظلماً للعباد وقال وما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون
وقال لا تزر وازرة وزر اخرى علامه حلی ره در کشف الحق میفرماید که کدام ظلمی بالاتر ازین
ظلم خواهد بود که خداوند عالم در بنده خود معصیتی را خلق کند و باز او را برآن معصیت معاقب
سازد بلکه او را سیاه رنگ پیدا کند بعد آن او را معذب سازد که چرا سیاه رنگ شدی یا دراز قامت
پیدا کند و باز بر درازی قامت او را گرفتار عذاب نماید و مانند آن از مستحیلات است آیا هیچ
عاقل منصف اگر نسبت کند پروردگار خود را باین امور قبیحه حال آنکه اگر یکی از خود با چنین
چیزی را نسبت دهند مثل آنکه بگویند که تو غلام خود را مجبور بسیاه سازی و باز او را عذاب
میکنی که چرا این کار میرود هرگز باین راضی بچنین امری نخواهد شد پس چگونه روا میدارند
که بخالق خود چنین نسبتی دهند آنچه بر خود نپسندی بدیگران مپسند جناب [illegible] علیه
الرحمه از صدوق ره نقل فرموده که او در توحید باسناد خود از سید عبد العظیم الحسنی
از امام علی نقی علیه السلام و آنحضرت از پدر بزرگوار خود از حضرت علی بن موسی الرضا علیه
السلام روایت کرده که روزی ابوحنیفه از حضور جناب صادق علیه السلام بیرون آمد در
اثنای راه بشرف ملازمت جناب موسی بن جعفر علیه السلام فائز گردید پس عرض نمود که یا غلام
ممن المعصية و در روایت احتجاج طبرسی مذکور است که ابوحنیفه داخل مدینه شد و عبد الله
بن مسلم با او بود پس گفت ای ابوحنیفه بدرستیکه درین شهر جعفر بن محمد از علمای آل محمد علیهم
السلام تشریف میدارد پس بیا برابر در خدمتش تا استفاده علمی از آنحضرت نمائیم پس
هر دو کس بدولت سرای آنحضرت رسیدند دیدند که جمعی از شیعیان منتظر بیرون آمدن آنحضرت
با امیدوار طلب آنجناب هستند اذ خرج غلام حدث که ناگهان یک نوجوانی برآمد
پس مردم بسبب تعظیم او برخاستند پس ابوحنیفه ملتفت شد بابن مسلم و گفت این کیست

ابن مسلم گفت که این حضرت موسی فرزند ارجمند آنحضرت است قال والله لاجبهنه بین
یدی شیعته یعنی ابوحنیفه از راه بیحیائی و سفاهت گفت که قسم بخدا که پیش روی شیعیانش او را
ملزم میسازم ابن مسلم گفت مه لن تقدر علی ذلک یعنی ساکت باش هرگز نمیتوانی که چنین کنی
باز ابوحنیفه اصرار کرد و گفت والله لافعلنه ادعای عظیمی نمود و بعد آن بآنحضرت ملتفت
شد و از راه استخفاف از مسئله خلا پرسید پس گفت یا غلام این یضع الغریب حاجته
فی بلدکم یعنی کجا می نهد مرد تازه وارد حاجت خود را در شهر شما در جواب فرمود یتوارى
خلف الجدار ویتوقی اعین الجار وشطوط الانهار ومسقط الثمار ولا یستقبل
القبلة ولا یستدبرها فحینئذ یضع حیث شاء یعنی مخفی میشود پس دیوار و می پرهیزد
از چشمهای همسایه و کنارهای انهار و جای افتادن میوها از اشجار و اجتناب میکند از استقبال قبله
و از استدبار پس بعد رعایت این شروط مختار است هر گاه جواب شافی آن شنید بزعم خود عدول
بمسئله دقیقی کرده گفت یا غلام ممن المعصیة یعنی ای پسر معصیت از کیست پس حضرت
در جوابش فرمود که از سه حال بیرون نیست یا اینکه معصیت از جانب خداست و بنده را در آن
دخلی نیست پس سزاوار نیست پروردگار کریم را که عذاب نماید بنده را بر فعلیکه آن فعل از بنده صادر
نشده باشد و یا اینکه بشراکت حق تعالی و بنده صادر میشود پس باز سزاوار نیست شریک
قوی را اینکه ظلم نماید بر شریک ضعیف و یا اینکه از بنده بانفراده صادر میشود و همچنین است پس اگر
حق تعالی خواهد عقاب نماید بنده را بسبب شناعت گناه او و اگر خواهد از عین کرم و جود خود عفو کند
در روایت احتجاج است فاصابت ابا حنیفة سکتة کانما القم فوه الحجر قال
ابن مسلم فقلت الم اقل لک لا تتعرض لاولاد الرسول یعنی ابوحنیفه در آن وقت
سکوتی در گرفت گویا سنگی در دهنش انداخته شد سبحان الله که از جواب ادنی مقتبسان انوار

انوار اهلبیت علیهم السلام مثل بهلول ساکت و عاجز شود کمال بی خردی اوست که موش مناظره امام

زادگان سر و اشته باشد و حرف لاف و گزاف بر زبان آرد لاجرم در ملأ عام رسوا شد و ابن مسلم

باو گفت که من نگفته بودم که در پی اولاد رسول مشو که لیاقت مقابله ایشان نداری سوم آنکه حق

تعالی در مواضع بسیار مدح و ستایش مقربان درگاه احدیت کرده است بر طاعت و فرمان برداری

و مذمت مردودان درگاه عزت نموده است بر کفر و معصیت و اگر اینها فاعل افعال خود نباشند

مدح و ذم ایشان بی موقع خواهد بود چهارم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وقل الحق

مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا

أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که حق از جانب پروردگار شما است

پس هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود بدرستیکه ما مهیا و آماده کرده ایم برای ستمکاران

آتشی که فرا گرفته است بآنها سراپرده های آن وقال اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ

بَصِيرٌ یعنی بکنید آنچه میخواهید بدرستیکه خدا تعالی بآنچه میکنید بینا است و هیچ چیز از او پنهان نبوده

نیست وقال نَذِيرًا لِّلْبَشَرِ لِمَن شَاءَ مِنكُمْ أَن يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ یعنی در حالیکه گردیده

ترساننده است بنی آدم را هر کرا خواهد از شما پیشی گرفتن بسوی خیر و طاعت و یا باز ایستادن از شر

و معصیت یعنی ترساننده است جمیع مکلفان را که عنان اختیار خیر و شر در دست ایشان نهاده اند

اگر بخواهند تقدم می نمایند بر طاعات و بر خیرات سبقت میگیرند و اگر می خواهند باز پس می ایستند

و مرتکب معاصی میشوند وقال فَمَن شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا الی غیر ذلک من الآیات

و این آیات بصراحت دلالت دارد که بندگان در اعمال خود اختیار دارند و هر چه میکنند بمشیت

و اراده و اختیار خود میکنند پنجم آیاتی است که مشتمل بر توبیخ و سرزنش کفار است بر آنکه آنها را مانعی

از ایمان و اضطراری بسوی کفر نیست مثل قوله تعالی وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا

وجه سیوم در بیان مدح بعضی بندگان در درگاه احدیت

وجه چهارم در بیان استدلال بشمار نسبت دادن بندگان اعمال خود را بخود

یعنی چه چیز مانع شد مردم را از آنکه ایمان بیاورند و قوله فما لهم عن التذکرة معرضین
یعنی پس چه حالست آنها را که از تذکره رو گردانند و قوله لِمَ تلبسون الحق بالباطل یعنی چرا
مشتبه میسازید حق را بباطل و قوله لِمَ تصدون عن سبیل الله یعنی چرا باز میدارید مردم
را از راه خدا و قوله تعالی وما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی یعنی کدام چیز منع
کرد ترا ای ابلیس از آنکه سجده بکنی برای چیزیکه پیدا کردیم آنرا بهر دو دست خود و این آیات صریح
است در ثبوت اختیار بندگان و بطلان مذهب اشاعره سنیان زیرا که اگر مذهب اشاعره صحیح باشد
بندگان در این صورت میتوانند گفت که تو خود ما را از ایمان منع میکنی و کفر را در دل ما خلق
مینمائی و باز بر عمل خود با عتاب و سرزنش میفرمائی و همچنین شیطان را میرسد که بگوید تو خود مرا از سجده
آدم منع فرمودی و باز مرا ملامت میکنی و بر ترک سجده مرا معذب میفرمائی شارح مقاصد
در جواب میگوید که مراد اینست که چون بحسب ظاهر مانع نیست شما چرا چنین و چنین میکنید و یا نمی کنید
این جوابی است عجیب که محصلی ندارد و چه مانع ظاهری باشد یا خفی بر دانای آشکار و پنهان پوشیده
نیست خصوصا هرگاه فعل خود او باشد پس حکایت ظهور و خفا را در انتقام چه دخل است البته الزام
و ایراد خدا برین تقدیر بر بندگان وارد نخواهد بود و اگر حجت خدا را بحسب ظاهر حال درست سازند
و در باطن نادرست باشد محض تلبیسی بیش نخواهد بود و الزام چگونه رفع خواهد شد و قول حق و صدق
او تعالی ولله الحجة البالغة چگونه صادق خواهد آمد ششم آیات اعتراف کفار
و عصاة است بانکه کفر و معاصی از ایشان سر زده و گواهی خدا تعالی بآن که قوله تعالی
ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین ولم نک نطعم المسکین
یعنی چه چیز آورد شما را در دوزخ گویند نبودیم از نمازگزارندگان و نبودیم که طعام دهیم مسکینان را
و قوله کلما القی فیها فوج سألهم خزنتها الم یأتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا

ششم آیات اعتراف کفار و عصاة

قد جاءنا نذیر فکذبنا وقلنا ما نزل الله من شیء الآیه یعنی هر مرتبه که افگنده
شود در جهنم فوجی از کافران سؤال کنند از ایشان نگاهبانان دوزخ که آیا نیامد شما را ترساننده
گویند آری تحقیق که آمد بما بیم کننده پس تکذیب کردیم و گفتیم او را که نفرستاده است خدا تعالی هیچ چیز را وقوله تعالی
وقالوا ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم
ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا یعنی کافران خواهند گفت ای پروردگار
ما بدرستیکه فرمان بردیم مهتران خود و بزرگان خود را پس گمراه کردند ما را ای پروردگار ما بده ایشان را دو برابر
از عذاب و لعنت کن ایشان را لعنت کردنی بزرگ مفهم آیاتیکه دلالت میکند بر آنکه شیطان معترف
خواهد بود که او کفار را اضلال نموده و جناب باری هم بآن شهادت میدهد مثل قوله تعالی
وقال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم
فاخلفتکم وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم
لی فلا تلومونی ولوموا انفسکم یعنی گوید شیطان آن هنگام که کرده شود فیصله
بدرستیکه خدا وعده داد شما را وعده راست و من وعده دادم شما را پس خلف کردم وعده شما را و نبود مرا
بر شما هیچ غلبه مگر آنکه خواندم شما را پس قبول کردید دعوت مرا پس ملامت مکنید مرا ملامت کنید نفسهای
خود را وقوله تعالی ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی الشیطان
سول لهم واملی لهم یعنی بدرستیکه کسانیکه برگشتند از حق بعد از آنکه روشن شد برای شان راه راست شیطان
در نظر ایشان زینت داد افعال قبیحه ایشان را و دراز ساخت امل و آرزوی ایشان را بنابر قراءت مشهوره که بصیغه
واحد مذکر ماضی معروف که ضمیر املی راجع بسوی شیطان باشد واما بنابر قراءت غیر مشهوره بصیغه واحد
متکلم مضارع از باب افعال که قائل آن خدا باشد پس معنی آن چنین است که من مهلت دادم
ایشان را و همچنین بتقدیر صیغه ماضی مجهول باشد چنانکه در قراءتی آمده اسناد املی بسوی خدا

نتوان کرد والله اعلم پس اشاعره در حقیقت میکنند قول حق تعالی را و شیطان را منسوب میسازند
و نصرت او می‌کنند بلکه بحسب حقیقت حق تعالی اضلال نموده کافران را او سبحانه میگوید بلی
سوّل لهم محض کذب و دروغ است شیطان هیچ تقصیر نکرده و ازین قبیل آیات بسیار دلالت بر

مطلب ششم در بیان آیاتی است که مشتمل است بر اسناد فعل و نسبت ایجاد و مراد آن بطرف بندگان

مطلوب دارد مطلب ششم آیاتی است که مشتمل است اسناد فعل و نسبت ایجاد و مراد آن بطرف
بندگان مثل قوله تعالی فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتَابَ بِأَیْدِیهِمْ الآیة یعنی وای حال
کسانی که می‌نویسند کتاب را بدستهای خود از طرف خود و بعد از آن میگویند که این از جانب خداست
و قوله تعالی ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ
یعنی دار و گیر خدا کفار را بسبب آنست که خدا نیست تغییر دهنده نعمتی که انعام کرده است آنرا بر قومی
تا آنکه تغییر دهند آن قوم آنحال را که در نفسهای ایشان است و قوله تعالی كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ
یعنی هر مردی بانچه کرده در گرو است و قوله الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ یعنی در آن روز
جزا داده میشود هر کسی بانچه کرده است چه کسب بمعنی ایجاد است نه بمعنی مخترع اشاعره که درین مدت
دراز از زمان ابو الحسن اشعری تا حال هر چند فضلای اهل سنت پا زده اند محصلی برای آن
قرار نگرفته بدانکه جناب والد ماجد اعلی الله درجته در صوارم میفرمایند که ابو الحسن اشعری بسبب قلت
عقل بتحیر در خطر بعض شبهات بی آنکه مراجعت بطرف یکی از اهل کمال که افضل آنها عترت آل
رسول ایزد ذی الجلال اند حل آن شبهات نماید قائل شده بانکه خالق جمیع افعال عباد حق تعالی
است چون متنبه بعض اهل درایت باز خود بفرق در میان افعال اختیاری و اضطراری
دریافته بنابر اصلاح قول فاسد خود کسب را اختراع نموده بی آنکه خود معنی آن فهمیده باشد
آنرا فارق قرار داده و مریدان خود را در تحقیق آن تا قیامت سرگردان ساخت پس بعضی
از آنها مثل صاحب مواقف گفته اند که البته تفرقه میان افعال اختیاریه و اضطراریه می‌یابیم فارق

و فارق الکسب نامیم که معنی حقیقت آنرا نمیدانیم سبحان الله آنچه تقلیدیست که سرچشمه شیخ
ایشان ابو الحسن گفته باشد که معنی آنرا نفهمیده ادعای آن میکنند که ابو الحسن اشعری خود هم
معنی آنرا نفهمیده باشد انتهی و این کلمه که صاحب مواقف گفته در احکام بتقیید شارع نسیا
است که ما اگرچه بحکمت آن مطلع نیستیم لکن بنا بر فعل الحکیم لا یخلو عن حکمة سری و مصلحتی
خواهد بود مانند کسانیکه خطاب انبیا و حسب هرگاه کلمه بزبان آرند که محصلی داشته باشد
و عقل و نقل بآن مساعدت نکند کردن بانقیاد و قبول و اعتقاد آن چه وجهی دارد چرا درباره روا
نمیگویند کسب شیخین هم جای صحت و مصلحت نیست که عقل با آن همه رسا نیست چگونه بدون
کسب بآن گرویده اند در چنین مواضع انقیاد سزاوار است انقیاد جناب الدعلامه
ظاهر اگر اشعری میگفت که ما به التفرقه میان هردو یک خرطوم است آنها میگفتند که شیخین
ست لکن ما معنی خرطوم نمی فهمیم کاش اشعری از اول میگفت که تفرقه را بالضرورت می یابیم
و اما ما به التفرقه را نمیدانیم ظاهر چون اعتراف اکثر ایشان خود می بینید لهذا باختراع
این لفظ مهمل کار خود ساخته و بعضی مثل شارح مواقف علامه قوشجی اراده تعیین معنی مرادش
نموده گفته اند که مراد از کسب مجرد مقارنتیست که میان قدرت غیر موثره و فعل واقع میشود
که خالق هردو خداست و درینصورت همان آش در کاسه است چه هرگاه قدرت هم مخلوق خدا
باشد و هم فعل و اول و ثانی اصلا موثر نباشد پس همان جبر است بهمان اضطرار که از آن فرار
میکنند و از اینجاست که مولوی کمال الدین حنفی در عروة الوثقی گفته که نسبت ظلم بطرف خدا
بر اشاعره لازم می آید زیرا که ایشان قائل اند بقدرت وهمیه قال و لذلک قیل انها کفو للجبر و
از محشیان شرح مواقف گفته اند که قول ابو الحسن اشعری سفسطه است مانند قول کسیکه بگوید
که ما هم سامعه داریم لکن از آن نمی شنویم و اعمی باصره دارد لیکن نمی بیند و فخر الدین رازی که

چون امام سفیان است در بیان معنی کسب از همه ناموسین زیاده تر دقت بکار برده پس گفته که نفس
فعل از جناب باری تعالی صادر میشود و جهت فعل از بنده مثلا نماز و قتل هر دو از قسم حرکت اند
لکن هر دو باهم امتیاز دارند در اینکه احدهما طاعت است و دوم معصیت پس اصل حرکت از
حق تعالی است و خصوصیت وصف از بنده نقلا عنه شارح المقاصد جناب والد ماجد علیه الرحمه
فرموده که امام سفیان اینقدر نفهمید که این تمام تکلفات اشاعره و ارتکاب تمحلات نبود
مگر برای اینکه تعدد خالق لازم نیاید و چونکه درین صورت بنا بر گفته او خلق وصف از بنده شد پس
اینهمه سعی امام او یعنی ابو الحسن اشعری نامشکور و لا حاصل گشت بعد آن بوجوه عدیده اشتمال
کلام او را مندفع ساخته و بعضی میل طبع الکسب تفسیر نموده اند و آن اگر از خدا است در تقدیر
موثر نخواهد بود و اگر از خود [illegible] نسبت خلق بغیر خدا لازم خواهد آمد و فضل بن روزبهان
ناصبی اصفهانی علاج تحیر و سرگردانی اسلاف خود را درین [illegible] العمل آورده
که چون قدرت و اختیار بنده را مستعد ایجاد فعل کرده اگرچه اثر آن بسبب قهر قدرت و اراده
الهیه ظهور نگرفته لکن بسبب این استعداد تعلقی خاص میانه قدرت بنده و فعل بهم رسیده پس
همین تعلق مسمی است بکسب نزد شیخ و چون بنده محل فعل گردید پس مناط ثواب و عقاب بر محلیت
است چنانکه هیمه بسبب آنکه محل سوختن واقع شده در آتش میسوزد همچنین کسیکه محل کفر و معصیت
از طرف خالق عالم واقع میشود وبال آن در جهنم میسوزد و چنانکه نمیتوان گفت که هیمه بچه گناه
میسوزد نمیتوان گفت که حق تعالی چرا کفر را در کافر خلق فرموده و بسبب آن او را ابد الآباد
در جهنم میسوزاند خود استعداد و قوت می بخشد و خود آثار آنرا ظاهر میفرماید انتهی محصل کلام
بالجمله کلام اهلسنت درین مقام نهایت اضطراب دارد و هر کس از ایشان بحسب فهم خود معنی کسب تراشیده
بدون آنکه حجتی و برهانی بران قائم سازد و هرچه بخاطرش گذشته بیان ساخته ازینجهت [illegible]

وچون انکار آنها بر وی کار نمی آید و مخلصی از عار جبر حاصل نمیشود جناب والد ماجد علیه الرحمه
در صوارم در جواب کلام فضل بن روزبهان وجوه متعدده ذکر فرموده اند از انجمله آنست
آنچه محصل آن اینست که طرفه تر آنکه این فضله اصفهان میگوید که تعذیب بنده کافر نظر بمجرد تجلیت عصیان
مستحسن است و قیاس میکند بر بهیمه که بسبب فرط یبوست میسوزد و میگوید که کسی انرا بسند نگوید
که چرا این بهیمه را میسوزانی پس از خدا چگونه استبعاد می نماید که کافر را چرا میسوزاند قیاس
کردن تعذیب جمیع اناث که ذوات حس و ادراک اند بر بهیمه که جمادی بیش نیست قیاسی است که ابلیس
که بانی قیاس او است ازان عار دارد چه جای انسان لکن حق اینست که چون انسان تلبیس
و تلبیس ابلیس شعار خود سازد بمراتب از شیطان فائق تر میشود و بمزید شیطنت و کید الاق و حیله
ارتکاب این نوع حیلها پس واضح است تنقیه اراده را مخلوق بنده قرار داده از جبر تفصی
جسته اند و قول اهل سنت را که خلق چیزی از غیر خدا نمی تواند شد بر طاق نسیان گذاشته اند اگر
بنده خالق اراده می تواند شد چه عجب دارد که خالق فعل مثل حرکت هم بوده باشد تا از نسبت
خلق فعل سیئه بسوی خالق عالم که مستلزم جبر و ظلم است محفوظ مانند و انی لهم ذلک مگر آنکه این
راه را سپردن نخواستند پس بدانکه با وصف این آیات کثیره آنچه اهل سنت را ادعای باعث بر التزام قضایح
و شنائع جبر و تجویز انواع ظلم و عدوان و اصناف قبائح و شنعت آن نسبت بملک دیان گردیده
بر دو نوع است یکی از قبیل شبهات و مغالطات است که اگر تمام شود سلب قدرت و اختیار
حضرت قادر علی الاطلاق مسدود گردد مثل آنکه میگویند که اگر بنده فاعل مختار باشد بایستی
اختیار فعل یا ترک مرجحی در کار خواهد بود و واقع ساختن مرجوح با وجود راجح محال است
پس لابد است که در فعل خود مجبور باشد و مثل آنکه میگویند که حق تعالی حال بنده کافر را قبل از وقوع میداند
و البته مطابق است که از فلان کس در فلان وقت فعل نیک یا بد صادر خواهد شد پس خلاف آن

محال خواهد بود والا جهل او تعالی لازم آید و این مرد و تقریر بعینه در افعال باری جاری است پس
چرا قدرت و اختیار خدا را نفی میکنند شد ذهب الحمار لیستفید لنفسه قرنا فآب بلا اذنان چون میخواستند
که قدرت و اختیار بنده را که قادر علی الاطلاق باو کرامت فرموده سلب کنند نوبت باینجا رسید
که قدرت خدا را نیز نفی نمایند و منشأ دیگر ظواهر بعضی از آیات و روایات متشابهه است که
در فهم معنی مراد آن اشتباه کرده اند بلکه بسبب زیغ قلبیهای کار خود را بر معنی فاسد و تاویل
کاسد نهاده مصداق آیه وافی هدایه فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ
مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِیْلِهٖ شده اند از آنجمله است قول او تعالی فَیُضِلُّ
اللّٰهُ مَنْ یَّشَاءُ وَیَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ چه از ظاهر الفاظ آن چنین فهمیده اند که خداوند عالم
هر کرا میخواهد گمراه میکند و هر کرا میخواهد هدایت میکند شاید و ازین بلکه حقیقت آن نرسیده
گمان کرده اند که خداوند عالم هدی و ضلال کفر و ایمان العیاذ بالله خود در دلهای بندگان
پیدا میکند و بر زبانهای شان کلمات انکار و جحود ... جاری میفرماید من بعد آنها را
عذاب و عقاب میفرماید وَذٰلِکُمْ ظَنُّکُمُ الَّذِیْ ظَنَنْتُمْ بِرَبِّکُمْ اَرْدٰکُمْ فَاَصْبَحْتُمْ
مِنَ الْخَاسِرِیْنَ سبحان الله بخداوند قهار چه قدر بدگمانیها و ازین که اشد انواع ظلم را در وا آید
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و جواب از استدلال شان بآیه مذکوره بچندین وجه است اول آنکه
اگر معنی مزعوم ایشان صحیح باشد بندگان در کفر و ایمان مجبور خواهند بود و لیکن مذمت کفار که در
آیات بسیار وارد است مثل قوله تعالی اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ اشْتَرَوُا الضَّلٰلَةَ بِالْهُدٰی
فَمَا رَبِحَتْ تِّجَارَتُهُمْ وَمَا کَانُوْا مُهْتَدِیْنَ وقوله تعالی فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِیْنَ
هَادُوْا حَرَّمْنَا عَلَیْهِمْ و تحسین و مدح مومنین کقوله اُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ و عقاب
کفار و منافقان و ثواب مومنان و متقیان بیمعنی خواهد شد دوم آنکه بر تقدیر ظلم صریح

صریح لازم می آید که خود کفر را در کفار پیدا کند و باز ایشان را بآتش جهنم بسوزاند چگونه چنین ظلم را روا
باشد حال آنکه خود میفرماید اِنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیْدِ بلکه بمعنی صحیح دیگر دارد که بر آن
ظلم لازم نیاید که عنقریب آنرا واضح میسازم سوم آنکه حق تعالی در قرآن مجید نسبت اضلال
بدیگران نموده چنانکه در سوره یس نسبت بشیطان داده فرموده وَلَقَدْ اَضَلَّ مِنْکُمْ جِبِلًّا
کَثِیْرًا الآیه و در جای دیگر فرموده وَاَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهٗ و در جای دیگر نسبت بسامری کرده
فرموده وَاَضَلَّهُمُ السَّامِرِیُّ و در جای دیگر بکفار نسبت ضلال داده فرموده ضَلُّوْا
ضَلٰلًا بَعِیْدًا پس نسبت اضلال بسوی خدا و غیر خدا هر دو بر سبیل حقیقت نمیتواند شد که هر دو
خداوند عالم و مخلوقات هر دو را فاعل اضلال بالحقیقه قرار دهند و آن باتفاق باطل است
قبیح است بخدا و نمیتوانند که سفیهان مخلوقات فاعل حقیقی شده باشند پس این احتمال باجماع مرکب باطل باشد
پس لابد یکجا حقیقت خواهد بود و جای دیگر مجاز پس لازم است که نسبت ضلال بسوی خدا تعالی بر سبیل
حقیقت باشد و نسبت بدیگران بسبیل مجاز چرا امر برعکس نباشد چهارم آنکه معانی هدایت و اضلال متعدد است
و برای هر معنی مقامی مناسب هر جا بمعنی مراد نمیتوان گرفت بعضی از آن نسبت بخدای تعالی درست و
بعضی نسبت بحضرت او ناروا بلکه نسبت آن بشیاطین و مغویان دیگر سزاوار است پس هیچ سفیه
که معنی شیطانی را بخدا نسبت کنند و شیطان را از آن بری دانند لکن جمعی که از عقل دست
شسته اند و میگویند در هیچ امری از امور دینیه عقل را دخل نتوان داد چنین سخنی از ایشان
دور نباشد پنجم آنکه یکی از معانی ضلال و هدایت از راه بردن و براه آوردن است مولانا
طبرسی گفته فیضل الله من یشاء عن طریق الجنة اذا کانوا مستحقین
للعقاب و یهدی من یشاء الی طریق الجنة فی الآخرة و بر این قول است
تعالی یُضِلُّ بِهٖ کَثِیْرًا وَّیَهْدِیْ بِهٖ کَثِیْرًا وَمَا یُضِلُّ بِهٖۤ اِلَّا الْفٰسِقِیْنَ الَّذِیْنَ

فرموده گاه است که اضلال بمعنی هلاک و عذاب می آید و منه قوله تعالی انّ المجرمین فی
ضلال و سعر و قوله والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضلّ اعمالهم ای
لن یبطل سیهدیهم و یصلح بالهم بعد از ان فرموده پس بنا برین معنی آیه چنین خواهد بود
که خداوند عالم اضلال میکند بقرآن یا بمثلی که در قرآن آورده بسیاری مردم را بسبب کفر
شان یعنی بسبب آن راه ثواب و طریق جنت نمی نماید و بسیاری از مردم را ببهشت و ثواب
می آرد بسبب ایمان بآن و این معنی جائی گفته است که دلالت میکند بر این معنی قول الله تعالی و ما یضلّ
به الّا الفاسقین زیرا که فسق متقدم بر نوعی از اضلال است از فعل خدا خواهد بود والّا
لازم آید جبر و ضلالی بمفاد این آیه نمی باشد مگر برای فاسقان پس پیش از ان فسقی دیگر می باید بود هکذا
والّا لازم آید که خدا غیر فاسق را اضلال نموده باشد و آن منافی حصر است بلکه فعل بنده سبب
فعل خدا خواهد بود و پس اضلالی که برایش مترتب فرموده نخواهد بود مگر عذاب و اضلال از راه بهشت
بدوزخ و از انجمله است شدت امتحان که از ناشی حیرت [illegible] شبهات الشر
مردم می لغزد چنانکه در زمان حضرت موسی و وصایت هارون بافتنه گوساله سامری بنی اسرائیل
از امت موسی مرتد شدند و در عهد کرامت مهد حضرت رسالت پناه در وصی یافتن حضرت
شاه ولایت بافتنه گوساله و سامری این امت جمع غفیر از صغیر و کبیر الّا من عصمه الله از اطاعت
خدا و رسولش اعراض کرده از دین حق برگشتند و در این خصوص حضرت باریتعالی فرموده
احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون پس در این امتحان
و از ناشی سختی های بد بخت از نجات بلغزش در آمد قال مولانا الطبرسی فی المجمع اذا اشتدت
فضل عندها سمیت اضلالا و اذا سهلت فاهتدی عندها سمیت بالهدایة پس در قرآن مجید فرموده
یضلّ به کثیرا و یهدی به کثیرا بتقدیر که حکایات قول کفار باشد کما هو الظاهر از سیاق

اشکالی ندارد و بر فرض آنکه حکایت نباشد مراد از آن نیست که هرگاه قرآن مجید را نازل فرمود مشتمل بر رسوائی
ایشان باشد و کفار استخفاف و انکار کردند پس چونکه مقارن امتحان کفر از ایشان بظهور رسید این
سبب آمد که بسبب نزول قرآن کافر شدند یعنی بانکار آن و مومنان تصدیق نمودند پس صادق آمد که اهل ایمان
بسبب قرآن راه یافته اند چه اضافت بادنی ملابست واقع میشود با فصح اللسان یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا
و از آنجمله است آنکه حق تعالی لطف خود را مبذول میدارد نسبت با آنکه صلاحیت ایمان دارند و آن باعث تقرب ایشان
بایمان میشود و اعراض و خذلان بعمل می آورد نسبت بکسانیکه بسبب رسوخ جاهلیت لیاقت الطاف
کبریائی ندارند پس آنها را بحال خود وامیگذارد و از الطافیکه نسبت بمومنان بجا می آرد آنها را باز
میدارد و سلب الطاف و مراحم خود میفرماید پس بدون آن یطبع بهم حد الالحاد والاضطرار بسبب
مومنان بتأیید یزدانی بشرف ایمان و مثوبات جنان فائز میشوند و کفار بسبب عدم شمول
مهربانی ملک دیان بسوء اختیار در کفر و جحود گرفتار گردیده مستوجب عذاب نار میگردند نه آنکه خداوند
عالم با آنکه فرموده است لا اکراه فی الدین مومنین را اکراه برایمان میفرماید یا کفار را مجبور در
کفر میسازد ذلک ظن الذین کفروا پس اینمعانی و مانند آن شایان خداوند عالمیان است و نسبت
فعل بسوی فاعل بوجه سدید رواست و از جمله معانی اضلال تغلیط و تلبیس و تمویه و تشکیک و اغوا و اغرا
بقبیح است و آن شایان پروردگار عالمیان نیست بلکه حق اینست که شأن شیاطین جن و انس است
و بهمین معنی محمول است قول او تعالی وَاَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ و قوله وَاَضَلَّهُمُ السَّامِرِیُّ
و قوله وَلَقَدْ اَضَلَّ مِنْکُمْ جِبِلًّا کَثِیرًا پس نسبت اینچنین اضلال نسبت بایزد متعال
در نزد هر عاقل دانشمند محال است نیست این خصلت ناپسندیده مگر از شأن شیطان و تابعان
او که باعث اغوای مخالفان گردیده اند طرفه اینست که این اضلال هم مستلزم اجبار نیست
و از اینجاست که شیطان در آخرت خواهد گفت وَلَیْسَ لِی عَلَیْکُمْ سُلْطَانٌ

إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ پس نسبت اضلال
اجباری که بسوی خداوند عالم نسبت میکنند این اضلال از ضلال شیاطین بیک درجه بلکه چندین درجه
بالاتر خواهد بود قاتلهم الله انی یؤفکون بلکه برین تقدیر شیطان معذور و پروردگار محجوج خواهد بود
پس باید که عاقل منصف غشاوهٔ تعصب از چشم برداشته بنظر انصاف مفاسد مذهب فاسد اهل سنت
و محاسن قول شیعیان و موالیان اهلبیت نبوت را ملاحظه فرماید که آیا نسبت خلق کفر و معصیت
و اسناد زندقه و ضلالت بخداوند کریم و بعد آن گمان بردن که حکیم علیم با وصف آنکه خود
مرتکب ضلال و اضلال و معاصی و قبائح میشود بر خلاف واقع نسبت آن بشیطان و بندگان
خود می نماید و آنها را ناکرده گناه بعذاب الیم و نار جحیم ابد الآبدین مبتلا میسازد چنانکه مزعوم مخالفین
است [illegible] یا آنکه حق تعالی که قادر علی الاطلاق و حکیم مطلق است بندگان
خود را اعضا و جوارح و قوی و قدرت و طاقت و اختیار بعض افعال [illegible] ایشان کرامت
فرموده و راه راست و راه بد را بر ایشان واضح نموده و نصب سبل و ایضاح و دلائل [illegible] حقیقت
امر را بر ایشان واضح و عیان ساخته و حجت را بعد حجت بر ایشان مؤکد ساخته آنها را مکلف
باختیار ایمان و ترک کفر و عدوان و مأمور بسائر احکام شرع از اوامر و نواهی گردانیده
فرموده است وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و غرض و غایت از این
تکالیف امتحان و آزمایش خلق و تمیز نیک از بد در نظر مکلفان است تا بعد تکلیف تا هر کرا
بسبب اطاعت فرمان و اجتناب از نهیان مستحق جزای نیک یابد او را بحسن اختیارش ثواب ابدی
که دائم و ابدی است فائز گرداند و هر کرا از جادهٔ مستقیم اطاعت حق منحرف و از طریقهٔ حقه
منحرف یابد او را بشامت اعمال و وخامت خصال او در پایهٔ عقاب آورده و سزاوار عقوبت
عذاب و نکال گرداند و بمفاد فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ

مثقال ذرة شرا یره [illegible] دار دنیا چون که از [illegible]
وارد مرکز ظلم و جبر و اکراه و قسر بر کفر و ایمان نمی فرماید که در صورت اکراه پای امتحان از میان
بدر میرود آری اسباب بعیده هدایت و ضلالت از وی چنانکه گذشت بظهور میرسد و آنانکه
صلاحیت و استعداد شان بسوی حق بیشتر است بالطاف و توفیقات و حث و ترغیب و زجر
مساعدت ایشان میفرماید و آنانکه خبث طینت و سوء سریرت آنها را از حق بعید ساخته بر
راه خذلان سلب الطاف و مراحم خود از آنها میفرماید و آنها را بحال شان میگذارد و ازین
جهت نسبت مجازی بعض افعال مثل اضلال و هدایت بمعنی الایصال بخود میفرماید و نسبت
فعل بادنی ملابست در کلام عرب شایع است میگویند بنی الامیر المدینة با آنکه معماران و کار
گذاران بنای آن نموده اند نه خود امیر و کسی که از تادیب بنده عاصی خود اگرچه باین مصلحت
بوده باشد اعراض کند مردم میگویند که فلانی او را براین امور ناشایسته واداشته حال
آنکه غلام باختیار خود کرده است آنچه کرده است انقدر مداخلت پروردگار عالم در افعال
بنی آدم منافاتی ندارد بلکه عین مصلحت و قرین حکمت است چه باید مستحقین و تنبیه غافلین را بر خیر
تاکید و تبیین کرد باعث تحصیل مطلوب باشد و حائل شدن او درباره اهل ایمان و معصیت
مستحق و سزاوار است و اغماض عین و سلب اعانت درباره راسخین در کفر و ضلالت از راه
ناخوشی اعمال و استدراج عقوبت است قال الله عز و جل انما نملی لهم لیزدادوا
اثما و با این توفیق و خذلان اختیار بندگان در کفر و ایمان و اطاعت و عصیان بطرف
نمیشود بهمین جهت که خداوند عالم قدرت و طاقت به بندگان عطا فرموده و اگر او قدرت
نمیداد یا آنحال سلب آن میکرد بندگان را هیچ توانائی نبود و اگر باکراه بر کفر و ایمان ابتدا
و [illegible] نمی توانستند کرد و کسی که اصلح [illegible] بتوفیقات اعانت میکند و کسی را

که از الطاف و عنایت نومید اند خذلان او میکنند مؤمنین در هر حال امیدوار بعنایت الهی
طاعت بوده میگویند ایاک نستعین و همواره اهل ایمان از سلب توفیق و حصول خذلان از
شامت اعمال خود خائف و ترسان بوده میگویند اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا
و همین است معنی لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین و موید ما روی عن ابراهیم عن عباس
قال سأل رجل عن الرضا علیه التحیة والثنا ایکلف الله العباد ما لا یطیقون
فقال هو اعدل من ذلک قال فیقدرون علی الفعل کما یریدون قال هم
اعجز من ذلک یعنی سوال کرد مردی از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا که آیا تکلیف میفرماید
خدا تعالی بندگان را بانچه طاقت آن ندارند فرمود خدا عادل تر است از اینکه تکلیف فرماید بندگان
خود را بانچه طاقت آن نداشته باشند سائل عرض کرد که آیا بندگان قدرت دارند بر کارها
بهر نحو که خواسته باشند فرمود بندگان عاجزتر اند ازین [illegible] آید از قول حضرت امیر ع
عرفت ربی بفسخ العزائم پس بسا است که آدمی کاری را میخواهد باز خداوند عالم سببی می انگیزد که از آن
باز میماند و گاهی مانعی دیگر رو میدهد بالجمله قدرت بنده قدرتیست ناقصه مثل قدرت تامه الهی نیست
که معارضی نداشته باشد بلکه انچه بنده بران قدرت دارد قدرتش بران مشروط بتایید
الهی و رفع موانع است و انچه قدرت بران ندارد هر چند آنرا بخواهد صدور آن از وی نتواند شد
و از اینهم می شناسد که پروردگاری قادر و توانا دارد که قدرتش فوق قدرت هاست اگر خواهد میان
بنده و مقدورش حائل شود بنده عاجز میشود از تحصیل مراد خود و او از هیچ چیز عاجز نیست جناب
اخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید بدانکه در احادیث بسیار وارد شده است که جبر
نیست که ایشانرا بر افعال جبر کرده باشند و تفویض نیست که ایشانرا بخود واگذاشته باشند بلکه
امریست میان دو امر و اکثر گفته اند که مراد نفی آنست که خدا جبر کرده باشد و بنده باراده خود

کرده است اما اسباب فعل همه از خداست مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و روحانی و امثال
آن که از جانب خداست و امر بین الامرین همین است و حق این است که مدخلیت حق تعالی در اعمال بنده
زیاده از این است زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسی که مستحق آنها باشد در نیات
و اعمال حسنه او البته دخیل است در فعل طاعات و خذلان خدا او و واگذاشتن او را بخود در هر گاه مستحق
آن باشد دخیل است در فعل معاصی اما هیچ یک بحدی نمی‌رسد که سلب اختیار از و بشود و او مضطر
باشد در فعل یا ترک مانند آقایی که دو غلام داشته باشد و هر دو را بیک فعلی مامور سازد مثل
اینکه هر دو بگوید که فردا بروید و فلان متاع را از برای من هر یک بخرید و هر یک که این کار را بکند
صد دینار با و میدهم و هر یک که نکند ده تازیانه با و میزنم اگر بهمین اکتفا کند در باب هر دو و یکی بکند
و یکی نکند آنکه کرده است مستحق صد دینار است و آنکه نکرده است مستحق ده تازیانه است و اگر یکی
غلام فرمانبردار تر است و خدمات بیشتر کرده است و او را باین جهت دوست میدارد و بعد از آنکه
هر دو را تکلیف کرد و حجت اتمام کرد او را بسبب آن عنایتها می‌طلبد و ملاطفتها و مهربانیها میکند که البته فردا
آن خدمت را بکن و شب از برای او طعامی می‌فرستد و الطاف زیاده نسبت باین غلام میکند و خود
این غلام آن خدمت را میکند و آن دیگر نمیکند اگر این را صد دینار بدهد و او را ده تازیانه بزند هیچکس
او را مذمت نمیکند زیرا که نه این غلام در کردن مجبور شده و نه آن در نکردن هر دو باختیار
خود کرده اند و حجت آقا بر هر دو غلام تمام است باین تقدیر مدخلیت حق تعالی در اعمال عباد از آیات
و اخبار معلوم میشود و بهمین قدر اکتفا باید کرد و خوض بسیار در این مسئله نباید کرد که در غایت
اشکال است و محل لغزش اقدام و نهی بسیار در اخبار از تفکر در این مسئله وارد شده است تمام
شد کلام هدایت انضمام جناب علامه مجلسی رحمة الله علیه با جمله شمول هدایات و توفیقات از آنهم
مستحق آن که از حیثیت تقدیم طاعات و امتثال اوامر لیاقت آن بهم رسانیده اند و اما

در علم قدیم او تعالی گذشته چه شمول هدایات سبحانیه و توفیقات ربانیه آنها را در باب امتثال طاعات و اتباع
از معاصی نافع خواهد شد امریست ممکن بلکه واقع چنانچه از احادیث کثیره و آیات بسیار معلوم و مفهوم
میگردد و سرکار بسبب مرجحی و استحقاقی یکی را بر دیگری حکمت و رافت او تعالی مقتضی ترجیح و مزید لطف
و تفقد و عنایات و تلطف گردد چه عجب و آنانکه بسبب تقدم و داشتن اعمال قبیحه مستحق طرد و ابعاد گردیده اند
اگر از آنها بمقتضای عدل و حکمت او تعالی سلب توفیقات شود چه مانع و آنچه صدور آن از جناب او تعالی
ممتنع است آنست که بدون مرجحی یکی را بر دیگری ترجیح یابد یا با وجود سلب قدرت و اختیار او را تکلیف
امری نماید چه قبیح از او تعالی جایز الصدور نمیتواند شد و همین معنی در اینجا منتفی است و نیز استدلال
کرده اند اهل سنت بر عقیده فاسده خود بقول او تعالی قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ و قول او تعالی
خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ و امثال این از آیات
متشابهه و بدون ملاحظه معارض آن باین عقیده گرویده اند و جواب استدلال باین آیات
بچند وجه میتواند شد اول آنکه چرا جائز نباشد که مراد از خلق هر شیء اعم باشد از آنکه بواسطه
باشد یا بیواسطه دوم آنکه مخصص باشد بخلق جواهر و اجسام و اعراض عینیه نیز که عمده
افراد خلق خلق جواهر و اجسام است چه افعال که از قبیل حرکات و سکنات است وجود عینی آن ثابت
نیست با آنکه اگر موجود عینی گفته شود اضعف افراد وجود خواهد بود فان الحرکة کمال اول لما هو بالقوة
من جهة ما هو بالقوة و سکون یا عدمی است لکونه عدم الحرکة عما من شانه الحرکة یا مثل حرکت است
در نبودن آن موجود عینی و همچنین آنچه متفرع بر حرکات است از اعراض که وجود مستقل ندارد
و المطلق ینصرف الی الفرد الکامل با آنکه بعضی گفته اند که خلق مختص است بخلق جواهر و از اینجاست
که بعض علما گفته اند الفعل اهون من الخلق چه اکثر اوقات در عرف عام اکثر عبد را تعبیر بفعل و افعال
میکنند نه بخلق و مخلوقات و بنده را فاعل فعل میگویند نه خالق آن اگرچه بمعنی عام فعل و خلق

خلق مرادف هم اند و از اینجاست که بنده را گاهست که خالق افعال هم میگویند سوم آنکه بر تقدیر
تسلیم اراده معنی عام نظر بمفاسد تعمیم از لزوم جبر و ظلم که شان باری از آن ارفع است تخصیص آیه
کریمه چه استبعاد دارد چه عمومات قرآن اکثر مخصص است بل قیل انه ما من عام الا و قد خص با آنکه
بر اهلسنت هم تخصیص لازم است چه بعضی از اینها اراده امخلوق عبد میدانند و بعضی کسب اینها
از قرآن هم نسبت خلق بغیر خدا مستفاد میشود قال الله عز و جل فَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّيْنِ
كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ چهارم آنکه میتوان گفت اینجا که درین آیات مراد از خلق خلق تکوینی باشد
چرا خلق تقدیری مراد نباشد چه گاهست که تقدیر را نیز تعبیر بخلق میکنند در روایت عیون از حضرت
صادق علیه السلام مرویست افعال العباد مخلوقة لله خلق تقدیر لا خلق تکوین
وَاللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ پنجم آنکه معنی خَتَمَ اللّٰهُ آن باشد که حق تعالی چونکه از کفار اعراض فرموده
بسبب اعراض او زیاده تر کفر در دلهای ایشان رسوخ نموده که توقع ایمان از اینها بر طرف
گشته پس وجه تشبیه تعبیر از آن بطبع و ختم فرموده کما صرح به المفسرون من الخاصة و العامة ششم
آنکه تمسک بظواهر سمعیات معتبر نیست مگر هرگاه معارضی از عقل و نقل نداشته باشد و هرگاه بادله
عقلیه مخالف آن ثابت شود و دیگر سمعیات هم بر خلاف آن شهادت دهند چگونه بر ظاهر بعضی از
آیات که بعمومها دلالت بر جبر دارد اعتماد توان نمود و اگر چنین است پس چرا جسمیت حق تعالی
بدلیل آیه الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و امثال آن ثابت نمیکنند و چنانچه بسبب منافات آن
با دله عقل و دیگر سمعیات رجوع بتاویل آن نمایند چرا این آیات را نیز تاویل نمیکنند فصل
پنجم در بیان قضا و قدر بدانکه معانی این هردو لفظ متعدد است خصوصا قضا که معانی
بسیار دارد تا آنکه صدوق در کتاب توحید از بعض اهل علم نقل کرده که قضا بر ده وجه است
علم است و حکم و قول است و حتم و امر است و اعلام و فعل است و اتمام و خلق است و فراغ را

هر واحد شاهدی از کتاب مجید آورده‌اند و با آنهمه بحسب ظاهر قضا منحصر در معانی نیست و بعضی
از علما بعضی از معانی اقتضا نموده‌اند و قضا و قدر نزد بعضی مترادف‌اند خواه بعض معانی
باشند خواه جمیع معانی و ظاهر نیست که معانی تقدیر منحصر در معانی مذکوره نیست لان الظاهر ان
التقدیر جاء بمعنی التعیین ایضا وکذلک القضاء ولنقتصر علی الاهم منها فنقول گاه است که قضا
بمعنی خلق می‌باشد چنانکه در تفسیر کریمه فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ گفته‌اند و گاهی بمعنی حکم
می‌آید کما فی قوله تعالی وَقَضٰی رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدُوا اِلَّا اِيَّاهُ و گاهی بمعنی اعلام و اخبار
کقوله تعالی وَقَضَيْنَا اِلٰی بَنِي اِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ و ظاهر است که قضا اگر بمعنی علم
اطلاق میکنند مراد از آن تعیین نمودن چیزی است در مرتبه تعقل که باید بر فلان نمط واقع شود
چنانکه در افعال او تعالی است و یا محض شناختن آنچه واقع شود و علم بخصوصیات آن کما فی
فعل غیره و علم بتائید او بالطاف و منع کردن او از آن یا سلب تائید و منع از آن و مانند آن
و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که اعمال بر سه گونه است فرائض و فضائل و
معاصی لکن فرائض پس واقع میشود بامر الهی یعنی امر حتمی و برضای او و قضای او یعنی حکم او و بتقدیر
او یعنی تعیین او و بمشیت او یعنی اراده او و بعلم او و اما فضائل پس بامر او نیست یعنی بحکم حتمی نیست
ولکن بر وفق رضای اوست و بقضا و علم و مشیت اوست و محبت او و بتقدیر و نسبت شکر او
او تعالی است بافعال غیر طلب است یا عدم منع از آن و مانند آن و اما معاصی پس اصلا بامر
خدا نیست و لکن بقضا و قدر الهی و بمشیت و علم اوست صدوق علیه الرحمه میفرماید که مراد از بودن
معاصی بقضای الهی آنست که مقرون بنهی اوست زیرا که حکم او بر بندگان در خصوص آنها باز داشتن
از آنها و منع بودن آن بتقدیر الهی آنست که خدا میداند مبلغ و مقدار آنرا انتهی ملخص کلامه اعلی الله
مقامه تحقیق آنکه در افعال عباد علاوه بر امر و نهی و علم بآن با خصوصیات آنها علم باعانت او

واراده یا سلب توفیق و مانع شدن از مراد نیز محتمل است ان لم یصرح به الصدوق رحمه الله و موید
آنچه در تفسیر و تفصیل قضا بمعنی العلم گفتیم و اثبات که از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست
که در وقتیکه سائل گفت فما القضاء و القدر الذی ذکرته یا امیر المومنین آنحضرت فرمود الامر
بالطاعة والنهی عن المعصیة والتمکین من فعل الحسنة وترک المعصیة والمعونة
علی القربة الیه والخذلان لمن عصاه والوعد والوعید والترغیب والترهیب
کل ذلک قضاء الله فی افعالنا وقدره لاعمالنا واما غیر ذلک فلا تظنه
فان الظن له محبط للاعمال فقال الرجل فرجت عنی یا امیر المومنین فرج الله
عنک و ظاهر است که مراد ازین کلام علم باین بدایع است و الیه یرجع ما نقل عن الحکماء
و آن اینست که قضا عبارت است از علم بما ینبغی ان یکون علیه الوجود حتی یکون علی احسن
النظام وهو المسمی عندهم بالعنایة الازلیة و قریب بهمین است اطلاق تقدیر و بعضی گفته اند
که در حدیث وارد است التقدیر واقع علی القضاء بالامضاء و آن اشاره
است بسوی وجه دیگر یعنی آنکه قضا مشتمل است بر جمیع تفاصیل که موجود است در خارج دیگر
آنکه تقدیر واسطه است درمیان قضا و امضا و بعضی گفته اند القدر عبارة عما قضاه
الله وحکم به من الامور و از کلام صدوق مستفاد شد که قدر علم است بمبلغ و مقدار شیء
و فیروزابادی در قاموس گفته القدر محرکة القضاء والحکم و مبلغ الشیء و قال فی معانی
التقدیر تدبیر الامر و موید این است آنچه کلینی در کافی از علی بن ابراهیم هاشمی از حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام آورده قلت ما معنی القدر قال تقدیر الشیء من
طوله وعرضه قلت ما معنی قضی قال اذا قضی امضاه فذلک الذی
لا مرد له و گویا ذکر طول و عرض بسبیل تمثیل است و معنی قضا در اینجا معنی حتم است

[illegible] قال الشیخ

نور الله مرقده و اما القدر فقد جاء بمعنی الکتاب و الاخبار و جاء بمعنی وضع الاشیاء فی موضعها
من غیر زیاده فیها و لا نقصان کما قال و قدرنا فیها اقواتها و جاء بمعنی التبیین لمقادیر
الاشیاء و تفاصیلها و ازینجا لائح شد که هرگاه اطلاق قضا و قدر بر اعلام می نمایند مراد از آن
اعلام باین مدارج تعیین و تعینات علمیست و گویا آنچه در لوح محفوظ یا لوح محو و اثبات بقلم تقدیر
بر طبق علم علیم خبیر منقوش میشود مرتبه ثانیه تقدیر است که متاخر است از مرتبه تقدیر علمی و آنچه باعلام
الهی بواسطه آن بر ملائکه از حقیقت تقدیر لائح میگردد و یا بانبیا و اوصیا علیهم السلام اعلام میشود
مرتبه ثالثه تقدیر است پس آنچه از احادیث لائح میشود که هر چیزی بحسب قضا و قدر واقع میشود
مراد از آن همین است که مطابق علم و یا اعلام الهی بر وفق تعیین و تقدیر ربانی بوقوع می آید
نه آنکه تمامی حوادث و کائنات حتی افعال عباد بخلق و ایجاد خداوند عالم بهم میرسد پس آنچه اشاعره
میگویند که افعال عباد بقضا و قدر واقع میشود اگر مرادشان آنست که بخلق و ایجاد خدا واقع
میشود فساد آن از آنچه آنفا در مسئله جبر و اختیار بیان کردیم واضح است و اگر مراد آنست که بحسب
علم و تعیین علمی او تعالی واقع میشود پس صحیح است چرا که دانستی که هیچ چیز از او تعالی مخفی و پوشیده
نیست و علم او احاطه کرده است بافعال او تعالی و افعال غیر او پس هیچ فعلی از افعال و هیچ
امری از امور از دائره علم او بیرون نیست لکن این معنی مستلزم جبر نیست اگر چه اشاعره اعتقاد
بانچه از این امر بجبر و اجبار و سلب اختیار دارند و گفته اند که حق تعالی عالم است بکلیات و جزئیات
باسرها از آنچه گذشته است و آنچه آینده است همه اشیا را قبل وجود آن شناخته است و جهل او
تعالی محال است پس آنچه او میداند محال است که خلاف آن بوقوع آید و الا علم او مطابق
واقع نخواهد بود هر چه خلاف آن بعمل آید گردد و الا علم الهی منقلب بجهل شود پس هر چه علم

علم او گذشته است از طاعت و معصیت و کفر و ایمان لا محاله از بندگان واقع خواهد شد و خلاف
آن ممتنع خواهد بود مثلا اگر خدا میداند که ابوجهل ایمان نخواهد آورد محال است که ایمان بیاورد
والا علم او تعالی بجهل منقلب شود و ذلک مستحیل و هو معنی الجبر تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا و شارح مقاصد این دلیل را محل التعویل دانسته و فخر الدین رازی گفته است که اگر جمیع عقلا
فراهم شوند قادر نخواهند بود بر آنکه حرفی در قدح و جرح این دلیل بر زبان آرند مگر آنکه التزام
نمایند مقاله هشام را در خصوص علم الهی که اعتقاد دارد بآنکه خداوند عالم باشیا است قبل
وقوع آن انتهی محصل کلامه مخفی نماند که این دلیل علیل است و جواب آن بطریق نقض اجمالی
چه علم الهی اگر مؤثر در ایجاب فعل و موجب اضطرار باشد لازم آید سلب اختیار او تعالی چه علم او تعالی
چنانکه افعال بندگان را قبل از وقوع آن میداند افعال خود را نیز بطریق اولی میشناسد پس اگر
دانسته است که زید را در فلان سال پیدا خواهم کرد آیا میتواند که خلق او را در آن سال نکند یا نمیتواند اگر
میتواند بزعم شما انقلاب علم او بجهل لازم می آید و اگر نمیتواند جبر و اضطرار او تعالی لازم می آید
فما هو جوابهم فهو جوابنا سبحان الله در پرده اثبات اضطرار بندگان اضطرار پروردگار
عالمیان را می خواهند که باثبات رسانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا کجا است فخر الدین
رازی امام سنیان که ازین معارضه جواب بگوید فخر رازی چه اگر سنیان تمام عالم مجتمع شوند
و در جواب این معارضه کوشند بغیر رجوع بحق که معتقد امامیه است گریزی نخواهند داشت و یحق الله
الحق بکلماته و لو کره المجرمون اما جواب از روی حل آنست که علم حکایت است
و معلوم محکی عنه پس اگرچه علم مقدم باشد لکن در مرتبه حکایت است ازین راه علم را تابع معلوم گویند
نه بالعکس پس آنچه واقع شدنی است خدا از ازل میداند نه آنکه آنچه در علم او است واقع شدنی است
از آن جهت که خدا او را دانسته است و فیها یعون العبد کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة پس لاریب

گر تعلق علم خدا مطابق واقع نیست لیکن علم مطابق واقع باشد چه هر چیز که موجود شود وقوع معلوم
بوده باشد چنانچه ما میدانیم که قیامت حق است أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا و البته این
علم ما مطابق واقع است لیکن در وقوع قیامت علم ما را چه دخلیت بالجمله مسببات آثار اسباب خود اند
نه اثر علم و الا لتواردت العلل علی معلول واحد شخصی با آنکه خداوند عالم میداند که من فلان کار را
باختیار خود خواهم کرد یا فلان بنده باختیار خود فلان طاعت یا فلان معصیت بجا خواهد آورد
پس اگر علم خدا باعث اضطرار باشد مخالفت علم او لازم می آید چه او دانسته است که این را
که آن فعل باختیار واقع خواهد شد پس هرگاه اختیار منقلب باضطرار شود علم منقلب بجهل خواهد شد
پس لا محاله اختیار و علم باختیار باید که مستمر باشد و هو المطلوب لا اکراه فی الدین و لا جبر و لا ظلم
فی حکم رب العالمین و لا حول و لا قوة الا بالله وحده و لقد افصح مولانا امیر المومنین علیه الصلوة و السلام
عن ذلک باحسن تبیین علی ما روی فی الحدیث المشهور بین الخاصة و العامة قال الوالد العلامة اعلی الله
مقامه فی عماد الاسلام رواه الشارح الجدید للتجرید و غیره [illegible] العامة و رواه
من الخاصة الصدوق فی التوحید و غیره فی غیره بتفاوت یسیر عن اصبغ بن نباتة انه لما
انصرف امیر المومنین علیه السلام من وقعة صفین و ذکر القصة بتمامها
و نحن نقتصر علی الترجمة روایت کرده است اصبغ بن نباته از مولانا امیر المومنین علی بن ابیطالب
علیه السلام که هرگاه آنحضرت از جنگ صفین مراجعت فرمود برخاست بسوی او مرد پیری پس
عرض کرد آیا بقضا و قدر الهی بسوی شام رفته بودیم یعنی جنگ مجاهدان لشکر آن جناب بقضا
و قدر الهی بوده یا نه پس آنحضرت فرمود و الذی فلق الحبة و برأ النسمة قسم بآنکه دانه را
شکافته و بنده را خلق ساخته یا قدم نگذاشته ایم در جایی و نازل نشده ایم در هیچ رود خانه
و بالا نرفته ایم هیچ بلندی مگر بقضا و قدر الهی پس آن پیر مرد عرض کرد پس تعب و مشقت

و حرکت باعث شد و این صورت نمی بینیم برای خود مزدی پس فرمود ای مرد پیر بلکه عظیم
گردانیده است خداوند عالم مزد شما را در این راه رفتن در حالیکه شما می رفتید بسوی مقاتله با باغیان و در
برگشتن شما وقتیکه از آنجا مراجعت نموده آید و نبوده اید شما در هیچ حالی اکراه کرده شده و نه اضطراری
برای شما بوده بسوی آن پس آن مرد عرض کرد چگونه چنین باشد و حال آنکه قضا و قدر ما را کشیده
بهر جا که خواسته فرمود وای بر تو گمان کردی قضائی را که لازم باشد و تقدیری که محتوم باشد اگر چنین
می بود هر آینه ثواب و عقاب و افعال بندگان باطل میشد و وعده ثواب و وعید عقاب و امر و نهی هم
منسوخ میبود و برای گنهکاری از جانب خدا تعالی جای ملامت و برای اطاعت و نیکی کننده محل محمدت
نمی بود و نیکوکار اولی بستایش از گنهکار نمی بود و نه گنهکار اولی بمذمت از نیکوکار این چنین
اعتقاد و مقالت بت پرستان و لشکریان شیطان است و این قول قول گواهان دروغ و کور باطنان
است که وجوه ثواب در نیافته اند و اینها قدریه این امت و مجوس این شریعت اند ان الله امر
تخییرا و نهی تحذیرا و کلف یسیرا یعنی بدرستیکه خدای عز و جل حکم کرده است بندگان خود را بطاعات
در حالیکه اختیار داده است ایشان را و نهی و سرزنش فرموده است ایشان را از روی تحذیر
و تخویف نه از راه اکراه و قسر و تکلیف نکرده است مگر تکلیف یسیر که متحمل آن توانند شد
یعنی تکلیف ما لا یطاق نفرموده است چنانکه اهل خلاف بخدای خود بدگمانی کرده اند و لم یعص
الله مغلوبا و لم یطع مکرها یعنی نافرمانی از راه معارضه و غلبه بر او نکرده و نه کسی اطاعت
او را بجبر و قسر بجا آورده و لم یرسل الرسل عبثا و پیغمبران را عبث نفرستاده و لم یخلق
الله السموات والارض و ما بینهما باطلا و ذلک ظن الذین کفروا فویل
للذین کفروا من النار پس آن مرد پیر عرض کرد پس قضا و قدر که ما بدون آن نتوانیم
چه باشد فرمود که آن امر و حکم او تعالی است پس تلاوت فرمود قول خدای عز و جل را و قضی

ربک الا تعبدوا الا ایاه پس آن پیر مرد خوشحال برخاست در حالیکه میگفت انت الامام
الذی نرجو بطاعته یوم النشور من الرحمن رضوانا اوضحت من دیننا ما کان
ملتبسا جزاک ربک عنا فیه احسانا فلیس معذرة فی فعل فاحشة قد کنت
راکبها فسقا وعصیانا لا لا ولا قائلا ناهیه اوقعنی فیها عبدت اذا
یا قوم شیطانا ولا احب ولا شاء الفسوق ولا قتل الولی له ظلما وعدوانا
انی یحب وقد صحت عزیمته ذو العرش اعلن ذلک علانا بدانکه قول آنحضرت
تلک مقالة عبدة الاوثان و قدریة هذه الامة و مجوسها صریحست در اینکه
مراد از قدریه در خبر نبوی متفق علیه القدریة مجوس امتی و خبر لعن الله القدریة علی لسان
سبعین نبیا و خبر مروی از حضرت صادق علیه السلام عن آبائه علیهم السلام صنفان من امتی
لا نصیب لهما فی الاسلام الغلاة و القدریة طائفه اشعریه اهلسنت اند و اینکه اشاعره
میگویند که مراد از قدریه معتزله اند که نفی میکنند بودن هر خیر را از خیر و شر بتقدیر الهی و مشیت او و سموا
بذلک لمبالغتهم فی النفی کلامی است ناموجه و معتزله در جواب آن گفته اند که مراد از قدریه اشاعره
اند که میگویند که خیر و شر بمشیت و تقدیر الهی واقع میشود و نسبت قدریت بسوی کسیکه نافی
تقدیر در خیر و شر باشد بملاحظه مناسبتی ندارد بلکه نسبت قدریت بمثبتین قدر اولی است
و شائع محاورات و نص خطاب است مرجح قول ایشان است پس شکی نیست در اینکه مراد حدیث
متفق علیه اشاعره اند و مشابهت ایشان با مجوس بچندین جهت ثابت است از انجمله است اینکه مجوس
میگویند که خدا تعالی خیر را پیدا میکند بعد آن ازو بیزاری میجوید و اشاعره میگویند که خدا خود کفر
را خلق میکند و بعد از آن تبری مینماید و مجوس میگویند که نکاح خواهر و مادر بقضای الهی و قدر او واقع
میشود و همچنین میگویند که نکاح مجوس با خواهران و مادران شان بقضا و قدر الهی واقع میشود الی

الی غیر ذلک من الاقوال السخیفه مولانا احمد اردبیلی در حدیقة الشیعه میفرماید در اکثر تواریخ مسطور است
که مردی جبری بخانه رفت دید که مرد بیگانه با دخترش نشسته شمشیر کشید و خواست که مرد و دختر را هر دو
پاره کند زنی دست پیش دوید و شمشیر از دستش گرفت و گفت که شرم نداری که دین و مذهب خود را گذاشته
مذهب صاحب بن عباد رافضی را خوش کرده مرد مسلمان و دختر بی گناه را میرنجانی فهو را رنجیده
مرد گفت الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زن مسلمانی کرامت فرموده نزدیک بود که خون دو بیگناه
را بگردن گیرم و باکرده قضیه شریک شوم پس اینها همه شنائع را از قضا و قدر الهی فهمیده دل خوش اند که
ما بیگناه ایم قاتلهم الله انی یؤفکون اما معتزله پس آنانکه از ایشان بنده را بقدرت مستقله تخصیص میدهند
و قائل اند باینکه خدا اعمال را بعباد تفویض نموده و در ان دخل نمیکند بلکه نمیتواند کرد پس مثل قول جبریه
باطل است و این تفویض غیر تفویض سابق است و این هم مثل قول جبریه باطل است و از این جهت معتزله را مورد
ذم مفوضه گردانیده اند که وقال مولانا المجلسی ستتضح لک ان کلا منهما ضال صادق فیما نسب الی الآخر وان
الحق ما ذهبنا الیه هو الامر بین الامرین لکن جمیع معتزله بچنین قدرت بنده قائل نیستند بلکه جمعی از ایشان
بر وفق معتقد امامیه قدرت بنده را غیر مستقل میدانند و احادیث ماثوره در باب استطاعت بنده مختلف است
بعضی نافی استطاعت است و بعضی بلکه الاکثر اثبات آن میکند و مراد از استطاعت منفیه همین قدرت
مستقله است و مقصود از استطاعت مثبته قدرت غیر مستقله چنانچه از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که آنحضرت در تفسیر قول او تعالی وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ اِلَى
السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ فرموده وهم مستطیعون یستطیعون الاخذ بما
امروا به والترک لما نهوا عنه وبذلک ابتلوا حاصل معنی آیه کریمه اینست که تحقیق
بودند کافران که دعوت کرده میشدند بسوی سجود در حالیکه سالم بودند و محصل تفسیر
آنحضرت آنست که تکلیف بسجود تعلق بانها میگرفت در حالیکه استطاعت قدرت

داشته‌اند بر امتثال فرمان او و ترک مناهی او و بسبب همین قدرت و اختیار بندگان ابتلای
و آزمایش ایشان از جانب حضرت باری جل شانه بوقوع آمده و محمد بن ابی عمیر بواسطه بعض اصحاب
از آنحضرت روایت کرده که میفرمود که فاعل نمیشود بنده مگر در حال استطاعت و گاه هست که
مستطیع فاعل نمیباشد ولکن فاعل را استطاعت ضرورست و علی بن یقطین از حضرت امام
موسی کاظم علیهم السلام روایت کرده که جناب امیر علیه السلام بر جماعتی از اهل کوفه گذشت در حالیکه آنها در
خصوص مسئله قدر با همدیگر مخاصمه می‌نمودند پس متکلم آنها فرمود ابالله تستطیع ام مع الله ام من دون
الله تستطیع پس ندانست که جواب آنحضرت بگوید پس آنحضرت فرمود که اگر گمان داری که تو با خدا استطاعت
و قدرت داری پس نسبت دادی قدرتی باستقلال بهیچ چیز و اگر گمان داری که تو با خدا استطاعت
داری پس گمان کرده که تو با او در ملک او شریک هستی و اگر گمان کنی که تو بدون خدا مستطیعی پس
به ربوبیت دعوای ربوبیت کرده پس عرض کرد یا امیر المؤمنین چنین نیست بلکه میگویم باستطاعت
یعنی قادرم بواسطه آنکه خدا مرا توانائی بخشیده بسبب اعطای اسباب و آلات پس آنحضرت فرمود
که آگاه باش اگر تو غیر این کلام را میگفتی سر از تنه گردنت را میزدم و شیخ محمد بن یعقوب کلینی روایت
کرده است که مردی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که آیا جبر کرده است خدا بر
بندگان فرمود که گفت امر را بایشان گذاشته است فرمود نه گفت پس چه کرده است فرمود
که لطفی از پروردگار تو در میان هست و آخوند مجلسی علیه الرحمه در رساله مفرده خود فرموده شیخ
صدوق محمد بن بابویه در کتاب توحید و کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام بسند صحیح روایت
کرده از سلیمان جعفری از ابی الحسن رضا که مذکور شد نزد آن حضرت مذهب جبر و تفویض پس
حضرت فرمود که آیا بخشم بشما درین باب اصلی و قاعده کلی که در آن با هم اختلاف نکنید و مخاصمه
نکنید با شما احدی از مخالفان مگر آنکه او را بهم شکنید و حجت او را باطل گردانید گفتیم اگر مصلحت

مصلحت دانی شفقت خواهی کرد پس حضرت فرمودند بدرستیکه خدای عز وجل اطاعت کرده نمیشود
باکراه که خدا جبر کند ایشانرا بر طاعت و معصیت نکرده شده است بغلبه که نتواند ایشانرا از معصیت
باز داشتن و ایشان بر خداوند خود غالب شده باشند و مهمل نگذاشته بندگانرا در ملک خود
اوست مالک هر چیز که تملیک ایشان کرده است و اوست قادر بر آنچه ایشانرا بر آن قادر گردانیده
است اگر فرمان پذیر شوند بندگان بطاعتی نیست خدا صرف کننده ایشان از آن و اگر اراده معصیتی کنند
پس اگر خواهد که حائل شود میان ایشان و میان آن معصیت میکند و اگر حائل نشود و بکنند پس نیست
ایشانرا در آن کار داخل نکرده است پس فرمود هر که ضبط کند حدود این کلام را تحقیق که در مجادله
و مباحثه بر مخالفان خود غالب میگردد و کراجکی در کتاب کنز الفوائد روایت کرده که
حسن بصری عریضه بخدمت حضرت امام حسن مجتبی علیه التحیة و الثنا نوشت که نزد ما اختلاف شده است
در تقدیر اعمال و در استطاعت عباد حضرت نوشتند که آنچه من و پدرانم بآن قائلیم اینست
که هر که ایمان ندارد بتقدیر خدا در هر خیر و شر کافر است و هر که گناهانرا بخدا نسبت دهد فاجر است پس
مضمون حدیث گذشته را نوشتند و در آخر آن زیاده کردند که بلکه حجت خود را بر ایشان تمام کرد
که بایشان شناسانید آنچه از ایشان طلبید و ایشانرا راه داد بسوی کردن آنچه از ایشان
طلبید و نکردن آنچه ایشانرا از آن نهی کرده و خدا راست حجت بالغه کامله بر خلق و السلام بدانکه
بعض اهل سنت تمسک جسته اند در اثبات جبر بآیه الله خالق کل شیء و بعض روایات
متشابهه شیعه که بظاهر دلالت بر جبر دارد و مثل ما رواه الکلینی عن محمد بن مسلم
عن ابی جعفر علیه السلام قال ان فی بعض ما انزل الله تعالی فی کتبه انی
انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر
و ویل لمن اجریت علی یدیه الشر و مثل ما روی القمی عن ابی عبد الله علیه السلام قال

قال ربنا عز و جل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر و الشر و مثل روایة معاویة
بن وهب عن ابی عبد الله علیه السلام انه کان یقول مما اوحی الله الی موسی
و انزل علیه فی التوریة انی انا الله الحدیث چنانکه عبد العزیز دهلوی بعد نقل این
روایات گفته است که درین روایات حضرات امامیه مضمون از کتب سماویه کلام الهی
نقل میفرمایند و اینهمه فرق الامامیه یکسان چشم پوشی کرده گویند که شر و معاصی کفر و فسق
مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان اند و فاعل دیگر را با حدا شریک میسازند و استدلال
عبد العزیز دهلوی باین روایات عجب نباشد که کافر همه بکیش خود پندارد لکن تعجب است از
فاضل معاصر سید کاظم رشتی که باوصاف ادعای تشیع در بیان اثبات توحید میفرماید الثالث توحید
الافعال یعنی همه افعال از وست فاعل غیر او در عالم وجود نیست قال هو الدار الفضال و مزال
اقدام الرجال و انکر هذا التوحید طائفة زعما منهم انه ینافی الاختیار فی افعال العباد
و این قول فاضل مذکور بر طرز اقوال مخالفین واقع شده چه ایشان میگویند که الله خالق کل شیء
پس اگر بنده خالق افعال خود باشد شرک لازم خواهد آمد و بعض اتباع فاضل مزبور در اصلاح
کلامش گفته که آنچه در بعض احادیث وارد شده که حق تعالی خالق خیر و شر است مراد از ان
خلق تقدیریست خلق تکوینی چنانکه در روایت هشام از حضرت صادق علیه السلام مرویست
و همین است مراد استاد اجل سید کاظم رشتی در رساله بهبهانیه در توحید افعال حضرت
ایزد متعال و هر که غیر این مطلب از کلام بلاغت نظامش فهمیده فهمش سقیم است انتهی باید دانست
که هر که تمام کلام فاضل رشتی را ملاحظه نموده باشد میداند که این تاویل در ان گنجایش ندارد
چه فاضل مزبور توحید مسطور را بعنوان بیان نموده که اکبر دقیق اصول شیعه است
رتبه توحید عوام قرار داده گفته و بیانه علی التقریب الی الافهام فی رتبة العوام هو ان توحید الله

اسمعوا نداء الباری اینک اکر احدی فعله ولا یستعین باحد فی اقتداره ... فی افعاله الاختیاریه

وان کان لغیره ایضا فعل باذنه تعالی واقداره ایاه کما فی الافعال الاختیاریه للعباد بعد آن

گفته است که این بیان بنا بر مذاق کسانی است از علما که فرق میکنند میان ذات و صفات

و افعال صادره باختیار بندگان و افعال غیر اختیاریه شان مثل حرکت مرتعش و نائم و مانند آن که

اختیار را در آن مدخلی نیست اما بیان این توحید بنا بر مذاق علما که فرق نمیکنند در خلق ذوات

و صفات و تصدیق کرده اند بقول حقتعالی قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ و قوله وَمَا خَلْقُكُمْ

وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ امثال آن و

کرده اند اقوال ائمه علیهم السلام را که هر چیزی بمشیت و اراده و قضا و قدر الهی واقع میشود و

در حدیث قدسی است انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر فطوبی لمن اجریته علی یدیه

و خلقت الشر فویل لمن اجریته علی یدیه پس تفرقه نمیکنند در میانه ذات و صفات و ممات

و شرائط بلکه میگویند که هر چه هست بفعل خداوند عالم است که جاری میفرماید آنرا بعنوانی که [illegible]

لازم نمی آید چه خداوند عالم جاری میکند و عطا میفرماید بهر کسی آنچه طلب میکند خود او بزبان حال

استعداد خود و این استعدادات نیز بفیض الهی و بسبقة الاشیاء علی جهة الاطلاق انما تکونت من امره

کن و اختیاراتها و قابلیاتها انما نشأت عنه فیکون فهذا سر الامر بین الامرین و بیان حقیقة

هذه المسئلة علی ما یکشف القناع عن وجه المرام ابی ائمة الا کتمانه لعدم تحمل العقول لذا قال

امیر المؤمنین علیه السلام لما سئل عن ذلک بحر عمیق لا تلجه و سئل

ثانیة فقال طریق مظلم فلا تسلکه انتهی ملخصا الحاصل بنظر انصاف ملاحظه شود که

کر تقریر ثانی که آنرا از درجه فهم عوام بالاتر دانسته و تفرقه افعال اختیاریه و غیر اختیاریه در آن

تقریر از میان برداشته و بتفرقه استعداد کاهی کسب مخرج اهل سنت است تصریح فضل

[illegible]

مذہب اہلسنت چہ تفاوت دارد وگمان ندارم کہ کسی از مدعیان تشیع چنین کلمات تفوہ نماید حیف است
این عقیدہ با اعتقاد شیعیان چہ واضح است باری بفرمایند کہ اگر مرادشان از خلق خیر وشر خلق
تقدیری بودہ نہ خلق تکوینی پس توحید افعال چگونہ متحقق خواہد شد بلکہ این توحید تقدیری خواہد بود و بر این
تقدیر قولہ فالاشیاء علی جہۃ الاطلاق انما تکونت من امرہ کن چہ مصرف خواہد داشت و طعن و تعریض
بر آنانکہ درمیان فعل اختیاری و غیر اختیاری مثل سائر شیعیان فرق میکنند بعدم تصدیق
بکریمہ اللّٰہ خالق کل شیء و حدیث کل شیء بمشیۃ اللّٰہ وقضائہ چگونہ درست خواہد شد
چہ اینہا کہ عموم تقدیری را منع کردہ اند و تفرقہ آنہا در خلق تکوینی است اگر نزد فاضل رشتی مسلم است
پس طعن مشترک الورود خواہد بود و اگر مسلم نیست پس دین فقہ طاعن از حریم تشیع لازم
خواہد آمد پس معلوم شد کہ این کلمات کہ فاضل مذکور بنا بر اظہار مزید فضل و معرفت اسرار نمودہ مثل آنہم کہ جز خوض
غیر از تعلق و ترفع بر متکلمین اثباتا و نفیا الی العلات لہا نیز الی بعض احادیث قائل بقول
اہلسنت اند امری دیگر نبودہ باشد و نہی آنحضرت از خوض درین مسئلہ برای ہمین است کہ مردم در
اقاویل باطلہ اہل جبر از جہت دقت مقام گرفتار نشوند پس فاضل مذکور را از رفع اشتباہ مردم
لازم بود نہ آنکہ در تقویت شبہات عامہ کوشد والآن نشرع فی جواب احتجاج اہل السنۃ و
تبعہم کائنا من کان فاقول الجواب از استدلال بکریمہ اللّٰہ خالق کل شیء پس با تمام تفصیل گذشت و بار دیگر بتقریر آن میگوییم
کہ ماتریدیہ حنفیہ از اہلسنت قائل اند بآنکہ ارادہ مخلوق نیست کذا پس تخصیص آیہ و تشریک غیر در خلق اثبات
لازم است بآنکہ خداوند عالم خود میفرماید تبارک اللّٰہ احسن الخالقین پس خدا را بہترین خالقان
گفتہ و این امر دلالت بر وجود خالق دیگر دارد و بس جمع بین الآیات دلالت میکند بر آنکہ مراد از کریمہ اللّٰہ
خالق کل شیء آنست کہ خالق کل شیء من الجواہر والاجسام البتہ غیر خدا بر خلق کبیر و صغیر جواہر و اعیان

واجسام قادر نیست قال الله عز و جل إنّ الّذین تدعون من دون الله لن یخلقوا
ذبابا ولو اجتمعوا له وازینجا لازم شد که آنچه اختصاص بخداوند عالم دارد خلق جواهر
واجسام است نه خلق حرکات و سکنات و ما بینهما من الاعراض و چگونه چنین نباشد و حال
آنکه خود میفرماید فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و ایضا فرموده است و ما خلقنا
السموات والارض و ما بینهما الا بالحق و معلوم است که کفر حق نیست پس مخلوق
خدا نباشد و خود میفرماید یا ایها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم
و طلب فعل از مکلف با مور دلالت میکند بر قدرت او پس چگونه نفی قدرت از او توان کرد و نیز معلوم
شد که از خالق در قول او تعالی الله خالق کل شیء مقدر کل شیء مراد باشد و اما جواب از اخبار داله بر جبر
پس بچند وجه است اول آنکه احادیث داله بر نفی جبر که گذشت و آن موید است بادله عقلیه و آیات محکمه
قرآنیه پس مخالف آن یا مطروح است لاحتمال الوضع چنانکه از چندین روایات لایح میشود و صدوق
در کتاب توحید و عیون اخبار الرضا علیه السلام بسند خود از حسین بن خالد روایت کرده که
عرض کردم بخدمت آنحضرت که ای فرزند رسول خدا مردم نسبت میکنند با اهلبیت علیهم السلام قول
تشبیه و جبر را بجهت آنکه از آبای طاهرین آنحضرت روایات داله بر آن ذکر شده آنحضرت فرمود
که بگو ای پسر خالد که روایات تشبیه که از آبای من در تشبیه منقول شده بیشتر است یا اخباری که از
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در این خصوص مروی که دیده عرض کردم که آنچه از جناب رسالتمآب
در این باب مروی شده بیشتر است پس آنحضرت فرمود پس چرا نسبت
این قول به پیغمبر خدا نمی کنند عرض کردم که گمان دارند که چنین روایات بر
آنحضرت افترا و بهتان است آنحضرت بیک این کلمات ارشاد فرموده
حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند پس همچنین آبای طاهرین

من چنین کلمات را نفرموده اند و مردم بر آنحضرت افترا بسته اند و جز این نیست که افترا بسته اند
قول تشبیه و جبر را که غالیان که عظمت الهی را سبک ساختند بسبب آنکه ایشان را دوست دارد ما را
دشمن داشته است هر که ایشان را دشمن دارد پس ما را دوست داشته است الی ان قال یا ابن
خالد من کان من شیعتنا فلا یتخذن منهم ولیا و لا نصیرا یا مطروح است لاحتمال
التقیة لموافقتها للعامة روی بطریقهم عن ابن عباس عن النبی و روی ابن ماجه
ایضا من اهل السنة انه قال قال الله تعالی انا خلقت الخلق و خلقت
الخیر و الشر فطوبی لمن قدرت علی یده الخیر و ویل لمن قدرت علی یده
الشر یا مأول است بخلق تقدیری و یؤیده ما فی اخر الروایة فطوبی لمن قدرت علی
یده الخیر الحدیث و همچنین نفی خلق تکوینی خیر و شر از بندگان نمی کند و فاعلیت افعال عباد را از ایشان
سلب نمینماید پس تفرقه میان افعال اختیاریه بندگان و میان امور اضطراریه در خلق تکوینی حق
خواهد بود و منافی تصدیق بعموم آیه و روایت که دال است بر شمول خلق تقدیری [illegible]
نیست فنحن المؤمنون المصدقون تعجب است از فاضل رشتی که این عموم را که تعلق بخلق
تقدیری دارد منافی تفرقه موصوفه داشته ارباب تفرقه را از مصدقین آیه و حدیث بیرون
پنداشته ان هذا لشیء عجاب گویا احادیث و آیات تفرقه را که رافع جبر اند تصدیق نکرده ساخته
بالمغفرة الکان من اهل الایمان و القصور اجابة الی البیان پس قصور در بیان ایشان خواهد بود و قصور در فهم ایراد
کنندگان که اگر تصدیق بجمیع آنحضرت نموده خوض بیجا در مسئله نمیکرد و پایش از بیان واقعی لغزش نمیکرد
والله الهادی الی سواء السبیل **فصل ششم** در بیان آنکه حق تعالی حکیم است و کار بی
از و منوط بحکمت و مصلحت است و فعل عبث بی فایده از حق تعالی صادر نمیشود و او را در افعال اغراض صحیحه
و حکمتهای عظیمه ملحوظ میباشد لکن غرض در افعال الهی عاید به بندگان میگردد و غرض او تحصیل نفعی

نفی آن برای خود واجبست و اینقول از اجماعیات و ضروریات مذهب شیعه است و معتزله نیز با ایشان
هم با ایشان موافقت کرده اند و اشاعره بتبعیت حکما میگویند که افعال خدا معلل باغراض نیست با
اگرچه معترف اند باینکه هر فعلی از افعال او تعالی مقرون بانواع حکم و ثمرات می باشد لکن گمان می کنند
که حق تعالی را مقصود از آن افعال این ثمرات نبوده است اگرچه بر آن مترتب میشود بلکه محال است که
فعل او خالی از آن ثمرات باشد و هیچیک از اهل اسلام بحسب ظاهر انکار اشتمال افعال او تعالی
بر مصالح و حکم ندارد و اگرچه اشاعره فی المعنی منکر غایات اند جناب والد مرحوم اعلی الله درجته
در صوارم میفرمایند که بعضی از اشاعره چون سخافت این قول را مشاهده نمودند برای حفظ ناموس
امام خود گفتند که ابو الحسن اشعری افعال حق تعالی را گو معلل بغرض نمیداند اما مشتمل بودن افعال
او را بر حکم و مصالح انکار نمی کند و این دروغ محض است چنانکه توضیح این معنی در کتاب عماد الاسلام
کرده ایم و کیف لا یکون کذلک حال آنکه یکی از جهلا اولاد و اتباعش مثل فخر رازی و شارح مواقف
و شارح مقاصد نیست که کدام غایت و مصلحت است در مثل تکلیف کفار و تخلید ایشان در نار با وجود
آنکه او تعالی میداند که چون ایشان را تکلیف خواهیم نمود ایمان نخواهند آورد و قال بعضهم ان بعض افعال
الله تعالی غیر معلل بالغایة اصلا مثل تخلید الکفار فی النار اذ لا نفع فیه لاحد و عبد العزیز دهلوی میگوید
که پیدا کردن شیطان و امهال و قدرت بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم و تصرف او در
بدن هر یک از ایشان ماده اصلح را قلع میکند انتهی بلفظه و مانند این از کلمات سخیفه ایشان دلالت
میکند بر آنکه دعوی اشتمال هر فعلی از افعال الهی بر حکمت و مصلحت که از ایشان صادر میشود محض
لسان است و در باطن منکر حکم و مصالح ربانیه هستند و نسبت عبث و قبیح را بسوی او تعالی روا
میدانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا و حق است که هیچ فعلی
از افعال او تعالی خالی از حکمت و عاری از مصلحت نیست اگرچه لازم نیست که عقول ما قصد کند

حکمت هریکی از افعال او توانند رسید لکن آنانکه بر عقول سخیفه خود تکیه کرده اند و بر اوهام رکیکه خود اعتماد
نموده اند انکار غایات و مصالح و تدبیر مدبر صانع رجماً بالغیب می نمایند در توحید مفضل از حضرت
صادق علیه السلام مرویست "ان الشکاک جهلوا الاسباب و المعانی فی الخلقة
و قصرت افهامهم عن تأمل الصواب و الحکمة فیما ذرأ الباری جل قدسه
و برأ من صنوف خلقه فی البر و البحر و السهل و الوعر فخرجوا بقصر علومهم
الی الجحود و بضعف بصائرهم الی التکذیب و العنود حتی انکروا خلق الاشیاء
و ادعوا ان کونها بالاهمال لا صنعة فیها و لا تقدیر و لا حکمة من مدبر
و لا صانع تعالی الله عما یصفون و قاتلهم الله انی یؤفکون فهم فی ضلالهم
و عماهم و تحیرهم بمنزلة عمیان دخلوا دارا قد بنیت اتقن بناء و احسنه
الی آخر التمثیل من کلامه الشریف" الخ حاصلش آنکه بعضی ملحدین که انکار صانع مدبر
حکیم می نمایند و میگویند که انچه واقع شده است از روی صنعت و حکمت و تدبیر نیست امثال اینها
بعضی از عوام که بسبب نقصان عقول خود چون بادراک مصالح و حکم عالیه اشیا نمیتوانند
رسید زعم میکنند که این امور خالی از حکمت و مصلحت است پس حق تعالی بلند ترست از انچه
اینها وصف میکنند پس اینها در ضلالت مثل کورهی چندند که داخل شوند در سرایی که در نهایت
نیکوئی و استحکام باشد و فاخرترین فرشها در ان گسترده باشند و انچه در کار باشد از انواع
ماکول و مشروب و پوشیدنی و سایر چیزها که آدمی بآن محتاج است در آن مهیا کرده باشند
و هر چیز را در جای خود و محل مناسب او قرار داده باشند باندازه نیکو و تدبیر درست پس
آن کوران در ان سرای فیح البنیان بجانب راست و چپ تردد کنند و داخل بیوت آن
شوند با دیدهای بسته که نه بنای سرا را مشاهده نمایند و نه انچه آنجا برای ایشان مهیا کرده اند

اند و بسا باشد که کورانه باز شند بر ظرفی یا چیزی که در موضع و موقع خود گذاشته شده و نهایت

احتیاج بآن داشته باشند و نه دانند که بچه جهت درین موضع گذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند

و باین سبب بخشم آیند و غضبناک شوند و مذمت کنند سازنده او و بنا کننده سرا را بعینه همین است

حال این گروه در انکار آنچه منکر آن اند از حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون

اذهان ایشان در نیافته است اسباب و علل و فواید اشیا را پس گردند درین عالم امکان

نادان و حیران و نمی فهمند آنچه درین سرا بکار رفته از اتقان خلقت و حسن صنعت و درستی نظام و چون

یکی از ایشان مطلع گردد بر چیزیکه سبب آنرا نداند و عقلش بحکمت آن نرسد مبادرت می کند بتخطئه

آن و وصف میکند آنرا بخطا و قلت تدبیر و انشا گرچه بجهت فلاسفه و امثال اینها اعتقاد

دارند باینکه افعال جناب باری تعالی معلل باغراض و غایات نیست و می پندارند که اگر افعال

حق تعالی از برای غرضی و غایتی بوده باشد لازم آید که او تعالی در ذات خود ناقص بوده باشد

و مستکمل بغیر خود باشد چه این غرض و غایت البته در حق فاعل اصلح و اولی خواهد بود و همین است

معنی کمال و نمی فهمند که چون ذات مقدس او کامل من جمیع الجهات است مقتضای کامل بالذات آنست

که ایصال نفع بغیر خود نماید در صورت تحقق شرائط و ارتفاع موانع خود را از ایصال

منافع باز ندارد پس رسانیدن نفع با وجود قدرت و ارتفاع موانع نقص است و ایضا

اگر حق تعالی چیزی را بدون غرضی و غایتی واقع سازد در افعال خود لاعب و عابث خواهد بود

و صدور عبث از لوازم سفه و بی خردی است و حق تعالی خود فرموده است مَا خَلَقْتُ

الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و نیز فرموده است وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ

وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ و ایصال نفع اگر نسبت بذات او تعالی از عدم اولی

باشد عیب و نقص است چه این امور از قبیل صفات فعل است البته فعل او تعالی خیر بوده

در وقتی و ترک آن در وقتی دیگر اولی و الیق میباشد و چون این امور اعتباریه و اضافیه اند تغیر
در آنها لازم است بالجمله آنچه بذات کامله اش و اسمای او اند ثابت است که در صفات کمالیه ذات خود محتاج
بدیگری باشد اما این امور اعتباریه و اسمای اضافیه که از جهت صدور افعال بذات او انتساب
می یابد پس در حقیقت خالی بودن از آنها در وقت عدم اصلح عیب نیست و نه نقص و نه اتصاف بآن
در وقت اصلح بودن استکمال بلکه کمالیست که از ذات او صدور می یابد و اگر این اشکال
خوانند فلا مشاحة فی الاصطلاح ولا حاجة فیه چه حکم کمال ذاتی بر کمال فعلی جاری نمیتواند شد و هم
از جمله آنچه بطلان این عقیده فاسده ایشان را زیاده تر وضوح و ظهور میدهد آنست که جمیع منافع
و وجوه حکمت که در افعال او تعالی مجتمع است لازم می آید که اصلا از آن افعال مقصود نبوده
باشد مثل آنکه خلق چشمها در حیوانات بنابر ابصار و رؤیت نبوده باشد و منفعت جلیله رؤیت
که بران مترتب میشود حقتعالی را باعث بر اعطای آن گردیده باشد و همچنین خلق آذان و اسماع
برای شنیدن کلام و دریافت مطالب آن و استماع آوازهای طیور و خوش الحان طیبه
نبوده باشد و دندان برای خائیدن غذای سخت مخلوق نگردیده باشد و خلقت دست برای
عملی نبوده باشد و پاها برای راه رفتن مخلوق نشده باشد و همچنین سائر آنچه در آنها است از
اعضا و جوارح و نه خلق حرارت در نار برای سوزانیدن و نه برودت در آب برای [illegible]
و نه خلق شمس و قمر و نجوم برای روشنی و معرفت حساب شب و روز و سال و ماه و نه [illegible]
امراض بنابر تحصیل غرض بوده چه سخافت است که صدور افعال عظیمه مشتمل بر منافع جلیله
را از حکیم علیم بدون قصد فوائد و انتفاعات آن جایز دارند و تعلیل افعال او که خودش
فرموده است باطل انگارند و بتاویل دور از کار متشبث شوند و اگر تمام لوازم اقوال سخیف
ایشانرا بیان کند کلام بطول می انجامد و درین مختصر اکتفا برین قدر اولی است و اکثر آیات

آیات قرآنی و احادیث نبوی و ائمه علیهم السلام مملو و مشحون است از اینکه افعال او تعالی معلل باغراض
و غایات آن واقع میشود **فصل هفتم** در بیان معانی لطف و توفیق و خذلان و اضلال و تمحیص
و محق و استدراج بدانکه اکثر متکلمین امامیه و معتزله گفته اند که لطف بحسب عقل بر او تعالی واجب است
اما لعدله او لکرمه او للامرین لکن لهم شرائط یاتی الیها الاشارة و لطف آنست که مکلف را نزدیک
گردانند بطاعت و دور گردانند از معصیت با بقای اختیار مانند فرستادن پیغمبران و نصب
کردن امامان و وعده ثواب و وعید عقاب و دیگر الطاف خواه از قسم نعم باشد و خواه از قبیل
الم خواه عدمی باشد و خواه وجودی پس اگر محصل واجب بلکه مطلق فعل حسن راجح باشد توفیق است
و اگر محصل ترک معصیت باشد عصمت و الا مقرب و بعضی مقرب بالمعنی الاعم را تقسیم کرده اند بناجع
و غیر ناجع و گفته اند که لطف ناجع آنچنانی که واقع شود نزد آن واجب و لولاه لم یقع مسمی است
بتوفیق و آن لطف که آنی که در وقت آن قبیح مرتفع شود و لولاه لم یرتفع نامیده میشود بعصمت
و خذلان عبارتست از منع لطف بدانکه اگرچه کلام اکثری از علمای اعلام بمقام بیان وجوب
لطف خالی از اجمال نیست اما آنچه محققین اعلام مثل علامه مجلسی در بحار و غیر آن و والد ماجد علام
قدس الله اسرارهما در کتاب صوارم و عماد الاسلام در این مقام تحقیق و تنقیح فرموده اند محصل آن
اینست که اطلاق لطف در کلام علمای دین چند نحو آمده اول لطف محصل است که مدخلیت در تمکین
فعل مامور به داشته باشد دوم لطفی است که آنرا دخل در تمکین و اقدار نباشد و همین است معنی
معروف میانه متکلمین امامیه حیث قالوا اللطف ما یقرب الی الطاعة و یبعد من المعصیة و لا یکون له حظ فی
التمکین و لا یبلغ حد الالجاء سوم معنی عام است که هر دو را شامل باشد یعنی آنکه قریب سازد را طاعت و بعید
گرداند از معصیت اعم از اینکه مدخلیت در تمکین داشته باشد یا نه علامه مجلسی در حق الیقین میفرماید که لطف
بر او تعالی واجب است بحسب عقل و لطف امریست که مکلف را نزدیک گرداند بطاعت و دور گرداند از معصیت

فصل هفتم در بیان معانی لطف و توفیق و خذلان و اضلال و تمحیص و محق و استدراج

معنی خذلان

تحقیق و تنقیح جناب غفران مآب طاب ثراه

فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و وعد ثواب و وعید عقاب و امثال اینها و قال شارح
المقاصد اللطف المقرب کالارزاق والآجال والقوی واکمال العقل ونصب الادلة وما اشبه
ذلک و کلام علامه در کتاب الفین صریحست در انیکه اعطای قوة عقلیه از جمله لطف است و کلام
سید مرتضی رضی الله عنه مصرحست باینکه معرفت لطف عامست و اینهمه دلالت میکند بر
عموم لطف پس لطفیکه مداخلت در تمکن و اقتدار بر طاعات و ترک سیئات داشته باشد
یعنی اسباب و آلاتی که بندگان را بدون آن توانائی و اقتدار بر طاعات و ترک معاصی بهم
نمیتواند رسید مثل حلق و زبان و دیگر اعضا و جوارح برای شکر و دیگر طاعات و اکمال عقل
و امثال آن و جمیع انچه تکلیف و امتثال آن بر آن موقوفست البته اعطای ان بر او تعالی
واجبست و الا تکلیف بیجا و مستقبح شود و لعله اشبه بالوجوب المشروط فی جملة من المواضع سیما
المواد الجزئیة و من خص اللطف بغیر الممکن نظر الی ان وجوب التکلیف فرع التمکین والتمکین ابتداء تفضل
ولکن اصول التکلیف اذا ثبت انه واجب فی الحکمة فیجب ما یتوقف هو علیه الا [illegible] الغرض
و از انجمله است فرستادن پیغمبران و ظاهر ساختن معجزات بر دست ایشان و اقامت دلائل حقیت
عقائد حقه چه شکی نیست در انیکه از جمله شرائط تکلیف علم مکلف است تا تمکن او از علم بچیزی که در ان
تکلیف کرده شده و قدرت او بر ان فعل و اینمعنی در سمعیات بدون بعثت پیغمبران و ارسال
رسل صورت نمی بندد پس وجوب آن ثابت باشد اگرچه بحسب اصطلاح خاص آنرا لطف نامند
و اما انیکه جمیع انچه قریب سازد از طاعات و بعید سازد از گناهان که مدخلیت در اعطای تمکن و
قدرت نداشته باشد و فعل طاعت و ترک آن بدون آنهم متصور توانند شد پس وجوب آن
الخ ثابت است و خلافی معروف در میان متکلمین امامیه در ان نیست اگرچه مولانا المجلسی
[illegible] ان از روی عقل استشکال فرموده و ملا طاهر بظاهر مایل به انکار آن بوده

نموده لکن انکار ایشان بسبب شبهه و ذاریابه اعتبار ساقط امکان حمله علی انکار الوجوب علی
الاطلاق و استشکال آخوند مجلسی علیه الرحمه باعتراف ایشان بوجوب در حق الیقین که تصنیف آن
متاخر است لایق اعتنا نخواهد بود و مع ان لا استشکال فی الوجوب من جهة العقل لاستلزام
الاشکال فی اصل الوجوب او من جهة السمع او الاجماع و دلیل مشهور بر وجوب آن اینست که اگر
خداوند عالم با وصف آنکه طاعت مطلوب اوست لطف مقرب بعمل نیاورد مناقض غرض خود
خواهد بود و بطلان ظاهر و جواب آن گفته لانسلم که غرض او طاعت و ایصال ثواب باشد بلکه غرض
او تعریض ثواب است و بنا برین ترک لطف منافی غرض او نخواهد بود و جواب آن اینست که منع آنکه
طاعت و ایصال ثواب غرض مقصود از تکلیف بوده باشد علی الاطلاق گنجایش ندارد و چه تعریض
ثواب هم غایتش ایصال ثواب است زیرا که فائده تکلیف بخداوند عالم البته عائد نمی تواند شد لاستغنا
تعالی پس عائد نخواهد بود مگر به بندگان و آن فائده نیست مگر حصول ثواب و ارتفاع مدارج تقرب
رب الارباب آری نسبت بکفار غرض از تکلیف محض تعریض است نه برای مومنین با آنکه شیخ مفید
علیه الرحمه فرموده است که ایجاب لطف از این راه است که منافی عدل است بلکه از این جهت
که منافی کرم اوست پس انکار وجوب لطف مقرب مطلقا و لو بالنظر الی جمیل کرمه و حکمته
مساغی ندارد و مناظره هشام با عمرو بن عبید هم مؤید آنست و سیاتی حکایتها لکن لازم نیست که
او تعالی در هیچ جا ترک چنین امری نفرماید چه وجوب اینچنین لطف من حیث انه لطف نیست
بجمیع مکلفین ثبوت پیوسته و علمای شیعه بعدم عموم آن تصریح فرموده اند بالجمله مختار
امامیه چنانکه وجوب لطف است فی الجمله همچنین مختار ایشان است اسناد استدراج و ختم
و طبع و اضلال بسوی او تعالی مولانا الطبرسی در ذیل قول حق تعالی یضل به کثیرا فرموده
که اضلال گاهی بمعنی تخلیه علی جهة العقوبة می آید یعنی او سبحانه تعالی الطافیکه بمومنین جزاء

علی ایجابه سبحانه و لم یسد ابواب الکفار انما یشیر بما ذکر انتهی محصل کلامه و از اینجا معلوم شد که چنین
لطف نسبت ببعض مکلفین واقع نمیشود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه کفار و فساق که اهلیت الطاف
ندارند بذل الطاف نسبت بآنها ارادی نباشد و هرگاه لطف عام نباشد پس مشروط
بشرائط و منوط برفع موانع خواهد بود و اگر ادعا کلیه نسبت بمن اجتمع فیه الشروط نموده شود صحیح
خواهد بود و لعله مراد من اطلق و هرگاه این را دانستی پس بدانکه از جمله شرائط وجوب لطف هست علم
باریتعالی باینکه مکلف عند حصول اللطف اقدام بر تکلیف خواهد نمود و هرگاه بداند که بذل
الطاف نسبت بشخصی نفعی بحال او نخواهد بخشید فعل لطف لازم نخواهد گردید دیگر در جائیکه اتمام
حجت و قطع عذر منظور باشد و مانند آن از مصالح ملحوظ باشد و از انجمله است بنی استحقاق والا
ترجیح بلا مرجح لازم آید قال السید السند المرتضی رضی الله عنه لا شبهة فی ان نعمه سبحانه شاملة
للخلق اجمعین غیر ان فی نعمه ایضا ما یختص بها بعض العباد اما للاستحقاق او لسبب یقتضی الاختصاص
و مراتب آن متفاوت است پس درجات لطف هم متفاوت [illegible] نسبت
بانبیا و اوصیا مرعی میباشد نسبت بدیگران لزوم ندارد و از انجمله است آنکه لطف منافی تکلیف
نباشد والا منافی غرض [illegible] خواهد بود چنانچه ظاهر است که این جهان دنیا محل ابتلا
و امتحان است و محل تمیز نیکان از بدان پس اگر خداوند عالم همه آنچه را که طبیعت فاعل طالب آن
خواهان است میسر آرد مرتبه امتحان که مقصود اصل است از میان مرتفع گردد و مطلوب اصلی
که اظهار مراتب مقربان بارگاه احدیت و علو مکان و رفعت شان ایشان است با وجود آنکه
در این دار المحن از مشتهیات نفس و مرغوبات طبیعت بی بهره بوده اند و در راه خدا
اصناف مصیبت و رنجها را متحمل شده و در هر حالت و هر صورت یاد خدا را از خاطر محو نکرده
اند و از هجوم بلایا و مصائب دل تنگ نشده و از فعل طاعات و اجتناب معاصی گاهی غفلت

نور زیده اند و مقتضای حکمت ربانی را بر مقتضای طبیعت خود همیشه ترجیح و تفضیل داده اند چگونه حال
آنها مثل حال کسانی باشد که طاعات نفس را بر طاعت خدا مقدم دارند و اگر موافق خواهش
نفسهای ایشان اسباب ظاهریه بهم آید طاعت خدا را بالعرض آرند و اگر بنا بر مصلحتی که خدا از ایشان عالم
تربیت با آن مطلوب و مرغوب ایشان را بر وجه مقترح وفق نه دهد در طاعت او کسل و فتور را راه دهند
و بر قضای الهی راضی نشوند پس اگر بدون تکلیف تمیز مستحق از غیر مستحق و بدون سبق امتحانی برای
هر یکی مقترح و متمنای او که عبادت ایدان منوط سازد بر او تعالی اجابت آن لازم آید چگونه تمیز
میان نفوس قدسیه علیه و نفوس خبیثه خسیسه حاصل آید پس در حکمت و رافت او تعالی مستقر گردیده که
در اعطای قدرت و تمکن بر مکلف سایر مکلفان را شریک و سهیم سازد تا احدی را جای حجتی و محل کلام
و عذری باقی نباشد و برای امتحان و آزمایش و تمیز مستحق از غیر مستحق در نظر مکلفان و ظهور فرق
میان عالی و سافل تحمل امور شاقه و اشیاء منافیه طبع ایشان فرماید تا اگر کسی از ایشان متحمل
این امور گردیده رضای الهی را بر رضای نفس مقدم دارد هر قدر که زیاده تر رنج و الم در راه
خدا برداشته ثواب و جزای او عظیم تر فرماید و هر که رضای نفس شوم خود را بر رضای الهی
مقدم داشته قلاده اطاعت شیطان را در گردن انداخته چون او تعالی تکلیف امر
ممکنی کرده و از و صدور آن محال نبوده حجت خود را تمام ساخته است و او را گنجایش
کلامی و معذرتی نمانده آری اگر لایق مرحمت و رافت و تفقد و عنایت است اعانت
او و توجیه اسباب بطرف مطلوب خیر از روی استحقاق یا تفضلاً از او تعالی ظهور می یابد
و اگر لایق عنایت نیست بسبب شومی نفس بدی خواهش حکیم علیم لطف و مهربانی
خود را از و سلب میفرماید چنانچه مجملی از آن گذشت و بر همین مضامین صدق آگین کلمات
میمنت سمات جناب امام المتقین امیر المومنین علیه الصلوة و السلام در خطب نهج البلاغه

و بعضی از کلام علمای اعلام دلالت دارد که اگر آنها را بالاستیعاب ذکر کنیم کلام بطول
می انجامد لکن ترجمه سطری از فقرات خطبه حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که موسوم
است بخطبه قاصعه بنا بر تبرک و تاکید حجت بنحویکه جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه در عین الحیات
افاده فرموده مذکور میسازیم بتصرف یسیر با ذکر بعض عبارات اصل خطبه مبارکه پس بدانکه
آنحضرت می فرماید واستعیذوا بالله من لواقح الکبر ولو رخّص الله فی الکبر لاحد لرخّص
فیه لخاصّة انبیائه ولکنّه سبحانه کرّه الیهم التکابر ورضی لهم التواضع
فالصقوا بالارض خدودهم وعفّروا فی التراب وجوههم وخفضوا للمؤمنین
اجنحتهم وکانوا قوماً مستضعفین وقد اختبرهم الله بالمخمصة وابتلاهم
بالمجهدة وامتحنهم بالمخاوف ومخّصهم بالمکاره فلا تعتبروا الرضا
والسخط بالمال والولد جهلاً بمواقع الفتنة والاختبار فی مواضع الغنی
والاقتدار فقد قال الله سبحانه أیحسبون انما نمدهم به من مال وبنین
نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون بدرستیکه اگر خدا رخصت تکبر از برای کسی
از خلقش میداد هر آینه از برای پیغمبران و رسولانش رخصت میفرمود ولیکن حق سبحانه و تعالی
تکبر را از برای ایشان نپسندیده و تواضع و فروتنی از برای ایشان پسندیده پس پهلوها
و روی خود را بر زمین میگذاشتند و روی خود را از برای خدا بر خاک می مالیدند و بال رحمت
و شکست برای مؤمنان میگسترانیدند و جماعتی بودند که در زمین ایشان را ضعیف شمرده
و خدا ایشان را ممتحن ساخته بود بگرسنگی و مبتلا گردانیده بود بمشقتها و محنتها
ایشان را بترس و بیم از دشمنان و در بوته مکروهات ایشان را مصفی و خالص میگردانید پس
خوشنودی و غضب خدا را از مردم به بسیاری مال و فرزندان مدانید زیرا که غنا و توانگری

فتنه الهی است فقر و درویشی امتحان چیست فان الله سبحانه یختبر عباده المستکبرین
فی انفسهم باولیائه المستضعفین فی اعینهم ولقد دخل موسی بن عمران
ومعه اخوه هارون صلوات الله علیهما علی فرعون وعلیهما مدارع الصوف
وبایدیهما العصی فشرطا له ان اسلم بقاء ملکه ودوام عزه فقال الا تعجبون
من هذین یشترطان لی بقاء الملک ودوام العز وهما بما ترون من حال الفقر
والذل فهلا القی علیهما اساورة من ذهب اعظاما للذهب وجمعه
واحتقارا للصوف ولبسه بدرستیکه حق تعالی امتحان میفرماید بندگان متکبر را بدوستان
خود که در نظرها ضعیف و حقیر مینمایند و بتحقیق که موسی بن عمران علی نبینا و آله علیه السلام و برادرش
هارون داخل شدند بر فرعون و پیراهن های پشم پوشیده بودند و عصاها در دست داشتند
پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دائمی باشد فرعون گفت که
تعجب نمیکنید ازین دو مرد ضعیف که از برای من شرط دوام عزت و بقای ملک میکنند و خود
باینحال اند از فقر و مذلت چرا دست برنجنهای طلا در دست ندارند این کلمه را ازین گفت که طلا
و جمع کردن آن در نظرش عظیم بود و جامه پشم و پوشیدن آن در دیده اش حقیر مینمود ولو اراد
الله سبحانه بانبیائه حیث بعثهم ان یفتح لهم کنوز الذهبان ومعادن
العقیان ومغارس الجنان وان یحشر معهم طیر السماء ووحوش الارضین
لفعل ولو فعل لسقط البلاء وبطل الجزاء واضمحل الانباء ولما وجب للقابلین
اجور المبتلین ولا استحق المؤمنون ثواب المحسنین و اگر حق تعالی میخواست در هنگامیکه
پیغمبرانش را مبعوث میگردانید که از برای ایشان گنجها و معدنهای طلا بگشاید و باغها و بستانها
بایشان عطا فرماید و جمع گرداند مرغان آسمان و حیوانات زمین را با ایشان تابع او ... میکرد ولکن

ابتلا و امتحان برطرف میشد و استحقاق جزا نمی ماند و آنها که قبول رسالتهای ایشان
نمودند اجرهای امتحان کرده شدگان را نمی داشتند و مومنان استحقاق ثوابهای نیکوکاران
را بهم نمیرسانیدند و لا لزمت الاسماء معانیها ترجمه این فقره در کلام آخوند علیه الرحمه یافته نشده
و ظاهر معنی آن اینست که مومن مخلص از منافق متمیز نمیبایست و اسم مومن و محسن که مخلصین
بآن احق اند اختصاص باینها نمیداشت یعنی لازم نمی بود که اسم مومن اسم با مسمی باشد
ولکن الله سبحانه و تعالی جعل رسله اولی قوة فی عزائمهم و ضعفة فیما ترى
الاعین من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب و العیون غنی و خصاصة تملأ
الابصار و الاسماع اذی و لیکن حقتعالی پیغمبران را با عزمهای قوی فرستاد و بحالی
ایشان را داشت که بظاهر در نظرها ضعیف نمایند با قناعتی که دیدها و دلها پر بود از بی نیازی
ایشان و با فقری که گوشها و چشمها مملو بود از محنتهای ایشان و لو کانت الانبیاء اهل قوة
لا ترام و عزة لا تضام و ملك تمد نحوه اعناق الرجال تشد الیه عقد
الرحال لکان ذلك اهون علی الخلق فی الاعتبار و ابعد لهم من الاستکبار
و لآمنوا عن رهبة قاهرة و رغبة مائلة بهم و کانت النیات مشترکة
و الحسنات مقتسمة و اگر پیغمبران صاحب قوتی می بودند که هیچکس قصد ضرر ایشان نتوانند کرد
و با عزتی غلبه می بودند که مغلوب هیچکس نتوانند شد و ملک پادشاهی میداشتند که مردم
گردنها بسوی آن دراز کنند و بطمع مال و عزت از اطراف عالم بسوی آن پادشاه بار ببندند
هر آینه اطاعت ایشان بر خلق بسیار آسان بود و از تکبر کردن ایشان دورتر بود و هر آینه
ایمان می آوردند یا از ترسی که ایشان را قهر می نمود یا از طمع و رغبتی که ایشان را مایل میگردانید
پس نیتها برای خدا خالص نمیشد و حسنات میان رضای خدا و خواهشهای نفس مشترک می بود

میبود و بعضی از مترجمین در ترجمه بر و فقره اخیر چنین نوشته اند نیتهای مردم یکسان بودی
و نیکیها درست رو بها عموم داشتی ولکن الله سبحانه و تعالی اراد ان یکون الاتباع
لرسله والتصدیق بکتبه والخشوع لوجهه والاستکانة لامره والاستسلام
لطاعته امورا له خاصة لا تشوبها من غیرها شائبة وکلما کانت البلوی والاختبار
اعظم کانت المثوبة والجزاء اجزل ولیکن حق تعالی میخواست که متابعت پیغمبران و تصدیق کتابهای
او و خشوع نزد ذات مقدس او و شکستگی در اطاعت امر او و منقاد شدن در طاعت او امر
چند باشند مخصوص او و خالص از برای او که شائبه دیگر با آنها مخلوط نشود و هر چند امتحان
و اختبار بیشتر است ثواب و جزا اعظم تر است الا ترون ان الله سبحانه و تعالی اختبر
الاولین من لدن آدم علیه السلام الی الآخرین من هذا العالم باحجار
لا تضر ولا تنفع ولا تبصر ولا تسمع فجعلها بیته الحرام الذی جعله للناس
قیاما آیا نمی بینید که حق سبحانه و تعالی اولین و آخرین از آدم تا خاتم امتحان کرده است بسنگهای
چند که ضرر و نفع بظاهر نمی رسانند و نمی بینند و نمی شنوند و آنها را خانه محترم خود قرار داده و برای
مردم جای قیام بطاعت و امن برای عبادت مقرر ساخته ثم وضعه باوعر بقاع الارض
حجرا واقل نتائق الدنیا مدرا واضیق بطون الاودیة قطرا بین جبال خشنة
ورمال دمثة وعیون وشلة وقری منقطعة لا یزکو بها خف ولا حافر ولا ظلف
و آن خانه را در سنگستانی گذاشته که جای زمین ناهموارتر و قابلیت آن از برای حشیش
کردن و علیه ای که باعث بر آمدن کلوخها باشد از سایر زمینها کمتر است و دره بسیار تنگ
بلکه و دها قلیل العرض در میان کوههای درشت و ریگهای نرم که عبور از سر دو مشکل است
و چشمها و چاههای کم آب و شهرهای دور از یکدیگر که در آن وادی هیچ حیوانی نشو و نما نمیکند

یعنی تا بیازماید خدا تعالی آنانرا که ایمان آورده اند تا که خالص کند ایشانرا از گناهان بسبب ابتلا
و هلاک کند کافرانرا بگناهان شان در وقت ابتلا تخلیه میان ایشان و خواهشهای شان قال ام
حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم ویعلم
الصابرین مولانا الطبرسی در تفسیر قول تعالی ولیعلم الله الذین امنوا فرموده اینچه حاصلش
آنست که غرض الهی از اختبار و ابتلا آنست که مومنین یا متمیزین بالایمان مشاهده فرماید حقیقتاً
می شناخت ایمان ایشانرا قبل آنکه اظهار آن نمایند چنانکه می شناسد ایمان ایشانرا بعد اظهار
شان پس قبل اظهار میدانست که نزدیک است که اختیار نمایند ایشان ایمان از دیگران پس فایده
اظهار ایمان مجرد اینست که تمیز و اختیار برای ایشان از قوة بفعل آمده و این تغیر بالاضافة
در معلوم است نه در ذات عالم و لکن بسبب آن تعلقات علم ذاتی متغیر میشود و لا ضیر فیه و بعضی
گفته اند که مراد اینست که تا بدانند دوستان خدا اینها را [illegible] پس اظهار حال به دیگران
از ملائکه و غیر ملائکه میخواهند تا بخشش در ثواب ایشان و تعذیب معذبین بعذاب در نظر همگان
مشاهده عیان واضح و لایح گردد و بجود نسبت داده است مگر برای آنکه تفضیح حال ایشانرا زیاده
هویدا گردد و کلاهما صحیحان و اما استدراج پس مرویست که کسی از حضرت صادق ع از
معنی استدراج سوال کرد پس آنحضرت فرمود که آن نسبت به بنده ایست که مرتکب گناه میشود
پس حقتعالی او را مهلت میدهد و نعمتهای خود را بروی می افزاید پس باز داشته از استغفار
غافل میشود و باین معنی در قرآن مجید اشاره فرموده حیث قال ولا تطع من اغفلنا
قلبه پس حقتعالی او را استدراج کرده است بجهت آنکه او نفهمیده است و در کافی از سفیان
بن السمط مرویست که حضرت صادق علیه السلام فرمود بدرستیکه خداوند عالم وقتیکه

می خواهد به بنده از بندگان خود لطفی و مرحمتی او را و گناهی میکند همان وقت او را مبتلا میکند که زود دی استغفار بیاد وش می آید و در طلب آمرزش میکوشد و هرگاه نبینه از بندگان خود خشمناک میباشد و او مرتکب گناهی میشود خدا تعالی بر نعمت او می افزاید که استغفار از خاطرش میبرد و منهمک میماند در معصیت و هو قول الله عز و جل سنستدرجهم من حیث لا یعلمون

فصل ششم در بیان مسئله اصلح است و موضوع این مسئله اعم است از موضوع لطف چه هر لطف اصلح است و هر اصلح لطف نیست لجواز ان لا یکون له دخل فی التقریب الی الطاعة و لا التبعید عن المعصیة و انیمعنی در اصلح بحسب دنیا اوضح است و در اصلح بحسب دین نیز بعد تامل واضح است مثل شدت سکرات موت با انکه مقرب الی الطاعة نیست لکن گاه است که در حق بنده از جهت انکه کفاره گناهان او میباشد اصلح بوده باشد و مثل توفیق عمل خیری که اعقاب برای او عمل آرند برای میت اصلح است اگرچه بنسبت میت تقریب و تبعیدی نیست و مثل انکه در حال حیات بنده خدا تعالی اسبابی بهم آرد که باعث مزید اجر و تقرب او گردد و لهذا ورد فی الحدیث افضل الاعمال احمزها یعنی هر عملی که دشوار تر است ثوابش بیشتر است پس اجتماع اسباب مشقت باعث مزید اجر طاعت است هر چند در صورت خفت که بنده اقرب الی الطاعة باشد و نظائره کثیرة فلا نحتاج الی بیان هذه المسئلة بعد مسئلة اللطف باسته و هرگاه این را دانستی پس بدانکه جناب الد الماجد علیه الرحمه در جواب انچه شاه عبد العزیز دهلوی در تحفه اثنا عشریه گفته است که پیدا کردن شیطان با القای عداوت درمیان او و انسان با بقای داشتن او و امهال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم و تصرف دادن او را بدل هر یک از ایشان ماده اصلح را قلع میکند انتهی کلامه در کتاب صوارم مرقوم فرموده اما مسئله اصلح پس حال آن برانست آنکه معتزله بعد او قائل شده اند یا انکه بر حق تعالی واجب است که انچه اصلح باشد در دین و دنیا بعمل

فصل ششم در بیان اصلح و موضوع ان

کلام شاه عبد العزیز درین باب و ابطال آن

ابطال مسئله اصلح

اند و معتزله بصره قائل شده اند باینکه واجب است بر او آنچه اصلح بحسب دنیا باشد و مراد اینها
از اصلح انفع است و مراد بغدادیین از اصلح بحسب حکمت و تدبیر است و ما میگوییم که هر فعلی از افعال
حق سبحانه و تعالی مشتمل است بر کمال حکمت و مصالح اگر چه عقول بشری بآن نرسد چه دانستی
که حق تعالی علیم و حکیم و غنی و قادر بر جمیع ممکنات است و هر که چنین باشد عبث و قبیح از و صادر نشود
پس مراد بغدادیین اگر از اصلح همین است پس شبهه نیست که امر چنین است و همچنین است حال
اگر مراد آنها از اصلح چیزی باشد که برای بنده بحسب دین یا دنیا انفع باشد و در آن شائبه مفسده
بوجه من الوجوه نباشد و آن بنده بحسب علم الهی از جمله عاصیان و اشقیا بسبب سوء اختیار خود نباشد
اما هرگاه او چنین نباشد پس ممکن است در حق او خذلان و استدراج و اضلال و ترک ما هو اصلح
و آنچه گفته ام قواعد عدلیه و ظواهر آیات و اخبار بران شهادت میدهد و این آیات و احادیث
زیاده از این است که بالاستیعاب در این مقام مذکور شود لهذا بذکر قلیلی از کثیر اکتفا نموده میشود
پس بدانکه محمد بن یعقوب کلینی باسناد خود از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
آورده که حاصل آن اینست که صبر و رضا افضل طاعات خداست و قضا نموده است
حق تعالی برای بنده از آنچه او محبوب دارد یا مکروه مگر آنکه آن خیر و بهتر است برای او و هم در آن
کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده
که جناب حق تعالی میفرماید که بعضی از بندگان مومن من بنده هست که امور دین او باصلاح
نمی آید مگر بغنا و وسعت و صحت بدن پس عطا میکنم او را غنا و وسعت و صحت بدن تا آنکه امور
دین او باصلاح آید و بعضی از بندگان من بنده هست که امر دین او باصلاح نمی آید مگر بفاقه
و مسکنت و بیماری پس او را بفاقه و مسکنت و بیماری مبتلا میسازم تا که امور دین او باصلاح
آید و من داناترم بآنچه بسبب اصلاح بنده مومن من میشود و بدرستیکه بعضی بندگان مومن من بنده

بنده هست که جد و جهد می نماید و عبادت من پس آخر شب سحر خیزد و ترک مینماید خواب شیرین
و لذت فرش خواب خود را و تعب می اندازد نفس خود را و عبادت من پس یک شب و دو شب
خواب بر او مستولی میسازم و این از غایت ترحم من است بحال او پس آن بنده خواب مینماید
و چون صبح میشود غضبناک میباشد بر نفس خود و عتاب میکند از او اگر من میکذاشتم
آن بنده را تا در شب بر خواستم بعبادت من قیام می نمود البته موجب عجب و غرور
او میگردید و این سبب هلاکت او میشد چه او را گمان میشد که سرآمد عباد جهان گردیده
و بسبب عبادت خود از حد قصور بیرون قدم بیرون نهند را و از من بعید تر میگردید و هو
يظن انه يتقرب الي فلا يتكل العاملون على اعمالهم التي يعملونها لثوابي
و هم از آنحضرت منقول است که از جمله آنچه حق سبحانه و تعالی بحضرت موسی وحی نمود که ای موسی
بن عمران هیچ کس از بنده مومن خود دوست تر نیافریده ام و مبتلا نمیسازم او را مگر بآنچه که
آن بهتر است برای او و عافیت نمیدهم او را مگر اینکه آن بهتر است برای او و من
داناترم بآن چیزیکه باصلاح می آرد آن بنده مرا پس باید که صبر کند بنده من بر بلای من
که ما باو ارزانی فرمائیم و شکر کند بر نعمتهای من و بقضای من راضی باشد تا او را از جمله صدیقین
بنویسیم و آنحضرت فرمود که عجب دارم من از حال مسلم که هر چه در باب او حق تعالی قضا میکند
همان بهتر میباشد برای او و اگر بمقراضها او را ریزه ریزه سازند همان برای او بهتر خواهد بود
و اگر پادشاه مغرب و مشرق شود همان برای او بهتر خواهد بود و این احادیث صحیحه
دلالت میکند بر اینکه جناب حق سبحانه و تعالی اصلح فی الجمله بالعمل می آرد لیکن عموم آن
بجمیع عباد و مکلفین نمی باشد و این است که عقل سلیم بآن حکم میفرماید چه آنکس که مستحق
اصلح نبود نسبت باو مستحق اصلح نباشد و لهذا دشمن مرد و قبیح است بخلاف آنچه مینماید

آنچه ما گفتیم وارد نمی‌شود و آنچه که صاحب مواقف و غیره ایراد نموده‌اند که اصلح برای کافر فقیر که
معذب باشد در دنیا و آخرت این بود که آنرا اصلا پیدا نمیکرد پس چرا حق تعالی اصلح را در باب او
ترک نمود زیرا که دانستی که نزد ما تعمیم اصلح واجب نیست علاوه اینکه میگوییم که فعل حق تعالی در باب
کافر پیدا کردن اوست و پیدا کردن او فی نفسه اصلح است برای او زیرا که حیات و زندگانی سرمایه
او بضاعت حسنه است برای تحصیل مثوبات اخرویه خصوصا وقتیکه شرائط آن همه موجود و موانع
آن همه مفقود باشد پس هرگاه در اینصورت کافر کسب سعادت ابدیه باختیار خود ننمود در نعمت بودن
هستی او که محض احسان و تفضل حق تعالی بوده چه زیان خواهد رسید و در محل خود بثبوت پیوسته
که علم قدیم در اشیا تاثیر ندارد و صاحب مواقف گفته که اینجا حکایتی است شریف که قلع ماده
قول باصلحیت میکند و آن اینست که ابوالحسن اشعری با استاد خود ابوعلی الجبائی گفت که چه میفرمائی
در باب سه برادر که یکی از آنها زندگانی کرد در طاعت حق تعالی و دومی در معصیت حق سبحانه
و تعالی عمر خود را صرف نمود و برادر سیومی در حالت صغر مرد ابوعلی الجبائی گفت که برادر اول
را داخل در بهشت مینمایند و دومی را بجهنم و سومی را نه ثواب میدهند و نه عقاب ابوالحسن
اشعری گفت که پس اگر برادر کوچک بگوید که ای پروردگار من اگر مرا زندگانی می‌بخشیدی
پس عبادت ترا میکردم و داخل بهشت میشدم چنانچه برادر مومن من داخل بهشت گردید
جبائی در جواب گفت که در اینصورت حق سبحانه و تعالی میتواند که بگوید که من بعلم ازلی میدانستم
که اگر ترا زندگانی می‌بخشیدم فاسق میشدی و امر خود را فاسد میکردی پس داخل جهنم
میشدی ابوالحسن اشعری چون جواب استاد خود شنید گفت که پس درین هنگام برادر کافر
اگر بگوید که پس چرا در صغر سن نمیرانیدی تا گناه نمیکردم و داخل جهنم نمیشدم جبائی
مبهوت شد و هیچ جواب نگفت پس ابوالحسن اشعری از آن روز مذهب استاد خود را ترک

حکایت شریف صاحب مواقف

ترک نمود و بمذهب حق گروید و این اول مخالفتی بود که درمیان او و معتزله واقع شد تمام شد
ترجمه کلام او میگوییم که جبائی امید داشت که بگوید که حق سبحانه و تعالی میتواند که به برادر کوچک بگوید
که اگر ترا معمر میساختم عبث میشد زیرا که مصلحت در زندگانی تو چیزی نبود نه برای خود و نه برای
غیر زیرا که میدانستم که تو اختیار کفر خواهی کرد و از ذات تو بغیر هیچ فائده نخواهد رسید پس اگر
درین هنگام برادر بزرگ که کافر مرد بگوید که مرا چرا در حالت صغر سن نمیرانیدی جناب
حق سبحانه و تعالی انقسم جواب میتواند داد که مرا در زندگانی تو مصلحتی بود و از مصالح و آن
اینست که در علم ازلی من گذشته که از صلب تو صلحا و مومنین بهم خواهند رسید و با تو منشا
انتظام بسیاری از امور خلائق خواهی گردید اما صدور کفر از تو پس باختیار تو شده پس لازم
نمی آید که ترا از کتم عدم بعرصه وجود نیاریم با وجود اینکه پیدا کردن من ترا از جمله احسان من
است بر تو و بر جمعی کثیر از اولاد تو که از اهل صلاح پیدا خواهند بود و علاوه اینکه دانستی که
مذهب با نیست لعیهم(?) اصلح نسبت بجمیع اشخاص پس اگر کسی گوید که ما می بینیم بسیاری از کفار را
که بعد طول عمر بهمان کفر که بودند مردند و هیچ مصلحت از انها بظهور نه پیوست پس چرا نمیراند
حق تعالی فرعون و هامان و نمرود و شداد و غیره را در حال طفولیت گوییم که منحصر(?) مصالح محصور
نیست و از دریافت نکردن ما مصلحت را در امری عدم مصلحت با آن(?) لازم نمی آید یا نمی بینی
که بسیاری از حشرات موذیات که جناب حق سبحانه و تعالی آنرا بر روی زمین آفریده خالی
از مصالح نیست چنانچه حکما و غیرهم از محققین تصریح بآن نموده اند با وجود اینکه عقل بشر
بکنه آن مصالح نمیرسد و چرا جائز نباشد اینکه مصلحت در بقای فرعون استدراج باشد
نسبت باو زیرا که فرعون بشامت کفر مستحق استدراج بوده و چرا مصلحت در بقای
فرعون امتحان و ابتلا نسبت بدیگر اشخاص نباشد و چرا ابقای او متضمن مصلحت عبرت جماعتی

[illegible] الهیه بسبب مباشرت بالجمله [illegible] و حصول [illegible] اقتضا [illegible]

حق سبحانه و تعالی در خلقت اشیا بودیعت گذاشته التزام نمودن اینکه افعال حق سبحانه و تعالی

تمام عبث است و سفه و خالی از مصالح ناشی از کمال بلادت و حماقت است و شارح مقاصد

و غیره گمان کرده اند که دعا کردن برای حصول مطالب و دفع مهارب منافات بقبول اصلحیت

دارد چه بنا برین انچه اصلح است واجب الصدور خواهد بود و تغییر بدعا دران ممکن نیست و این گمان

باطل است چه میتواند شد که نفس دعا مغیر مصلحت باشد و قبل دعا مصلحت در ایقاع امری باشد

و بعد دعا در ترک آن و همچنین او گمان برده که اگر اصلح واجب باشد مجال تفضل نماند و جناب

حق سبحانه و تعالی را در انعام و افضال اختیار نماند و این باطل است نظر بقوله تعالی وَرَبُّكَ

يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ وَيَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ و این گمان

او نیز باطل است چه دانستی که اصلح و لطف تفضل است نه واجب لهذا نسبت بعضی دون بعضی میباشد

و ایضا اگر گمان او صحیح باشد لازم می آید جهل حق تعالی و یا اضطرار او [illegible] باجماع اهل اسلام و نظر

بآیات مسطوره باطل است بیان ملازمه اینکه شک نیست که حق تعالی در ازل عالم است بجمیع انچه ازو

صادر خواهد شد پس خالی ازین نیست که الحال انچه علم او بآن وجودا یا عدما تعلق گرفته خلاف

آن میتواند کرد یا نه بر تقدیر اول جهل حق تعالی لازم می آید و بر تقدیر ثانی اضطرار و جواب

[illegible] جهل نیست که مناط اختیاری بودن فعل صحت فعل و صحت ترک است نسبت بقدرت

فقط [illegible] یعنی که بعد اراده جازمه فعل واجب شود و این وجوب قادح اختیار نمیباشد

بل [illegible] چنانچه تصریح نموده اند باینکه وجوب بالاختیار محقق اختیار است و همچنین است

حال وجوبی که بسبب تعلق علم الهی بآن شود [illegible]

[illegible] نظر بعلم و حکمت و استغنای حق تعالی صورت تحقق می پذیرد [illegible]

وجود خواص فعل اختیاری است در ما نحن فیه پس بدرستیکه هر گاه فعل حسن از حکیم صادر
بران مدح مینمایند و اگر از قبیل احسان است شکر و ستایش او میکنند هر چند نظر بتعلق علم الهی بر
آن حکیم آن فعل واجب الصدور از و شده باشد و همچنین اگر پادشاه جواد التماس اعطای
عطایا می نماید گو اگرنکند هم او بمقتضای جود عطا خواهد کرد و هر گاه اطراف و جوانب مسئله
اصلح را احاطه فرمودی پس کلام ناصبی که بتلبیس الکتاب نموده و خلق شیطان از برای شدگان خدم مفسده
انگاشته از معرض اعتبار ساقط گردید چه وجود شیطان موجب مزید اجر انبیا و اوصیا و
عباد الله المخلصین است و سبب مزید عذاب و نکال اعدای انبیا و اوصیا و اهل بیت طیبین که هم
سرور افزای ارواح مقدسه مقربان حضرت صمدیت است و هم مقتضای عدالت و نصفت
بالجمله هر کار از نظم قواعد عدل بر موضعی مستعد اند که استدراج در محل استدراج و
اضلال و طبع و ختم در محل آنها عین حکمت و صواب است چنانچه لطف اصلح و اداء توفیق در محل
خود و دار دنیا که محل ابتلا و آزمایش است چنانچه بعثت رسل و نصب اوصیا اقتضا میکند
همچنین قوای شهوانی و وجود شیطان او و حال این دار دنیا بعینه حال خانه و منزل است
چه آن چنانچه تقاضای این میکند که مکانی در آن جهت استراحت و جای برای طبخ طعام مثلا باشد همچنین
تقاضای این میکند که مکانی در آن کثیف و بیت الخلا باشد لیکن چون مثل ناصبی اگر کسی کور باطن
و ظاهر داخل چنین خانه خواهد شد بسبب قصور خود مکانی غیر از بیت الخلا محل استراحت نخواهد
یافت هیچ کونی تنقیص و تفضیح صاحب خانه خواهد بود ذات و نخواهد نسبت این بسبب کوری
اوست نه قصور صاحب خانه و کلام معجز نظام حضرت صادق علیه السلام در افحام ناصبی و اخذ بیته
من الیام و تتمیم مرام ارباب سفینه اهل بیت رسول انام در مقام کافی و وافی است انتهی
بحذف بعض الالفاظ و بعد از این بعضی از فقرات حدیث مفضل را که گذشت نقل

ن اند و آنچه درین مسئله تدقیق فرموده بپایه تحقیق [illegible] اعلام در همین مقام حالے
بحال نیست محقق در تجرید میفرماید والاصلح قد یجب بوجود الداعی و انتفاء الصارف
و آخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید که اکثر امامیه را اعتقاد آنست که آنچه اصلح باشد
از برای خلق و نظام عالم فعلش بر حق تعالی واجب است و بعضی از متکلمین را اعتقاد آنست که
میباید که فعل الهی متضمن مصلحت باشد و اصلح بودن ضرور نیست و ظاهر آنکه در همین مسئله ضرور
نیست انتهی کلامه پوشیده نماند که اصلح ترجیح دارد بر هر مرتبه ادون از آن پس هرگاه ترجیح
احد المتساویین از حکیم مطلق روا نباشد اختیار مرجوح بطریق اولی روا نخواهد بود پس
قول مشهور امامیه حق است لکن آنچه از مذهب اکثر نقل فرموده خالی از اجمالی نیست و ملخص کلام
و محصل مرام در همین مقام آنست که اصلح نسبت بهر شخصی بطریق کلیه بر او تعالی لازم نیست آنچه لازم
است آنست که اصلح را بحسب نظام کلی ملحوظ دارد قال المحقق طوسی فی شرح الاشارات الاصلح بالقیاس الی الکل
غیر الاصلح بالقیاس الی البعض والاول واجب دون الثانی و ازینجا لائح میشود که اصلح و احری بالنسبة الی
نظام الکل لازم است اگرچه نسبت بشخصی خاص اصلح نباشد بخلاف اصلح بالنسبة الی [illegible] لکن اینهم
اجمالی دارد چه فعل اصلح نسبت بآن شخص اگر در حیز امکان است و مانعی ندارد چگونه حکیم علی الاطلاق
اهمال آن خواهد فرمود و اگر اختلال نظام کلی و یا مانعی دیگر معارض باشد پس تفویت مستحق او در
عدل الهی چگونه روا باشد و ظاهر مراد آنست که بر حق تعالی اصلح من جمیع الوجوه نسبت بهر واحد
واجب نیست لکن اصلح فالاصلح با رعایت شرائط استحقاق و رفع موانع خارجیه لازم میتواند بود
و در صورت فوت اصلح علی الاطلاق عند اختلال الشرائط ممنوع نیست و قادح در ضابطه مذکوره
نخواهد بود و لعله لذا قال فی التجرید والاصلح قد یجب لوجود الداعی و انتفاء الصارف چه فوت
اصلح مرتبه اعلی نسبت بکسی از جهت عدم استحقاق او خواهد بود و ترک آن منافاتی بعدالت

بعدالت ندارد و یا بجهت ضرورت نظام جملی و درینصورت خداوند عالم تدارک مافات بنسبت باو
در نشأت آخرت بر تقدیر فرض استحقاق بعمل میتواند آورد کما فی الآلام الغیر المستحقه و لا منافاة
و نیز میتوان گفت که اصلح بنسبت بهر دو فرد بعمل می آورد لیکن با رعایت تحقق شرائط استحقاق
و رفع موانع و ضرور نیست که هرچه در نظر ظاهر اصلح باشد مطابق واقع باشد چه مراد از اصلح اصلح
بحسب نفس الامر است نه اصلح فی الظاهر و بسا است که در نظر ظاهر امری مستحسن نماید و در باطن مشتمل بر
مفاسد و موانع میباشد و بالعکس قال الله عز و جل عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر
لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و لیکن حضرت باریتعالی که دانا به مصالح و مفاسد
امور است و دقائق و باریکیهای ظاهر و باطن هر چیز را می شناسد نسبت بهر کس آنچه اقرب بصلاح
اوست بعمل می آورد پس آنچه جناب والد ماجد علیه الرحمه افاده فرموده که از نصوص عدم عموم
اصلح معلوم میشود اگر مراد از آن عدم عموم اصلح ظاهر است یا منع عموم اصلح بالنسبه الی
کل شخص پس حق است و لکن مراد اکثر علما اصلح حقیقی است و هم چنین اصلح الی
الکل و با اینهمه مقید است باجتماع شرائط و فقد موانع و آنچه فخر الدین رازی گفته است
ان الاصلح لیس الا ان یوجد والا لکان الناس کلهم مجبولین علی الخیر فان ذلک اصلح کلامی
است ظاهری که دلالت میکند بر عدم فهم مرام خصم کما است که مصالح با دعیه و تصدقات
و اعمال خیر متبدل میشود قال الله عز و جل ادعونی استجب لکم یعنی دعا بکنید مرا تا
قبول کنم از برای شما فی الحدیث القدسی فاسئلونی اکفکم و اهدکم سبیل رشدکم
و در حدیث قدسی آمده که سوال کنید مرا تا کفایت مهمات شما بکنم و هدایت نمایم شما را براه
نیکی شما قال امیر المؤمنین علیه السلام الدعاء ترس المؤمن و متی تکثر قرع
الباب یفتح لک یعنی دعا سپر مؤمن است از آفات هر گاه بسیار میکوبی در را البته مفتوح

میشود برای تعزیه جناب والد ماجد مرحوم اعلی الله درجته در مواعظ حسینیه مسطور باید نوشته شد

اشکال اول

که در باب دعا سه اشکال وارد میشود اول اینکه با همه که اکثری از مردمان از حق تعالی مسئلت

جواب اشکال اول

چیزها میکنند و حاجات ایشان روا نمی شود بنابرین حق سبحانه و تعالی وفا بوعده خود ننموده باشد

نعوذ بالله منه پس باید دانست که اسباب عدم اجابت دعا چند چیز میتواند شد یکی اخلال بیکی از شرائط

دعا چنانچه منقول است که شخصی از جناب صادق علیه السلام عرض نمود که دو آیه در قرآن است

که اثر آن بر من ظاهر نمیشود حضرت فرمودند که کدام اند آنها عرض نمود که یکی از آنها قول حق

سبحانه و تعالی است ادعونی استجب لکم زیرا که من دعا میکنم و حق سبحانه و تعالی اجابت

آن نمیکند حضرت فرمود آیا تو تجویز این میکنی که حق سبحانه و تعالی خلف وعده کند گفت نه پس

امام علیه السلام فرمود که هرگاه چنین است پس موجب عدم اجابت چیست گفت نمیدانم آنحضرت

فرمود که من خبر میدهم ترا که هرگاه آدم اطاعت فرمان بردار حق سبحانه و تعالی کند در آنچه

او تعالی بآن امر فرموده و بعد از آن آنچه طریق دعا است آنرا مرعی داشته دعا نماید البته حق

طریق دعا

سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب میکرد و اند عرض نمود که طریق ... جناب معصوم فرمود

اول حمد کن خدا را و ستایش او نما بعد آن نعمتهای حق سبحانه و تعالی را یاد نما پس شکر حق تعالی

بکن بعد از آن درود بر محمد و آل او بفرست بعد از آن گناهان خود را یاد کن و طلب آمرزش

کن از حق تعالی پس اینست طریق دعا بعد از آن جناب معصوم علیه السلام فرمودند که آیه دیگر

کدام است گفت قول حق تعالی است وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ بدرستیکه

ما انفاق میکنیم و عوض آنرا نمی یابیم حضرت فرمودند که گمان میکنی که حق تعالی خلف وعده نموده

سبب عدم اجابت دعا

گفت نه پس حضرت فرمود که هرگاه احدی از شما مالی از وجه حلال بهم رساند و آنرا در راه

خدا صرف نماید البته حق تعالی عوض آنرا باو میدهد و دوم از اسباب عدم اجابت دعا است

انیست که گاه است که انجاح مسئول بنده در علم حق تعالی موجب فساد عمل بنده باشد و هرگاه بنده بسبب
عدم علم بعواقب امور غیر از خوبی در ان نمی بیند لهذا آن را از حق سبحانه و تعالی استدعا می نماید و علیم
علی الاطلاق بمقتضای علم و حکمت خود نیست که بحال بنده دارد حاجت او برآورده نمی کند کما یشهد
قوله تعالی وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ
شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و حال بنده درین باب مثل حال بیماری است
که از عقل و علم بهره نداشته باشد و او رجوع کند بحکیمی که بسیار حاذق و دانا باشد و بحال آن
بیمار شفقت داشته باشد و آن بیمار نظر بخوبی ذائقه بعضی اغذیه بسبب جهل بمضرت آن استدعای
تجویز خوردن آن غذا از ان حکیم نماید و آن حکیم چون علم بمضرت آن دارد از ان جهت اجازت ندهد
کما لا یخفی و ایضا از جمله اسباب تاخیر دعا رعایت صلاح و بهتر کار است یعنی هرگاه حق سبحانه و تعالی
بنده خود را دوست میدارد و گاه است که میخواهد آواز مناجات او را می شنیده باشد چنانچه از جابر
بن عبد الله انصاری مرویست که جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند آنچه حاصل
مضمون آن اینست که گاه است که دوست خدا برای امری از حق سبحانه و تعالی دعا مینماید و حق سبحانه و تعالی بجبرئیل میفرماید
که حاجت او روا کن لیکن در آن تاخیر نما پس بدرستیکه من دوست میدارم که آواز بنده خود را
همیشه بشنوم و گاه است که دشمن خدا دعا میکند و حق تعالی بجبرئیل میگوید که حاجت او را زود روا
کن که مکروه میدارم شنیدن آواز او را و ازین قبیل اسباب دیگر هم هست که استیعاب آن طول
میخواهد و در بعضی از احادیث وارد شده که دعای سه کس مستجاب نمیشود یکی آنکه حق سبحانه و تعالی
او را روزی کرامت کرده باشد و او آنرا در غیر راه خدا صرف نموده بگوید اللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي
پس حق تعالی در جواب او گوید که آیا من رزق تو نداده ام دوم آنکه بر زن خود ظلم کند و دعای بد بر ان
بکند پس حق تعالی گوید چرا او را طلاق نمیدهی سوم آنکه در خانه خود نشیند و سعی در طلب روزی نکند

سبب [illegible] اجابت

و کریمهٔ الذین هم [illegible] پس حقیقت [illegible] این [illegible] برای [illegible]

اما اشکال ثانی پس آنست که هرگاه حق سبحانه و تعالی آنچه میکند بر وفق حکمت و مصلحت میکند و آنچه خلاف آن باشد نمیکند پس فائده دعا چه باشد چه اگر مطلوب داعی بر وفق حکمت است البته از حق سبحانه و تعالی صادر خواهد شد و اگر بر خلاف آنست محال است که از و صادر شود خواه دعا کند و خواه نکند

جواب باید دانست که میتواند شد که امری قبل از دعای داعی بر خلاف مقتضای حکمت باشد و بعد دعا مقرون بمصلحت شود چه مصلحتهای حق تعالی باعتبار تبدل اوقات و ازمان و تفاوت اشخاص متبدل میشود و بر همین مبنی است ناسخ بودن بعضی آیات مر بعضی را و بعضی از شریعتها مر بعضی را و هم میتوان گفت که دعا چون از جمله عبادات است انسان ماجور میشود هر چند بالفرض دعا تاثیر در باب انجاح حاجت نداشته باشد

اما اشکال سوم پس آنست که ما اکثر اوقات بعضی از تاثیرات در بعضی از افسونها و نقشها و طلسمها مشاهده میکنیم که بسیار کم مثل آن در ادعیه ماثوره و مشروعه میبینیم و از اینجاست که اکثری از ابنای روزگار دست از ادعیه ماثوره برداشته رجوع میکنند برای انجاح حاجت خود به آنها که صاحب افسونها و نقشها اند و مهارت در علم تکسیر و غیره دارند

جواب باید دانست که دنیا دار الاسباب است بعضی را حق سبحانه و تعالی بمقتضای حکمت و مصلحت خود بعضی اسباب را سبب بعضی گردانیده و بعضی هرگاه سبب بوجه مخصوص متحقق شود باید اثر آن از آن صادر شود خواه بوجه مشروع باشد و خواه برخلاف آن مثلا مقاربت مرد را با زن با شرائطه و عدم مانع سبب تولد طفل گردانیده خواه این مقاربت بوجه مشروع باشد و خواه نباشد و همچنین سم را سبب اختلال و شمشیر را سبب قطع و جرح و غیر ذلک من الامور الکثیرة و حق سبحانه و تعالی برای امتحان و دیگر مصلحتها که او بهتر میداند بندگان خود را اطلاع نموده که بوجه خاص این چیزها را تصرف نمایند [illegible] خواه در نصیحت موافق تمنای دل از منافع و ضرر محفوظ شوند و خواه نشوند و هرگاه این

اشکال دوم

جواب از اشکال دوم

اشکال سوم

جواب آن

را دانستی پس باید دانست که میتواند شد که افسون سبب حصول امری شود چنانچه زنا و سرقه سبب
تولد طفل و حصول مال لکن هرگاه بر خلاف نهج شرعی است عاقل نباید برای منفعت عاجل خسران
ابدی و عقاب سرمدی را اختیار نماید و برای توضیح این امر میگوییم که دنیا را بمنزله باغی قرار باید داد
که بانواع فواکه و اشجار و اقسام گلها و ازهار مملو باشد و آقای آن باغ بغلامان خود گفته باشد که
هرگاه محتاج شوید بمیوه و گل این باغ بمن عرض نمایید که من اگر مصلحت خواهم دانست انجاح حاجت
شما خواهم کرد و اگر در آن مفسده خواهد بود بالفعل حاجت شما روا نخواهد شد لکن عوض آن
اضعاف آنچه شما از من خواسته آید انعام خواهم کرد و اگر بدون اجازت من از این باغ منتفع
شدید بالفعل چند مدت برای اتمام حجت خود از شما در این باب مواخذه نخواهم کرد و بعد از انقضای
مدت معهود بانواع عقاب ابد الآباد معاقب خواهم ساخت پس وای بر عقل غلامی که از جهت خوف
عدم انجاح حاجت از آقا عرض حاجت ننماید و با یکی از باغبانها سازش نموده میوه آن باغ
را متصرف شود و عذاب و نکال ابدی را برای خود مهیا سازد و خوشا بحال غلامی که هرگاه گرسنه
شود پیش آقای کریم خود رفته عرض نماید و آقای او هر قدر که برای او مصلحت داند بدهد و بدان
غلام بدین جهت محبوب آقا شود و آقا عنقریب او را از نعمتهای بدیع چنان محظوظ سازد که
چشم او روشن شود و شاد و خورم گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و

فصل نهم در بیان مسئله آلام و اعواض است پوشیده نماند که این دار دنیا از رنج
و عنا و محنت و بلا مشحون است زندگانی این دار فانی بانواع آلام روحانی و جسمانی مقرون
و خوشی مشوب بآلام و مشرف بانقطاع و انهدام و این رنج و الم در این نشأت برای
نیک و بد و مستحق و غیر مستحق مهیا و آماده است پس توهم نشود که این امور منافی عدل او است
زیرا که بعض این آلام که از طرف خداوند عالم نسبت به بنی آدم واقع میشود در حقیقت منافی

تمثیل شریف برای توضیح

فصل نهم در بیان مسئله آلام و اعواض

عدل و حکمت و مخالف تفضل و رحمت او نمی باشد و بعضی المی که از مخلوقات بظهور میرسد فعل خداست و خدا بآن راضی نیست بلکه تدارک آن میفرماید و در دنیا یا آخرت سزای هر ظالمی که آزارش می‌نمود لا محاله خواهد داد تفصیل این اجمال آنکه الم بر دو نوع است حسن و قبیح و قبیح از جناب رفیع او تعالی صادر نمیشود بلکه چنین الم واقع نمیشود مگر از بندگان عاصی پس آن الم که حسن باشد صدور آن از او تعالی عیبی ندارد بلکه مستحسن بلکه از بندگان نیز وقوع آن مستحسن میتواند بود و علما فرموده اند که جزاین نیست که الم مستحسن میشود بیکی از جهات ششگانه اول آنکه المی باشد که نفع زائد بران مترتب شود و الم دهنده عوض جزیل و نفع جمیل برای آن قرار دهد بحیثیتی که متالم نظر بنفع بر الم راضی باشد و این امر استبعادی ندارد چه پیداست که مردم بتوقع منافع کثیره آلام یسیره را گوارا می نمایند چنانکه اهل دنیا در طلب دنیا چه زحمت ها که بر نمیدارند و طالبان علم چه قدر تعب و مشقت که در تحصیل علم متحمل آن نمیشوند چونکه میدانند که ثمرات جلیله بران مترتب خواهد شد انجام رنج را راحت دانسته گوارا میسازند دوم آنکه الم مشتمل باشد بر دفع ضرر زائد که اگر رنج اقدم را در حق مریضی مثلا اختیار نکنند بیم آن باشد که در رنجی سخت تر از آن مبتلی شود مثل فصد که الم آنرا بلحاظ شدت و صعوبت رنج دیگر گوارا میکنند یا دست کسی جرحی قرحی دارد که بخوف سرایت آن بنفس قطع آنرا اختیار میفرمایند سوم آنکه الم بر وجه دافع باشد باین عنوان که کسی قصد نیکس دارد و آن نیکس او را دفع در میکند مثل آنکه او اقدام بر کشتن نماید چهارم آنکه المی که بجری عادت حاصل آید مثل آنکه هر گاه زنده در آتش بیفتد پس محترق گردد و یا در دریا واقع شود پس غرق شود چه انتساب این الم بطرف خالق عالم باعتبار خلق نار محرقه و بحار مغرقه قبیح نباشد پنجم آنکه المی باشد که جزای عمل او باشد مثل آنکه خون ناحق کرده و او را بقصاص مقتول میکنند ششم آنکه در نسبت الم اندر آن مصلحت مزدی باشد که بوی میرسد مثل اجرت مزد باربرداران

تفصیل آلام

بر دواران و کارگذاران و هرچه جز این آلام است مستحسن نیست و آن الم دادن غیر مستحق است بدون عوض که باعث خشنودی و خوشنودی او باشد هر گاه این را دانستی پس بدانکه الم و رنجی که از حضرت باریتعالی نسبت به بندگان بظهور میرسد لا محاله یکی از وجوه محسنه در آن یافته میشود لکن بعضی از وجوه محسنه با تقاء اختصاص به بندگان دارد و مثل آنکه بر وجه مدافعت باشد چه حق تعالی از کسی خوف ضرر نسبت بخود ندارد که مدافعت آن فرماید و لکن میتواند شد که دفع ضرر دیگری خواسته باشد قال الله عز وجل فی قصة موسی و الخضر فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا و کیفما کان گاه مورد الم مستحق آن باشد چه از ایلام محل کلام است بندگان که در فقر و غنا و مرض و بلا و مصیبت مبتلی میشوند گاه است که از این قبیل میباشد یعنی سزای عمل شان در جهان میشود لکن گاه است که سزای عمل ایشان در عقبی علاوه بر آن بوده باشد وقتی که گناه سخت تر باشد پس عذاب الیم جحیم که برای کافران و منافقان و فاسقان مهیا و آماده شده از باب سزای اعمال شان مستحسن است و گاه است که کفاره سیئات واقع میشود و از وزر و وبال اخروی بسبب آن ها میشود و گاه است که در حق او لطفی باشد مقرب بطاعت یعنی متنبه میشود و او را بر توبه و انابت و آن باعث مغفرت و بخشش او میشود و گاه است که اجر و ثواب برای او علاوه باشد هر گاه الم از قدر مستحق زیاده باشد حضرت امام زین العابدین علیه السلام در دعای صحیفه اشاره باین وجه فرموده حیث قال اللهم لك الحمد علی ما لم ازل اتصرف فیه من سلامة بدنی و لك الحمد علی ما احدثت بی من علة فی جسدی و این دعا طولی دارد و حاصل معنی بعض فقراتش این است که خداوندا حمد و شکر از برای تست بر آنچه پیوسته مرا بآن متمتع داشته از سلامت بدنم و برای تست حمد و شکر بر مرضی که حادث فرموده در جسم من پس نمیدانم ای پروردگار من که کدام یک از این دو حال زیاده تر لایق شکر است تا وقت صحت که گوارا کردی و در آن حال برای من روزیهای پاکیزه خود را و نشاط

و خوشدلی بخشیدی مرا در انحال به آنکه رضا جوئی خود و توانا ساختی با آن مرا بر انواع طاعت خود
که توفیق داده بودی مرا بآن یا وقت مرض و بیماری که خالص گردانیدی مرا باین ابتلا از گناه و خطا
و نعمتهای که اتحاف نمودی برای من برای تخفیف بار گناهانی که بر پشت خود داشتم و پاک کردن شدن
من از جهت آن از ورود معاصی برای متنبه ساختن بسبب آن مرض برای توبه و یاد داده شدن توبه مرا
بجهت دور ساختن گناه بشفقت قدیم و منت جسیم خود و در ضمن بهم آمد برای من ثوابهای
ناشناسی و حسنات که نوشته اند برای من کاتبان اعمال با آنکه دل من در آن فکر نکرده و زبان من
بآن گویا نشده و اعضای من بآن حسنات مشقت نکشیده و از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که تب یکشب کفاره گناهان گذشته و آینده است و در چند حدیث معتبر از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقول است که حقتعالی میفرماید که هر که سه شب بیماری بکشد و با احدی از عیادت کنندگان
شکایت نکند بدل میکنم از برای او گوشتی بهتر از گوشت او و خونی بهتر از خون او پس اگر عافیت
دهم او را از گناهان پاک میکنم و اگر بمیرانم بسوی رحمت خود می برم هذا معنی قوله تخفیفا لما
ثقل به علی ظهری و در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که
روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله سر بجانب آسمان بلند کردند و تبسم فرمودند صحابه از سبب آن
سوال کردند فرمود که تعجب کردم از دو ملک که بر زمین فرود آمدند و بنده مومن صالحی را
در جای نمازش طلب کردند که عمل در روز و شب او را بنویسند او را در جای نمازش نیافتند بآسمان
رفتند و گفتند پروردگارا فلان بنده ترا در جای نمازش طلب کردیم او را نیافتیم و او در بند شده
بیماریست حقتعالی فرمود که بنویسید برای بنده من مثل آنچه در حال صحت از افعال خیر در شب
و روز میکرده است او را که در بند من است و هذا معنی قوله و النعم التی اتحفتنی بها
و احتمال دارد که مراد از نعم نفس مرض و الم باشد بجهت آنکه موجب تخفیف اثقال است

و این معنی اگرچه نظر بظاهر لفظ مستبعد است لکن بتقلیل قول تخفیفاً لما نقل به علی ظهر ای
الصدق است و برین تقدیر بای بها سببیه نخواهد بود بلکه محض صله ای النعم التی اتحفنی ایاها و در
حدیث معتبر دیگر از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله منقول است که چون مؤمن ضعیف
پیری غالب شود حق تعالی امر میفرماید که آنچه در جوانی و قوت میکرده برای او بنویسند و همچنین ملکی را
موکل میکند که برای مؤمن بیمار بنویسد آنچه در حالت صحت میکرده است از کارهای خیر و از برای
کافر بیمار بنویسد آنچه در صحت از کارهای بد میکرده است شیخ محمد بن یعقوب کلینی باسناد خود از حضرت
امام محمد باقر صلوات الله علیه نقل کرده است که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل گذشت بر میتی که
بعضی بدن او در دیوار افتاده و بعضی از آن که بیرون از دیوار است سباع و وحوش و طیور
مجروح ساخته گوشت آنرا بوده اند و بعد از آن گذشت بر میتی که او را بر تخت خوابانیده اند
و پارچه های حریر و دیبا پوشانیده اند و مجمرها بر گرد او گذاشته اند چون پیغمبر بنی اسرائیل اینحال
را مشاهده نمود گفت خداوندا گواهی میدهم که تو احکم الحاکمین و عادلی لیکن بنده اول گاهی در
عبادت تو کسی را شریک نساخته و ترا همیشه بوحدانیت پرستش نموده با وجود این او را بآنچنان
مذلت مرگ رسیده و این بنده دومی گاهی ایمان بتو نیاورده و معهذا جسد پلیدش را
باین نحو زینت مزین ساخته اند حق سبحانه و تعالی در جواب فرمود که بلی ای بنده من همچنانکه
که تو گفتی غیر از عدالت و حکمت حسنه کبریایی من دخلی ندارد لیکن بنده اول مرا که دیدی یک گناهی
از او صادر شده بود لهذا باین قسم خوار میرانیدم تا کفاره گناه او شود و این بنده دومی را
که مشاهده نمودی در تمام عمر یک حسنه از او بعمل آمده لهذا او را باین حالت میرانیدم تا عوض
حسنه او شود و دیگر او را پیش من حسنه نباشد و امّا آلام ابتدائی که بدون سبقت استحقاق
بوقوع می آید مثل مصائب اهل عصمت و طهارت و اطفال غیر مکلفین مجانین بعضی ورا

در بیان حکایت دو مرد میت

ذکر آلام ابتدائی

ودران از دو چیز یکی حصول عوضی است که زاید باشد بر الم بمثابه که اگر کسی اختیار کند در میان
آنکه الم موصوف باو برسد و عوض کذائی این مترتب شود و در میان آنکه از الم محفوظ باشد و هیچ
عوضی مستحق نباشد هر آینه الم با عوض اختیار نماید و دیگر آنکه در این الم لطفی در حق متألم یا غیر
متألم متحقق گردد تا عبث لازم نیاید مثل مرض طفل صغیر که باعث تذکر ابوین و تنبیه ایشان بتوبه و انابت
گردد و جناب والد ماجد علیه الرحمه درین شرط تأمل فرموده بعلت آنکه ممکن است که غرض از الم
محض امتحان باشد و تمیز مطیع از عاصی گویا غرض از جناب تکلیفی است که مشتمل بر ایلام باشد
مثل تکلیف حضرت باریتعالی ابراهیم خلیل را بذبح فرزندش اسمعیل که مشتمل بر ایلام است و غرض
مقصود از آن آزمایش و امتحان بود نه تقریب بطاعت آخر و در نظر قاصر این تکلیف هم خالی
از لطف نیست ولکن اصل تکلیف را تقریب بطاعت آخر چنانکه افاده فرموده لازم نیست آری
چون گفته که تکلیف هر چند مشتق است از کلفت و کلفت مشقت را میگویند
و مشقت الم فی الجمله لازم است و غرض از تکلیف امتحان است و لازم نیست تقریب بطاعت آخر
لکن عوض این الم او نیست که مشتمل بر تعظیم میباشد و در الم مبحوث عنه عوض مجرد عن التعظیم کافی
است پس این قسم الم تکلیفی نخواهد بود و درین الم لطفیت شرط است نه در الم تکلیفی فتأمل فیه
نماند آلامی که از طرف خداوند عالم بدون استحقاق جرم و قصور نسبت ببندگان بظهور میرسد ثواب
جزیله و حسنات جلیله بران مترتب میشود که اگر بندگان بر تفاصیل آن آگاه شوند البته
برضا اعطای الهی میرسند در تفسیر امام از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است
که همواره مومن خائف و ترسان میباشد از سوء خاتمه و یقین کلی بخوشنودی حضرت باریتعالی
برای او بهم نمیرسد تا وقت احتضار و حضور ملک الموت و سببش آنست که ملک الموت وارد میشود
بر مومن حالیکه در نهایت بیتابی در شدت تنگی سینه مبتلی است بسبب آنچه از اموال و عیال

وعیال خود میگذارد و امور خود را مضطرب می یابد از معامله آنانکه با ایشان معامله میداشت و نظر بحال
عیال و پس ماندگان که باقی مانده است در دل او حسرتها از طرف ایشان و از طرف مال و منقطع شدن
آرزوها که بخاطر داشته است و آنرا در دنیا نیافته پس ملک الموت با او میگوید که چه سبب است که
جرعات غم و غصه میخوری در جواب میگوید بسبب آنکه امور خود و حائل شدن تو در میان من
و آرزوهای من پس ملک الموت علیه السلام میگوید که آیا غمگین میشود عاقلی از اینکه درهم زیوفی کم کند و عوض آن
هزار هزار ضعف آنرا بیابد در جواب میگوید نه پس ملک الموت میگوید ببین بسوی بالای سر پس می بیند
درجات بهشت و قصرها را که از خاطرش بسبب دیدن آن آرزوهای دنیا محو میشود پس میگوید
ملک الموت اینست منزلهای تو و نعمتهای تو و اهل و عیال تو و هر کسی از اهل و ذریت تو در دنیا صالح
و نیکوکار هستند پس ایشان با تو خواهند بود در اینجا پس آیا راضی هستی با ایشان در عوض چیزهایی که
در دنیا داشتی در جواب میگوید بلی قسم بخدا باز میگوید ملک الموت ببین پس نظر میکند و می بیند
جناب رسالتمآب و حضرت امیر المؤمنین و دیگر ائمه معصومین علیهم السلام را در اعلی علیین پس میگوید
آیا می بینی این بزرگواران ایشان آقایان تو و ائمه تو همنشین و باعث انس تو در اینجا هستند پس آیا
راضی نمیشوی با ایشان در عوض چیزهای دنیا که از آن جدا میشوی پس در جواب میگوید بلی قسم به
پروردگار خود و بعد از آن حضرت فرموده است معنی قول حق تعالی این است ان الذین قالوا ربنا
الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که ثواب مؤمن در موت فرزندش بهشت است خواه صبر
کند خواه نکند و یک فرزند که از پیش او برود بهتر است از برای او از هفتاد فرزند که بعد از او
بمانند و همه جهاد کنند در راه خدا و از حضرت سید الانبیاء و المرسلین منقول است که
داخل بهشت نمیشود کسی که او را پیش روی نیست پس شخصی گفت یا رسول الله کسیکه فرزند

فـ
در بیان یافتن حسنات و ثوابها که از سببهای وصل شدن ثوابها بوالدین ایشان میرسد

ندا شته باشد یا فرزندش فوت نشده باشد حال او چه خواهد بود حضرت فرمود که برای او بهشت بیند
اوست و ایضا از آنحضرت در مقام ترغیب تزویج زن ولود منقول است فانی اباهی بکم الامم یوم
القیمة حتی بالسقط یظل محبنطئا علی باب الجنة فیقول الله عز و جل ادخل
الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی فیقول الله تعالی لملک من الملائکة ائتنی
بابویه فیامر بهما الی الجنة فیقول هذا بفضل رحمتی لک یعنی آنحضرت فرمود که
مباهات میکنم بکثرت امت خود بر سائر امتها در روز قیامت حتی بطفل که ساقط شده باشد که می‌ایستد بر در بهشت
در حالیکه آثار ملال بر روی او هویدا باشد پس خداوند عالم میفرماید که در بهشت داخل شو عرض
میکند که تا اینکه پدر و مادر من پیش از من داخل بهشت نشوند داخل نمیشوم پس حق تعالی
بملکی از ملائک خود میفرماید که والدین او را بیار پس حکم میکند آنها را که داخل بهشت شوند پس
خداوند عالم میفرماید که این کرامت است برای تو که بفضل رحمت خود عطا فرموده‌ام پس از این
روایات لایح شد که المی که باطفال و ابوین ایشان میرسد باعث ارتفاع درجات ایشان و ابوین ایشان میگردد
و با اینهمه در حق ابوین خویشان لطفی است مقرب الی الطاعة چه گاه است که این مصیبتهای اطفال
باعث تذکر و انتباه اولیای آنها و موجب توبه و انابت الی الله میشود و از این باب است مصائب
و آلام انبیای کرام علیهم آلاف التحیة و السلام که باعث ارتفاع مدارج عالیه حضرات علیا شده از آنجا
است که فائز شدن حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت باعث درک مرتبه شفاعت عامه
است و غیر آن از مدارج عالیه گردیده از ام سلمه رض منقول است که جبرئیل علیه السلام نزد رسول
رب جلیل آمده عرض کرد که حق تعالی درباره حسنین علیهما السلام حکمی فرموده باید که صبر کنی آن
آنحضرت پرسید که آن حکم چیست عرض کرد که حضرت امام حسن علیه السلام بزهر جفا و حضرت
امام حسین علیه السلام بتیغ اعدا شهید خواهند شد و بعد از آن که برای هر یکی جای مستجاب

در بیان شهادت حسنین علیهما السلام

هست پس اگر خواهی آنرا در دفع مصیبت از عترت خود صرف نما و اگر خواسته باشی مصیبت ایشان را
ذخیره شفاعت از برای عاصیان امت خود بگردان پس آنحضرت فرمود من نمیخواهم مگر آنچه را که خدای
من میخواهد و دعای خود را ذخیره شفاعت میسازم از برای عاصیان امت خود و در دعائیکه از ناحیه
مقدسه حضرت صاحب العصر و الزمان علیه السلام آمده وارد است المعوض من قتله ان الائمة من نسله
والشفاء فی تربته والفوز معه فی اوبته والاوصیاء من عترته بعد قائمهم و غیبته یعنی حضرت امام حسین
علیه السلام از شهادتش بچند چیز عوض کرده شد یکی آنکه امامت در نسل آنحضرت قرار گرفت و شفا در
تربت مطهره او و نجات در رجعت او و عترت او و بعد از زمان غیبت قرار یافت هرگاه این را دانستی
پس آنکه بعض اهل خلاف بلکه بعض قاصرین از اهل وفاق اشکال میکنند که خداوند عالم که حضرت
ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام را مامور بذبح فرزند بیگناهش اسمعیل فرمود مخالف عدل الهی است
زیرا که چگونه چنین خون ناحق مامور به تواند شد گویا این معنی را از راه نافهمی از روی نقص عدالت الهی
حجت میگردانند و این شبهه در حقیقت ماخوذ است از کلام ابلیس و تابعان او و در روایتی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که هرگاه حضرت ابراهیم خلیل بحکم پروردگار جلیل حضرت اسمعیل را
بر پهلو خوابانید و کارد را بالا برد اراده ذبح بر حلق او گذاشت شیطان بصورت مرد پیری پیش آمد گفت ای
ابراهیم چه میخواهی از این فرزند خود حضرت ابراهیم فرمود میخواهم که او را ذبح نمایم شیطان گفت
سبحان الله فرزندیکه یک چشم زدن معصیت خدا نکرده باشد او را ذبح میکنی آنحضرت فرمود
آری پروردگاریکه خدای من است مرا بذبح او مامور ساخته من میخواهم که فرزند خود را در راه خدا قربانی
کنم شیطان گفت بلکه پروردگار تو از خون ناحق منع میکند و جز این نیست که در خواب تو شیطان
چنین امر قبیحی حکم نموده حضرت فرمود وای بر تو من کلام خدا را شنیده ام و همان کلام مرا
بر این امر عظیم وا داشته که می بینی قسم بخدا که با تو کلام نخواهم کرد و خود مهیا و آماده اقبال

فرمان الهی در خصوص ذبح فرزند خود کرد دید باز ابلیس گفت ای ابراهیم تو پیشوای مردمی هر دم
بتو اقتدا میکنند پس اگر ذبح میکنی فرزند خود را ذبح میکنند همه مردم اولاد خود را بتاسی تو پس باز دار
خود را ازین آنحضرت بمفاد مثل مشهور که جواب جاهلان باشد خموشی بکلام ابلیس اعتنا نفرمود و با او
کلام نکرد و مهیا و آماده امتثال فرمان خالق جن و انسان گردید و جواب این شبهه ابلیس بیان
او از آنچه در ضابطه الآلام مذکور شد واضح است چه حقیقتاً بمقام آزمایش و امتحان بندگان مقرب
که مطیع و منقاد فرمان او و بند تکالیف شاقه میفرماید تا بر همگنان مدارج عالیه صبر و تحمل بار و حسن
اختیار ایشان لایح گردد چنانکه قوت صبر حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل درین معرکه مرد آزما
بر همه لایح گردید و ازینجا است که بنابر روایت کفعمی هرگاه حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام
در رویای صادقه دید که باین کیفیت مقام پسر خود را ذبح میکند خوفناک از خواب بیدار شد و در بعض روایات
آمده که شب خواب شب هشتم ماه ذیحجه بود و تمام روز در فکر بود که آیا این چه خواب است لهذا آن روز
را روز ترویه گویند باز شب نهم خواب دید و او را معرفت یقینی بتکلیف الهی حاصل گردید و باین
آن روز باز روز عرفه گویند و در روایت سابقه وارد است که بعد بیدار از خواب بپسر خود گفت ای بهترین
پیغمبران و ای سلاله انبیا بدرستیکه من در خواب دیدم که ترا قربانی میکنم در راه خدا پس با خود درین
باب فکری بکن پس حضرت اسمعیل گفت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
یعنی ای پدر بزرگوار بجا آر آنچه را که مامور بآن شده ان شاء الله مرا از صبر کنندگان خواهی یافت و وصیت
کرد به پدر بزرگوار خود هرگاه وصیت او بانتها رسید حضرت ابراهیم او را استوار بسبت بر پهلو
خوابانید پس درین حالت بندگان از نهایت حزن بگریه اجتماع شدند زمین و کوه بلرزه درآمده
و گریستند و فرشتگان بزاری و تضرع می نمودند و حیوانات بطرف ایشان می شتافتند و آسمان
از فوق و زمین از تحت بگریه درآمد بجهت رحم کردن بر طفل صغیر و تعجب نمودن بر صبر شیخ کبیر

کبیر یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام هرگاه حق سبحانه و تعالی صدق نیت و قوت صبر حضرت ابراهیم
را مشاهده نمود از غایت حمد داد او را گوسفندی چنانکه عادت اوست در ابتلای بندگان
که اجر و ثواب بی حساب برای ایشان در مقابل امتحان قرار دهد و ایلام بجهت آن مستحق شود
و صاحبان علم بیدار نظر بتأمل آن آیت رضا راضی چنانکه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه
السلام روایت کرده اند که چون حق تعالی حضرت ابراهیم را امر بکشتن گوسفند در عوض
ذبح فرزند او ساخت بقول خود وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا
إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ وَفَدَيْنَاهُ
بِذِبْحٍ عَظِيمٍ پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مامور نشده بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست
خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می آمد و مستحق
شوم بسبب آن رفع درجات اهل مصائب را پس حقتعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم کیست
محبوبترین خلق بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی را نیافریده که محبوب باشد بسوی من از حبیب تو
محمد صلی الله علیه و آله و سلم حقتعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا نفس تو ابراهیم گفت
بلکه او را از جان خود دوست تر میدارم و فرزندان او را از فرزندان خود پس حق باو وحی کرد
که آیا کشته شدن فرزندان او بر دست دشمنان او دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا کشتن فرزند
خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش
بیشتر دل مرا بدرد می آورد پس حقتعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که
از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را میکشند
بسبب این آنها مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد
و گریان شد پس حقتعالی باو وحی کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزندت اسمعیل اگر او را قربانی

میکردی بر جمیع حی که بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین کشته شدن او کردی ما آن سبب را سبب
گردانیدیم برای ثواب رفیع‌ترین درجات اهل مصائب را اینست معنی قول حق تعالی وفدیناه
بذبح عظیم و هرگاه این را دانستی پس بدانکه بندگان را کشتن بعد گردیدن بجهت استحقاق
قبیح است زیرا که بر عوض جزیل که باعث رضای او باشد قدرت ندارند پس ایلام شان ایلام مستحسن
که غیر اضرار مقتول و ایلام ورثه و نافرمانی خدا هیچ چیز از آن مترتب نمیشود بخلاف مالک کافی که قادر بر
ثواب روز حساب که بیک نظر رحمت او دنیا و ما فیها مقابل نمیتوانند شد پس هر گونه کلفت و مشقت
که بندگان برای آزمایش و امتحان متعلق گرداند سزاوار است و کشتن دادن مجاهدان و سر فروشی
شان در راه خدا مستحسن و بجا و سردار و سرور شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام و یاران وفادار آن
جان نثاران آنحضرت چه قدر در راه خدا داد سعادت مندی و مردانگی داده و در وقت ازدیاد
کشتها بیشانی ثبات قدم ورزیده جانبازی نموده‌اند فی البحار المروی عن علی بن الحسین علیهما
السلام کان الحسین و بعض من معه من خصائصه تشرق الوانهم و تهدأ
جوارحهم و تسکن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظروا لا یبالی بالموت یعنی حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که امام حسین علیه السلام و بعض مخصوصان آنحضرت در معرکه
کربلا در هنگام حرب و قتال رنگهای شان روشن و اعضای شان ساکن و دلهای شان مطمئن بود پس با هم
میگفتند که ببینید آنحضرت را که پروای از مرگ ندارد و هر یک از اصحاب آنحضرت بر یک دیگر سبقت
می نمودند و مدارج علیه در نظر داشتند فقد روی عنه علیه السلام قال کنت مع ابی
فی لیلة التی قتل فی صبیحتها فقال لاصحابه هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جنة
فان القوم انما یریدوننی و لو قتلونی لم یلتفتوا الیکم و انتم فی حل و سعة فقالوا
و الله لا یکون هذا فقال انکم تقتلون غدا کلکم و لا یفلت منکم رجل قالوا الحمد

الحمد لله الذی شرفنا بالقتل معک ثم دعا لهم فقال ارفعوا رؤوسکم وانظروا فجعلوا
ینظرون الی مواضعهم ومنازلهم من الجنة وهو یقول لهم هذا منزلک
یا فلان فکان الرجل یستقبل الرماح والسیوف بصدره ووجهه لیصل
الی منزله فی الجنة یعنی از حضرت باقر روایت است که فرمود بودم با پدر خود در ان شب که صبح آن
شب آنحضرت بدرجه شهادت فائز شد پس باصحاب خود گفت که این شب را شمارا احاطه کرده است
پس اینوقت را از قتل سپر و وسیله حفاظت و ظفر دانسته نهضت کنید پس بدرستیکه اینقوم نمیخواهند
مگر قتل مرا و مرا که هرگاه بکشند بدیگران توجهی نخواهند داشت پس اصحاب آنحضرت بعرض رسانیدند
بخدا چنین امری از ما نخواهد شد که آنحضرت را تنها بگذاریم فرمود که در این صورت شما همه فردا کشته خواهید شد
هیچ نفسی از شما باقی نخواهد ماند عرض کردند که شکر خدا را است که مشرف میفرماید ما را بقتل و نصرت تو
چون آنحضرت صدق نیت و صفای طویت ایشانرا دریافت که ایشان در راه حق از جان ابای
هیچگونه دریغ ندارند خواست که مدارج ایشانرا بنظر ایشان جلوه دهد پس دعا کرد برای ایشان و
فرمود که سرهای خود را بلند کنید و ببینید پس نظر کردند بمدارج رفیعه خودها از بهشت آنحضرت بهر یک
میفرمود که این منزل تست در بهشت پس هر کس سینه سپر میشد و نیزه ها و شمشیرها را بسینه و روی خود
میگرفت تا بمنزل خود در بهشت برسد و اگر تامل نمائی بدانکه موت و حیات کائنات در قبضه خداست
پس اگر نسبت بخدا چنین تکلیفی را روا میدارند پس چرا حکم او را بملک الموت بقبض ارواح استبعاد و استقباح
نمی نمایند بلی حضرت حق تعالی بر وفق حکمت در حق هر کس هر چه مصلحت میداند بعمل آرد و لا یسئل عما یفعل
وهم یسئلون یعنی کسی حاکم بر او نیست که از وی پرسش نماید و دیگران تحت حکم اویند و پرسش
و مواخذه ایشان باو تعلق دارد لا یقاس سب الناس بالناس الا الامام که از سایر مردم بوقوع می آید
پس از چنین صورت پرورش است که اگر باجازت خداوند عالم بوقوع می آید مباح محض است

مثل ذبح حیوانات برای خوردن گوشت آن یا واجب است مثل هدی در منی در مناسک حج یا سنت
موکده است مثل قربانی در سائر بلاد پس در همه این صورتها عوض در ذمه همت پروردگار عالم است
و آنچه براهمه اهل هند میگویند که حیوانات بی گناه را کشتن قبیح است کلامی است فاسد زیرا که قبیح در صورتیست
که عوض ملحوظ نداشته باشد و دانستی که چون شارع چنین آلام را روا داشته البته عدل او
مقتضی آنست که عوضی از آن مقرر ساخته باشد و سرکار فیاض مطلق از خزائن رحمت خود
عوض آن آلام رسیده بر ایشان قبح برطرف میشود و در بعضی روایات آمده که ذبائح حیوانات مرکوبات
اهل بهشت خواهند بود دوم آنکه بلا اذن الهی بلکه با نهی واقع میشود و قبح آن اصح است عوض آن در ذمه فاعلش
بیند ظلم و انتصاف مظلوم از ظالم بر خداوند عالم لازم است و الله یوم القیامة یفصل بینهم
فانه الحکم العدل الذی لا یجور و لا یجوزه ظلم ظالم در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقول است الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور الحدیث
یعنی آگاه باشید که ظلم بر سه قسم است اول آنکه لایق بخشش نیست دوم آنکه صاحبش از بازخواست
واگذاشت نمیشود سوم ظلمی است که امید بخشش دارد اما اول پس شرک است قال الله سبحانه
ان الله لا یغفر ان یشرک به اما دوم پس ظلم عباد است بعض شان بر بعض که تا وقتیکه مظلوم
راضی نشود ظالم را از جهت آن متروک نمیشود و قصاص آخرت سخت است ان عذاب الاخرة
لاشد و ابقی اما سوم پس ظلم آدمی است بر نفس خود یعنی معصیت خداوند عالم از راه تفضل
از امی تواند بخشید و در بعضی روایات آمده که ذنب مغفور آنست که صاحبش را حقتعالی در دنیا
بمواخذه مبتلی ساخته باشد پس حقتعالی کریم تر است از آنکه بار دیگر او را بعذاب گرفتار سازد
تنبیه آنکه گناه بر دو قسم است حق الله است یا حق الناس پس آنکه تعلق بخداوند عالم دارد اگر شرک
است و آنچه در حکم آنست از انکار نبوت و امامت و سائر ضروریات دین و مذهب پس اگر [illegible]

در بیان انواع ظلم

تنبیه

توبه و رجوع الی الایمان تدارک آن نکند در قسم اول ظلم داخل است که لیاقت بخشش ندارد و صاحبش
از مخلدین فی النار خواهد بود و لا یخفف عنهم العذاب و اگر غیر آن است مثل سایر معاصی
پس صاحب معصیت اگر ایمانش صحیح است و توبه کرده البته گناهش بخشیده خواهد شد لکن اختلاف
است در اینکه قبول توبه بر او تعالی واجب است از روی استحقاق و از راه عدل و نصفت یا خود
التزام فرموده است از راه تفضل و رأفت اکثر احادیث و ادعیه بر قول ثانی دلالت دارد
حضرت امام زین العابدین علیه السلام در صحیفهٔ کامله در دعای شکر میفرماید لا یجب لاحد ان
تغفر له باستحقاقه و لا ان ترضی عنه باستیجابه فمن غفرت له فبطولك
و من رضیت عنه فبفضلك لکن میتواند شد که مراد از عدم استیجاب آن باشد که نظر
بقصور و تقصیر در طاعت و عدم اتیان بمدارج علیه توبه و انابت هیچکس استحقاق مغفرت
ندارد چنانکه در صدر دعا فرموده است اللهم ان احدا لا یبلغ من شکرك غایة الا
حصل علیه من احسانك ما یلزمه شکرا و لا یبلغ مبلغا من طاعتك
و ان اجتهد الا کان مقصرا دون استحقاقك بفضلك فاشکر عبادك
عاجز عن شکرك و اعبدهم مقصر عن طاعتك لا یجب لاحد ان تغفر له
باستحقاقه و معلوم است که هیچ کس بمرتبهٔ اطاعت لایقهٔ رفعت شان پروردگار خود نمیتواند
رسید هر چند کوشش بسیار کند آری بحسب وسع و طاقت هر چه از عبادت و انابت بعمل
می آرد اگرچه لایق خدا نباشد لکن لایق خود عبادت کننده میتواند بود و مفاد یا من
یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر خداوند عالم آنرا از بنده برأفت می پذیرد و پس اگر
معنی استحقاق آن باشد که حسب لیاقت شان رفیع پروردگار عالم جل شانه و عز سلطانه
خضوع و خشوع و اطاعت و انقیاد بعمل آید و نفی آن از تمام بندگان سزاوار است و اینجا

که انبیا و اوصیا همواره زبان باعتراف و اقرار بتقصیر در طاعت رب قدیر گشوده‌اند و اگر
مراد از استحقاق آن باشد که بندگان حسب الامکان بر وفق عجز و نقصان طاعتی و انابتی بعمل آورند
و بموجب وعده الهی مقبول درگاه کبریائی شود پس نفی آن نمیتوان کرد و الا تکلیف بیکار گردد
و مقام آزمایش باقی نماند و قول اهل سنت صادق آید که خدا تعالی اگر خواسته باشد مطیعان را
در جهنم و عاصیان را در بهشت داخل سازد چه مطیعان هرگاه مقصر باشند در محل مواخذه میتوانند بود
و عاصیان بمحل بخشش میتوانند رسید پس نفی استحقاق بمعنی اول مستلزم نفی استحقاق بمعنی
ثانی نیست تا اهل سنت را در فقرات دعا و مانند آن حجتی بوده باشد با آنکه [illegible] و ترجیح مرجوح
و تفضیل مفضول از حکیم علی الاطلاق قبیح است و کیفما کان حق تعالی در قرآن مجید امر بتوبه
و وعده عفو فرموده است لقوله تعالی تُوبُوا اِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یُکَفِّرَ
عَنْکُمْ سَیِّئَاتِکُمْ و از اهل بیت علیهم السلام ماثور است که عسی در کلام ربانی موجب یقین است یعنی دلالت
بر وجوب اجابت دارد و اوست وفا کننده بوعده‌های خود و هرگاه این را دانستی پس بدانکه توبه
عبارت است از آنکه انسان بر معصیت و عصیان نادم و پشیمان گردیده بدرگاه ایزد
منان رجوع نماید و عزم صادق و عهد واثق با خدای خود نماید که باز پیرامون معصیت
نگردد و از واجبات و فرائض غفلت نورزد و هرچه از معاصی حسب احتیاج بتلافی دارد در تدارک
آن بعمل می‌آرد پس اگر گناه از قبیل مناهی الهیه باشد و حق بندگان در آن شریک نباشد مثل شرب
خمر و زنا بزنی که شوهر نداشته باشد ترک آن از روی ندامت و پشیمانی و عزم جزم بر عدم فعل
آن در زمان آینده کافی خواهد بود و همچنین اگر گناه از قسم ترک واجبی باشد مثل نماز عید که قضا
ندارد ندامت و پشیمانی تنها در آن کافی است ولکن همه افراد واجب چنین نیست بلکه گاه است
که محتاج بتلافی میباشد و آن سه نوع است اول آنکه مقتضای تنها تلافی آن میشود مثل نمازهای

[illegible]

نمازهای یومیه و خمس و زکوة دوم با قضا کفاره هم در کار باشد چون ترک کند صیام ماه رمضان
بلا عذر شرعی سوم آنکه تدارکش منحصر در کفاره باشد چون حنث قسم و مخالفت عهد شرعی و نذر نشود
که با عزم کفاره فعل نامشروع مشروع نمیشود دوم آنکه با امره باعث سقوط گناه نمیگردد بلکه
بطور جرمانه است و تنبیه ایست از راههای مواخذه ربانی درین جهان فانی و امر اخروی
بدست او است و اگر گناه حق آدمی باشد پس ندامت تنها دران کافی نیست جزما بلکه با توبه و انابت
می باید که حق را بصاحبش رساند یا عوضش یا استغفار از او نماید و حلیت آنرا از او بخواهد پس اگر
حق مالی باشد که مال کسی را غصب نموده باشد یا حقی از حقوق او را حبس کرده و صاحبش معلوم
و موجود و قدرش متشخص باشد باو برساند و اگر مرده باشد بورثه او یا از آنها ابرا بخواهد
و اگر صاحب مال را نشناسد و قدر آنرا داند با او مصالحه کند و او را راضی سازد و اگر
قدر آنرا داند و صاحب مال را نشناسد تدارک آن در لقطه بعد تعریف و شناسانیدن
در مجامع و مشاهد و بر ابواب مساجد تا یکسال و در غیر لقطه بدون انتظار آنست که آنرا از
طرف او تصدق کند اگر راضی شد فبها و الا عوضش باو از نزد خود بدهد و اگر مال حرام با حلال
مخلوط شده و صاحب آن و قدر آن هردو را نمی شناسد خمس آنرا بسادات میرساند و اگر
مال لا وارث باشد بتصرف امام علیه السلام یا نائب امام علیه السلام برساند و اگر حق
آدمی از قبیل جنایت بر نفس یا جراحت بر بدن باشد پس اگر خون ناحق کرده است مواخذه
کس باو تعلق دارد و مواخذه ربانی ازین جهت که او تعالی قتل مومن را حرام ساخته تهدید بلیغ
بران فرموده است لقوله من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها
پس هر کسکه جسارت بران کند عاصی فرمان او خواهد بود و مواخذه ورثه که دل ایشانرا
بدرد آورده و مواخذه خود مقتول که او را از جان کشته و بجهت آن متعلقانش

محرم کشته اما اول پس تلافی آن بداون کفاره یا توبه و انابت و تضرع و زاری بدرگاه
حضرت باری میتواند شد و اما ثانی پس سبیل آن عفو ورثه است یا تمکین شان از استیفای
قصاص و همچنین در جراحات نسبت بمجروح پس باید که خود را در پیش صاحب حق حاضر سازد
تا اگر خواسته باشد قصاص بگیرد و اگر خواسته باشد خون بها و دیت و اگر خواهد عفو کند و اما
ثالث پس گریزی ندارد بجز اینکه صاحبش در آخرت از او درگذرد چه رجوع این امر بسوی اوست
و حالش معلوم نیست و همچنین اگر از قبیل زنای محصنه باشد یا مال کسی را غصب کرده و در
دار دنیا تلافی آن بعمل نیاورده که بدون عفو صاحب حق تلافی او از مواخذه نمی تواند شد
پس در چنین صورت تنها خداوند عالم از جهت یا از جهت مظلوم از ظالم بمزید تعذیب انتقام میکرد
یا از حسنات ظالم بر حسنات مظلوم می افزاید یا او راضی شود و گاه است که سرگاه توبه و انابت
بنیت صادقه بعمل آرد و بفعل طاعات خدا خود را راضی و خوشنود سازد او تعالی بمزید
فضل و رافت خود صاحب حق را از طرف خود بر عفو راضی میفرماید در بعضی روایات بنظر در آمده
که حق تعالی درجات عالیه بهشت را که برای عفو کنندگان مهیا و آماده فرموده در نظر صاحب حق
جلوه گر میسازد و میفرماید که اگر از فلان بنده مومن درمیگذری این درجات برای تو خواهد بود
پس او بکمال رضامندی از سر تقصیرش درمیگذرد و اگر معصیت از قبیل اضلال و گمراه کردن
مردم باشد آنها را هدایت نماید و از راه ضلالت بطریق رشد و هدایت برگرداند
و بدون این توبه او مقبول نیست والد ماجد طاب ثراه و جعل الجنة مثواه در مواعظ حسنه
فرموده که در بعض احادیث وارد شده آنچه حاصل مضمون آن اینست که شخصی تا مدت
مدید سعی برای تحصیل دنیا از وجه حلال نمود و چون او را میسر نشد تا یک مدت دیگر از وجه حرام
تمام جهد و جهد خود در تحصیل آن نمود و چون باین تقریب هم مراد خود نرسید شیطان مجسم شده

شده پیش او آمد و گفت که تو تا این مدت از حرام و حلال طلب دنیا کردی و ترا دنیا میسر نشد الحال
اگر بگفته من عمل نمائی البته مراد دل خود میتوانی رسید و کام جان را شهد مقصود شیرین میتوانی ساخت
چون آن شخص از آن امر استفسار نمود شیطان در جواب گفت که بدعتی در دین احداث باید نمود
و بر خلاف طریقه پیغمبر و شرع انور مردمان را دعوت باید فرمود آن مرد فریفته دنیا بر طبق
آن عمل نمود و جمعی کثیر از مردمان را بضلالت انداخت بعد از چندی بسبب این کثرت که دنیا
بوی رجوع نمود و از اموال و اسباب دنیوی زیاده از آنچه متمنای او بود به پیش خود آماده مهیا
یافت بعد مدت مدید چون از خواب غفلت بیدار شد با خود فکری کرد که واسفاه چه کاری
کردم که دین خود را بدنیا فروختم و خود را مستحق عذاب ابدی ساختم میخی و ریسمانی برگرفته بقعر
رفت میخ را فرو کوفته خود را بآن بست و اظهار توبه و استغفار بدرگاه حق سبحانه و تعالی نمود
جناب حق سبحانه و تعالی به پیغمبری از پیغمبران خود وحی نمود که برو پیش این بنده من و بگو که اگر
خود را اینقدر بسته نگاه داری که گوشت و پوست و استخوان از هم جدا شود تا که آنها را که در
ضلالت انداخته هدایت ننمائی توبه تو هرگز قبول نیست فاعتبروا یا اولی الابصار تتمه وهم اکثر
اوقات توهم میشود که چون از کریمه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا
یستقدمون تعین وقت اجل مفهوم میشود پس اگر موت مقتول در وقت قتل قاتل مقدر بود قاتل
او را نمی کشت باز هم زندگانی او منقطع میشد پس مواخذه قاتل از چه راه و اگر موت در وقت مقدر
نبود پس تقدم موت او از اجل موعود منافی مفاد آیه مزبوره خواهد بود و جواب این است که از
اکثر احادیث ائمه معصومین علیهم السلام و اقوال علمای دین لایح میشود که اجل بر دو قسم است یکی
آنکه تاخیر و تقدیم در آن جایز نیست و دیگر آنکه تقدیم و تاخیر در آن متصور است و تفسیر عیاشی از
مسعدة بن صدقه روایت کرده که او گفت که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر قول

تتمه در تحقیق حال مسئله آجال

او تعالی ثُمَّ قَضَی اَجَلاً وَاَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ فرمود که اجل غیر مسمّی موقوف و معلق است که
تقدیم و تاخیر در آن میتواند شد و اجل مسمّی آنست که در شب قدر حق تعالی خبر میدهد و حکم میکند با آن
که در این سال تا شب قدر آینده چه کسان خواهند مرد و در روایت حمران است که همین اجل است مراد
در قول او تعالی اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ الآیه و از بعض روایات مستفاد میشود که اجل اوّل در کریمه
ثمّ قضی اجلا و اجل مسمّی آنست که ملائکه و انبیا را بر آن اطلاع حاصل میشود و اجل مسمّی آنست
که حق تعالی از خلق خود مستور ساخته و جناب والد ماجد اعلی الله درجته در مواعظ حسینیه میفرماید که
از بعض احادیث مستفاد میشود که در اجل مسمّی بدا واقع میشود و اجل محتوم و مقضی آنست که قابلیت
بدا ندارد و ظاهر از این احادیث چیزی است که علی بن ابراهیم در تفسیر خود ذکر کرده که اجل مقضی
اجل محتوم است که خدای تعالی آن را بحکم حتمی اجرا فرموده پس آن محل تغیر نخواهد بود و اجل مسمّی آنست
که بدا در آن واقع میشود پس تقدیم و تاخیر در آن میتواند شد و اجل محتوم چنین نیست و کیفما کان
تعدد اجل از این روایات لایح گردید و اختلافی که در خصوص اجل مسمّی واقع است که آیا اجل محتوم
که احتمال تقدیم و تاخیر ندارد همان اجل مسمّی است یا قسیم آن پس بکلام در تسمیه می‌گردد
والامر فیها سهل پس محتوم خواه مسمّی بمسمّی باشد و خواه نه محل بدا و تغیر نیست و تفصیل معنی بدا
و مصالح آن در مبحث توحید گذشت که حق تعالی از تبدل و تغیر رای مثل تغیر رای خطاکاران بری
است و افعال و اقوال و تقدیرات او منوط بحکمتها و مربوط بمصلحتهای فراوان است پس تغیر
در حکم و تقدیر غیر حتمی او بنظر بتغیر مصالح میتواند شد چنانکه در نسخ احکام شرعیه است و همچنین در
ایجاد و اعدام و موت و حیات و حق تعالی بهتر میداند که چه قدر زندگانی برای فلان کس فی
حد ذاته اصلح است و چه قدر بسبب اعمال خیر از صدقات و صلهٔ ارحام باید که افزوده شود
و چه قدر بسبب اعمال بد مثل قطع رحم و مانند آن کاسته شود و خداوند عالم او را در لوح

است یکی لوح محو و اثبات که در ان بحسب استحقاق ذاتی شخصی آنچه برای او مقدر فرموده
می نویسد و لکن آن مشروط است بشروط پس اگر شروط و انقضا یافته شد آن مقدار را محو نموده
و عمرش را کم میکند و اگر شروط زیاده از و بظهور رسید آنرا محو فرموده زائد را می نویسد
یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ و مصلحت درین لوح آنست که تصرفات
او تعالی در عالم و مداخلت اعمال خیر و اعمال بد در نفع و نقصان بندگان بر همگنان از ملائکه
و بنی نوع انسان ظاهر گردد پس باو رجوع آورند و باعمال خیر راغب و از اعمال بد [illegible]
گردیده از راه اطاعت آقای خود بیرون نروند و لوح دیگر لوح محفوظ است که آنچه واقع
شدنی است دران نوشته میشود و تخلف نمیکند پس اجل محتوم بر طبق لوح محفوظ است که هرگز
تغیر و تبدل را دران راه نیست خواه سبب آن محض تقدیر ربانی باشد و خواه مداخلت انسان
دران بوده باشد مثل آنکه یکی دیگری را بکشد و اجل معین قطع نظر از سبب گاه بوده است که
مصادف ان باشد و گاه است که زیاده از ان میباشد و بر تقدیر اخیر وجه تعلق مواخذه باو
واضح است زیرا که قاتل درینصورت مفوت حیات و معجل ممات او گردیده و تعجیل از اجل مسمی
بمعنی اجل محتوم نمیتواند شد نه از اجل غیر محتوم پس بسبب تفویت منافع مقتول البته قاتل مواخذ
خواهد گردید و بر تقدیر اول در وجه مواخذه میتوان گفت که استناد وقوع موت در آنوقت
بفعل الهی و بفعل قاتل علی سبیل البدل ممکن بود و لکن المی که از خداوند عالم بظهور رسد عوضش
براو لازم است و خزائن جود و فیض او بی منتهاست و المی که از بنده صادر شود عوضش بذمه او [illegible]
عن الاداء پس ایلامیکه از و بدون اذن شارع بوقوع آید البته جای مواخذه خواهد بود که موت بفعل او
گردیده و درین صورت اجل محتوم هلاکت عبد و مساعدت تقدیر ربانی واقع خواهد بود زیرا که اگر حادث موت
او در آنوقت مقدر نمی شد و اجل محتوم او در نمیرسید لا محاله ضرب و کارگر نمیشد جناب الد مرحوم علی الله

که در کتاب التوحید از ابی حیان تیمی که در رکاب سعادت انتساب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در جنگ صفین حاضر بود مرویست که روزی آنحضرت دران جنگ پیش صف لشکر استاده
بود و معویه ملعون پیش روی لشکر خود در برابر آنحضرت ایستاده بود و اتباع او تیر میکردند بجناب امیر المؤمنین ع
بر اسپ جناب سید المرسلین سوار بود و حربه رسول خدا را در دست داشت و رجز میخواند و حالیکه ذو الفقار
را حمایل کرده بود پس شخصی از اصحاب آنحضرت در آنوقت گفت که ای امیر المؤمنین خبردار باش که میترسیم
که این ملعون با تو مکر کند و آسیبی بآنحضرت برساند آنحضرت فرمود اینکه گفتی بجا است و در واقع
بر دیانت و امانت او اعتماد نیست و آنکس شقی ترین قاسطین و ملعون ترین خوارج است که بر امام
زمان خروج کرده لکن اینقدر بدانکه اجل نگهبان هر کس است یعنی تا وعده مرگ نرسد آدم هلاک
نمیشود و هیچ نفسی نیست مگر اینکه ملائکه حفاظت او میکنند از اینکه در چاه افتد یا دیوار بر او بیفتد
یا دیگری بدی با او ملحق شود و وقتیکه اجل او میرسد فرشتگان او را وامیگذارند پس همچنین که
اجل من خواهد رسید شقی ترین خوارج بر انگیخته خواهد شد و از خون سر من ریش مرا خضاب
خواهد کرد و هو عهد معهود و وعد لا تخلف پس آنچه ابوی مرحوم اعلی الله درجته فرموده اظهر است
که هلاکت و بی حیات که بسبب قتل و امثال آن واقع میشود باید که از قبیل اجل غیر حتمی باشد
باین معنی که اگر قتل واقع نمیشد مقتول زنده میماند و ازین جاست که قصاص قاتل واجب میشود
محل نظر است چه دانستی که اجل محتوم اجلی است که در لوح محفوظ نوشته شده و کمی و زیاد
در آن راه ندارد خواه حیات بحسب استحقاق آن شخص زیاده باشد و خواه نه پس هر که موتش
در علم الهی بسبب قتل و غیر آن از امور خارجی واقع شدنی است اگر معاوقت استحقاق
او باشد قصاص و مواخذه از او از راه ایلام غیر مستحق من العقوبة خواهند شد پس زنده ماندن
در صورت عدم وقوع قتل لازم نیست اگر استحقاق بتغییر آن نداشته باشد الا ما علم

لامحاله در صورت عدم قتل زنده می ماند لکن چون موت او بقتل در آن وقت بسبب صلاح مصلحت الهی
بوقوع آمده قاتل از دو جهت معاقب خواهد بود یکی ایلام غیر مستحق و دیگری تفویت منافع مستحقه مطلوبه
حیات و مطابق آنچه گفتیم در کلام محققین مصرح است محقق طوسی در تجرید میفرماید والمقتول یجوز
فیه الامران لولاه و فاضل احسائی ابن ابی جمهور در شرح زاد المسافرین میگوید واختلف فی
المقتول لو لم یقتل هل کان یعیش قطعا او یموت قطعا او یحتمل الامرین الی آخر العبارة یعنی اختلاف
کرده اند در خصوص مقتول که اگر کشته نمیشد در همین وقت میمرد جزما یا زنده می بود قطعا یا هر دو
امر محتمل بود اول قول اشاعره است دوم قول معتزله سوم قول جمعی از بصریین و آن اقرب
است و خود جناب والد ماجد اعلی الله درجته در عماد الاسلام فرموده ولو فرضنا محالا عدم
قتل عمرو ایاه جاز عند العقل ان یموت فی ذلک الوقت بسبب آخر او لا یموت والعلم بالتعیین
عند الله تعالی پس آنچه در مواعظ فرموده مبنی است بر بادی نظر و آنچه در عماد افاده فرموده
امریست که دقیق نظر حکم بآن میکند اینهمه در صورتیست که حق تعالی مصلحت بداند و واگذارد قاتل را
بآنچه قصد آن دارد و اما اگر خداوند عالم حائل شود در میان اراده قاتل و مراد او پس موت حتمی او
بدون قتل واقع خواهد شد و همچنین هرگاه بداند که موت حتمی فلان کس بدون قتل واقع نمیشود
یا قاتل او شخص خاص خواهد بود نه غیر او پس دست هیچ قاتل باو نخواهد رسید و دست غیر قاتل خاص در وقت حیات
باو نخواهد رسید چه موت مقدر او گویا حافظ حیات او خواهد بود و کما نطق به القرآن الناطق
و شهد به المخبر الصادق و از اینجا است که هرگاه فرعون شنید که در میان بنی اسرائیل شخصی خواهد رسید
که هلاک او بر دست آن شخص بنی اسرائیل خواهد گردید حکم داد اصحاب خود را که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را
چاک کنند و اطفال ایشانرا هلاک کنند تا آنکه زیاده از بیست هزار طفل بحکم آن ظالم بنابر روایت
حضرت صادق کشته شدند ولکن بر حضرت موسی ظفر نیافت بجهت آنکه حافظ حقیقی حفظ او

حمایت او بود بلکه خداوند عالم حضرت موسی را بدست آن ظالم و در خانه آن دشمن پرورش فرمود
و حجاج بن یوسف هر کاه قتل مختار را خواست میسر نشد هر چند سعی کرد و بر قتل او قدرت نیافت کما فی البحار
مفصلا بالجمله اگر خدای تعالی زندگی و سلامت کسی از ضرری خواهد حائل میشود میان صاحب شر و مقصود
او پس محفوظ می ماند خائف از شر مخوف و بر این تقدیر اگر جن و انس فراهم شوند ضرری باو نمیتوانند
رسانید و اگر خدای تعالی نظر بمصلحتی حائل و مانع نشود البته صاحب شر بمظلوم میتواند رسید اگر
بگویند که خلاف عدل الهی است که دشمنان خود را بر دوستان خود مسلط سازد خواهیم گفت که
دار دنیا مقام ازمایش و امتحان بندگان و میدان جلوه گاه مدارج استحقاق عذاب و ثواب
جاودان است پس اگر خداوند عالم بجهال شان وا نگذارد چگونه مدارج صابرین و هلاکت و ضلالت
سرکشان بین بندگان لائح گردد و بیوم الفصل والقرار گذارد ذلک لا یجوز ظلم ظالم
ولا یفوته ابل العدو ان ینتقم من الظالم للمظلوم حتی یرضی و یعطیه من العوض ما یستحقه و اعلی
ولله فی ذلک آثار و مصالح اخری فلا قبیح بل الذی قدره بانظار الحکمة اخری در احتجاج
طبرسی از ابن بابویه قمی از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی روایت کرده که او گفت که من
بخدمت ابو القاسم حسین بن روح وکیل ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه السلام
حاضر بودم که مردی از جماعت سوال کرد که خبر ده مرا از حال حسین بن علی ابن ابی طالب
آیا دوست خدا بود یا نه فرمود البته دوست خدا بود گفت پس خبر ده مرا که قاتل ملعون
او دشمن خدا بود یا نه گفت بلی عرض کرد آیا رواست که خدای تعالی دشمن خود را بر دوست
خود مسلط کند حسین بن روح گفت که خدا را کسی عیانا نمی تواند دید و مشافهة
کلام او را نمیتواند شنید لکن خداوند عالم پیغمبران از جنس بشر قرار داده تا از آنها
[illegible] میشدند بنابر غرض تصدیق معجزات برای آنها قرار داده مثل آنکه برای یکی از آنها نقش را

را برد و سلام گردانید و برای دیگری دریا را انشکاف عصا داد و برای آن دیگر اژدها ساخت و بر دست
بعضی کور را بینا و مرده را زندگی بخشید و با این همه مقدر ساخت که گاهی غالب باشند و گاهی مغلوب
حتی یدرک الناس فرق ما بین الرب والمربوب فلو لم یبتلیهم ولم یمتحنهم
لاتخذوهم آلهة من دون الله عز وجل ولولا ذلک لما عرف فضل صبرهم علی
البلاء والمحن والاختبار انتهی محصل کلامه بالاختصار مرویست که هرگاه نمرود مردود
حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام را خواست که در آتش که باهتمام تمام افروخته بود بیندازد
چه آتشی که مردم از دور از آن گریزان بودند و پرندگان در هوا از آن میسوختند چون نتوانستند که او را
از قریب در آتش بیندازند منجنیق گذاشتند که بوسیلهٔ آن در آتش بیندازند حضرت جبرئیل در بارگاه
رب جلیل از غایت دلسوزی آنحضرت مضطربانه عرض کرد که غیر از یک خلیل خلیلی دیگر بر روی
زمین نداری که ترا بیگانه پرستی عبادت کند و دشمن او را بر او مسلط کرده حق تعالی فرمود که اضطراب
تو از این راه است که تو بنده عاجزی ولا یعجل الا من یخاف الفوت تدارکش بهر نحو که مصلحت میدانیم
بعمل می‌آریم در آن وقت خاطر جبرئیل مطمئن شد و نزد حضرت ابراهیم آمده عرض کرد در وقتیکه او را
از منجنیق بسوی آتش در هوا پرانیده بودند الک حاجة قال بلی اما الیک فلا عرض کرد چرا سوال نمیکنی
که ترا از این مهلکه نجات دهد فرمود حسبی من سؤالی علمه بحالی پس وقتیکه بآتش رسید آتش برد و سلام
برا و کردید که بر آتش نشسته از جبرئیل باطمینان سخن میگفت و از اینجا لائح شد که حق تعالی مصلحت
بندگان خود بهتر میداند و محتاج عجلت نیست و تدارک هر چیزی در دست اوست هر وقت
که میخواهد دفع ضرر از دوستان خود می‌نماید و هر وقت که مصلحت میداند تدارک ظلم ستمگاران بعمل
می‌آرد و صابران راضی بقضا و تابع مرضی خدا میباشند لاجرم در خشیت ظلم و تضییع
نکشند که خالق عباد رازق ایشان است چنانچه خود فرموده است وما من دابة فی الارض

إلّا على الله رزقها و در ظاهر روزی بر دو قسم است حلال و حرام و نسبت حرام بخداوند علام
بنا بر مذهب عدلیه نمیتوان شد و اگر حرام را در روزی محسوب نکنند پس لازم می آید که آنانکه تمام عمر مال
حرام را خورده اند اینها مرزوق خدا نباشند و از اینجا است که متکلمین در مبحث عدل تعرض مسئله
رزق میکنند پس تحقیق حال در این خصوص لازم است بدانکه اشاعره میگویند که روزی چیزیست
که خورده میشود حرام باشد یا حلال پس حرام نزد ایشان داخل روزی است و این امر بنا بر
مذهب فاسد اشاعره دور نیست زیرا که قبیح را قبیح نمیدانند پس بحق تعالی نسبت میکنند هر چه را
میخواهند و نزد اهل عدل روزی چیزیست که صحیح باشد منتفع شدن از آن و کسی را منع از آن بحسب شرع
نرسد پس حرام در نزد ایشان روزی نیست و تنقیح مقام و تحقیق مرام آنست که بنا بر قول اول رزق
بمعنی مرزوق بالفعل است کما هو ظاهر کلامهم و از اینجا است که گفته اند ما لم ینتفع فلیس برزق
ولا یأکل احد رزق غیره پس وارد میشود بر اینها قول او تعالی وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا
تُوعَدُونَ و قول او تعالی وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ
وَلَٰكِن يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ و اگر مراد از آن چیزیست
که انتفاع انسان خاص با آن واقع شده یا واقع شدنی است هر چند تا هنوز از قوه بفعل نیامده
باشد صورتی دارد زیرا که رزق خاص همان است که انتفاع شخص خاص با آن مقدر شده و آن منافات
بکونه فی السماء رزقکم ندارد و لکن اطلاق رزق مخصوص آن نیست کما یلمح الیه قوله تعالی
ولو بسط الله الرزق و کیفما کان روزی حرام در نزد ایشان در رزق محسوب است با آنکه
اسناد حرام بسوی رازق انام قبیح است و بنا بر ثانی رزق بمعنی مرزوق بالقوه است
یعنی ما من شأنه ان یرزق به و حرام داخل روزی نخواهد شد للمنع عنه بحسب الشرع و وارد
[illegible] فی حلال مرزوق خدا نباشد پس گاه است که مرزوق [illegible]

میکنند از امثال سهو و نسیم و خالی از بعد نیست و والد ماجد علیه الرحمه در عماد الاسلام فرموده
است که کلام طرفین در اینمقام خالی از خلط و ابهام نیست زیرا که رزق یعنی مرزوق بحلیت و حرمت
متصف میشود پس الله تعالی خالق رزق است و سبیل آن از حلال مقرر کرده و مردمان غیر آن
سبیل بوجه غیر مشروع روزی را که قدر روزی او رسیده و منتفع بآن گردیده و امکان اتفاق
سلوک غیر آن سبیل و آن قبیح است که گفته شده که رزق را بخدا نسبت میکنند باعتبار خلق جوهر رزق
مطلقا مخلوق خدا است خدای تعالی رازق یعنی خالق رزق است و اصل خلق حسن است حق تعالی
روزی خلق را از حلال مقرر و مقسوم ساخته و مردم بسوء اختیار آنرا ترک کرده بسوی حرام
میل میکنند و نفس رزق صلاحیت آن ندارد که حلال یا حرام صفت آن واقع شود و لکن اکتساب
و تحصیل آن بانحای مختلف ممکن است و این اکتساب و تحصیل فعل بنده است پس متصف بحسن و قبح
میتواند شد زیرا که گاه است که بر وجه حلال تحصیل آن میکنند پس مستحسن میباشد بل قد یجب چنانچه محقق
در تجرید میفرماید والسعی فی التحصیل قد یجب یعنی گاهی سعی در تحصیل روزی واجب میشود و آن وقتی که
ضرورت خود و عیال واجب النفقه بآن داعی باشد مثل نفقه زن و مملوک و قد یستحب و گاهی سنت
میباشد هرگاه غرض او توسعه بر عیال خود باشد و قد یباح و گاهی مباح میباشد مثل آنکه مقصود
او از تحصیل جمع مال از حلال باشد لکن مکروه و حرام را ذکر نکرده و دور نیست که شق اخیر
داخل مکروهات باشد و گاه است که بر نهج غیر مشروع آنرا حاصل میکنند فیکون حراما و لا یعود القبح
الی الله تعالی و ازین جاست که فرموده است وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا
لتمکینه من الحلال فاخذه من غیر حله سوء اختیار العبد و مؤید اینست انچه روایت کرده است آنرا
شیخ محمد بن یعقوب کلینی از ابو حمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی
الله علیه و آله در حجة الوداع فرمودند که آگاه باشید که روح الامین در دل من انداخت که هیچ نفسی

نمی میرد تا آنکه تمام روزی خود را فرا نگیرد پس بپرهیزید از برای خدا و در طلب دنیا مبالغه مکنید یعنی بیشی مکنید و داعی نشود شما را دیر رسیدن روزی که از حلال است باینکه مبادرت کنید بطلب آن از حرام پس بدرستیکه خداوند عالم روزی را در میان بندگان خود از حلال قسمت کرده نه از حرام پس آنکه بپرهیزد و صبر نماید حق تعالی روزی او را از حلال میرساند و هر که پرده دری نماید و از غیر حلال بگیرد پس حق تعالی از روزی حلال او میکاهد و در دار دیگر محاسبه او را در می آرد و از صفوان بن عمیر مرویست که ما نزد رسول خدا نشسته بودیم که بیکبار ناگاه عمرو بن قره در آمد عرض کرد که یا رسول الله بدرستیکه خدای تعالی برای من شقاوت مقدر ساخته فلا اری ارزق الا من دفی بکفی فاذن لی فی الغناء من غیر فاحشة حاصل معنی آنکه روزی خود را منحصر در دف زدنی می بینم پس اجازت ده مرا در غنا در غیر حرام حضرت فرمود که هرگز اجازت نمیدهم ترا ای دشمن خدا لقد رزقك الله طيبا فاخترت ما حرم الله عليك من رزقه مكان ما احل الله لك من حلاله اما انك لو قلت بعد هذا ضربتك ضربا وجيعا و اهل سنت این روایت را بعد از تضعیف سند مأول بتاویلات رکیکه میکنند والحق با سلف پس حق تعالی را نمی توان گفت که روزی از حرام داده آری کاهست که مثل هدایت بمعنی توفیق و اضلال بمعنی تخلیه مجاز نسبت ایصال رزق حلال الا بخداوند عالم میکنند ولا غائلة فیه بالجملة خلق رزق از صفات مختصه خدا است و قسمت رزق از حلال و توظیف و تمکین هر واحد از آن هم اختصاص بذات باریتعالی دارد و مروی نیست که حضرت سلیمان با آن شوکت و شان از تغذیه بعض افراد حیوان عاجز آمدند و اما آنچه شارح قوشجی گفته که روزی حلال مباح که بنده بمشقت خود بهم رسانیده خدای تعالی را بسبب آن رازق میگویند و روزی که بغیر فعل بنده و بی مشقت بنده خدا رسانیده خدای تعالی را بسبب آن رازق میگویند پس بعض افاضل گفته اند که کلامش منافات بمذهب او دارد زیرا که اشاعره قائلند که بنده فاعل

بحث الاسعار

فاعل فعل خود نیست پس بنده را چون ارزق می گوید و حال آنکه اعتقاد شارح است که بنده اصلا
فاعل فعل خود نیست و کلام این بعض مطابق واقع است لکن دور نیست که کلام او مبنی بر ظاهر
باشد نه بر حقیقت و در عرف عام نسبت فعل که سبب آن ظاهر باشد بفاعلش و اگر ظاهر نباشد
بخداوند عالم میکنند لکنه بمعزل عن التحقیق و در عرف شرع حلال را بخداوند عالم نسبت میکنند
نه حرام را اللهم الا بالمجاز یا بجمله رزق یعنی اعطای روزی و ایصال آن یا جنس على العموم بخداوند منسوب
منسوب نمیتوانند شد الا باعتبار التخلیة و التمکین او باعتبار التقدیر و القضاء و ما شاکل ذلک من التوفیق و سلبه
و علی مثل ذلک یحمل قوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و قوله و الله یؤتی
ملکه من یشاء و اما سعر یعنی نرخ پس عبارت است از مقدر ساختن عوض و قیمت که بآن
مبیع فروخته شود چیزی را و ناچار است از اعتبار عادت و وقت و مکان و آن مستند است بسوی خدای
تعالی و گاه است که مستند میشود بسوی بندگان کما صرح به المحقق فی التجرید یعنی و شارح این
کلام گفته اند یعنی گاهی نسبت داده میشود این ارزانی و گرانی بخدای تعالی باین طریق که کم شود
متاع معین و بسیار شود میل و رغبت مردمان در آن متاع معین پس حاصل میشود گرانی یا بسیار
شود متاع معین و کم میشود میل و رغبت مردمان بآن متاع معین پس حاصل میشود ارزانی
و گاهی نسبت داده میشود این ارزانی و گرانی به بندگان چنانکه پادشاهی حکم میکند بسبب ظلم
بفروختن متاعی بقیمت گرانی یا نگاه دارند مردمان متاع را که آنرا در شرع احتکار گویند و شارع
حکم بحرام بودن احتکار طعام یا کراهت آن کرده است بمفاد حدیث الجالب مرزوق و المحتکر
ملعون پس حاصل میشود گرانی و ارزانی که مذکور شد و آنچه از راه دلیل عقلی گفته شد احادیث
بسیار در مکاسب این دلالت واضح دارد پس قول اشاعره المسعر هو الله بر سبیل حصر فاسد
است و آنچه در بعضی احادیث آمده ان الله وکل بالسعر ملکا فلن یغلو من قلة

فلا یرخص من کثرة وانه بلیة بأمره محمول است بر اینکه اکثر اسباب آن راجع بکسب
خود است و منحصر در قلت و کثرت نیست و یا بر آنکه هر گاه با وصف حرص مردم بر اقتنای مال
وسیع و صرف آن از حد اعتدال و ما یقرب منه بیرون نمیرود پس اراده الهی در تعیین اسعار مدخلی
نیست والله اعلم بالحقیقة **فصل دهم** در بیان طینت است بدانکه احادیث کثیره دلالت میکند
بر اینکه اختلاف طینت باعث بدی و نیکی میشود چنانکه در کافی از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام منقول است که آنحضرت فرمود که حق تعالی پیغمبران را از طینت علیین خلق کرده دلها
و بدنهای ایشان از همان طینت است و پیدا کرده دلهای مؤمنین را از همین طینت و بدنهای ایشانرا
از طینت دیگر و پیدا کرد کافرانرا از طینت سجین که دلها و بدنهای ایشان از آن طینت است پس مخلوط
ساخت هر دو طینت را پس از این جهت است که از مؤمن کافر و از کافر مؤمن پیدا میشود و از اینجاست که مؤمن
گاه هست که مرتکب گناه میشود و کافر گاه است که کار نیک میکند و دلهای مؤمنان رغبت میکند
بسوی آنچیزی که مخلوق شده اند از آن و دلهای کافران بسوی آنچه خلق کرده شده اند از آن و شیخ صدوق
در کتاب علل الشرایع باسناد خود از ابی اسحاق ابراهیم لیثی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
حدیثی طولانی روایت کرده که ملخص آن اینست که ابو اسحق عرض کرد که میابیم از شیعیان شما کسانی
را که شراب میخورند و زنا میکنند و مرتکب کبائر میشوند چگونه است و چه سبب دارد فرمود که خلجانی
دیگر بغیر از این در دل تو هست گفت آری عظیم تر از این و آن اینست که میابیم دشمنان شما را مصروف
بطاعات و مجتنب از مناهی الهی اینها همه از چه راه است بیان فرما برای من اینها را ای دلیل متحیرین
بدرستیکه فکر من طول کشیده و بیداری شبها نصیبم گردیده پس آنحضرت تبسم نمود و فرمود
بیان شافی از ما بگیر و علم مخفی که از خزاین علم الهی است از ما اخذ کن بگو بمن اعتقاد اهل حق
و اهل باطل را چگونه می یابی عرض کرد یا ابن رسول الله می یابیم دوستان و شیعیان شما را

بیان طینت

با آن حالی که دارند از فسق و فجور اگر داده شوند تمام آنچه در ما بین مشرق و مغرب است از سیم
و زر برای آنکه از دوستی شما دست بردارند هرگز اجابت نخواهند کرد و اگر اینها را از طرف
ولایت و دوستی شما بسوی دوستی غیر شما بخوانند هرگز از محبت شما رو گردان نخواهند شد
اگر چه شمشیرها بر دماغهای شان زنند یا بکشند آنها را و جمعی هستند نواصب با آن حالی که ایشان را
عرض نمائیم اگر چه ما بین مشرق و مغرب از سیم و زر بآنها بدهند بجهت آنکه از محبت جبابره
و طواغیت دست کشیده بسوی حضرت شما میل کنند نخواهند کرد و همواره بر این حال اند
اگر چه شمشیرها بر بینی های شان زنند یا آنکه کشته شوند از طریقه خود بر نمی گردند و اگر در نزد
آنها فضیلتی و منقبتی از اهل بیت علیهم السلام گفته شود و چون برابر و شنوند آثار کراهت از
بشره شان نمایان میشود و بجهت آنکه هرکس بغض آنها را نسبت بحضرت و محبت شان دیگران را
در میان پیش آنحضرت تبسم شد و فرمود که از اینجاست که بهلاکت افتاده اند اینها و داخل
میشوند در آتش سوزنده و آب داده میشوند از چشمه گرم و من اجل ذلک قال الله عز و جل
وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا یعنی می آئیم بسوی عملهای
ایشان در روز قیامت پس میگردانیم آنرا ذره های پراکنده تا آنکه آنحضرت فرمود ای ابراهیم
بدرستیکه حق تعالی عالم و دانا بوده است و قدیم بوده است خلق کرد همه اشیا را از کتم عدم نه از
چیزی و من زعم انه خلق الاشیاء من شیء فقد کفر یعنی هر آنکه گمان برد که خدا تعالی
خلق کرد اشیا را از شیء قدیم چنانکه حکما میگویند که خلق اشیا از ماده قدیمه بوده است پس کافر است زیرا که اگر خلق کرده بود
عالم را از چیزی چیز خلق عالم قدیم بوده باشد پس آن چیز شریک او خواهد بود در قدم و ازلیت و آن باطل است پس
چنین نخواهد بود و بلکه خلق کرد تمامه اشیا را از کتم عدم نه از چیزی قدیم و آنچه اولاً آنچه پیدا کرده زمین
بوده است پاکیزه بعد از آن ازان زمین آب شیرین صافی بر آورد و عرض کرد بر او ولایت [illegible]

حسنه را که اکتساب نموده بود آنرا باصل طینت محسن ثم قال علیه السلام اقرأ هذه
الآیه معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون
هو فی الظاهر ما یفقهونه هو والله فی الباطن هذا بعینه ان للقران ظاهرا
وباطنا ومحکما ومتشابها وناسخا ومنسوخا الحدیث طویل ذکرنا شطره مع
قلیل اختصار و هرگاه این را دانستی پس بدانکه اینچنین اخبار هرچند موهم جبر و اضطرار و از جمله
متشابهات و جولانگاه شبهات و محط انظار متبعان جبر و باغیان اختیار میباشد و از اینجا است
که از خوض در مسئله اخبار نهی برای عامه خلق بسیار وارد شده لکن چونکه دفع شبهات واجب کفائی است
تعرض بسیاری از اشکالات و جواب آن لازم گردید مخفی نماند که در مسئله طینت نزد ارباب بصیرت برای
اهلسنت مستندی و حجتی بر جبر نیست چه غایة ما فی الباب آنست که طینت در اصل حقیقت نوع انسان
و منشأ افعال نیک و بد ایشان است و این معنی هیچگونه مستلزم جبر نیست باینکه قضیه مشهوره است
که ذاتیات معلل نمیتوانند شد پس سبب آنکه بدی در خمیر طینت بدان و نیکی در خمیر طینت نیکان
داخل است آنها نمی توانند گفت که چرا طینت ما را چنین کردی چه حقیقت شیطانیه و یزیدیه
نیست مگر مرکب از طینت خاصه و آب و گل خاص که اگر این طینت نبود شیطان شیطان
و یزید یزیدی نبود چنانکه نمیتوان گفت که ممکن چرا ممکن شد و واجب چرا واجب شد هم چنین نمیتوان
گفت که چرا طینت فلان کس چنین باشد و چرا طینت فلان چنان کار خالق موجد افاضه
تقرر ماهیت با وجود است جعل ذات ذاتی نه اثبات ذاتیات برای ذوات ولعله من الاولیات
فلا اعتراض فی ذلک علی رب البریات پس توهم جبر و اجبار نسبت به پروردگار غفار گنجایش
ندارد و تخیل اضطرار من قبل ذات المخلوقات هم مدفوع است بانکه ممکن است که طینت
میل طبیعت بحق یا باطل اگر چه باشد و آن سبب موجب علت تامه فعل و ترک نباشد پس هرگاه

این میل طبع آدمی ایجاد الجا نرساند قباحتی نخواهد داشت و موید قوله ع فی الخبر الاول و لذلك
رعب قلوب الکفار الی آخره پس سلب اختیار که مدار تکلیف و اعطای ثواب است برای مطیعان
و انزال عذاب برای عاصیان بر آن مترتب است لازم نخواهد آمد و کیف یکون کذلك و حال آنکه حق تعالی خود در حدیث
قدسی میفرماید انا الله عدل لا اجور و منصف لا اظلم پس چگونه جبر و تعذیب مضطر که ظلم
واضح است بعمل خواهد آورد بلکه حق تعالی از راه کمال عدل خود او بر مجبور و میل خواهش نفس بدی که
بمفاد ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ثابت است مواخذه نمیفرماید و همچنین از
از نهایت تفضل بر قصد حرام که باختیار اوست هم مواخذه نمیکند تا وقتیکه بسوء اختیار فعل اشرار
بعمل نیارد و فی الکافی باسناده عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ان المومن لیهم بالحسنة و لا یعمل بها فتکتب له حسنة و ان هو عملها
کتبت له عشر حسنات و ان المومن لیهم بالسیئة ان یعملها فلا
تکتب علیه یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود که در مومن بر اینکه گاه است که قصد
کار نیک میکند و عمل بان نمیکند پس نوشته میشود برای او یک حسنه و اگر او عمل بان میکند نوشته
میشود برای او ده حسنه بدرستیکه گاه است که مومن قصد گناهی میکند و آنرا العمل نمی آورد پس
هیچ خبری برای او نوشته نمیشود و قال الله عز و جل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و نیز در کتاب کورد از فضیل بن عثمان
مرویست که بنده اراده عمل خیر میکند پس اگر آنرا نمیکند حق تعالی برای او یک حسنه می نویسد و اگر
آنرا بجا می آورد ده حسنه برای او می نویسد و قصد میکند کار بدی را پس اگر بجا نمی آرد هیچ چیز در نامه
عمل او نوشته نمیشود و اگر العمل می آورد آنرا هفت ساعت مهلتش میدهند و کاتب حسنات
بکاتب سیئات میفرماید که منویس شاید کاری بکند از عمل خیر که باعث محو گناه او شود فان

فان الله یقول إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ یا طلب آمرزش کند برای خود یا

خدا تعالی ببخشد و آیۀ کریمه یا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ

الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ذُو الْجَلَالِ

وَالْإِكْرَامِ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ گناه براو نوشته نمی‌شود و اگر هفت ساعت

گذشت و هیچ عمل خیری ازو بعمل نیاید و استغفاری صاحب حسنات بصاحب

سیئات میگوید اکتب علی الشقی المحروم پس خداوند عادل

بر میل طبع بلکه قصد و عزم گناه مواخذه نمیکند چگونه احتمال جبر و ظلم را باو راه توان

داد یا اینکه این میل اگر از طرف خداوند عالم هم برای آزمایش بنی آدم در خمیر طینت او

داخل شده باشد باعث لزوم جبر نمیشود بوجه حق تعالی قدرت و اختیار و عقل و

فهم باو کرامت فرموده که اگر بمقتضای آن عمل کند ابتدا خود شهوای نفس خود را

می‌تواند و نیست فاذا اطاع الله بکسر شهواته استحق ارفع درجات

المطیعین و از همین جاست که مجاهدۀ نفس مسمی بجهاد اکبر و بهمین سبب

مطیعان از بنی نوع انسان بر فرشتگان ترجیح دارند چه بسبب ملائکه خواهش

اعمال بد مخلوق نگردیده بخلاف انسان که قوای شهوت و غضب در خلقت او موجود

است پس هرگاه با اینهمه قهر نفس و قوای شهوانیه بمجاهده بعمل می‌آورد درجۀ او از ملائکه

بالاتر میشود و پس اینهمه در حق او اصلح خواهد بود نه ظلم و قبیح و از بیت و اعلل الشرایع ببیان

ثانی آنحضرت توجیه آنچه مشهور است لایح شد که اعطای اجر اعمال نیک و طاعات

اهل خلاف باهل وفاق منافی عدل نیست وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ

بالجمله ادلۀ قطعیه بر عدل خداوند رب عباد قائم و تاویل متشابهات آیات و روایات که موهم

چنانچه در آن [illegible] متشابهات دین و ایمان [illegible]

و تجسیم لازم نه آنکه بمجرد التفات بسوی متشابهات

کلام که محل امتحان و باعث توران وساوس و اوهام

است در بنیان مرصوص عدل مخصوص انضلال

راه داده والله الموفق لعمل الخیر

والثواب والهادی الی سبل الصواب

وبذلک تم هذا الباب بعون

الملک الوهاب

والحمد لله

باب سوم
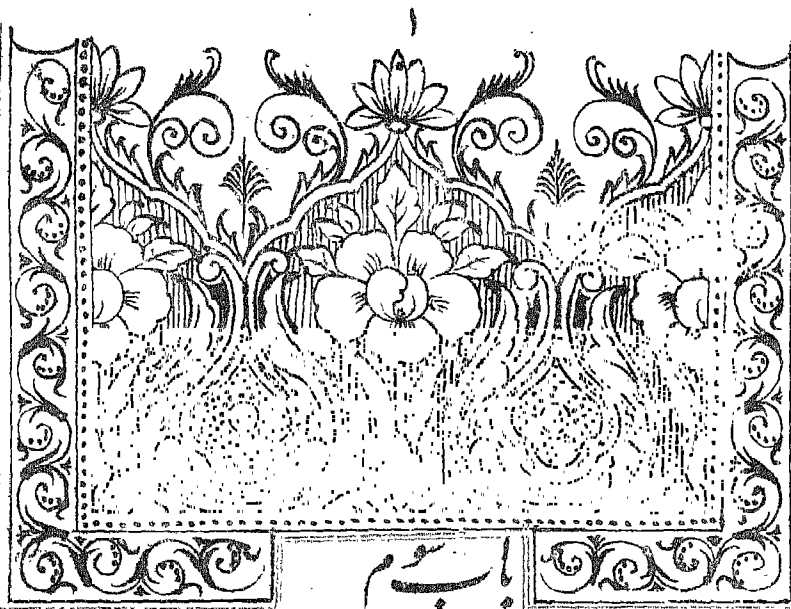
در نبوت است و آن عبارتست از بعث شدن کسی از جنس بشر از جانب حق تعالی
بسوی خلق بجهت هدایت نمودن شان بدون واسطه بشر و آن مبعوث یعنی فرستاده شده
را نبی و رسول میگویند اما نبی پس یا از جهت آنکه نبی ماخوذ است از نبوت بمعنی ارتفاع و مکان
فرستاده خدا است البته شانش از سایر خلق رفیع و بر همه کس مرتبت میباشد چرا که سفیر است در میان
خالق عالم و عالمیان و همچنین است از جهت تقرب بخدا و بلندی مرتبه در قرب و تلقی
اخذ معارف و احکام مینماید از پروردگار خود و از جهت بشریت و مجانست با نوع خود القای
احکام و معارف مینماید بسایر مکلفین و یا مشتق است از نبا بمعنی خبر یعنی از طرف خداوند عالم
مخبر است بمعارف و شرایع فیکون فعیلا بمعنی المفعول کما هو مقتضی الجهة الاولی او فعیلا بمعنی
الفاعل کما هو مقتضی الجهة الثانیة و از اینجاست که نبی را نبا میگویند و در اطلاق سفیر و متوسط

بر دو جهت ملحوظ است و اند به در لفظ نبی بنا بر اشتقاق اول معتل اللام است و بنا بر ثانی مهموز اللام و اما
معنی رسول مبعوث پس همین است که او فرستاده خداست و نبی و رسول هرچند بحسب لغت
در معنی قریب بهم اند لکن در اصطلاح فرقی بیان نموده اند یکی آنکه نبی اعم است از آنکه شریعت
آورده باشد مثل پیغمبر ما صلی الله علیه و آله یا نه مثل یحیی بن زکریا و رسول آنست که شریعت
آورده باشد خواه شریعت او ابتدائی باشد مثل حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه الآف
السلام یا شریعت او ناسخ شرع سابق باشد مثل نبی ما صلی الله علیه و آله دوم آنکه نبی در
خواب می بیند آنچه را خداوند عالم اعلام او را بآن میخواهد و آواز ملک را میشنود و معاینه نمیکند
و رسول آنست که معاینه ملک هم میکند سوم آنکه گاه است که اطلاق رسول بر فرشته هم می آید
بخلاف نبی و برین تفرقه نسبت میانه نبی و رسول نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود
بخلاف الاولین فان النسبة بینهما عموم و خصوص مطلقا و این باب چند فصل است **فصل اول** در
حسن بعثت و وجوب آنست محقق طوسی در تجرید میفرماید البعثة حسنة لاشتمالها علی فوائد الی آخر
ما افاد یعنی بعثت پیغمبران مستحسن است بسبب آنکه مشتمل است بر چندین فوائد مثل آنکه قول پیغمبران
تقویت میدهد مدرکات عقول را در آنچه عقل بآن میتواند رسید و از پیغمبران دریافته میشود حکم
آن چیزی که عقل بدان پی نمی برد و مثل آنکه بعثت پیغمبران دفع میکند خوف را از مکلفین چون قصد تصرف
میکنند در مملوکات مخلوقات او تعالی بعلت اینکه هنوز اذن شارع را از غیر اذن
او نمی شناسند و تفرقه میکنند در میان آنچه نفع می بخشد و آنچه ضرر میکند و نیز بعثت مستحسن است از
جهت حفظ نوع انسانی و تکمیل اشخاص انسان علما و عملا بحسب لیاقت و استعداد شان و شناساندن
صنعت های مخفیه دقیقه و اخلاق مستحسنه و سیاسات مدنیه و منزلیه و ترغیب دادن بطرف محاسن
بوعده ثواب و تحذیر از قبایح بوعید عقاب و تکمیل اللطف للمکلف یعنی قریب میشوند بطاعت و بعید

علامه در شرح تجرید میفرماید که تمامه مسلمانان و ارباب ملتهای مختلفه و جمعی از فلاسفه بحسن
بعثت رفته اند مگر براهمه که حکمای هنداند از ان انکار دارند بعلت آنکه فرستادن رسول از دو
حال بیرون نیست یا برای آنست که آنچه موافق عقل است آنرا بیان فرماید یا آنچه مخالف عقل است
اول محتاج الیه نیست پس عبث خواهد بود و ثانی قابل قبول نمیتواند بود انتهی و جوابش آنست
که بر تقدیر اول عبث لازم نمی آید چه تاکید حجت از باعث مزید اهتمام میتواند شد و آن امریست
مطلوب و فائده آن واضح است و بر تقدیر ثانی مراد از مخالف عقل چیست اگر مراد آنست که
بیان نبی مخالف دلیل عقل قطعی باشد پس لازم که بیان نبی از ین قبیل بوده باشد و حصر در این
دو شق ممنوع است و اگر مراد بیان چیزیست که عقل بکنه آن نرسیده پس عقل را دران راه علمی
نخواهد بود پس بیان انبیا را مخالف عقل نمی توان گفت پس قابل قبول نبودن آن باطل است
بلکه حکم نبی که مخبر عن الله است قبولش واجب است و چنین متاعی اعلام و آگاه ساختن بندگان
بخداوند عالم که بر بواطن امور مطلع است و راضی بقبائح نیست واجب خواهد بود فشبهتهم باطلة
و اما وجوب بعثت پس شیعه و معتزله بآن قائل اند و اشاعره اهل سنت از ان انکار دارند و قول
اشاعره باطل است و حق آنست که فرستادن پیغمبران و مبعوث ساختن انبیا برای هدایت کافهٔ
برایا و انقاذ آنها از خسران ابدی و هلاکت سرمدی بر حکیم علیم نظر بحکمت و مصلحت لازم است و عقل
و نقل شاهد این مدعاست و بیان آن بچند وجه میتوان کرد اول دلیل متکلمین است آن دلیل
لطف است و هر چند که محقق طوسی و علامه حلی علیهما الرحمة در اثبات وجوب بعثت تقریر
لطف را بمعنی خاص آن که قید عدم مداخلت در تمکین دران ماخوذ است حمل فرموده گفته
اند و هی واجبة لاشتمالها علی اللطف فی التکالیف العقلیة [illegible]

بیان تکالیف سمعیه فی حد نفسها نیز لطفیت ممکن و حاجت به بیان آن اشد است پس
مداخلت آن در ایجاب بعثت بیشتر خواهد بود نه محض لطف بودن در عقلیات باطلاق لطف
بر آلات و قوی و بعثت انبیا که در خصوص احکام سمعیه موقوف علیه تمکین است بر متتبع کلمات
متکلمین محتجب نخواهد بود و قال القوشجی فی شرح التجرید فی ذیل قول المحقق اللطف واجب
لتحصیل الغرض به اللطف ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصیة بحیث لا یؤدی الی الاجبار
و هو واجب عند المعتزلة و قال صاحب المواقف اللطف کبعثة الانبیاء و قال شارح المقاصد اللطف
المقرب کالارزاق و الآجال و القوی و الآلات و اکمال العقل و نصب الادلة و ما اشبه
ذلک و قال السید المرتضی رضی الله عنه فی الشافی بکون المعرفة لطفا عاما و لا اشک فی
کون المعرفة مما یمتنع بدونه الطاعة و قال المحقق فی الفصول اذا علم الباری تعالی ان العبید
لا یمتثلون التکلیف الا بفعل یفعله الله وجب صدوره عنه لئلا ینقض غرضه و مثل ذلک یسمی لطفا
فیکون اللطف واجبا و قال الشارح اللطف هو الفعل الذی یقرب العبد الی الطاعة و یبعده
عن المعصیة و لا یبلغ حد الاجبار و هاتان العبارتان ظاهرتان فی العموم و ان کان المثال
الذی اتی به الشارح مختصا بالقسم الثانی من اللطف و قال المحقق فیه فی مبحث النبوة اذ کان
الغرض من خلق العبید مصلحتهم تنبیههم علی مصالحهم و مفاسدهم بما لا یستقل عقولهم بادراکه لطف واجب و مثله
فی الشرح و هذا اصرح فی جواز اطلاقه علی ما لم یکن داخلا فی التمکین و هر چند میتوان گفت که کلام
محقق ظاهر است و کلام علامه حلی صریح است در اختصاص لطف بچیزی که مداخلت در تمکین نداشته
باشد و جائیکه اطلاق آن اعم است تاویل ممکن است باینکه ممکن نسبت ببعض تکالیف نسبت
ببعض دیگر مقرب میتواند بود به وجهی که مداخلت در تمکین نداشته باشد پس قول صاحب مواقف
اللطف کبعثة الانبیاء صریح در عموم نیست بجواز ان یکون المراد بکون البعثة لطفا کونها لطفا مقربا

في العقليات لكن اين تأويل در عبارات ديگر بغايت مستبعد است وكيفما كان وجه تخصيص در
كلام محقق و علامه و ديگر متكلمين احتمال دارد يكى آنكه الطاف خاصه كه داخلست در تمكين دارد
اعطاى آن را حصن تفضل و پسنديده باشند نه واجب پس وجوب لطف متنازع فيه نخواهد بود ديگر
غير ممكن و ديگر آنكه اگر چه لطف ممكن واجب باشد لكن تخصيص بغير ممكن بمجرد اصطلاح باشد لمزيد الاهتمام
لكثرة تعلق النقض به والابرام و وجه ثانى منافات بمطلب ندارد و دفع اول باين نحو
ممكن است كه ممكن اگر چه من وجه تفضل است لعدم سبق الاستحقاق فى مثله بخلاف لطف مقرب
غير ممكن لكن كلام در وجوب است نظر بحكمت و مصلحت آن اعم است پس چنانچه در حسن بعثت
افاده فرموده اهمال امثال آن از فوائد جليله از حكيم على الاطلاق محال است و هو معنى
الوجوب والايجاب و از اينجاست كه علامه قوشجى در شرح قول محقق وهى واجبة لاشتمالها
على اللطف فى التكاليف العقلية گفته است كه لا يخفى ما فيه من البعد فالاقرب ان يحال الى ما سبقه
انها من الفوائد پس معنى لطف را عام گيرند يا خاص اشتمال نبوت بمصالح جمه و فوائد عامه دال است
بر وجوب بعثت دارد فيكون فى تعميم اللطف لطافة لا تكون فى التخصيص اين اول آنست كه گفته
شود كه بعثت انبيا لطف است و لطف [illegible] بحكم واجب لازم است اما آنكه
بعثت انبيا لطف است پس در سمعيات ظاهر است چه عقول بشرى از ادراك وجوه حسن و قبح و
شرائط و موانع آن عاجز است و لطيف خبير از ايشان بمحاسن راضى و از ضد آن ناراضى بلكه
كاره و غضبناك است پس در حكمت و مصلحت اعلام حال و تكليف حصول داشتن محاسن افعال
و ترك ساختن قبائح خصال لازم و واجب است و آن حاصل نشود مگر ببعثت رسل پس بعثت
لطف است ممكن و اما در عقليات پس بجهت آنكه عقل آدمى بشهوات او مغلوب است ان النفس
لامارة بالسوء الا ما رحم ربى پس نهى و مددگارى در كار است باين بوجه تفصيل

اگرچه حسن و قبح اشیا بالاجمال هرچند بعقل ثابت است چنانکه در مبحث عدل گذشته لکن تفاصیل آن را
عقول بشری در نمی یابد و بدقائق و حقائق حسن و قبح اکثر امور و امثال نمی رسد پس تا هنگامی که شارع
بیان آن نفرماید نمی توانند دریافت پس ادراک آن موقوف است بسمع و آنچه را عقل در می یابد
بسبب انهماک در خواهشهای نفس اماره بدون تأکید جدید و تهدید شدید کمتر است که بر وفق آن
راه رود پس بعثت انبیا بنسبت عقلیات لطفی است مقرب و بنسبت سمعیات لطفی است محصل
و تمکین که بندگان را بدون آن تمکن از اتیان بواجبات و اجتناب از محرمات حاصل نمی شود
پس در حکمت حکیم علی الاطلاق اتمام حجت و تمکین از طاعت و تبعید از معصیت لازم است و
بوجه دیگر تکلیف بندگان باوامر و نواهی و تبعیدشان از قبائح و مناهی بر ذمه حکمت الهی چنانکه
گذشت واجب است و آن در سمعیات نمی توانند کرد بغیر فرستادن پیغمبران و هدایت کردن خلق
بواسطه ایشان پس بعثت انبیا واجب باشد عبد العزیز دهلوی گفته است که درین عقیده خللی و
فسادی که هست ظاهر و هویدا است چه هیچ چیز بر ذمه باری تعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت
و ربوبیت شایان آن ندارد آری تکلیف و اوامر و بعثت پیغمبران نمودن واقع میشود اما بمحض
فضل و کرم اگر کند عین عنایت و اگر نکند جای شکایت نیست همین است مذهب اهل سنت اگر
بعثت پیغمبران واجب بود الله تعالی در آیات بسیار در مقام امتنان و بیان انعام و احسان
خود مذکور نمی فرمود زیرا که در ادای واجب منتی نمی باشد قوله تعالی لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ
بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا و حضرت ابراهیم آن را از خدا طلبیده است در حق ذریت خود زیرا که دعا بانچه
واجب الوقوع باشد معنی ندارد و قال الله تعالی حکایة عن الخلیل رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا
مِنْهُمْ جناب والد ماجد علیه الرحمة در کتاب مستطاب حسام الاسلام در جوابش فرموده قوله هیچ
چیز بر ذمه باری تعالی واجب نیست اقول هذا ما یکذب قلبه لسانه چه ایفای وعده لابد که بر حق تعالی

نزد او تعالی واجب باشد والا لازم آید جواز کذب او وآن صفت نقص است و ایضا لابد که افعال حق تعالی
مطابق علم او واجب الصدور بوده باشد والا لازم جواز جهل علیه و ایضا نظر باراده قدیم او تعالی
واجب است که مراد او واقع شود قوله همین است مذهب اهل سنت اقول پس باید که امام سنیان
فخر الدین رازی از اهل سنت نباشد چه او تصریح نموده بوجوب بعثت انبیا بر حق تعالی حیث
قال ولما کان الخلق محتاجین الی البعثة والرحیم الکریم قادرا علی البعثة وجب علی کرمه ورحمته
ان یبعث الرسل الیهم قوله زیراکه در ادای واجب منتی نمیباشد اقول کافی است در باب
صحت امتنان آنکه بعثت انبیا نظر بذاته واجب نباشد الامر عندنا کذلک و اگر وجوب علی الاطلاق
منافی امتنان باشد نظر بوجوب مطابقت علم او و وجوب ایفای وعده باید هیچ فعلی از افعال
او خصوصا اعطای وجود وصدور هنرکاران لایق امتنان نباشد ونه او تعالی مستحق شکر و مدح واینجا
است که فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته است ان امتناع الترک لایقدح فی حصول المدح وایضا
چون بعثت انبیا فرع تکلیفست و تکلیف فرع اعطای عقل و قدرت و آن نزد امامیه بر حق تعالی
واجب نیست بلکه محض تفضل و احسان پس باین حیثیت بعثت انبیا که متفرع است بر آن هم تفضل باشد
و امتنان مستحسن کما لا یخفی قوله حضرت ابراهیم آن را از خدا می خواست اقول اگر بنا بر جواز دعا
بر عدم وجوب علی الاطلاق باشد باید هیچ دعا از حیثیت وجوب مطابقت علم خدا و وجوب
وفا بوعده استجابت و مانند آن صحیح نباشد و ایضا از وجوب بعثت نبی فی الجمله وجوب بعثت
قوم خاص لازم نمی آید و مطلوب خلیل من الدعا بقوله وابعث فیهم رسولا منهم انما هو ذلک
انتهی کلامه اعلی الله مقامه اقول بلکه میتوان گفت که تفضل مراتب متعدده دارد و در بعض مدارج
آن جنبه تفضل غالب است و در بعضی جنبه وجوب مثلا افاضه وجود تفضل بودن آن واضح است
از وجوب آن الا التفضل بودن پس از جهت که سابقه استحقاق ندارد و اما وجوب پس بانظر

عقل بوجوب آن پی نمی برد لکن هرگاه منظور آن نمایند خالی از حجیت وجوب نیست لان فعل الحکیم
لا یخلو عن حکمة و الحکیم یمتنع منه ان یخالف الحکمة و حکمت در وجود ساختن نوع انسانی که اشرف
موجودات است بنسبت بخلق سایر موجودات ارفع و اعلی و اقوی و بیشی است لهم اختصاص بالوجود پس
لامحاله خلق چنین موجودات لازم بوده باشد فانهم المقصودون من خلق هذا العالم و بعد از خلق
چنین نوع مهمل گذاشتن امر ایشان و غفلت از صلاح امر معاش و معاد ایشان قبیح است بنظر حکمت
اما وضع آیین و صلاح امورشان نظراً الی الحکمة و الکرم واجب و لازم پس جنبه وجوب از تفضل
در چنین حال غالب تر است و عمده اصلاح حال شان منحصر در امر و نهی است و تقنین قوانین بعث
و تکلیف با حجج قاطع است برای ایشان در دنیا و آخرت و آن حاصل نمیشود مگر به بعثت رسل نیز
بتحریر سبل پس بنظر حکمت وجوب بعثت ثابت باشد اگرچه این همه لطف و تفضل است از جهة استحقاق
من جهة عدم خلوص الطاعات و تعویض ثواب بحساب از طرف رب الارباب بدون آنکه از طرف
بندگان کاری بوقوع آید و در عداد تفضل محسوب میشود فیصح الامتنان بمثل هذا بحسب کل
عاقل فالوجوب بالنظر الی الحکمة و الکرم لا ینافی الامتنان و بالاتر این است که بعد ظهور
طاعات و امتثال فرمان ملک دیان و اجتناب از مناهی و اسباب عصیان با آنکه استحقاق ثواب
فراوان برین تقدیر واضح است و وجوب اثابت واضح و این همان فی سابقه لکن نظر بعظمت
پروردگار و حقارت طاعات ناقصه اخیار میتوان گفت که عبادات اینها محض هیچ و قبول آن
محض تفضل با آنکه آلات و ادوات و قوت و حیات و قدرت و تمکین از طاعات و تایید توفیقات
که همه آن از تفضلات است مبنی بر آن فکانه لا صنع للعبد فیه بالخصوص هرگاه عمل بد با عمل نیک
ممزوج باشد کما هو الاکثر خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا با آنکه ثواب بحساب که عند خزاین رب الارباب
برای مطیعان مقرر است محض تفضل است لان الذی یستحقونه علی فرض استحقاقهم اقل قلیل بالنسبة

بالنسبة الی هذا الثواب الجزیل سبحان من یتفضل بالکثیر علی الیسیر و یعفو عن کثیر [illegible]
و مانند آن نفی تفضل و تسبیح مرتبه از مراتب وجوب نتوان کرد و الیه یشیر کلام السجاد علیه الصلوة
و السلام فاشکر عبادك عاجز عن شکرك و اعبدهم مقصر عن طاعتك لا یجب لاحد ان
تغفر له باستحقاقه و لا ان ترضی عنه باستیجابه فمن غفرت له فبطولك و من رضیت
عنه فبفضلك تشکر یسیر ما شکرته و تثیب علی قلیل ما تطاع فیه کان شکر عبادك
الذی اوجبت علیه ثوابهم و اعظمت عنه جزائهم امر ملکوا استطاعة الامتناع
منه دونك فکافیتهم او لم یکن سببه بیدك فجازیتهم بل ملکت یا الهی امرهم قبل
ان یملکوا عبادتك و اعددت ثوابهم قبل ان یفیضوا فی طاعتك و این همه تصحیح ا
و لکن از حکیم ترك اثابت مکلفین قبیح و لا منافاة چه تفضل نظر بقصور اعمال بندگان و نسبت بعظمت
شان ایزد منان و وجوب نظر بحکمت و کرم ملك دیان با هم منافاتی ندارد و بهذا ندفع ما توهم
العامة و سقط احتجاجهم بقول ائمه علیهم السلام علی اثبات التفضل و نفی الوجوب فان معاملته مع
العباد تفضل باعتبار و واجب باعتبار و لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة و وجه دلیل حکما
آن است که انسان مدنی بالطبع است که کار معاش بدون اجتماع و معاونت بهم کردن صورت
انتظام نمی پذیرد چه او محتاج است بسوی غذا و لباس و مسکن برای خود و جماعت وارد و عیال
و ضروریات شان و سلاح برای دفع شر دشمنان و برای هر چیزی ازین چیزها کاری می باید
که عمر خود را در آن صرف کنند زیرا که غذا هم نمیرسد مگر بزراعت و کشت کاری و مقدمات
آن و طبخ و لوازم آن و لباس هم نمیرسد مگر بنسج و خیاطت و مقدمات آن از غزل و آلات
آن و خانه بدست نمی آید مگر بعمارت و ادوات آن و علی هذا القیاس پس اگر انسان بهر
واحد از ضروریات خود و عیال خود مصروف شود هر اینه در تحصیل بعض آنها عمر او بسر خواهد شد

باحکام آن پیرو و سزاوار و باستند خواهد کرد پس لغت و مرتبطه است بمعامله و معاوضه و مشارکت
و معاونت و آن بی اجتماع صورت نمی بندد و اجتماع محتاج است بجهت ضبط آن بقوانین
معامله و عدل بحفظ شرع و شرع بفرض شارع ممتاز باستحقاق الطاعة لاختصاصه بآیات تدل علی
انه من عند ربه پس واجب کرد میان ایشان معامله باشد و عدل و انصاف که بر یکدیگر
تعدی ننمایند و ضابطه عدل محفوظ نشود مگر بشرع و ضابطه قوانین شرع نیست مگر شارع
آن چنان شارعی که ممتاز باشد از سایر خلق باستحقاق الطاعة که مؤید باشد از جانب پروردگار
خود بآیات و معجزات که دلالت کند بر آنکه او فرستاده خداست و قول او حجت است فخر رازی
در شرح اشارات میگوید که اگر مراد شما از وجوب وجوب وجود است پس آن محال است
و اگر مقصود از آن وجوب است بنظر حکمت و مصلحت چنانکه عدلیه میگویند پس آن مذهب
شما نیست و اگر غرض شما از وجوب بعثت اضطراری است بمعنی که هر چه خیر باشد باید که از و
بظهور رسد پس آن هم باطل است الی آخر ما قال و محقق طوسی علیه الرحمه در شرح اشارات بنا بر اصول
شان جواب آن نوشته فقال الجواب علی اصولهم کذا و کذا اگر بخوف طول کلام و صعوبت فهم
مرام بذکر آن نپرداختیم و لکن بنا بر مذهب حق امامیه اصلا اشکالی نیست و شق وسط که مصداق خیر
الامور اوسطها است متعین است سوم دلیل خواص اصحاب عارفین و مقتبس از مشکوت انوار ائمه
معصومین علیهم السلام است و آن حاوی و جامع تر است نسبت بتقریر دیگران و مؤید و
مقوی آن، محمد بن یعقوب کلینی از منصور بن حازم روایت کرده که بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام عرض کردم ان من عرف ان له ربا عرف ان له رضا و سخطا
یعنی هر که خدا را شناخت و معرفت او را حاصل کرد البته میداند که بر هر کار او رضا و غضب
دارد و انه لا یعرف رضاه و سخطه الا بوحی او رسول یعنی بدرستیکه شناخته نشود رضا

رضا و غضب او کند وحی بر او هر گاه خود نبی باشد یا فرستادن رسول برای آنکه وحی بآنها نازل
نشود فمن لم یأته الوحی فقد ینبغی له ان یطلب الرسل فاذا لقیهم عرف انهم الحجة
من الله وان لهم الطاعة المفترضة الی ان قال فی آخر الحدیث رحمک الله یعنی پس
هر آنکه وحی باو نرسد لازم است برای او اینکه تجسس نماید پیغمبران را پس هنگامیکه بملاقات ایشان
مشرف شود بداند که ایشان حجت خدایند و طاعت ایشان فرض و حدیث طولانی است و در آخر
حدیث اینست که آن حضرت بعد استماع کلام منصور بن حازم از راه تحسین او فرمودند رحمک الله و
جناب والد ماجد علیه الرحمه در تقریب دلیل فرموده که عقل سلیم حاکم است باینکه واجب الوجود موجود
است و حکیم است پس بارتکاب قبایح راضی نخواهد بود و پس خوشنودی او منحصر خواهد بود در
ترک قبایح و اتیان بمحاسن و آن بدون بعثت رسل و آنانکه قائم مقام رسل باشند و شناسانند
نیک و بد ممکن نیست پس بعثت نبی واجب باشد و الا تکلیف بمحال لازم آید یا آنکه خدا راضی
باشد بمرتکب شدن بندگان مر قبایح و فحشا را و این همه از حکیم مطلق ممتنع است نظر بحکمت او پس اگر
مهبط ملائکه باشد خودش نبی خواهد بود و اگر نه در تجسس نبی خواهد بود تا آنکه بیابد گم کرده خود را و نیز
روایت کرده است باسناد خود از هشام بن حکم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت
فرمودند بزندیقی که از آن حضرت سؤال کرده بود من این اثبت الانبیاء از کجا ثابت مینمائی نبوت
انبیا را آن حضرت فرمودند انه لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عن جمیع ما خلق وکان
ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه فیباشرهم ویباشروه
ویحاجهم ویحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه وعباده ویدلونهم
علی مصالحهم ومنافعهم وما به بقاؤهم وفی ترکه فناؤهم فثبت الآمرون والناهون عن
الحکیم فی خلقه حاصل معنی آنکه هر گاه ثابت کردیم که از برای ما خالق هست واحد ... و

برتر از جمیع مخلوقات در صاحب حکمت ایشان منافی کرده نیست که خلق او مشاهده کنند او را و مباشرت
نمایند با وی و باهم مکالمه نمایند و هر یکی حجت خود را بر دیگری تمام کند لاجرم ثابت میشود برای
او وسائط و سفرا که حکایت نمایند قول او را و برسانند پیام او را بسوی بندگان او و رهنمائی
کنند آنها را بامور یکه منفعت و مصلحت شان دران باشد و فعل آن وسیله بقا باشد برای ایشان
در دنیا از جهت انتظام عالم بابقا و در آخرت از جهت قبول کردن ایمان و ترک آن موجب هلاکت
شان باشد پس ثابت شد حاجت بامر کنندگان و نهی کنندگان از طرف حکیم دانا در مخلوقات
او **چهارم** آنکه چون بندگان در نهایت دوری و بعد از جناب قدس او میباشند بجهت نقص
ذات و صفات نسبتی بجناب احدیت و ربطی بعزت و جلال او ندارند پس ضرور است که میانه
بندگان و پروردگار عالمیان وسائط و روابط باشند که جامع مراتب تقدس و پاکیزگی
و حالات جسمانی و لوازم بشری بوده باشند و بآن وجه اول ارتباط بذات پاک احدیت
داشته باشند تا توانند که اخذ حکم و معارف و معالم شرع نمایند و باین وجه دوم مناسبت
بمخلوقات داشته باشند که برعایا القای احکام از جانب حضرت ذی الجلال والاکرام نموده
باشند و از همین جا است که جناب باری تعالی انبیا و پیغمبران خود را در ظاهر از جنس بشر آفریده
و در باطن مباین ایشان در کمال ذات و محاسن اخلاق و صفات گردانیده پس حضرات شان
مقدس و متعالی اند از لباس بشری هر یکی از ایشان و از برای هدایت خلق مثل کلمه انما انا بشر
مثلکم یوحی الی بلسان مقال یا زبان حال تکلم میفرماید یعنی نیستیم من مگر بشری مثل شما که وحی کرده
میشود بسوی من تا رعایا متوحش نشوند از حاکمان خود هر گاه بدانند که ایشان از بنی نوع ایشانند
و از همین جا است که جناب باری تعالی میفرماید ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا
علیهم ما یلبسون حاصل معنی آنکه هر گاه کفار درخواست کردند که چرا فرشته نزد ما برسالت [illegible]

که اگر میگردانیدیم فرشته را پیغمبر بر ایشان بصورت بشری جلوه گر میکردیم و بر ایشان مشتبه میساختیم
بر ایشان آنچه را بر خود مشتبه میکردانند یعنی برای دفع توحش مردم و برای آزمایش خلق فرشته را
هم بصورت انسان متصور میساختیم بدانکه از جمله معتقدات شیعه است که هیچ گاهی روی زمین از ابتدا
خلقت روی المقول بدان از حجت خدا خالی نبوده و نمیباشد خواه نبی باشد و خواه امام و زمان
فترت که در میان دو پیغمبر است خالی از پیغمبران میباشد نه از اوصیای ایشان و کذلک بعد نبینا
صلی الله علیه و آله ولکن آن را زمان فترت نمیگویند قال امیر المؤمنین علیه السلام
لا تخلو الارض من قائم لله بحجة ظاهر مشهور او مستتر مغمور مقصود اینست که حجت خدا
در هر وقت بر خلائق تمام باشد بعضی اشکال کرده اند که بعض بلدان نامیه خصوصا دیار دنیای
جدید که دانایان فرنگ از آن خبردار افتاده و حال در تصرف ایشان است حتی پیغمبری
هم نرسیده و نه صیت دعوت نبی بآنها رسیده پس حجت خدا بر آنها تمام نگردیده و فائده بعثت
و تعیین مقامات متحقق نگشته در جواب این شبهه میتوان گفت که مدلول حدیث عدم خلو زمین
است از حجت خدا نه هر قطری از اقطار و فائده بعثت و نصب حجت تمکین خلق است و هر گاه
در یک موضع از زمین حجت خدا موجود باشد تمکین من الله حاصل میشود چه مردم بطلب
تجسس با او میتوانند رسید و این طلب بر مردم واجب است کما فی روایة الکافی من عرف
ان له ربا فقد ینبغی له ان یعرف ان لذلک رضا و سخطا و انه لا یعرف رضاه و
سخطه الا بوحی او رسول فمن لم یاته الوحی فقد ینبغی له ان یطلب الرسل فاذا لقیهم
عرف انهم الحجة من الله و ان لهم الطاعة المفترضة و مبعوث نشدن پیغمبران در اطراف
بلاد مزبوره بعد فرض تا دمی آنها قبل زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ثابت نیست و اگر باشد
چونکه از طرف خداوند عالم تمکین شان بتعلق بحجة فی بعض اقطار الارض بعقل آن و فهم ایشان

فصل دوم در بیان شرائط لطف نبی و عصمت انبیاء

را بجنس حجت میسکشید پس هرگاه در عهد آن بزرگوار تقصیر از اینها خواهد بود مگر آنکه غافل محض
باشند که مواخذه از اینها بسمعیات در مخصوص ساقط خواهد بود واما حال حجت مستور پس مفصلا
بمقام بیان غیبت حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه وعلی آبائه سادات الانس و
الجان در بحث امامت خواهد آمد ان شاء الله المستعان **فصل دوم** در بیان
شرائط نبی است بدانکه عمده شرائط نبی عصمت است و آن عبارت است علی ما صرح به سیدنا
المرتضی رضی الله عنه از لطفی که بعمل می آورد آنرا خدای تعالی بنسبت به بنده از بندگان خود
پس آن بنده از فعل قبیح خود را باز میدارد و این تعریف از تعریفات دیگر که موهم جبر است
بهتر است و شرح این مقال و بیان این اجمال برین منوال است که عصمت لطفی است
خاص که بنسبت بهر کس که متحقق شود و بسبب آن در جمیع امور مقرب باشد بطاعت و بعید باشد
از معصیت بحیثیتی که در هیچ وقت خلاف مرضی الهی بعمل نیاورد و من غیر ان یبلغ حد الالجاء
کما هو شان الالطاف الربانیة و الطاف سبحانیه هرچند که فی الجمله برای سائر مکلفین مستحقین
مبذول است لکن پیغمبر و امام که معصوم علی الاطلاق اند از جهت حسن سریرت و پاکیزگی
طینت بمزید الطاف اختصاص دارند کما مرت الاشارة الیه فی ضمن شرائط اللطف و شیخ مفید
علیه الرحمه میفرماید آنچه حاصلش آنست که عصمت مانع نمیست از قدرت بر قبیح و نه سبب
اضطرار صاحبش و بجا آوردن امر مستحسن بلکه آن امریست که خداوند عالم میداند که هرگاه این
امر را نسبت بفلان بنده خود بعمل می آورم هرگز معصیت را اختیار نمیکند و اینهم از جمله شروط
وجوب لطف است که محققان گفته اند که در وقت فعل لطف بنده اختیار طاعت خواهد کرد
لکن از تمام خلق این امر مترتب نیست و هو السر فی عدم عموم اللطف بلکه ایشان معدود اند چنانچه
قال الله ان الذین سبقت لهم منا الحسنی الآیه و قال و لقد اخترناهم علی علم علی

العالمین وقال وانهم عندنا لمن المصطفین الاخیار پس چنین لطف مختص است بائمه
معصومین که بقوت عقل و فطنت و پاکیزگی طینت و حسن سریرت و محاسن صفات و مکارم ذات
و صدق نیت و خلوص محبت پروردگار از همگنان ممتازند پس حق تعالی عظمت خود را در
نظرشان بنحوی جلوه گر ساخته که هر وقت پروردگار جبار غفار را حاضر و ناظر میدانند و گویا او را
مشاهده میفرمایند کما فی النصوص اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک پس هیچ
حرکت و سکون و فعل و ترک از ایشان صادر نمیشود مگر بر وفق رضای او و بعضی از فضلا مثالی
را در این خصوص ذکر فرموده و آن اینست که حال معصوم بدان میماند که کسی در پیش پادشاهی
در کمال محبت و شفقت و احسان و امتنان با وجود این در نهایت سطوت و قدرت
و سلطان بمقام امتحان حاضر باشد و غایت شفقت و محبت او را نسبت بخود مشاهده نماید
و خود نیز نهایت محبت باو داشته باشد که چنین کسی البته از سه جهت محال باشد که خلاف رضای
او هیچ کاری کند هرچند سهل باشد یکی از جهت شدت محبت چه بالضروره دوست هرگاه
بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای دوست نکند دوم شرم و حیا چه البته با این همه
محبت و احسان غائبانه هر کسی را حیا نگذارد که مخالفت چنین کسی کند چه جای حاضرانه سوم
خوف و ترس چه با این قدر خصوصیت هرگاه رعایت رضای او نکند بالضروره مستحق عقاب
و عتاب شود نعوذ بجنته و شفقته من غضبه و نقمته و کمال ظهور دارد که با این همه صدور معصیت
و شائبه مخالفت البته ممتنع و محال است نه امتناع و محالی که جبر از آن لازم آید چه جبر آنست که
قدرت و اراده بنده در آن تاثیر نباشد و در مقام خود قدرت و اراده چنین کسی کمتر از دیگری
نیست انتهی الخصه پس از اینجا لائح گردید که عصمت چنان نیست که خدا بجبر کسی را بر طاعت وادار
و از معصیت او را باز دارد و الا معصوم مجبور شود و مستحق اجر و ثواب نمیشد انتهی المخصوص

[illegible] الکبری و هر گاه این را دانستی پس
بدانکه علامه حلی علیه الرحمه در کشف الحق میفرماید ذهبت الامامیة کافة الی ان الانبیاء معصومون
عن الصغائر والکبائر منزهون عن المعاصی قبل النبوة وبعدها علی سبیل العمد والنسیان یعنی
امامیه قاطبة بر آنند که پیغمبران معصوم اند از گناهان کبیره و صغیره و منزه اند از معاصی
قبل نبوت و بعد آن پس در هیچ وقتی گناهی از ایشان سر نمیزند نه از روی عمد و نه از روی سهو و خطا و جناب
والد ماجد علیه الرحمه در عماد الاسلام فرموده که گناهانی که عصمت از آنها لازم است در میان
علمای اهلسنت در آن اختلاف واقع است احتمالات متطرقه درین مقام تا به بیست میرسد چه
معصیت یا منافی معجزه است مثل کذب در آنچه تعلق به تبلیغ احکام دارد و یا چنین نیست
قسم دوم یا کفر است یا معصیت کبیره مثل قتل و زنا یا صغیره منفره کسرقة لقمة یا غیر منفره مثل دروغی
یا دشنامی پس این پنج صورت است و هر واحد از روی سهو است یا از روی عمد یا بعد بعثت
است یا قبل آن فهذه عشرون و مذهب حق امامیه آنست که پیغمبران و امامان از همه این اقسام
عصیان معصوم و محفوظ اند انتهی ملخصا ما افاده و اکثر این احتمالات در مذهب [illegible] تجویز کرده است
و اهل سنت از عصمت مطلقه انبیا انکار دارند و اجتهاد و خطا بلکه گناه را بر ایشان روا
میدارند پس جمعی از معتزله تجویز کرده اند بر انبیا گناه صغیره را از جهت آنکه بکثرت اعمال خیر
مضمحل میشود و بعضی از ایشان گفته اند که صدور گناهان صغیره از پیغمبران از سهو رواست نه از راه
عمد و اشعریه و حشویه اهلسنت گفته اند که صغائر و کبائر بر ایشان جائز است الا کفر و دروغ و بعضی
کفر را هم روا داشته اند بشرطی که قبل بعثت باشد و از کلام علامه حلی در کشف الحق لائح میشود
که بعضی از ایشان بعد بعثت هم کفر را روا داشته اند فاضل قوشجی گفته است که جمهور اهل سنت برآن
رفته اند که پیغمبران از هر گناهی که منافی معجزه باشد و از کفر محفوظ میباشند و آن بظاهر منحصر در کذب

کذب فی التبلیغ است و آن قسم اول است از اقسام مذکوره پس سائر اقسام باقیه غیر از کفر در
نزد جمهور بر پیغمبران روا خواهد بود و محل است که منافی معجزه را بمعنی اعم حمل کنند چه هر گناهی
منافی مرتبه صاحب معجزه است لکن اولی القول بالا یعنی تا آنکه روا نخواهد بود نبیا اگر این
مذهب الانبیا است مذهب اهل سنت اینکه گفته است که معاصی ایشان منافی معجزه اند سهوا
بر پیغمبران روا داشته اند پس کذب در تبلیغ سهوا نزد او جایز باشد الا اکثر خوارج کفر را هم سهوا
سیدانند بعلت آنکه هر گناهی را مستلزم کفر میدانند و این همه اقوال مخالفین باطل است
و دلیل بر وجوب عصمت بسیار است و محقق طوسی علیه الرحمه در تجرید به دلیل اشاره فرموده
اول آنکه غرض از بعثت انبیا حاصل نمی شود که بعصمت چه ... باشند تحصیلا للغرض اللطف
چه اگر پیغمبران صدور معصیت روا باشد صدور کذب و منع از ایشان ممتنع نباشد پس اوامر
نهی و وعده و وعید ایشان بسبب راه یافتن احتمال منع و کذب اعتماد باقی نماند پس مردم
اتباع و انقیاد از جهت عدم اعتماد بر احکام شان نکنند و ذلک نقض الغرض بدانکه علمای اهل سنت
صدور کذب را از حضرت ابراهیم خلیل الرحمان در سه مقام از روی متشابهات حدیث و قرآن
ادعا میکنند علامه حلی از صحیحین نقل کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بیان
حال خلق در روز قیامت فرموده در حدیثیکه مردم بخدمت حضرت آدم التجامی برند و شفاعت
میخواهند پس آنحضرت اعتذار میفرمایند پس بخدمت حضرت نوح می آیند پس آنحضرت نیز معذرت مینماید بعد از آن بنزد
حضرت ابراهیم حاضر میشوند و عرض میکنند که ای ابراهیم توئی پیغمبر خدا و خلیل یعنی دوست
خاص او از جمله اهل زمین شفاعت کن از برای ما بسوی پروردگار خود آیا نمی بینی که در چه
اضطراب مبتلائیم پس حضرت ابراهیم میفرماید که پروردگار من امروز بغضب آمده در غضبی
که مثل آن گاهی غضبناک نشده و نخواهد شد و انی قد کذبت ثلث کذبات نفسی

نفسی اذهبوا الی غیری یعنی بدرستیکه من سه دروغ در دار دنیا گفته‌ام پس بنفس خود [illegible]
ام بروید بسوی دیگری من خود مبتلای گناهم رجوع بدیگری بیارید و بخاری در صحیح
خود در تفسیر کذبات ثلث حدیثی آورده که مشتمل است بر اینکه یکی از کذبهای سه گانه آنست که
حضرت ابراهیم در باب ستارگان گفت هذا ربی دوم آنکه در حق آلهه کفار گفت بل فعله کبیرهم
سوم آنکه گفت انی سقیم و این کلمات العیاذ بالله اگر مطلب آن بیان باشد که روایت شان
بران دلالت دارد از کذب بالاتر است چه اولین این کذبات شرک محض خواهد بود و ظاهرا
همین علت ابوهریره درین روایت بجای هذا ربی ساره اختی را کذب اول شمرده و لکن بنا
جمع بین الروایتین چهار کذب خلیل ثابت خواهد شد و هرچند علمای شان کذب را بر پیغمبران
در غیر احکام تبلیغیه روا میدارند لکن این کذبات که تعلق بتبلیغ احکام ندارد باید که این را روا
دارند شارح مواقف گفته است که واجب است عصمت انبیا باجماع اهل ملل از کذب در کلامیکه
معجزه دلالت میکند بر صدق آنها در آن که دعوی الرسالة و ما یبلغونه من الله زیرا که کذب در چنین صورت
دلالت معجزه را باطل میگرداند و آن محال است و اما صدور کذب بر سبیل سهو پس خلافی است
استاد ابواسحاق و بسیاری از علما حکم بامتناع آن کرده اند و قاضی ابوبکر آن را روا داشته
بدلیل آنکه معجزه دلالت نمیکند مگر بر امتناع تعمد کذب در آنچه معجزه بر صدق آن دلالت کرده
نه مطلقا و ازینجا واضح گردید که قاضی در متعلقات رسالت کذب را بر انبیا روا میدارد و کذب
در غیر رسالت اگرچه بعید باشد نزد دیگران نیز بنابر اصول اهل سنت رواست فضلا عن السهو
آری آنچه مستلزم کفر است بنابر مذهب شان نیز واجب التاویل خواهد بود و در حقیقت همه
این کلمات از کذب مبرا و از وضع معراست و معانی صحیحه آن هویدا پیدا است از کسانیکه بر پیغمبران
افترا بندند و بدروغ حضرات را نسبت بدروغ بدهند چنین روایات مختلفه موضوعه را صحیحه نام

نام نهند وکلمهٔ اصح الکتب بعد کتاب الباری صحیح البخاری را بر زبان رانند علامه حلی علیه الرحمه
میفرماید کیف یحل لهولاء نسبة الکذب الی الانبیاء علیهم السلام وکیف الوثوق بشرایعهم مع الاعتراف
بتعمد کذبهم انتهی یعنی چگونه روا باشد برای این قوم که حلال میدانند العیاذ بالله نسبت کذب
را بسوی پیغمبران وچگونه اعتماد میکنند بشریعتهای ایشان با اعتراف بتعمد کذب ایشان کما استفاد
من روایاتهم ویترشح من کلماتهم لتجویزهم الکذب عمدا فی غیر التبلیغ او نسیانا حتی فی التبلیغ علی
قول القاضی کما یعلم من تصریحاتهم الحال معانی صحیحهٔ این کلمات خلیلیه از روی روایات
صحیحهٔ معصومیه باید شنید واز روایات سابقه دست باید کشید بدانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ فَلَمَّا
رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ
الضَّالِّينَ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ
إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت ابراهیم در
زمان نمرود بود و در شکم مادر بود واو مخبر کرده بودند که درین زودی چنین کسی که دین بت پرستی
را برهم خواهد زد وبنای کفر و پرستش غیر خدا را درهم خواهد شکست بهم خواهد رسید و امر بتفریق
مردان وزنان برآمد و در قتل اطفال کوشید وحق تعالی حمل مادر حضرت ابراهیم را مخفی گردانید پس
وقتیکه درد زه او را در گرفت بغاری رفت و زائید بعد زائیدن طفل را در ان غار از نظر اغیار
مختفی گردانید وخود از انجا بیرون آمد ودهن غار را بسنگی بست پس حق تعالی در انگشت ابهام
آنحضرت شیر پدید آورد که انگشت را می مکید و شیر را میکشید و هر روز آنقدر نشو و نما میکرد که دیگر
اطفال در هر ماهی نشو و نما میکنند پس هرگاه سیزده سال برو بگذشت روزی مادرش
بزیارتش آمد حضرت ابراهیم را گفت که مرا ازین غار بیرون بیار گفت میترسم که ترا بکشند پس گفتا

مرخص شد حضرت ابراهیم خود از غار که گم بود بطلب پروردگار خویش آمد وقتی که آفتاب غروب کرده
بود پس دید ستاره زهره را و بسبب اظهار یا استخبار گفت این است پروردگار من پس هرگاه زهره
غائب شد بخاطر آورد که باین عنوان بر کفار حجت آورد و مطلب خود را ظاهر سازد که این ستاره
اگر پروردگار من میبود هر آینه حرکت و غیبوبت برای او نمیبود پس گفت لا احب الآفلین
یعنی دوست نمیدارم آفلین را و آفل غائب را میگویند پس هرگاه ماهتاب را دید که روشن شد
گفت هذا ربی این است خدای من پس هرگاه غروب نمود فرمود که اگر هدایت نکند مرا پروردگار
من هر آینه میبودم از گمراهان راه هدی پس هرگاه صبح کرد و آفتاب برآمد و دید که تمام
عالم بروشنی او روشن گردیده گفت آیا این است پروردگار من این است کلانتر از دیگر
ستارگان پس هرگاه غروب کرد فرمود ای قوم من بری هستم از آنچه شرک می آورید
در عیون اخبار الرضا مروی است که مامون رشید از حضرت امام رضا علیه السلام
سوال کرد که آیا نمی فرمائی که پیغمبران معصوم اند فرمود بلی گفت پس خبر ده مرا از معنی آیه
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که حضرت
ابراهیم را در هنگامیکه از غار برآمد گذر افتاد بر سه صنف از کفار که صنفی از ایشان زهره را می پرستید
و صنفی ماهتاب را و صنفی آفتاب را فلما جن علیه اللیل رای کوکبا یعنی هرگاه تاریکی شب
غالب شد دید زهره را پس از راه استفهام انکاری فرمود هذا ربی یعنی آیا این است خدای من
چنانکه گمان میکنید پس هرگاه غروب کرد فرمود لا احب الآفلین یعنی افول از صفات
محدث است نه از صفات قدیم تعالی شانه العظیم و همچنین در باره ماهتاب و آفتاب پس هرگاه
آفتاب غروب کرد با صناف ثلثه که عابدان زهره و ماهتاب و آفتاب بودند فرمود که یا قوم
انی بری مما تشرکون ای قوم من بری هستم از آنچه شرک می آورید و غرض آن حضرت

حضرت را نیز کلام جز این نبود که بیان فرماید برای آنها دلیل بطلان دین شان و ثابت کند
برایشان که عبادت برای الٰهی است که خالق ستارگان و زمین و آسمان است و این حجتی
بود که خداوند عالم باو الهام فرموده بود کما قال وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ
عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ پس چنانچه گفته شد که یا از رسول اند و مفسرین
فریقین هم توجیهات آن نوشته اند و لکن باید که کلام امام علیه السلام که شافی و کافی است
اکتفا نمودیم اما قوله علیه السلام إِنِّي سَقِيمٌ پس عبد العزیز دهلوی طرفه تدلیسی درین
مقام با عجیب پیچی خورده بکار بسته گفته است که امامیه میگویند که کذب بر انبیا جائز است
بلکه واجب از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرموده بر همین حمل کنند
انتهی کلامه و لا انتهی ملامه پس بدانکه احدی از شیعه نسبت کذب بحضرت ابراهیم و غیر او از انبیا
نکرده و روایات شان به نفی کذب و اثبات عصمت انبیا مصرح است کما مر و یأتی و علی کل
اتفقت کلمتهم و با آنکه اهل سنت در صحیح خود روایتی دارند که تصریح به نسبت کذب بحضرت ابراهیم دارد و نقل
میکنند و این کذبات در روایات شان تعلق بتبلیغ ندارد پس از ضابطه جمهور اهل سنت هم تجویز آن
لازم است زیرا که منافی معجزه نمیباشد این ناصبی میخواهد که آن دروغ را که اهل نحله او بحضرت
ابراهیم نسبت کرده اند بر گردن شیعیان بندد و جواب از حدیث تقیه مفصلا عنقریب خواهد
آمد ان شاء الله تعالی مجملا اینست که تقیه مستلزم کذب قبیح نیست و نه تقیه هر جا گنجایش دارد
شرائط و موانع آن عنقریب می آید و سنیان هم بتقیه پیغمبران فی الجمله اعتراف نموده
اند کما یأتی و شیعیان هم بعموم تقیه حکم نمیکنند اگر وجوب تقیه عام میبود چرا حضرت امام حسین
علیه السلام تقیه حفظ نفس خود و عشیره خود نمیفرمود و حضرت ابراهیم اگر تقیه میفرمود در مقابله
نمرود کفار بتهای بتخانه ایشان را درهم نمیشکست و در احتجاج بنا بر اکثر روایات امامیه بنا

امر بجهت تقیه و تجویز کذب با ضرورة نموده بلکه روایات مذکوره امامیه بر خلاف
روایات عامه بنفی کذب ناطق است و حقیقت حال قول رب متعال حکایة عن
ابراهیم انی سقیم از روی خصوص اهل خصوص بر این منوال است که هرگاه حضرت
ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام حجت خود را بر ابطال پرستش غیر خدا از ایشان بتمامی کمال
بر کافران تمام کرد و با این همه کفار از کردار خود باز نیامدند و روز عیدی از برای ایشان
پیش آمد پس صغیر و کبیر ایشان بیرون شهر رفتند آن حضرت عذر خواستند کما یشیر الیه قوله تعالی
فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و از بعض روایات مفهوم میشود که ایشان کراهت نمودند
از همراه بردن حضرت ابراهیم پس مقلب القلوب ایشان را بر این امر واداشت که آن حضرت را در
بتخانه خود گذاشتند و آن حضرت فرصت را غنیمت دانسته بتهای ایشان را شکست و در کافی
از امام محمد باقر علیه السلام ماثور است والله ما کان سقیما و ما کذب یعنی قسم بخدا که آنحضرت
بیمار نبود و دروغ نگفت تفصیل این اجمال آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که هرگاه قوم آنحضرت
که اکثرشان منجمین بودند از آنجناب خواهش کردند که همراهشان بمجمع عیدشان برود بستارگان
نظری کرد و گفت که من بیمارم یعنی مشرف به بیماری ام تا بدانند که او از نجوم بر بیماری خود
استدلال نموده تا او را تکلیف برفتن عیدگاه ندهند چه بیماری شان در آن اوقات
طاعون بود که سرایت میکرد پس از خوف سرایت او را همراه نگرفتند و تأیید میکند این معنی را
آنچه در معانی الاخبار است روی انه عنی بقوله انی سقیم ای ما سقم لکن توجیهش
در این روایت بوجه آخر وارد است و هو ان کل میت سقیم یعنی هر میرنده سقیم است پس
مراد حضرت ابراهیم از سقیم میرنده است و انه مشرف علی الموت و استشهد الامام بقوله
تعالی إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ای ستموت و یموتون و از بعض روایات مستفاد میشود

میشود انه انما عنی انه سقیم فی دینه مرتاد یعنی سقیم است از درد دین که در راه خدا ویش
میشود و در کافی ماثور شده انی سقیم لما یحل بالحسین علیه السلام یعنی هرگاه مطلع
شد بر آنچه از ظلم و ستم بر حضرت امام حسین علیه السلام میگذرد دلش بدرد آمد و باین جهت گفت
انی سقیم و کیفما کان این همه معانی از روایات شیعه دلالت بر برائت آنحضرت از دروغ
دارد و کلام اهل کلام و تفسیر علمای ما صریحست در تنزیه و تبرئه آنحضرت از کذب پس قول ما صحیح
که قول آنحضرت را باین معنی حمل کنند خللی از صدق ندارد آری در یک حدیث وارد شده
که آنحضرت این کلمه را بتقیه فرموده لکن این معنی با احادیث سابقه منافات ندارد زیرا که
تقیه مستلزم کذب نیست بلکه از قبیل معاریض میتواند بود کما صرح به والدی العلام فی بحار
پس مراد از این روایت آنست که اخفای مطلب بتوریه بر جهه مرغوب از راه خوف دشمنان
بوده نسبت کذب بآن حضرت و الاخبار یفسر بعضها بعضاً و چنین توریه باستعمال لفظ
ذو معانی در چنین مقامات از لطائف کلام و محسنات آن میباشد کذبی که از نقائص کلام
و مقبحات آنست از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که بعض مخالفین از کسان
شان بمجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در آمد و بمردی از شیعیان آنحضرت گفت
ما تقول فی العشرة من الصحابة چه میگوئی در حق عشره مبشره از صحابه پیغمبر شیعه گفت میگویم
در حق شان کلمه خیری که خداوند عالم بسبب آن گناهان مرا فرو میریزد و درجات مرا بلند
می فرماید پس آن ناصبی گفت حمد و شکر برای خدای است که مرا از دشمنی تو نجات داد من
گمان داشتم که تو رفض بعض صحابه کبار داری آن مرد مومن با وی گفت آگاه باش
که هر کس یکی از صحابه را دشمن دارد پس بر اوست لعنت خدا ناصبی گفت شاید تاویلی کرده
لکن بگو هر کس عشره را دشمن دارد در حق او چه میگوئی مرد مومن گفت هر که عشره صحابه را

دشمن دارد برا اوست لعنت خدا و ملائکه و تمام خلق پس آن ناصبی بجهت سرش را بوسید و
گفت ببخش مرا که من ترا به بغض متهم ساخته بودم مرد مومن گفت بر تو چیزی نیست من با این
افترا از تو مواخذه ندارم تو برادر منی و آن ناصبی از انجا رفت پس حضرت صادق علیه السلام
فرمود که کلام محکمی گفتی بخداست جزای تو بهترینه فرشتگان از حسن توریه تو خوشنود شدند که
دین خود را از خلال نگهداشتی و خود را از دست او رهانیدی زاد الله فی مخالفینا
عمی الی عمی خداوند عالم در دشمنان ما بنا فهمی ایشان نافهمی های دیگر بیفزاید کسانیکه بمعانی
کلام اطلاع نداشتند عرض کردند که این مرد چه کرد و ظاهر انچه ناصبی میگفت ما هم با او موافقت
نمود حضرت فرمودند که اگر شما نفهمید مراد او را پس بدرستیکه ما فهمیدیم و حقتعالی قول او را
قبول فرموده هرگاه یکی از دوستان ما در دست دشمنان ما می افتد خداوند عالم او را بجوابی
موفق میسازد که دین و آبروی او از دست آن بدبختان محفوظ می ماند مراد آن مرد مومن از
قول او من ابغض واحدا من الصحابة آن بود که هر که دشمن دارد یکی از عشره را که آن امیر مومنان
علی ابن ابی طالب است پس آن دشمنی کنند لعنت خدا باد و آنچه بار دیگر گفت من ابغض
العشرة فعلیه لعنة الله است گفت چرا که هر کس که هر ده کس را عیب میکند پس علی علیه السلام
را هم عیب کرده است پس باین جهت بلعنت خدا گرفتار میشود و بعد آن فرمود که مثل این توریه
حزقیل مومن آل فرعون را با فرعونیان اتفاق افتاده بود چه حزقیل همواره مخفی آنها را
بیگانه پرستی و اقرار به نبوت حضرت موسی و تفضیل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بر سایر پیغمبران
و فضیلت امیر مومنان بر سائر امامان بر اوصیای پیغمبران دعوت میکرد و منتظر است که برائت
نمایند از قول بخدائی فرعون پس بدگویان بفرعون رسانیدند که حزقیل مردم را بطریقه
مخالفت تو راهی مینماید و دشمنان ترا قوت میدهد فرعون آنها گفت که حزقیل ابن عم

عم و ولی عهد و جانشین من است تحقیق این حال میکنم اگر صدق شما بر من لایح گردید
چون خزبیل برین تقدیر کفران نعمت من کرده از جانب من مستحق عذاب خواهد بود و
اگر بر من واضح شد که شما دروغ گفته اید پس شما مستحق عذاب شدید خواهید بود از طرف من
بعلت آنکه بدی عزیز من میخواهید پس خزبیل را طلب داشت و باینها مواجه کرد آنها گفتند که تو
خدائی فرعون را انکار میکنی خزبیل گفت ای فرعون گاهی در هنگام آزمایش مراد در تکلم با
گفت بگفتار او را بپرس از ایشان که پروردگار ایشان کیست که من حقیقت راست بشنوم
آنها گفتند که پروردگار ما فرعون است پس خزبیل گفت که خالق شما کیست گفتند فرعون
گفت رازق شما کیست گفتند فرعون گفت کیست که متکفل معیشت شما باشد و در وقت
بلاء مکروهات دفع آن از شما کند گفتند فرعون پس خزبیل گفت ای پادشاه گواه میکنم
ترا و تمام حاضرین مجلس را باینکه خدای ایشان خدای من است و خالق ایشان خالق من و رازق ایشان
رازق من و از غیر خالق و رازق و کفیل ایشان بری هستم و اعتقاد بربوبیت ندارم خزبیل
این را میگفت و قصد میکرد که پروردگار حقیقی ایشان پروردگار من است نگفت که آن
کسی که ایشان او را خدا اقرار داده اند خدای من است لکن فرعون و اتباع او مراد او را
نفهمیدند و پنداشتند که مراد او همان کس است که آنها اعتراف بربوبیت او کرده اند پس فرعون
بر بدگویان غضبناک شد و گفت که آنها را معذب سازند که در مملکت من میخواهند که فتنه
برانگیزند و عزیز مرا هلاک اندازند پس حکم کرد که میخی بر سینه آنها زدند و میخی بر ساق آنها و شانه‌ها
آهنین و پوست آنها را ریزه ریزه کرده از استخوان کشیدند اما قوله بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا
فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ پس حقیقت حال آن برین منوال است که هرگاه کفار عید
رفتند حضرت ابراهیم در بتخانه آنها داخل شد طعامی همراه گرفته نزد هر یک از بتان میرفت

و میگفت که بخورید این طعام را و هرگاه جوابی از اینها نمی‌شنید تیشه را که در دست داشت برد و بر پایش میزد و میشکست تا آنکه همه بتان را غیر بت کلان شکست و تیشه را بعد گردن کلان تر آنها که در صدر بتخانه بود آویخت پس هرگاه پادشاه از عیدگاه برگشت و همراهیان او بر گردیدند و به بتخانه در آمدند همه بتان را شکسته یافتند قَالُوا مَنْ فَعَلَ هٰذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ یعنی از اینها بعضی به بعضی گفتند که کدام ظالم بخدایهای ما این سلوک نمود قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ یعنی آن بعض بدیگر جواب دادند که ما شنیدیم جوانی را که عیب میکرد بتان را نامش ابراهیم قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ گفتند پس بیارید او را که مردم بچشم ببینند او را تا گواهی دهند بر فعل او یا قول او قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ گفتند که آیا تو این کار بخدایان ما کرده‌ای ای ابراهیم قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ حضرت ابراهیم گفت بلکه این کلان ترشان چنین کاری کرده باشد پس بپرسید از خدایان خود اگر گویائی داشته باشند و این چنین کلام در عرف عام بمقام تکلم و استهزا و تعجیز و افحام است و درست میباشد حق تعالی در حق کفار سقر میفرماید ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ یعنی بچشید ذائقه عذاب و کجا عزت و اکرام پس مراد از آیه استهزا است بکفار نه نسبت عزت و کرم بسوی اهل جهنم همچنین مقصود حضرت ابراهیم اظهار نقصان قابلیت خدایان شان و عجز آنها از قدرت بر فعلی از افعال و توانائی بر قولی از اقوال بوده است نه نسبت حقیقت فعل بلکه بجهت آنکه کفار در امر بتان خود که آنها را خدا میدانستند تامل نمایند و ببینند که آیا هیچ فعلی نفعی و ضرری از اینها متصور است یا نه و هرگاه بدانند که عاجز بحت اند بر بت پرستی نادم و پشیمان شوند و قرینه بر آنچه گفتیم بعد همین آیت است فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ یعنی حق تعالی میفرماید که پس کفار رجوع باذهان و

و وجدان خود آورند و گفتند بعضی بعض دیگر را که شمائید ستمکاران بر نفس خود و بر همین معنی محمول
است انچه در کافی وارد است عن الصادق علیه السلام انما قال بل فعله کبیرهم اراد به
الاصلاح و دلالة علی انهم لا یفعلون ثم قال والله ما فعلوه وما کذب و وجهی دیگر است
که در عیون اخبار الرضا از ان حضرت علیه السلام منقول است که حضرت ابراهیم گفته است
که شرطیه ان کانوا ینطقون فکبیرهم فعل وان لم ینطقوا فلم یفعل کبیرهم شیئا فما نطقوا
وما کذب ابراهیم و از بیان آن حضرت لائح گردید که نسبت فعل و سوال هر دو مشروط است
بشرط نطق پس تقدیر کلام چنین خواهد بود بل فعله کبیرهم ان کانوا ینطقون فاسئلوهم و اذ
لیس فلیس و بدین معنی صحیح لا غبار علیه ولا اشتباه فیه پس معلوم شد که علمای شیعه از نسبت کذب
بحضرت ابراهیم خلیل بری هستند و اهل سنت از بابت تصحیح روایات صحاح خود مشغول
تکذیب کذب می نیست و عبد العزیز دهلوی در صدد تاویل بر آمده گفته است و انچه در حدیث
وارد شده که لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه
تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع مشابه بکذب میباشد بطریق مشاکلت بکذب نام
کرده اند و جناب والد ماجد علیه الرحمه در کتاب مستطاب حسام الاسلام و جواب این الزام
روایات شیعه و روایات اهل سنت را ذکر نموده فرموده است پس ای حال ارباب انصاف بچشم
انصاف ببینند که محل تشنیع شیعیان اند که از ائمه خود احادیث بسیار روایت کرده اند نص بر انکه
حضرت ابراهیم هرگز مرتکب کذب نگشته یا سنیان اند که بتصحیح احادیث متضمن صدور معصیت
کذب از ان حضرت میپایند و آن را از جمله احادیث صحاح خود میشمارند و از اینجا ظاهر و هویدا
میگردد که انچه ناصب عترت طاهره اول به بهتان صرف تشنیع مینمود بر امامیه بحری که خود
و اسلاف او بان احق اند و بعد از ان در صدد عیب پوشی خود شده حدیث صحاح خود

را به وجه مرضی علمای طرفین توجیه نموده تا باشد که آلی بر روی کار آورد و ناشی از کمال
خیانت و بدعیانی است چه اگر معنی حدیث چنین باشد که او فهمیده عذر حضرت ابراهیم
در عدم شفاعت کما هو مدلول الروایة بیجا شود زیرا که هرگاه این کذب کذب نباشد
پس صدور آن از انبیا جائز باشد و هرگاه امر مشروع باشد استعذار از آن بیجا باشد کما لا یخفی
و از اینجاست که فخر الدین رازی امام سنیان چون حفظ ناموس مذهب خود را در تکذیب
حدیث صحاح خود دیده حکم بموضوع بودن آن کرده چنانچه در تفسیر کبیر میگوید ان بعض الحشویة
روی عن النبی انه قال ما کذب ابراهیم الا ثلث کذبات فقلت الاولی ان لا یقبل
مثل هذه الاخبار فقال علی طریق الاستنکار فان لم نقبله لزم تکذیب الرواة فقلت له یا مسکین
ان قبلناه لزم الحکم بتکذیب ابراهیم وان رددناه لزم الحکم بتکذیب الرواة ولا شک ان
صون ابراهیم اولی من صون طائفة من المجاهیل عن الکذب یعنی بعضی مردم از ظاهریان
و حشویه که فرقه از سنیان است روایت کرده از رسول خدا که ابراهیم دروغ نگفت که سه بار پس
من با وی گفتم که اولی آنست که چنین اخبار را قبول نکنند پس راه انکار پیش گرفت که اگر این خبر را
قبول نداری تکذیب راویان لازم آید گفتم ای مسکین در علم مرهم اگر قبول داریم این چنین خبر را
لازم می آید تکذیب ابراهیم خلیل رب جلیل و اگر رد نمائیم لازم آید تکذیب راویان و شک نیست
در اینکه حفظ ناموس حضرت ابراهیم پیغمبر پروردگار کریم اولی باشد از حفظ ناموس راویان
که مجهول چند بیش نیستند و از این کلام فخر الدین رازی لائح شد که راویان صحاح ایشان
مجاهیل بیش نیستند و تکذیب شان سزاوار است والامر کذلک لکن از اصول اهل سنت
برائت پیغمبران از کذب ثابت نمیشود و با آنکه عبد العزیز دهلوی هرچند برای تغلیط عوام
نوشته است که انبیا از گناهان معصوم اند این است مذهب اهل سنت لکن تفصیل وارد

واذکر از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم میشود که از کبائر و صغائر عمداً معصوم اند و بعضی از صغائر از ایشان
صادر میشوند که آن را زلت نامند و زلت در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبران
بالغفلت صادر میشود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند بسبب قرب و مجاورت آن طاعت
یا مباح بگناهی در آن گناه واقع میشوند و این حالت مشابهت بمعنی لغوی زلت است بنابر
آن را زلت مینامند انتهی ملخصا فهذا کله ما زلت به [illegible] قلمه چون انکار صدور
عصمت را مستنکر و بسته عنوان عقیده را در ظاهر موافق با قوال شیعه ساخته است حال
آنکه خلاف تصریحات اصحاب اوست صاحب مواقف و شارح آن در باب عصمت انبیا
گفته اند که اجماع اهل ملل و شرائع منعقد شده بر وجوب عصمت انبیا از تعمد کذب در آنچه
معجزه بر صدق آن دلالت کند مثل دعوی رسالت و احکام الهی که از طرف او بخلق میرسانند
زیرا که کذب درین باب مبطل معجزه است و آن محال است لکن صدور کذب از ایشان
در آن باب بسبیل سهو و طریق نسیان پس خلافی دارد استاد ابو اسحاق و بسیاری از ائمه
اعلام حکم بامتناع آن کرده اند و قاضی ابوبکر تجویز آن نموده بعلت آنکه معجزه دلالت
نمیکند مگر بر امتناع تعمد کذب و آنچه معجزه بر صدق آن دلالت دارد مطلقا انتهی
محصل کلامه پس بنا بر قول ابوبکر ایشان هرگاه حکم بغیر ما انزل الله پیغمبران بسهو روا باشد
بالمرة اعتماد و وثوق بر گفته شان باقی نمی ماند بجواز آن یکون حکم النبی صلی الله علیه و آله
علی خلاف حکم الله بسبب سهو النبی فی تبلیغ الرسالة نعوذ بالله من ذلک باز مشار الیها گفته اند
اما سائر گناهان که تعلق برسالت و معجزه ندارد پس خالی ازین نیست که آن کفر است
یا غیر آن اما کفر پس اجماع است منعقد شده بر اینکه باید پیغمبران از آن معصوم باشند بجز ازارقه
از خوارج و بعض از جهت تجویز تقیه اما غیر کفر پس آن از قبیل کبائر است یا صغائر و صدور آن [illegible]

هیچ معصیت صادر نمیشود یا اینکه صغیره از او صادر میشود یا اینکه از او صادر میشود کبایر عمداً پس
جمهور محققین از امتناع نموده اند الا الحشویة فانهم جوزوا الکبائر سهواً و خطأً فی التاویل پس اکثر
علما تجویز آن کرده اند و المختار خلافه انتهی بعض کلامه امثال این از عبارات اهلسنت بسیار
است پس عنوان مذکور که عصمت مطلقه است با اهل سنت نمی زیبد پس کلام مولوی در تقیید
پیش بعثت را ازینجا است که از لباس استدراک اعتراف بعدم عصمت از بعض گناهان
که از زلت نامیده نموده بار استثنا کرده از آن صغایر خسیسه را و از کبایر و چنین صغایر عصمت
را لازم داشته تا نقض غرض از بعثت و انتفای فائده آن لازم نیاید و حال آنکه وجوب
عصمت کیفما کان و لزوم ترتب فائده بران بر اصول ایشان معلوم است بلکه صحت نزد و چه
خود گفته است که هیچ چیز بر ذمه خدا واجب نیست و هیچ چیز از وی قبیح نمی باشد و خود گفته که خلق شیطان
قطع ماده اصلح میکند پس چه لازم است که پیغمبران معصوم باشند و فائده بر بعثت ایشان
مترتب شود پس قول بعصمت انبیا علی الاطلاق و استدلال بمنافات صدور معاصی
بغرض بعثت و معلل بودن افعال الهی بغرض و حکمت از خصائص شیعه است که اهل سنت
را ازین عقیده بهره نیست و عنقریب لائح میشود که ایشان در فکر نقض دلیل عصمت انبیا
مجتهدین و چون نقض غرض را مسلم میدارند و سیاتیک بناء بعد چین دلیل دوم عصمت
که محقق در تجرید افاده فرموده اینست که اگر صادر شود از وی گناه لازم می آید وجوب ضدین
یکی وجوب متابعت او درین گناه بجهت آنکه متابعت پیغمبر واجب است در جمیع امور دوم وجوب
مخالفت درین گناه بجهت وجوب اجتناب از گناه کردن اما وجوب امر اول فلقوله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که اگر
خدا تعالی را دوست میدارید پس تابع من شوید تا دوست دارد شما را خدا تعالی و اما

واجب امر باشد لقوله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا یعنی میل مکنید بسوی آنانکه ظلم
و گناه میکنند و قوله تعالی و ینهی عن الفحشاء والمنکر و وجوب ضدین محال است پس عصمت
واجب است تا محال لازم نیاید و عبد العزیز دهلوی این دلیل را بعصمت نبی علی ما فسره من
قبل باین عنوان بیان کرده اگر از انبیا گناهان عمداً صادر شوند دست ما مورست باتباع ایشان
قل ان کنتم تحبون الله الآیة و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند پس تناقض
در میان دعوت قولی و فعلی لازم آید و این دلیل را بسبب گناه بعمد تخصیص داده تا منافی
مطلب اهلسنت که تجویز گناهان کبیره سهواً از پیغمبر مینمایند نگردد لیکن چونکه خود تجویز سهو هم خطا
نموده پس حجت او بر عدم صدور کبیره ولو بالسهو تمام خواهد بود و حق آنست که دلیل اعم است
تخصیص بعمد بیجا است دلیل سوم بر عصمت آنکه اگر صادر شود از وی گناه هر آئینه واجب خواهد بود
منع و زجر او بر منکر از جهت عموم ادله امر بمعروف و نهی عن المنکر و حال آنکه زجر و ایذای پیغمبر باجماع
امت حرام است لقوله تعالی والذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
و شارح توشیحی اولا مفاسد دیگر انتفاء عصمت ذکر کرده یکی آنکه شهادت نبی برین تقدیر مقبول
نخواهد بود اذ لا شهادة للفاسق و هرگاه گواهی آن حضرت در امور خسیسه دنیویه مسموع نباشد در امور
جلیله دینیه چگونه مسموع خواهد شد دیگر آنکه مستحق عذاب و لوم خواهد بود لدخوله تحت قوله تعالی
ومن یعص الله ورسوله فان له نار جهنم و قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین
و قوله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون و قوله تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم الآیة
همه این امور باجماع منتفی است و از اعظم منفرات دیگر آنکه عاصی صلاحیت نیل مرتبه عهد نبوت
ندارد لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین دیگر آنکه از بندگان مخلصین نخواهد بود
زیرا که هر آنکه شیطان او را اغوا کند غیر مخلص است لقوله تعالی حکایة عنه لاغوینهم اجمعین

إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ و بلکه از مسارعین الی الخیر خواهد بود و نه معدود از برگزیدگان
لکن اللازم منتف لقوله تعالی فی حق بعضهم إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ و قوله تعالی
إِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ و ثانیا در صدد جواب برآمده میگوید که این ادله بر نفی
مطلق گناه خصوصا صغیره که سهوا باشد دلالت نمیکند چه آن مخل بوثوق بقول و فعل ایشان نیست
و مجملا ما بعث قبل بعثت واجب نیست و بعد بعثت واجب نمیشود مگر در امور یکه تعلق بشریعت
و تبلیغ احکام دارد و انکار بر آنچه سهوا از ایشان سر زند روا نیست و رد شهادت در صورتیست که
گناه کبیره باشد و یا بر صغیره اصرار شود بدون توبه از آن و زجر و منع و استحقاق عذاب
لعن و لوم جز این نیست که تعلق بعمد دارد و بعدم توبه و با این همه پیغمبر نهی از منکر او نکند
بلکه ستر میشود و قال و بالجملة فدلالة الوجوه المذكورة على نفى الكبيرة سهوا و الصغيرة الغير
المنفرة عمدا محل نظر اقول از این کلام صورت الزام واضح گردید که محققین شان دلیل نقض غرض
را مختص بما بعد بعثت آنهم مخصوص بتعمد کبائر یا صغائر منفره میدانند پس قبل نبوت هر چه باشد
باشد و بعد نبوت کبیره بتعمد از ایشان بنا بر قول جمهور اهل سنت سر نزند اگرچه قاضی ابوبکر
ایشان کفر و کذب فی التبلیغ را هم تجویز نموده و اشاعره اصلا بدلیل نقض غرض که عقلی
است بعلت آنکه از عقل دست برداشته اند تمسک نمیشوند چنانکه شارح مواقف میگوید اما
تعمد در کبائر بعد از بعثت عمدا پس جمهور محققین آن را منع فرموده اند الا
الحشویه کلام در این است که آیا این عدم جواز عقلی است یا شرعی معتزله باول
قائل شده اند و اشاعره بثانی اما صدور کبائر سهوا او علی خطاء فی
التاویل پس اکثر علما تجویز آن کرده اند و المختار خلافه و از این همه
لائح گردید که اهل سنت را کافه و اشاعره را خاصه که فاضل دهلوی هم از ایشانست

است ادعای عصمت مطلقه پیغمبران وادعای نقض غرض مطلقا نمی زیبد ومن قال لکن
بقوله لا یخلو عن تدلیس پس استدلال دهلوی بنقض غرض نقض غرض اشاعره میکند و احتجاج
بنقض بر مذهب شان راست نمی آید و هرگاه اشاعره در عصمت جزئیه که ادعای آن دارند
بدلیل سمعی رجوع آورده اند و از لزوم دور نمیترسیده اند اگر شیعیان بعد اثبات عصمت فی الجمله و لو
فی ما یتعلق بتبلیغ الاحکام بعقل سلیم و شهادة خصم او به سمعیه تکمیل و تتمیم دعوی عصمت مطلقه
رسول پروردگار کریم حذر از لزوم الدور نمایند چه مستغرب خواهد داشت و عدم عصمتهم
بعض ادله عقلیه اگر باشد قادح در ثبوت مرام شان نخواهد بود و برای دفع اقوال خصوم
اهلسنت بکار خواهد آمد پس باجماع شیعه حقه بلکه باجماع آل رسول که احد الثقلین و تمسک
بایشان ناجی است بالنص المتفق علیه بین الفریقین و هو حجة دعوی عصمت مطلقه باید
نزد یکشان بی چون و چرا مقبول باشد و با تبرعا میگوئیم که لا نسلم که غرض از بعثت منحصر در تبلیغ
احکام باشد بلکه تبلیغ احکام باظهار عظمت و رفع کلام پیغمبران عالیمقام در نظر سائر انام تسهیلا لاقتداء
الانام والتاسی باهل العصمة علیهم السلام فی اقوالهم و افعالهم و آن صورت نمی بندد مگر بتقدیر عدم
صدور مطلق آثام قبل نبوت و بعد آن عمداً باشد خواه سهواً متعلق باحکام شرعیت باشد یا نباشد
چه واضح است که هرگاه گناهی از پیغمبران سر زند اعتماد را بر هم زند و از اینجا است که خود فاضل
دهلوی در ادله عصمت که از برای اثبات دعوی عصمت جزئیه آورده گفته است پنجم آنکه اگر گناه
شان راست ظاهر شود مستنکف نمایند از اطاعت ایشان و پیغمبران از نظر ایشان بیفتند
بلکه بعید تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست
میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند انتهی کلامه پس بنظر تامل باید دید که آیا از این کلام
عموم عصمت مفهوم گردید یا نه و اگر چنین نبود چگونه در صنائع [illegible] حجت شان تمام میکردید

و نیز ظاهر است که احتمال صدور کذب خصوصاً فیما یتعلق بالتبلیغ ولو سهواً وثوق و اعتماد را برباد
میدهد و همچنین صدور کفر و معاصی قبل النبوة و از اینجا است که هرگاه حضرت خلیل از رب
جلیل عهد امامت را برای ذریت خود درخواست و عرض کرد واجعلنی للمتقین اماما
در بارگاه باری مقبول شد و هرگاه بعد آن گفت ومن ذریتی در پاسخ بخطاب سراپا صواب
لا ینال عهدی الظالمین ممتاز گردید و نیز ظاهر است که تعلیق حکم بر وصف مشعر بعلیت
پس ظلم علت عدم نیل این کرامت خواهد بود و العلة متقدمة علی المعلول پس ظلم سابق مانع
کرامت لاحق خواهد گردید و چونکه ظلم اعم است از کفر و فسق لان کلا من الکافر والفاسق
ظالم علی نفسه پس عقل و نقل در برائت انبیا علیهم السلام متعاضد هم خواهند بود فلم یبق ریبة فی العموم
بعد نص الحی القیوم فی البراءة عن تعمد الذنوب قبل النبوة و بعدها و اما النسیان فالبراءة عنه
انما یثبت بدلیل رفع الامان و انتفاء الاطمینان و بدلیل اصطفائهم من بین سائر افراد نوع
الانسان والبته شان انبیای رفیع الشان اعلی است از اینکه تجویز ارتکاب صدور عصیان ولو
بالسهو والنسیان از ایشان توان شد چه کفر و معصیت سابقه هم رافع استحقاق الطاف ربانی
میباشد و هم منفر خلق از اطاعت و انقیاد کما قال فرعون و لبثت فینا من عمرک سنین
و لکن اهل سنت برای اصلاح خلافت خلفا در پی ابطال عصمت انبیا گشته اند و میخواهند که عیب
کفر و بت پرستی آنها را در پردهٔ ستر و دامن جلیل سجایا بپوشانند وانی لهم ذلک و از اینجا
است که شارح مواقف گفته اما قبل نبوت پس اکثر اصحاب ما و جمعی از معتزله قائل شده اند
باینکه صدور کبیره از انبیا جائز است زیرا که معجزه دلالت نمیکند بر اینکه از انبیا قبل بعثت
صدور کبائر ممتنع باشد و عقل نیز این را ممتنع نمیداند و ادلهٔ سمعیه نیز بر آن دلالت نمیکند سبحان الله
چون ائمهٔ اشاعره که اولا میگویند که عقل را در هیچ امری از امور دین دخل نباید داد

داد و باز عقول ناقصه را بیجا در امور دین دخل میدهند و مطلب او که سمعیه را هم درک
نمیکنند جناب والد ماجد اعلی الله درجته در حسام سیف مابه سبحان الله نزد اشاعره میتواند
شد که اکثری یا تمام انبیا مدتهای مدید بانواع فسوق و فجور متصف باشند مثل اینکه زنا
میکرده باشند با امهات و بنات و لواطت با اولاد و قتل نفوس و خون ناحق و شرب
مسکرات بعمل آورده باشند و بعد از آن بمنصب نبوت فائز شوند و جبرئیل بر ایشان نازل
شود و افضل باشند از ملائکه مقربین که طرفة العین معصیت خدا نکرده باشند انتهی و از اینجا لازم
شد که انبیا بطریق اولی باید که معصوم باشند کیف و الانبیاء افضل من الملائکة و العصمة فی الملائکة
ثابتة بدلیل قوله تعالی لا یعصون الله ما امرهم و هی فی الانبیاء بطریق اولی و نیز به تقریر دیگر وجه آنرا میگوییم
که عصمت نه محض ترک معصیت است بلکه عبارت است از طیب طینت و کمال فطرت و فرط معرفت
بعظمت حضرت رب العزت مع تایید بالطاف خفیه من رب البریة بالتسدید و التایید
تا هر وقت صاحبش مرتکب طاعت پروردگار خود باشد و از امر و نهی او تجاوز نکند نهی کاها
ملکه راسخه و جبال انقیاد شامخه پس تفرقه میان معصیتی دون معصیتی و سهو و غفلت او در وقتی
دون وقتی بیجا خواهد بود فان من رایت البدلم یعصه طرفة عین و لم یغفل عنه بلا مین هرگاه
پیغمبر را کمال عقل از سن صغیر حاصل و مشاهده عظمت الهی در هر وقت منظر باشد و محبت خالق اکبر
و هوای اطاعت بهر نوع در سر رشته باشد صدور معصیت چگونه از و متصور شود و این برهانی
است لمی که حسم ماده اشکال میکند عجب است از اهلسنت که گویا زمام خدای پیغمبر را از معصیت در
دست خود گرفته اند که هر معصیتی را که خواهند برای او روا دارند و از هر معصیتی که خواهند او را
بری گردانند و برمقربان درگاه خدا سهو و نسیان مثل احاد افراد انسان و عصیان پروردگار
عالمیان تجویز کنند حال آنکه برین تقدیر امان از اقوال و افعال شان مرتفع میشود

چه آنکه هر کس که عظمت الهی از نظر انداخت هر چه خواهد میکند و هر چه از وی بوقوع آید اگر چه قابلیت
در قبول باشد عجب نباشد و فی هذا الاعتبار و شمار فاعتبروا یا اولی الابصار اگر گویند که معنی
مذکور برای عصمت نزد ما مسلم نیست ولکن اینقدر میدانیم که بر خداوند عالم واجب است
که پیغمبر را در وقت مخالفت در تبلیغ مانع آید پس منع او باعث ترک ما انا فی التبلیغ شود و در
دیگر امور چه آنکه ضرورت ندارد مانع نمیشود پس گناه از نبی بوقوع می آید خواهیم گفت که حق تعالی
حکیم است و اصطفا میکنند برای نبوت مگر کسانی را که سزاوار آن باشند و ممانعت نمی نماید بقهر
و غلبه و الا جبر لازم آید پس عصمت البته تعلق بحسن سریرت و قدس طینت و کیفیت راسخه دارد
نه آنکه هر کس و ناکس را برای درجه نبوت اختیار فرماید و در وقت خاص حیلوله مانع واقع سازد
دون وقت آخر و این معنی بر متتبع نصوص پوشیده نیست و گنجایش انکار ندارد و هر گاه بعض
اولیا را بمراقبه عظمت الهی درجات عالیه معرفت که بجز متابعت و محبت محبوب خود و هم
دیگر چه میسر شده باشد باثبات رسانند پس برای پیغمبران چگونه شایسته آنها غفلت و ذهول
از عظمت الهی روا میدارند کل هذا من سوانح الوقت و الحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا اینجا
واضح گردید که قول مستجلی که این ادله بر نفی مطلق گناه خصوصا صغیره که سهوا باشد دلالت نمیکند
چه آن مخل بوثوق نیست کلامیست ظاهری زیرا که غرض خدا از بعثت منحصر در وثوق
عرفی که مساوق عدل است فهمیده و ندانسته که اگر همین قدر مطلوب خدا میبود فرقی در میان
انبیا و غیر انبیا حاصل نمی شد و هر عادلی صلاحیت بعثت میداشت و حال آنکه حدود و شرایط
اعتبار کرده اند امور چند را که در غیر نبی آن را اعتبار نمیکنند اگر چه عادل باشد پس
معلوم شد که غرض الهی از حفظ دامن انبیا امریست عمده در جنب آن صدور معصیت
بسهو مقدور روا نباشد قوله و معهذا متابعت قبل بعثت واجب نیست اقول سلمنا که

[illegible]

راه نیابد چه پیغمبران از نظر می افتند و مردم میگویند که این همان کس است که مدتی بفعلات
و عصیان بسر برده اعمال و وثوق بر گفته او چگونه کنیم و متوحش و متنفر میشوند پس انقیاد وجه
مراد هم نمی آید و دیگر آنکه هر فاسق و عاصی لائق حفظ و حراست و صلاح درجه جلیله بعثت نیست
پس کسیکه همواره در کفر یا معصیت بسر برده چگونه مورد الطاف سبحانیه و عنایات ربانیه تواند شد
قوله و بعد بعثت واجب نمیشود مگر در امور یکه تعلق بشریعت و تبلیغ احکام دارد اقول اگر عزم این
فاضل صحیح بوده باشد پس باید که کذب در غیر ما یتعلق بتبلیغ الاحکام و کبائر و بعضی که تعلق به
تبلیغ احکام نداشته باشد عمداً روا باشد گویا از همین جهت تخلیل بجلیل نسبت کذبات سه گانه داده
اند و تصحیح چنین روایات نموده اند پس زحمت اول عبث خواهد بود و حق آنست که صدور
معاصی موبقه از شخصی دلالت میکند بر عدم مبالات او بنواهی و سائر احکام الهی و امن از
خوف امر و نواهی و هرکسیکه چنین باشد اعتماد از شاید و عظمت او از نظرها ساقط گردد و چگونه
اطمینان حاصل شود که کسیکه در غیر احکام الهی متجاسر بر مخالفت الهی است در بعض احکام قدم
بر مخالفت نخواهد گذارد قوله و انکار آنچه سهو از سر زند روا نیست پس چرا از سهو کبائر و یا سهو فی
التبلیغ ابا دارند و بمفاد رفع القلم عن الناسی سهو فی الاحکام را روا میدارند بالجمله سبب
عدم تجویز عمد و عدم تجویز سهو و ادله هر واحد ضرور نیست که متحد باشد و اگر بعض دلائل اختصاص
بدلالت علی استحالة العمد و بعض دیگر باستحالة سهو داشته باشد عیبی نخواهد داشت پس اگر
از دلیل انکار منکر نفی سهو ثابت نشود ضرری نمیدارد چه این دلیل برای ابطال قول حشویه
و مانند شان بکار است و آن برای دفع قول اشاعره و قاضی بالجمله سهو در تبلیغ صریح منافی
غرض است و سهو در غیر آن از قبائح نیز باعث رفع امان و ارتفاع اطمینان است پس آن هم

نزد ما قدح بصیرت نا قصه غرض میکشد و همچنین آنچه وضع دلیل و شهادت و لعن و طعن گفته که آن در صورت

که گناه کبیره باشد و یا بر صغیره اصرار شود بدون توبه از آن پس اولا کسی که کبیره از وی واقع شود

یا اصرار بر صغیره نماید بجز آن از پایه قبول شهادت می افتد تا به توبه نوبت رسد یا نرسد و در صورت

ترک توبه لزوم مفاسد مذکوره واضح است و در صورت توبه بعمل آمدن تدارک محل نظر زیرا که عدالت

عند التحقیق موقوف است بر رسوخ طاعت و ملکه ارتفاع معصیت و آن حاصل نمی شود مگر بامتداد

زمان پس تا آن آوان باید که پیغمبر مردود الشهادة و مورد طعن و لعن العباد باشد بوده باشد

فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا ثانیاً آنکه کسی که بر معصیت کبیره یا بر اصرار صغیره جسارت نماید

کرده و رجوع او بتوبه از کجا ثابت میشود اگر حفظ الهی را مداخلت میدهند حق تعالی از اول

امر قادر است بحفظ تا اصل معصیت از پیغمبر سر نزند و مردم باطمینان خاطر با او اقتدا نمایند نه

اینکه بعد خرابی بصره و حصول تنفر در فکر تدارک ما فات بتوفیق توبه بوده باشد و بالفرض اگر

دلیل تمام باشد برای دفع قول حشویه و مانند شان کافی است و دانستنی که دلیل عصمت بر

چند وجه است یکی آنست که مطمح نظر مستدل آن ابطال قول اشاعره است و آن عموم [illegible]

و کلی دیگر آنست که مقصود از آن ابطال قول حشویه اهل سنت است و درین قسم ادله عموم در کار

نیست و باید اشاعره هم درین ادله با شیعه موافقت کنند چنانکه جمعی از منصفین شان نظر بسخافت

این اقوال داد انصاف داده و در دفع آن مزخرفات کوشیده اند اگرچه بنا بر اصول شان تمام

آن نیست و متواتر نه اینکه در تجویز صدور کبیره و اصرار بر صغیره بوسیله تجویز توبه کوشند چنانکه جمعی

از اهل سنت که تجویز کرده اند که از انبیا ارتکاب معاصی واقع میشود چه بار ها که بکار برده اند

و چگونه جسارت نکنند که قول قاضی ایشان است لا یجب عقلا و نقلا عصمتهم اذ لا یستبان

استحالة ما یوقع عنه بشرعه بالعقل ولا بالنظر و لیس هو منافیا لمدلول المعجزة فان مدلوله صدق

صدق اللهجة فیما یخبر عن الله عمدا لا سهوا و معنی التنفیر باطل فانا نجوز ان یبعث الله تعالی کافرا و یؤیده
بالمعجزات انتهی سبحان الله این ترقی معکوس قاضی السنت را باید دید که تجویز میکند که حق تعالی
کافر را مؤید بمعجزات ساخته هرگاه صادق اللهجه باشد برسالت خود فرستد پس هرگاه کفر را برای
پیغمبر روا باشد دیگر کبائر از زنا بمحرمات و شرب مسکرات چه باک خواهد بود و این همه بصدق
لهجه ضرری نمیرساند آمنعنی چه قدر رسا است بقول بعض از فضلای اهل سنت که در حاشیه تقریر مقصد
مولینا احمد اردبیلی نقل کرده که بعضی از تلامذه آن فاضل از راه خیرخواهی بعضی از حرکات قبیحه
مثل لواطه پسرش باو نقل کرد تا زجر و سرزنش بعمل آرد در جواب گفت که اگر راست باشد بنفس
ناطقه او چه ضرر میرساند و از اینجاست که در تفسیر کریمه وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى
بُرْهَانَ رَبِّهِ چه قدر بیباکانه کلمات بیهوده سرایند که یوسف مبادرت بکشودن بند زیرجامه
نموده و در محلی از زلیخا نشست که ارباب مجامعت بهنگام اراده آن کار در انجا می نشینند
و بُرْهَانَ رَبِّهِ را تفسیر میکنند باینکه آوازی از عالم غیب بگوش او رسید که ایاک وایاها
یعنی بر تو باد ای یوسف که حذر از مباشرت زلیخا کنی و او متنبه نشد و همچنان بر قصد خود
اصرار داشت تا آنکه مرتبه دیگر آن آواز را شنید و هیچ مفید نشد و بعد آن مرتبه سوم آواز باین عبارت
تبدیل یافت أَعْرِضْ عَنْهَا و هم چنان بر آن کار مصمم داشت تا آنکه یعقوب در برابر او آمده
انگشت ملامت بدندان حماقت گرفته خود را برابر او جلوه داد بعد آن یوسف آوازی شنید
که یا یوسف لا تکن کالطائر کان له ریش فلما زنی قعد لا ریش له یعنی ای یوسف مباش مانند آن
مرغ که پری داشت که بآن پرواز میکرد ناگاه اراده زنا کرد و چون بآن عمل اقدام نمود
بال و پر او ریخت و از پای در افتاد و از پرواز خود باز ماند و بعضی گفته اند دستی پیدا شد میان
او و زلیخا که بقلم قدرت بر او نوشته بود فَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ باوجود

آن ازان اراده باز بیاید تا باز دران نوشته دید لَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا
یعنی نزدیکی مکنید بزناکاری که زنا فاحشه ایست بزرگ و اقدام بآن راهی است بسیار
بازفائده نکرد باز دران ثبت دید وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ یعنی بترسید از روزیکه
رجوع و بازگشت شما در آن روز بسوی پروردگار شما است و اثری بران مترتب نشد تا آنکه
خطاب الهی بجبرئیل در رسید که ادرك عبدی ان يصيب الخطيئة یعنی دریاب بنده مرا
پیش از آنکه از وی خطای در وجود آید پس جبرئیل بحکم رب جلیل برو نازل شد و گفت یا یوسف
اتعمل عمل السفهاء وانت مكتوب في ديوان الانبياء یعنی ای یوسف آیا مباشر میشوی
عمل سفیهان را مثال آنکه نام تو در دیوان انبیا و ارباب وحی ثبت است شیخ بهاء الدین
عاملی علیه الرحمه در شرح اربعین بعد نقل پاره ازین اقوال سخیفه فرموده است آنچه حاصل
مضمون آن بنابر ترجمه این خاکسار اینست که ما میگوییم حضرت عزت آتش غضب خود را بسوی
جمعی که اعتقاد الایش بمعاصی بانبیای خدای تعالی دارند باین مرتبه که با وجود ملاحظه این
امور و مشاهده امثال این تنبیهات جلی خود را از آن باز ندارند و سعی در متابعت شیطان
ورزیده بر آن اصرار نمایند و چه خوب واقع شده تشنیع زمخشری صاحب کشاف که در تفسیر
خود بعد نقل این اقوال از ایشان بر ایشان کرده است و حق داد انصاف داده بعد حکایت
اینمقالات عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست این امور و آنچه مثل آنست از امور یست که
ارباب حشو و جبر که دین ایشان مبنی است بر بهتان و افترا بر خدای تعالی و پیغمبران او ایراد
آن میکنند و تجویز صدق آن مینمایند و ارباب عدل و توحید یعنی معتزله در روایات
و مقالات ایشان را این حرفها نیست و هرگز راضی نیستند امثال این امور حتمی که
بمرتبه نبوت رسیده و بهدایت خلق فائز اند نمی شوند و اگر احیانا از یوسف ادنی زلتی واقع شد

میشد هر آینه در معرض تشنیع و ملامت در می آمد و توبه و انابتی که از و واقع میشد در کلام مجید
مذکور میبود چنانچه زلت و تقصیر آدم صفی علی نبینا و آله و علیه السلام در کلام مجید مذکور است
و هم چنین آنچه از داود و نوح و ایوب و یونس علی نبینا و آله و علیهم السلام واقع شده و توبه
که بعد از آن کرده اند و استغفاری که از ایشان واقع شد ذکر آن در قرآن هست و چون
تواند بود که از یوسف علیه السلام مبادرت با مثال این امور واقع شود و حال آنکه حضرت
عزت در کلام مجید او را ثنا کرده است و مخلص نامیده قال الله تعالی و لما بلغ اشده آتیناه
حکما و علما و قال الله تعالی انه من عبادنا المخلصین پس یقین باید دانست که با این عفت
در چنان مقام لغزنده نهایت قرار و ثبات داشته است به وجهی با نفس خود جهاد کرده که از غایت
قوت عزم بر آن وجه جهاد نمایند و در آن حال نظر بصیرت بر دلائل حجت و وجه قبح
داشته است تا آنکه بسبب آن از حضرت عزت مستحق آن شده است که ثنا و ستایش او در کتابها
آسمانی که قبل از نزول قرآن بر انبیای سابق نازل شده واقع شود و بعد از آن در قرآن مجید
که حجت الهی است بر باقی کتابهای او و آنچه در وی مذکور است از آیات و بینات مصدق
آنهاست نیز ثنا و ستایش آن سمت گذارش یافته است و اکتفا نشده است الا باستیفای قصه
او و بیان تمام واقعه او در ضمن سوره کامله علیحده تا زبان صدق در استی [illegible]
او را بر جمعی که بعد از او باشند تا آخر الزمان چنانچه نسبت بجد بزرگوار او [illegible]
کنند و پیروی او نمایند در عفت و پرهیزگاری [illegible]
که محل لغزش پای گرداب است و مقام [illegible] افتاد [illegible]
عزت ایشان از رحمت الهی بنهایت خود [illegible]
الهی شده او در کلام مجید یکی احسن القصص است آیتی از آن [illegible]

کاقدا کند مردم به پیغمبری از پیغمبران خدا و نشستن میان پای زن زنا کننده و گشودن بند
ازار او باراده مباشرت به جهت حرام و در آنچه نهی کنند به ورود کار او و از آن کار سه مرتبه
پسته دفعه در ضمن آیات قرآنی آواز بلند بگوش او رسانند و سرزنش نمایند و ملامتهای عظیم نمایند او را
بواسطه اراده آن کار و در مقام تهدید و وعید او در آیند بحدیکه تشبیه کنند او را بمرغیکه پر او
ریخته باشد و از پای در افتاده و پای عزم و اراده او اصلا از لغزش نیاید و فسخ آن عمل متنبه
نشود تا آنکه حضرت عزت جبرئیل را بفرستد که او را از آن عمل باز دارد و حال آنکه اگر حریص
ترین مردم در زناکاری و دلیرترین ایشان در آن کار ادنی مرتبه آنچه ایشان به پیغمبر خدا
نسبت دیدن آن داده اند مشاهده نماید هیچ شک نیست که در رگ او حرکت می ماند و نه
در اعضای او قدرت و قوت و بحق جای تعجب است ایشان را اختیار نموده بلکه فحش این
نسبت و از در افتادن بضلالت و گمراهی که هیچ چیز از آن روشن تر و ظاهر تر نه تمام
شد ترجمه کلام صاحب کشاف جزای خیر دهاد خدا تعالی او را از جانب پیغمبران خود و انا اقول
و هر چند در سرزنش این قوم موافقم آنچه صاحب کشاف گفته کلامیست مربوط و ملایم
است مستحسن و مضبوط لکن آنچه از صدور زلت و تقصیر حضرت آدم ابوالبشر و جد البشیر النذیر و داود
و نوح و ایوب و یونس گفته است مبنی است بر اصول فاسده سایر اهل السنت از تجویز صدور
معصیت صغیره مستقبحها بالزلة لکن شان پیغمبران خدا از آن هم ارفع است و مبنی است
بر عدم فهم مرام کلام ملک علام چنانکه زود باشد که تفصیل بعض آن بمعرض عرض آریم باز چنان
شیخ کلامی از فخر الدین رازی در باب حضرت یوسف حکایت کرده چون مشتمل بر معانی
لطیفه و نکات شریفه بود که حق تعالی کلمه حق را بر زبان او جاری ساخته ذکر آن را لازم
دانستیم و ترجمه آن بر وفق بیان ابن خازن علیه الرحمه بتصرف یسیر ایراد می نمائیم پس باید که مستفهم

بیشتر باید که فخر رازی در تفسیر کبیر درین باب کلامی ایراد کرده که ترجمهٔ آن چون مناسب مقام است
بدین وجه ست گزارش مییابد هیچ شک نیست که جمعی که ایشان را اطلاعی برین واقعه بوده و
در میان انکار بوده اند زیاده بر هفت کس نیستند اول یوسف علیه السلام که روی سخن
همه جا با اوست دوم زلیخا سوم عزیز شوهر او چهارم زنانیکه زلیخا ایشان را طلب کرده بود
تا بر حال او اطلاع یابند پنجم گواهان که یوسف بر صدق دعوی خود آورده بود وَشَهِدَ شَاهِدٌ
مِّنْ أَهْلِهَا ششم حضرت عزت تعالی شانه که عالم السر والخفیات است هفتم ابلیس که محرک سلسلهٔ فساد
و افساد است و این هفت همه اعتراف کرده اند بر پاکی و امان یوسف علیه السلام درین واقعه
از مبادرت بگناه و ارتکاب معصیت پس توقف دران باب نسبت بهیچ مسلمانی سزاوار نباشد
اما اعتراف یوسف علیه السلام انجا که گفت هِيَ رَاوَدَتْنِي عَن نَّفْسِي یعنی زلیخا درخواست مرا از
نفس من که کام خود را از من برآورد و من تن باو در ندادم و از گناه بیگانه شدم و جائیکه گفت رَبِّ
السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یعنی بار خدایا زندان را دوست تر میدارم از انچه این زنان
مرا بآن میخوانند یعنی مبادرت بزنا و اما اعتراف زلیخا انجا که گفت وَلَقَدْ رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ
فَاسْتَعْصَمَ یعنی بتحقیق که در خواستم یوسف را از نفس او و آرزوی وصل او کردم پس نگاه داشت
او خود را و تن بآن در نداد و همچنین بعد از انکه زنانیکه طلبیده بود که بحقیقت حال اطلاع
یافتند و اعتراف کردند نزد عزیز به بیگناهی یوسف علیه السلام الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا
رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ یعنی اکنون ظاهر و هویدا شد انچه حق و راست است من جستم یوسف را از نفس
او و آرزوی وصال او کردم و اما اعتراف شوهر او عزیز آنکه بعد از انکه دید که پیراهن یوسف
علیه السلام از عقب او دریده شده است رو بزنان خود کرده گفت إِنَّهُ مِن كَيْدِكُنَّ
إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ یعنی بدرستیکه این کار از مکر و حیلهٔ شما است بتحقیق که کید و مکر شما بزرگ است

ونه‌ وعده‌ نفوس ناثیر میکند و اما اعتراف زنان جاییکه گفتند امرأة العزیز تراود فتها عن
نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین در کشاف آورده که پنج زن بودند آن پنج
نفر از خواص عزیز با هم در شهر مصر نشسته غیبت زلیخا پیش گرفتند و گفتند که زن عزیز یعنی زلیخا طلب
کرده غلام خود را از نفس و یعنی آرزوی آن کرده است که کام خود را بر آورد بدرستیکه شگافته است
غلاف دل او را دوستی یعنی دوستی و محبت یوسف علیه السلام بدرون دل او در آمده است
بدرستیکه ما می بینیم زلیخا را در گمراهی هویدا و خطای ظاهر و پیدا که با وجود شوهری مثل عزیز
شیفته درم خریدۀ خود شده جاییکه گفتند حاش لله ما علمنا علیه من سوء یعنی پاک است خدای تعالی
از آنکه عاجز آید از آفریدن مردی پرهیزکار پاکیزه روزگار مانند یوسف نه دانستیم با بر او امری که بدو
اسرار او باشد و اما اعتراف شهود نحو قوله تعالی وشهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه
قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت
وهو من الصادقین فلما رای قمیصه قد من دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن
عظیم چون یوسف نسبت این اراده را بزلیخا داد و دامان عفت خود را از آلایش آن
پاک وانمود عزیز گفت چون راستی این حرف بر من ظاهر شود و هیچ کس غیر از شما ازین
واقعه خبر دار نیست یوسف گفت درین خانه کودکی بود چهار ماهه عزیز گفت کودکی در آن
سن چه داند و چگونه سخن گوید یوسف علیه السلام فرمود که خدای من قادر است بر آنکه او را
بسخن در آرد نقلست که عزیز از آن کودک پرسید که تو چه میگوئی کودک بقدرت ربانی بسخن
در آمده گفت راست میگوید خدای تعالی ازین قصه خبر میدهد وشهد شاهد من اهلها یعنی
گواهی داد گواهی دهنده از کسان زلیخا و گفته اند که او پسر عم زلیخا بود از مردی
عاقل گفت اگر گریبان یوسف از پیش پاره شده باشد زلیخا در دعوی خود صادقست و

وَاِنْ کَانَ قَمِیْصُهٗ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ یعنی اگر از عقب پاره شده باشد او صادق است و زلیخا کاذب چون پیراهن بخاطر آوردند

و پیراهن او از عقب پاره بود بصدق دعوی او بر عزیز ظاهر شد وَالْمُشَاهَدَاتُ حضرت

عزت جل شانه بپاکی یوسف علیه السلام پس قول او تعالی کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ

السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ بعد از آنکه خبر داد از آنکه زلیخا قصد مباشرت

یوسف کرد و اگر نبود آنکه یوسف مشاهده برهان پروردگار خود نمود هر آینه قصد زلیخا کردی

یعنی چون مشاهده برهان کرد قصد او نکرد پس ظاهر باید که همچنین او را ثابت داریم در اطاعت

حق و برهان خود را باو نمودیم تا بگردانیم از و بدی و اعمال ناشایسته را یعنی زناکاری بدرستیکه

او از بندگان خالص ما است یعنی پاک گردانیده شده از بد ناشایسته وَاَمَّا اِقْرَارُ اِبْلِیْسَ پس بجای

آنکه گفت فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ اِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ یعنی بعزت و بزرگی

تو که پروردگار عالمیانی قسم که در مقام اغوا و گمراهی جمیع فرزندان آدم در خواهم آمد الا جمعی

از ایشان که بصفت اخلاص متصف باشند یعنی بر ایشان دست نخواهم داشت و دانسته شد

که یوسف از بندگان مخلص بود پس که ثم جمعی که نسبت ارتکاب این عمل به یوسف علیه السلام

میدهند اگر از اتباع حق اند شهادت حق جل و علا را بطهارت او امن او از الایش این عمل

قبول کنند و اگر از اتباع شیطان اند با قرار و اعتراف او عمل باید نمایند انتهی در ترجمه کلام فخر رازی

با ترجمه آیاتی که ایراد کرده است و الحق این کلامیست در نهایت لطافت و بیانی است مشرف

بکمال حسن ظرافت و اسد الهادی و هر گاه برائت حضرت یوسف بهر نوع لائح گردید پس معنی

صحیح کردن روی نص صریح انبیا باشد قَالَ الْمَامُوْنُ لِلرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَامُ اَخْبِرْنِیْ

عَنْ قَوْلِ اللهِ تَعَالٰی وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَآ اَنْ رَّاٰی بُرْهَانَ رَبِّهٖ فَقَالَ عَلَیْهِ

السَّلَامُ لَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَلَوْلَآ اَنْ رَّاٰی بُرْهَانَ رَبِّهٖ لَهَمَّ بِهَا

که همت به لکنه کان معصوما والمعصوم لا یهم بذنب ولا یاتیه فقال المامون لله
درک یا ابا الحسن وازیحا لاسح گردید که آیه کریمه در حکم قضیه شرطیه است و محصلش بقیاس
استثنائی برمیگردد و خلاصه معنی آن کلام کرد این خاتون روایت کرده مامون در ذیل اسؤله
خود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که خبر ده مرا از قول او تعالی اخبارا عن زلیخا و یوسف
ولقد همت به الخ و دفع کن از خاطر من اشکال این را که چون تواند بود که یوسف صدیق با وجود
مرتبه نبوت و عظمت عصمت قصد مخالطت زلیخا نماید و عزم مباشرت با او نموده علیه السلام
بوقوع آید و حال آنکه فعل مذکور بر او جائز نبود امام علیه السلام در مقام تفسیر آیه بر وجهیکه دفع
اشکال او در ضمن آن بشود در آمد فرموده که معنی آیه اینست که زلیخا قصد کرد مخالطت و صحبت
یوسف را و اگر نبود اینکه یوسف مشاهده برهان پروردگار خود که عبارت از نور عظمت
و لمعه عصمت و نبوت است کرده بود هر آینه همت او از آلایش معاصی پاک گشته قصد
میکرد مخالطت او را چنانچه او قصد کرده بود لکن یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام مرتبه
عصمت فائز بود و از معصوم قصد معصیت واقع نشود ایشان بجا [illegible] گفت
جزاک خیرا باد ترا خداوند عالم ای ابو الحسن انتهی هرگاه این را دانستی پس بدانکه آنچه از حضرت
آدم ابو البشر و بعضی دیگر از انبیا که بعضی از امور ظاهره سر زده و در قرآن مجید تعبیر از آن بمعصیت
یا ظلم در قول او تعالی وعصی آدم ربه فغوی و مانند آن واقع شده یا عتابی در مقابل
آن وارد گشته و نسیان از اصول بر معنی حقیقی معصیت و ذلت نمیباشد بلکه معنی است مجازی
استعاره و محمول است بر ترک اولی چنانکه آیات و روایات دال بر تشبیه خالق بمخلوق محمول
است بر تاویلات صحیحه مولانا محمد باقر مجلسی میفرماید بدانکه آیات و اخبار که موهم صدور
معصیت است از انبیا علیهم السلام مأول است بارتکاب مکروه و ترک اولی و چون نسبت

صفت بجلال مرتبه ایشان است و عظیم است خطر ایشان بعصمت ثابت است بوجوه دیگر نیز رد کرده

حیات القلوب ذکر کرده ام هرگاه این ارادهشتی پس بدانکه درین باب هست آیات و روایات

مشتمل بر احوال حضرت آدم صفی الله در باب صدور معصیت یعنی ما اوّل است بترک اولی اما آنچه در

روایت عیون اخبار الرضا علیه التحیة والثنا مرویست که مامون رشید از آن حضرت پرسید که آیا

نه فرمودید شما که پیغمبران معصوم اند فرمود بلی گفت پس چه معنی وارد قول خدا تعالی وَعَصَىٰ آدَمُ

رَبَّهُ فَغَوَىٰ فرمود که حق تعالی گفت یَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ الآیة یعنی

ساکن شو تو و زوجه تو در بهشت و بخورید از بهشت گشاده از هرجا که خواسته باشید و نزدیک

این درخت مروید و اشاره نمود از برای او بسوی درخت گندم پس اگر بخورید از ستمکاران

خواهید بود و نگفت بایشان که مخورید ازین درخت و نه گفت از هر درختی که از جنس این

درخت بوده باشد و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از

جنس آن بود خوردند وقتیکه شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت خدا منع کرده است

این درخت را از درخت دیگر را که ازین درخت بخورید دو ملک خواهید بود و همیشه در

بهشت خواهید بود و سوگند بخدا یاد کرد برای ایشان که من خیرخواه شما ام و ندیده بودند

ایشان کسی را پیش از آن که سوگند بخدا بدروغ بخورد پس ایشان را فریب داد و خوردند

برای اعتماد بر قسم و این امر از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بآن مستحق

دخول آتش شوند بلکه از گناهان کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه

وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک

و بزرگ از و صادر نشده و چنانچه حق تعالی میفرماید که نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس

گمراه شد پس برگزید او را بعد توبه و قبول توبه هدایت یافت انتهی ملخص الروایة پس تاویل ...

در این مذهب مخالفان اصول است و تحصیل کلام در این مقام آنست که چنین آیات نه تنها شیعه محتاج
بتاویل اند بلکه اهل سنت نیز غیر از حشویه در چنین آیات حاجت بتاویل دارند و بعضی از تاویلات
اختصاص بایشان دارد و بعضی مشترکست میان عامه و خاصه و آنچه حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا
در جواب مامون گفته مشتملست بر اقوال حشویه اهل سنت و خالی نیست از مواشاة و تقیه با
دیگر اهل سنت چه مطابق است بتاویل محققین شان قاضی بیضاوی در تفسیر خود گفته که حشویه بآیات
وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا
هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا تمسک جسته اند بر عدم
عصمت انبیا بچندین وجه **اول** آنکه آدم بنص قرآن منهی عنه را بعمل آورده و مرتکب آن عاصی
است **دوم** آنکه حق تعالی او را ظالم خوانده و ظالم ملعون است لقوله تعالی أَلَا لَعْنَةُ
اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ **سوم** آنکه نسبت کرده عصیان و غی را باو **چهارم** آنکه توبه را باو نسبت داده
و آن عبارت است از رجوع از گناه و ندامت بر آن **پنجم** آنکه اعتراف کرد که اگر خداوند عالم او را
نبخشد خاسر خواهد بود و خاسر نیست که صاحب کبیره **ششم** آنکه جاری شد بر او اندوه بآنچه جاری
شده از گناه و منکر مستحق آن نمیشد بعد از آن در صدد جواب برآمده میگوید که جواب بچند وجه است
اول آنکه در آن وقت پیغمبر نبود و هر گناه که ادعای آن کنند مطالبه بدلیل و بیان آن کرده خواهد شد
اقول پس کلام جناب امام رضا علیه السلام ناظر است باین وجه و آن بر اصول امامیه راست
نمی آید پس محمول است بر تقیه و مواشاة با اکثر اهل سنت که قائل نیستند بعدم تجویز بعض
گناهان بعد نبوت نه قبل آن چه جمیع قبل آن حضرت بلکه از گناهان کوچک بخشیده شده
بر ترک اولی و فعل مکروه استبعادی ندارد زیرا که مکروه را که منهی عنه باشد حمل نموده
نیست بحسب فهم مستمعین بر وجه تشبیه و استعاره و تعبیر بعبارت مذکوره چنانکه گرد و از ...

و از اینجاست که جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده است پس از آنچه درین
حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود و پیش از پیغمبری صادر شد و نهی از انواع
شجره معلوم نبود ایضاً ظاهراً موافق مذهب مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست و ممکن است
که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل مکروه باشد و این قسم
مکروه بعد از پیغمبری بر ایشان روا نباشد و ارتکاب این قسم از مکروه به تسویل شیطان بوده
باشد که پیش از پیغمبری او بود و قیام قرینه برین که مراد نوع آن درخت بوده است با احتمال
آنکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد و ارتکاب آن مکروه نموده باشد و بسط قول درین
باب در کتاب بحار الانوار بیان نموده‌ام هر که خواهد آنجا رجوع نماید اقول تاویل خبر بخطاء
اجتهادی بلکه او دون ازان بر میگردد و مطابقت با اصول امامیه ندارد و مستقیم توجیه
للروایة بوجه صاف عن شوب هذا الکدر دوم آنکه این عمل از حضرت آدم بسبب نسیان بعمل آمده
لقوله تعالی فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا لکن عتاب برین تقدیر باعتبار آنست که چرا اسباب نسیان
تحفظ خود نکرد و شاید نسیان اگرچه از امت مرفوع است لکن از انبیاء مرفوع نباشد کما قال علیه السلام
اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل یا جاری شدن باشد لیکن
آنچه جاری شد بهیچکه مقدر بود نه از راه مواخذه مثل آنکه کسی زهری را بخورد و پس در اثنا
و نکایت آن مبتلی شود و ملی توان گفت که حمل برین معنی منافی است لقوله تعالی ما نهاکما
ربکما عن تلکما الشجرة که پس شیطان خود یاد ده نهی شده بود و نسیان نیست به علت آنکه ازین کلام
مفهوم میشود که در همان وقت که شیطان در دل او وسوسه انداخت ترک این عمل شده پس
شاید چنین باشد که میل خاطری دران وقت برای حضرت آدم بوسوسه او رو داده باشد
و بنا بر حکم الهی جسارت بر ان نکرده باشد تا آنکه نهی الهی از خاطرش رفته و میل طبعی باعث بر

بجا آوری آن گشته باشد سوم آنکه اقدام حضرت آدم بر این امر از راه خطاء اجتهادی بوده باشد
اقول این هر دو وجه هم بنا بر اصول شیعه درست نمی آید اگرچه کلام حضرت امام رضا علیه السلام
اشعاری ببعض آن دارد لما ذکرناه من مماشاته مع العامة و چونکه قول حشویه و فحش و در
مخالفین اهل سنت در نهایت بطلان معروف آن حضرت جواب آن را بر وفق قول شان
ایشان فرموده و قد ورد فی بعض الاخبار ان التقیة علی ما حکاه الیه امیل و فیه تایید لما قلنا
و نسیان در کریمه فنسی و لم نجد له عزما در شیعیان محمول بر معنی ترک است نه نسیان حقیقی کما
صرح به المجلسی طاب ثراه چهارم آنکه نهی درین مقام از برای تنزیه بوده باشد و ظالم نخوانده شده
بلکه برای آنکه بر نفس خود ستم کرده و حظ و بهره خود را از ثواب ضائع کرده بسبب آنکه ترک اولی نمود
و معنی غوایت آنست که آنچه باکل من الشجرة خواسته بود از مخلد بودن در بهشت محروم گردید
یا از منافع ماموریه باز رسید که گول دشمن خود خورد و یا آنکه زلت او صغیره بود که آن را
معصیت نتوان شمرد و در کلام مجید تعبیر از آن بمعصیت و غوایت واقع شد بنا بر تفخیم زلت و زجر
بلیغ برای اولاد و امت آنحضرت و حکم توبه بشد برای او مگر برای تدارک ترک اولی و جابر
نشد برای او انجبار نشد مگر از دمی عتاب ان انتهی ملخص کلام البیضاوی و این وجه مشترک
است در میانه خاصه و عامه بجز آنکه زلت بمعنی معصیت صغیره در نزد اهل حق این محل ایشان
آنست نیست این امر مگر ترک اولی و حمل معصیت بر ترک اولی و حمل نهی بر تنزیه جواب سید
مرتضی علم الهدی آن را در کتاب تنزیه الانبیاء ببسط و تفصیل افاده فرموده و خلاصه تقریرش
آنکه در شریعت نهی بهر دو نوع یعنی تحریم و تنزیه وارد است و در اینجا نهی از قسم ثانی است و ابن
ابی الحدید معتزلی گفته است که اصل در لفظ محل آنست بحقیقت شرعیه و عرفیه و این مذاهب است
معتزله کرده که اصول فریقین مذکور است و محل سید بر خلاف آن واقع گردیده و من در

دمن در اثبات خطیئهٔ آدم قصد نصرت قول جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارم آنحضرت در
خطبه خود خطیئهٔ او را بیان فرموده انتهی و آنچه در تفهیمه گذشت حمل کلام بر معنی غیر ظاهر در وقت
قیام قرینه رواست چه آن قرینه صارف میشود از ارادهٔ حقیقت لیکن چنانکه در قول او تعالی بل یداه
مبسوطتان ینفق کیف یشاء معنی حقیقی ایشان اراده نمی توانید کرد اگر درین آیه
در کلام جناب امیر علیه السلام لفظ خطیئه محمول بر معنی مجازی باشد چه جای تعجب خواهد بود
و حاشا که خدا اعلم عالم و یا امیر مؤمنان خطیئهٔ آدم را بحقیقت باثبات رسانیده باشند بلکه محال
است که منادی درین بیان با سید موافقت کرده و تعجب است که ابن ابی الحدید ضابطه حمل کلام
را بحقیقت بیاورد و ضابطهٔ مجاز را که در کلام عرب شائع و بسیار واقع است بر طاق نسیان
گذاشته آیا معنی واسئل القریة از ظاهرش که سؤال قریه است صرف میکند و بحسب ضرورت استحاله
سؤال از جمادات بمجاز یا بحذف یعنی واسئل اهل القریة رجوع می آرد و یا حمل لفظ بر حقیقت نموده
سؤال از القریه متعلق میکرداند بر تقدیر اول این ضابطه در مقام چرا از دست میدهد بر
تقدیر ثانی لازم می آید که سؤال از جمادات التی لا تعقل از حکیم عاقل باید وارد مع انه من المستحیلات
بالجمله هرگاه تاویل چنین آیات نزد محققین ثابت شد پس این آیات البته مثل آیات تشبیه متروک
الظاهر خواهد بود کما هو الضابطه فیما خالف الادلة القطعیة من النقلیات و آنچه گفته است که آخوند علیه الرحمه
در حیات القلوب تصریح فرموده چون سابقاً معلوم شد بدلائل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع شیعه که پیغمبران
پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم اند پس آیات و اخبار که موهم صدور معصیت
است از ایشان مأول است بترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانی است و نافرمانی
در ترک مستحب و فعل مکروه نیز بعمل می آید و غوایت گمراهی است از خیبت و محرومی و هر که فعلی را
که از برای او کردن آن بهتر است ترک میکند از نفع خود را گم کرده است و از ان نفع

محروم گردیده است و ظلم گذاشتن چیزی است در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن
چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است که فعل را در غیر محل مناسب
خود قرار داده است و عدول از راه بندگی کامل پر در کار خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده
است و نهی هم چنانچه از حرام میباشد همچنین از مکروه هم میباشد و چنانکه امر بواجب میباشد بمستحب نیز
میباشد و اما توبه پس از برای تدارک آن نقصی است که از تقلیل نعمت شده است و آن بر فعل مکروه
و ترک مندوب نیز میباشد بلکه تذللی است نزد حق تعالی که آن حق تعالی را بلطف می آورد اگر چه آن
گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بی گناهی و بر تقدیری که بعضی ازین کلمات حقیقت در ارتکاب
گناه میباشد محمول است بر مجاز و بسیار است که بقرائن ضعیف لفظی را بر معنی مجازی حمل کنند
پس در جائیکه ادله قطعیه قائم باشد چگونه بر معنی مجازی حمل نکنند و وجه تعبیر باین عبارات آنست
که چون بسبب کمالات و علو درجات ایشان و کثرت فهم ایشان که طاعات بلکه مباحات
بلکه متوجه شدن بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات را بر اعمال ایشان
اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات نیز استعمال مینمایند بلکه
ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن
شوند چون بمحل قرب لی مع الله رسیدن آن مرتبه را نسبت بآن مرتبه چیز شمرند و نسبت خطا و گناه
و تقصیر بخود دهند کما قیل حسنات الابرار سیئات المقربین ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر
بنده بیشتر ظاهر میشود و عجز و ضعف خود و عمل خود را بیشتر معلوم میکند هر چند عبادت بیشتر
میکنند عجز از تقصیر را بیشتر میکنند میدانند که اعمال ایشان قابل درگاه واجب الذات نیست و در برابر هیچ نعمت از نعمتهای
او تعالی نمیتواند بود و ایضا چون بدیده بصیرت می بینند و میدانند که طاعات و صفات حسنه ایشان ترک

اولی لفظ معصیت و جرم و ذنب

معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشان است و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه
هستند پس اگر گویند منم آن که گناه کردم منم آن که خطا کردم ممکن است که مراد این باشد که
آنکه این همه از من می آید اگر توفیق عصمت تو نباشد نظیر این مرتبه در تفکر در احوال پادشاهان
ظاهر و امرا و خدمه و رعایا با ایشان ظاهر می شود که ملوک از رعایا و ملازمان به قدر قرب
منزلت ایشان و خدمت ایشان ترک آداب و خدمات از ایشان می طلبند و به این نسبت ایشان را مواخذه
می نمایند و از سایر رعایا چیزها بسیار می گذرانند و [illegible] ایشان و مقربان ایشان را اندک
ترک آداب معاتبات و مواخذات می نمایند که بلکه اگر یک سطر [illegible] متوجه چیز او شوند در معرض
تنبیهات و تادیبات بدرجه آورند و بسیار باشد که بعضی از ملوک یکی از مقربان خود را
که سبب عدم ادب باشد برای مصلحت سجده می فرمایند و چون بار دیگر او [illegible] کند تقصیر
نماید و خود سبب این بعد و حرمان اضطراری مقصر نماید و بسیار است که یکی از مقربان را
اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت به خود و به اثبات فرمان برداری میگوید که سراپا تقصیرم
و خدمت لائق شان تو نیست و اگر خدمتی هست توجه نیست و منم عاصی و منم گناهکار و مقصر
یعنی اگر لطف تو نبود چنین بیم هم نبودم و در مقام سخن بسیار [illegible] ان شاء الله بعد ازین در
مقام مناسب بعضی از آنها مذکور می شود اقول وجه تعبیرات که اولی عبارات ظاهره اند مشعر
بوقوع معصیت بر ثانی است که آنچه علیه السلام بیان فرموده و ستر او دیگر وارد آن است
که در چنین خطاب و مثل چنین عتاب از حضرت رب الارباب دلالت میکند بر عظمت
خالق و عبودیت و مخصوصیت بندگان اگرچه انبیا و پیغمبران باشند با اوامر و نواهی الهی مردم
گمان نبرند که ایشان خدایند یا خالق و مدبر عالم و تا آنکه حضرات همواره به خشوع و خضوع و انابه
و رجوع با او داشته و بر طاعت خود وثوقی نکنند و بدانند که طاعت ایشان طاعت او از

بندگان او الهی توانند شد فیکون ذلک صارفاً لهم عن الزلل فی القول والعمل والله ولی التوفیق
و بنده از متمم التحقیق و هو اعلم بالمصالح و مثل همین است سبب ابتلاء و امتحان ابتلای اوصیاء چنانکه حسین بن
روح رضی الله عنه در باب ابتلای انبیاء و اوصیاء فرموده که هرگاه از پیغمبران معجزات فراوان
بموجب حکمت و مصلحت و لطف و رحمت چند کار عالمیان بظهور میرسد که مردم از ایشان باشند
آن عاجز نباشند و اندیشه آن بود که مردم باین سبب در شان ایشان افراط نمایند حکمت
و مصلحت الهی مقتضی آن شد که در حالی غالب باشند و در حالی مغلوب و اگر حق تعالی در همه
حال ایشان را غلبه و کرامت میفرمود و مبتلا ببلا نمی ساخت هر آینه مردم ایشان را خدا قرار
میدادند و فضیلت و قوت صبر بر بلا و محنت ایشان را نمی شناختند و خداوند عالم حال ایشان
را مثل دیگر مردم در رنج و راحت یکسان ساخته که در حال بلا و محنت صبر کنندگان باشند
و در حال عافیت و غلبه بر دشمنان شکر کنندگان و در هر حال متواضع باشند نه متکبر و
متجبر تا مردم بدانند که ایشان خدائی دارند که خالق و مدبر ایشان است پس عبادت کنند
خالق ایشان را و حجت خدا ثابت باشد بر هر کس که ادعای ربوبیت ایشان نماید یا مخالفت
و عصیان ایشان کند انتهی محصله و نیز سرزنش مقربین بر ترک اولی و غیره و احکام تنبیه از قبیل
الطاف خفیه است در عصمت شان از معاصی حقیقیه ضمن ترک الشبهات فضلاً عن المحرمات
داخل است و زجر است تا بدانند که هرگاه انبیا با آن تقرب بدرگاه خداوند چگونه در ادنا
امری مواخذه و خطاب با عتاب مخاطب میشوند پس حال گناهکاران چه خواهد بود و مضمون
ان اهل [illegible] نصب العین ساخته در امتثال اوامر و نواهی کوشند
و از در توبه و انابت [illegible] و لا بئس [illegible] آیند و نیز در آیات متشابهات خواه
موهم تشبیه در حق خالق باشد و خواه موهم صدور معصیت از انبیا غرض الهی آزمایش و ابتلای

وابتلای خلق است تا ملاحظه فرماید که آیا ایشان باقتضای دلیل عقل و نصوص محکمه متشابهات را بر معانی صحیحه
حمل میکنند و بر اعتقاد صحیح ثابت قدم میباشند یا باقتضای زیغ قلبی ادلهٔ قطعیه را پس پشت انداخته بمعانی
غیر صحیحه میل میکنند و قدم ایشان از جادهٔ حق و صواب می لغزد کما هو مفاد قوله تعالی فَاَمَّا الَّذِیْنَ
فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَآءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَآءَ تَاْوِیْلِهٖ چنانچه بعضی معرکه
مرد آزمایان اکثر گمراهان بسوی باطل میل کرده که معانی فاسده و محال کاسده بر بعضی
آیات و روایات قرار داده و بی راهه رفته اند و هرگاه این را دانستی پس بدانکه اختلاف کرده
اند در اینکه آن درخت که حضرت آدم و حوا را خداوند عالم از آن نهی فرموده و نسبت آن
ترک اولی از ایشان بوقوع آمد چه درخت بود و در تفسیر منسوب بسوی حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام وارد شده که آن درخت شجرهٔ علم محمد و آل محمد است که حق تعالی آنرا بایشان
تخصیص داده و سایر خلق از آن محروم اند و آن درختی است که در میان سایر اشجار امتیاز
دارد که هر یک از درختان قسمی از ثمار را بار می آرد و این درخت ثمرهٔ گندم و انگور و انجیر و
عناب و سایر میوه ها و فواکه و طعمه ها از آن حاصل میگردد و ازینجهت روایات در بیان حال آن
درخت مختلف آمده و آن درختی است که هر کسیکه [illegible] آنرا با امر کرده شده
بعلم اولین و آخرین بدون تعلم فائز میگردد و هر کسیکه بغیر اذن الهی تناول نماید
از مطلب خود باز مانده و نافرمان خدا میشود و باز اختلاف کرده اند در اینکه
آن بهشت که حضرت آدم و حوا از آن بیرون آمده بر زمین فرود
آمدند در آسمان بود و همان بهشت بود که مومنان در آخرت داخل آن میشوند یا غیر آن
ملا محسن کاشانی در تفسیر صافی از علی بن ابراهیم قمی و علل الشرایع نقل کرده از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که آن بهشت از جنان دنیا بود که آفتاب و ماهتاب در آن طلوع

نمیشد و اگر حضرت آدم در جنان خلد میبود هرگز از آن خارج نمیشد و نزد القمی و لم یدخلها ابلیس
و جناب مولینا المجلسی در حیات القلوب افاده فرموده که اکثر مفسران را اعتقاد آنست که همان
بهشت بود که خلد آخرت است که مومنان در آخرت بجزای ایمان و عمل داخل آن میشوند و بعضی
گفته اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر از بهشت خلد و جمعی گفته اند که باغی بود از باغهای
زمین چنانکه در بعض احادیث آمده و استدلال کرده اند باینکه آنکسیکه داخل بهشت خلد شود بیرون
نمی آید و جواب گفته اند که آنچه معلوم است آنست که کسیکه بعد از موت و بعث بجزای عمل داخل
میشود بیرون نمی آید اما اینکه کسی اگر بتقریبی دیگر داخل شود بیرون نمی آید پس معلوم نیست
بلکه خلافش در اخبار بسیار وارد شده است مثل داخل شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در شب معراج و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است
که دلالت میکند بر اینکه بهشت آنحضرت همان بهشت جاوید بوده است و در آسمان بوده چنانکه
بعضی گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد و در این قسم امور توقف کردن اولی است انتهی کلامه
مترجم گوید در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آدم دو دانه گندم تناول
کرد و حوا شش دانه خورد یکی حصه دو دانه بود و از روایت دیگر که از حضرت امیر علیه السلام منقول
است الخ میشود که آدم دو حبه تناول کرد و حوا یکحبه و کیفما کان باین سبب
میراث مرد دو چند میراث زن قرار یافت با اختلاف کرده اند در اینکه شیطان چگونه داخل
بهشت شد و چگونه وسوسه بحضرت آدم صفی الله کرد و حال آنکه شیطان را از بهشت بیرون
کرده بودند و حضرت آدم و حوا در بهشت بودند بعضی گفته اند که شیطان از زمین با ایشان
سخن گفت و ایشان در بهشت میشنیدند و بعضی گفته اند که [illegible] بود با ایشان و بعضی
گفته اند که از ماندن در بهشت ممنوع بود نه از رفتن به نزد ایشان و بعضی گفته اند که چون شیطان

شیطان خواست که داخل بهشت شود خازنان بهشت او را مانع آمدند پس به نزد
هر حیوانی که از حیوانات بهشت آمد التماس او را قبول نکرد تا آنکه نزد مار آمد
با او گفت که من متعهد میشوم که ضرر فرزندان آدم را از تو منع کنم اگر مرا داخل بهشت
کنی پس مار شیطان را در میان دو نیش خود جای داده او را داخل بهشت
ساخت و بدن مار پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر
از جمیع حیوانات بود و مانند شتر بزرگ بود پس خدا او را عریان کرد و دستها و پاهای
او را پست کرد در آن وقت که شیطان در میان دهان مار بود و حضرت آدم گمان
کرد که مار با او سخن میگوید و نمیدانست که شیطان پنهان شده است در میان آن
او گفت شیطان مَا نَهٰىكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ اِلَّا اَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ اَوْ تَكُونَا مِنَ
الْخَالِدِيْنَ وَقَاسَمَهُمَا اِنِّيْ لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِيْنَ یعنی نهی کرده است شما را پروردگار
شما از این درخت مگر آنکه بوده باشید دو ملک تا آخر فرمود یعنی اگر تناول نمائید
ازین درخت خواهید دانست غیب را و قادر خواهید بود بر چیزی که قادر است بر آن کسیکه
خدا مخصوص گردانیده است او را بقدرت خود یا بوده باشید از آنها که همیشه زنده
اند و هرگز نمیرند و قسم خورد که من از برای شما از خیر خواهانم پس حضرت آدم
علیه السلام رو کرد بمار که ای حیه این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار را
خیانت کند حال آنکه او از همه کریمان کریمتر است چگونه مرتکب شوم امری را که پروردگار
من از آن نهی کرده است بغیر حکم او پس چون از فریب دادن آدم مایوس شد نزد حوا رفت
و فریب داد او را و حوا از آن درخت تناول کرد و ملائکه مانع نشدند بعلت آنکه حق تعالی فرموده بود که کسی را
که عقل و قدرت داده ام در اعمال او واگذارید که بعقل [illegible] پس حوا آمد نزد آدم

گفت کرآیا نه آن نیستی که درختی که بر ما حرام شده بود مباح شده است زیرا که من از آن تناول کرده‌ام و ملائکه مرا منع نفرمودند و در حال خود تغیری نیافتم پس باین سبب آسیب ابلیس بآدم رسید و محصل این روایات بوجهی که منافی عصمت نباشد بیان است که نهی الهی از برای تنزیه بوده و حضرت آدم اولا بر مخالفت آن نیز جسارت نمیکرد ولکن بمقتضای بشریت بعض جهات خواه بواسطه عدم منع حتمی و وسوسه ابلیس و اصرار و قسم خوردن او بنام خدای عز و جل یا بملاحظه اختصاص نهی بشجر خاص نوع آن درخت یا از جهت عدم منع ملائکه بجا آوردن واقع شده عدم منع حتمی از طرف پروردگار عالم ظاهر است چرا که خود بملائکه فرمود اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَةً پس مصلحت باری بفرو فرستادن حضرت آدم متعلق بود و چونکه بزمین بردن حضرت آدم از نعیم بهشت بلا حجت نپسندیده خداوند عالم خود خواست که آزمایشی درباره ایشان بعمل آرد پس اگر ثبات قدم ایشان لائح گردد و قیام ایشان در جنت مستدام باشد و اگر از مراعات مراقبه عظمت امر الهی اگرچه مندوب باشد قدم ایشان لغزش نماید بعد اتمام حجت بزمین نیاز ایشان را فرود آورده و در ضمن اصلاح اهل زمین بعمل آرد و درجات بی‌نهایت بسبب انابت و رجوع الی جنابه الاقدس بیفزاید کما سیأتی و اگرچه در ظاهر انحطاطی رو دهد در حقیقت بدرجات اعلی از قرب او را برساند بالجمله در هر صورتی مصلحتی پیش نظر داشته و حکمتی اندیشیده و از آنجا که خداوند عالم میدانست که انجام کار این آزمایش چه خواهد شد مدار آبادی دنیا و هدایت خلق بر فرود آمدن حضرت آدم بزمین قرار داد پس آنچه بر اکل حبات آن شجر مترتب شده نه محض عتاب بوده است بلکه مصالح خفیه و جلیه درین باب ملحوظ بوده و ازین جهت بملائکه فرموده اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَةً و اما اینکه گفتیم که حضرت آدم نه از راه معصیت بلکه از راه عدم مراقبه عظمت امر الهی در محل شکایت و عتاب آمد دلیل بر آن اینست که در

که در روایت مامون رشید گذشت که آنحضرت از شجره منهی عنها تناول نکرده بلکه از مماثل آن
و چون قطع نظر از بودن نهی برای استحباب و تنزیهی صریح از آن ناشی بود و قیاس در شرع
محظور است اجتناب بر آنحضرت واجب نبود لکن بمفاد من ترك الشبهات نجی عن المحرمات
مراقبه عظمت امر الهی و احتمال عدم تعلق رضای الهی باکل از شجره دیگر مستحب است که از آن احتراز
فرماید و بسبب تسبیب ابلیس و اسباب بعیده جسارت به اکل فرمود چنین جسارت با رباب صفوت بمفاد
حسنات الابرار سیئات المقربین موجب عتاب است لاجرم بعتاب در آمد من بعد بتوبه
و رجوع الی الله بدرجه قبول توبه بوسیله اسماء مقدسه ائمه طاهرین علیهم السلام رسید
منقول است که خداوند عالم بسوی حضرت آدم وحی کرد که اگر پیش از گناه سوال میکردی
هر آنکه قدم ترا درین آزمایش باز میداشتم و ترا از مکرهای دشمن تو ابلیس متنبه میساختم هر آئینه عطا
میکردم و لکن آنچه در علم من بود واقع شد الحال مرا بتوسل محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام دعا بکن تا دعای ترا مستجاب کنم پس در آن وقت حضرت آدم گفت خداوندا
بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان و پاکان از آل ایشان تفضل کن بر من بقبول توبه
من و آمرزش لغزش من و برگردانیدن بآن مرتبه از کرامت که داشتم پس حق تعالی فرمود
که توبه ترا قبول کردم و رو برضا و خوشنودی بتو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو گردانیدم
و ترا بآن مرتبه که از کرامتهای من داشتی باز گردانیدم و آنچه درین روایت و مانند آن
آمده موهم آنست که اول بر حضرت آدم توسل بحضرات گران آمد بلکه در بعض روایات تعبیر
بلفظ حسد واقع است و عبد العزیز دهلوی آن را بنابر طعن بر شیعیان مذکور ساخته لیکن جوابش
در حسام الاسلام مفصلا مذکور است خلاصه آنکه اولا اخبار آحاد مفید علم و مدار اعتقاد نیست
و ثانیا محتمل است که بر فرض تسلیم مراد از آن غبطه باشد و محل مواخذه نیست با آنکه حسد و غبطه بجا

معنی حقیقی آن نیست بلکه مجرد تخییل است تا محققی که آثار مجاهده بر این مرتبت شود جائی مواخذه نیست چنانکه
حضرت موسی را هرگاه خیال مزید علم خود آمد برای دفع آن تخییل حذراً من الاستکبار مأمور به مصاحبت
حضرت خضر گردید اگر حضرت آدم را خیال بزرگی خود گذشت و سد رخنه قبل وقوع از جانب پروردگار
عالم بوقوع آمد جای تعجب نباشد و اما آنچه در قرآن مجید مذکور است فلما آتاهما صالحاً جعلا
له شرکاء فیما آتاهما پس چند اهل سنت روایات عدیده در شأن نزول این آیه ذکر کرده اند که از آن
نسبت شرک بحضرت آدم العیاذ بالله لازم می آید جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه در [illegible] میفرماید
که فخر رازی در تفسیر کبیر گفته که از ابن عباس روایت در تفسیر آیه هو الذی خلقکم من نفس
واحدة که مراد از نفس آدم است وخلق منها زوجها یعنی حوا را از استخوان پهلوی آدم خلق
کرد بعد از آنکه بحضرت آدم نیز رسید فلما تغشاها حملت حملاً خفیفاً فمرت به فلما اثقلت
دعوا الله ربهما لئن آتیتنا صالحاً لنکونن من الشاکرین یعنی هرگاه حضرت آدم بحضرت حوا
نزدیکی کرد حامله شد و در ابتدای حال سبکبار بود بعد آن باری بهم رسانید و از وقت هر دو
دعا کردند که خداوندا اگر فرزند صالح مستوی الخلقه عطا کرامت فرمائی هر آینه از شکر کنندگان
خواهیم بود و ابن عباس بروایت مذکور در تفسیر این جمله میگوید که هرگاه جنین در شکم او گرانی
بهم رسانید ابلیس نزد حوا بصورت انسانی آمده گفت که این بار چه چیز در شکمت هست من میترسم
که در شکم تو سگی یا چارپایه دیگر باشد و نمیدانم که چگونه این بار از شکم تو بیرون آید آیا شکم تو شق و
چاک خواهد شد یا راهی دیگر خواهد داشت که موجب هلاکت تو خواهد شد پس حوا خائف شده و از
حضرت آدم بیان کرد پس هر دو بزرگوار از این جهت در هم و غم و فکر و اندیشه افتادند بار دیگر آمده
گفت اگر از خداوند عالم دعا بکنید که فرزند نیک صحیح الخلقه بشما کرامت فرماید که مانند شما باشد
و بیرون آمدن او از شکم سهل و آسان کرده او را عبد الحارث نام نهید بهتر خواهد بود و ابلیس در ملائکه نامش

بنام حارث مشهور بود پس هرگاه حق تعالی فرزندی بآنها کرامت فرمود عبد الحارث نامش کردند
و ذلک قوله تعالی فلما آتاهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتاهما فتعالی الله عما یشرکون این تفسیر
باطل است و آنچه از طریق اهل بیت بمضمون آمده از روی تقیه است و تفسیر صحیح آنست که جناب
امام رضا علیه السلام در جواب مامون رشید در وقت سوال از این آیه ارشاد فرموده
و آن اینست که حوا پانصد حمل از حضرت آدم زائید در هر مرتبه یک پسر و یک دختر تولد میکردید
و حضرت آدم و حوا با خدای عز و جل عهد کرده بودند که اگر او تعالی نسل صحیح و سالم
بآنها کرامت فرماید هر اینه از جمله شکر کنندگان خواهند بود پس هرگاه حق تعالی نسل تام الخلقه
صحیح و سالم از امراض و عاهات از هر صنف ذکور و اناث بآنها کرامت فرمود آن هر دو صنف [illegible]
و آنچه خدای تعالی بآنها عطا فرموده بود و قرار دادند شریک کردند مثل شکر پدر و مادر خود و حق تعالی
برتر است از آنچه شرک می آورند شرک آورندگان و این تاویل صحیح است و کسی که از تاویل سنت
چه باتفاق فریقین پیغمبران در وقت نبوت از کفر و شرک مبرا هستند و وجهی دیگر دارد که بعضی مفسرین
آنرا ذکر کرده اند و آنهم وجه لطیفی است که بت پرستان بت پرستی را بحضرت آدم نسبت میدادند
پس حق تعالی در مقام انکار میفرماید که حضرت آدم و حوا چنین کسان بودند که از خدا تعالی
دعا میکردند که اگر خداوند عالم بایشان فرزندی صالح سالم الخلقه کرامت فرماید هر اینه از شکر
گذاران خواهند بود و چگونه تواند بود که بعد آنکه خدای تعالی آرزوی ایشان را بر آورده چیزی
برای او قرار بدهند پس قول او تعالی جعلا له شرکاء استفهام انکاری است دیگر آنکه احتمال
دارد که آیه در شان حضرت آدم و حوا نباشد و قفال این جواب را باین عنوان بیان کرده
که مراد اینست که حق تعالی هر واحد از شما را از نفس واحد خلق کرده و از جنس وی زوجی برای کرامت
فرموده پس هرگاه شوهر بزن نزدیکی میکند حمل ظاهر میشود این هر دو آرزو میکنند که اگر

معنی آیه موافق ایه
فلما اتیهما صالحا موافق
ارشاد حضرت امام رضا
علیه السلام که در جواب
امون رشید فرموده

خدای تعالی ایشانرا فرزند صحیح و سالم عطا فرماید شکر گذار بنده خواهند بود پس هر گاه حق تعالی اولاد
بایشان عطا میکند و بنده عطا دیگرانرا شریک میگردانند بعضی مثل طبیعیین بطبیعت نسبت میکنند
و همچنین ستاره پرستان و بت پرستان باصنام و بتان پس این ضرب مثل است برای مشرکین
تعالی الله عما یشرکون دیگر آنکه بالفرض حضرت آدم فرزند خود را عبد حارث نام نهاده باشد
از دو حال بیرون نیست یا محض علم قرار داده پس مستلزم شرک نخواهد بود یا معنی اضافی را اعتقاد
کرده و آن کفر صریح است که عاقلی آنرا تجویز نمیکند ولهذا مفسران فریقین تاویلات در معنی آیه
ذکر کرده اند تفصیل بیان ساختیم برای لبیب کافیست **فصل** فی ذکر التقیة و ما یجوز منها
علی الانبیاء و الاوصیاء و ما لا یجوز بدانکه قوشچی در شرح تجرید گفته که کفر بر پیغمبر جائز نیست لکن تجویز
کرده اند آنرا بعض خوارج بنابر تجویز ایشان گناه را بر پیغمبران با قول ایشان بانکه ارتکاب
هر گناه مستلزم کفر است و تجویز نموده اند شیعه اظهار کفر را از روی تقیه و از روی احتراز از
القای نفس در هلاکت چنانچه ذکر کرده شد و با آنکه احق اوقات بتقیه ابتدای دعوت است
بسبب ضعف اسلام و شوکت مخالف و عبد العزیز دهلوی باین عنوان گفته مشیر الی قول الخوارج
و اشنع این فرقه صراحةً میگویند تقیه امامیه در پرده می سرایند و نیز در مقام دیگر گفته انبیا از وقت
تحمل مطلقا معصوم اند و امامیه میگویند که کذب جائز است بلکه واجب بر انبیا از روی تقیه
و قول ابراهیم را که انی سقیم فرموده بر همین معنی حمل کرده اند حال آنکه اگر کذب جائز باشد
بر انبیا که از روی تقیه باشد وثوق و اعتماد بر قول شان باقی نماند و غرض بعثت منتقض
گردد و تقیه انبیا را جائز نیست و الا تبلیغ الهی صورت نه بندد زیرا که در اول امر که هنوز همدمی
و ناصری نباشد احتیاج تقیه بیشتر میباشد و چون در آنوقت ایشان خلاف حکم الهی نمایند
[illegible] پس کدام حکم الهی صحیح معلوم شود اقول واضح میشود که کلام ناصبی [illegible]

ایشانست ... اول آنکه نزول آیه تقیه از کتب اهل سنت نیز ثابت است پس باید
او مشترک الورود خواهد بود جناب والد ماجد اعلی الله درجته و حسام صیقل باید که تشنیع ناصبی بر
شیعیان از قبیل تشنیع اوست بر نفس خود و اسلاف خود چه فاضل بیضاوی تصریح نموده با آنکه حضرت
موسی مأمور به تقیه کذا است حیث قال فی ذیل قوله تعالی حکایة عن فرعون مخاطبا لموسی وَلَبِثْتَ
فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ
فانه علیه الصلوة والسلام کان یعایشهم بالتقیة انتهی دوم آنکه تقیه علی الاطلاق بنص کتاب
مجید ثابت است پس طعن بر تقیه طعن بر مسلم ربانی خواهد بود قال الله عز وجل لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ
الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ
إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ یعنی مومنین قرار
ندهند کافران را دوستان خود بجز مومنین و هر آنکس چنین کند پس نیست از خدا در هیچ
درجه اطاعت مگر آنکه بپرهیزند از ایشان از روی تقیه و سنیان هم اگرچه در ظاهر حال از تقیه
انکار دارند و آنرا به قیاس فاسد الاساس در حکم نفاق قرار میدهند لان کل واحد منهما
ابطان امر و اظهار خلافه والنفاق حرام فیکون التقیة حراما حال آنکه فرق ظاهر است
که نفاق که اعتقاد داشتن است بکفر و پنهان کردن آن و که تقیه که اعتقاد داشتن حق است
و پنهان کردن آن در دل از روی خوف اهل باطل از کفار و فجار لکن بنا بر حق بر زبان
جاری سنیان هم جابجا اعتراف بجواز تقیه کرده اند بیضاوی در تفسیر إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً میگوید
الا ان تخافوا من جهتهم امرا یجب اتقاؤه یعنی موالات و دوستی کفار حرام است مگر آنکه بترسید از جانب
آنها امری را که تقیه و احتراز از آن واجب و لازم گردد و نقل کرده که یعقوب از قرای سبعه تقاة
را صریح بلفظ تقیه خوانده باز میگوید که منع کرده است خداوند عالم از دوستی کفار در

ظاہر و باطن در جمیع اوقات مگر وقت خوف زیرا که اظہار موالات در چنین وقت جائز ہست و
فخر رازی در تفسیر ہمین آیه مینویسد که تقیه جائز ہست از برای صون نفس و آیا جائز ہست از برای
حفظ مال احتمال دارد که جائز باشد چرا که از حضرت رسول منقولست من قتل دون ماله
فهو شهید و نیز برای آنکه حاجت بمال شدیدست و ازین جہت آنکه آب ہر گاه فروخته شود بغبن
فاحش فرض وضو ساقط و اکتفا بتیمم روا میشود تا این قدر مضرت مالیه بر مکلف عائد نشود پس چگونه در
چنین مقام تقیه روا نباشد پس اکنون بنظر انصاف ملاحظه کنند که تقیه را سنیان نفاق نام نهاده
حرام قرار داده بودند اکنون چه شد که علمای شان قائل بجواز آن میشوند بل بدا لا اضطرار
لکن مجاہد سنیان در نصرت قول مشہور شان میگوید که این حکم در صدر اسلام ثابت بود بسبب
آنکه مومنین ضعیف بودند لکن بعد قوت اسلام باقی نماند و این کلامی است عجیب و تدلیسی
است غریب چه ضعف اسلام ہر گاه بقوت مبدل گردید البته برای جماعت مسلمین مقام تقیه باقی نماند
زیرا که خوف زائل شد و تقیه بخوف منوط بود [illegible] باشد لکن ازین معنی لازم نمی آید که
حکم تقیه بالتحقیق منسوخ و منقطع شده باشد چه علت تقیه ہر گاه ضعف بوده ضعف مرتفع
نشده مگر از مجموع من حیث المجموع و برای آحاد مسلمانان که بدست کفار گرفتار شوند ضعف
در ہر وقت موجود ہست اگر چه در ایام شوکت اسلام باشد کیف بعد عوده الی ما بدئ به
کما اشیر الیه فی الخبر النبوی سیعود الدین غریبا کما بدی به پس حکم تقیه بالمره منقطع نشده و
نمیتواند شد بلکه تقیه عند الحاجة تا روز قیامت باقیست و ازینجاست که حسن بصری علی ما رواه
البخاری فی باب الاکراه گفته ہست التقیة الی یوم القیمة ای انها باقیة او جائزة الی
یوم القیمة کما صرح به فی کنز العرفان و فاضل نیشاپوری از امام حسین نقل میکند الا ان تتقوا
منهم تقاة ای تقیة و ہی الحذر من اظہار ما فی الضمیر من العقیدة و نحوها عند الناس التقیة

التقیة الی یوم القیمة باقیة الیه لیکن بهذا، فخر رازی بعد نقل قول بصری گفته وهذا
القول اولی لان دفع الضرر عن النفس واجب بقدر الامکان و این دلیلی است عقلی بر جواز
تقیه چنانکه علمای ما رضوان الله علیهم ذکر کرده اند تعجب است از مجاهد که خود را از مجاهده نفس
باز داشته دلیل عقلی و نقلی را پس پشت انداخته بکبیر حکم بانقطاع تقیه در داده فرقی در میان
حال خوف و امن بخاطر نیاورده و معنی تقیه و شرائط آن را در نیافته عجیب تر آنست که ائمه اهل سنت
مثل شیخین اینقدر هم که مجاهد نفهمید از شرائط تقیه آگاه نبودند زیرا که ابی بکر در وقت بدو اسلام
و ضعف ایمان موافق روایات سنیان خطبه دعوت الی الاسلام را بالاعلان خوانده
ضرب نعال کفار را برای خود اختیار نموده و در وقت شوکت اسلام بکثرت مسلمانان
چشم زخم رسانیده در جنگ حنین رو بفرار نهاد و قاعده مجاهده را که مجاهد و امام فخر بیان
کرده هم از دست داد و بیان امر اول آنکه جناب والد ماجد اعلی الله مقامه در حسام فرموده
که حسین بن محمد بن الحسن دیار بکری در کتاب خمیس در اثنای بیان اسلام حمزه گفته انچه
حاصلش آنست که اسلام او وقتی اتفاق افتاد که ابوبکر را زدند عند اظهار النبی الدعوة و پیش
از اسلام عمر بسه روز در خانه ارقم کذا فی ذخائر العقبی و در منتقی و سبب ضرب ابی بکر آنست
هر گاه سی و نه (۳۹) کس از مردم بشرف اسلام فائز گردیدند جمله آنها و ابوبکر الحاح نمود در باب خروج
و اظهار دعوت آنحضرت فرمود ای ابوبکر هنوز قلیل ایم تاب مقاومت نداریم
باز ابوبکر در این باب اصرار ورزید تا آنکه آنحضرت در نواحی مسجد ظاهر گشت و ابوبکر ایستاده
خطبه خواند و رسول الله صلعم جالس و او اول کسیست که خلق را بخدا و رسول او دعوت نمود
پس مشرکین بمعاینه این حال بر او حمله نمودند و بسیار زدند و پامال ساختند و عتبة بن
ربیعه فاسق بپشت هر دو نعل خود که جابجای آن را پیوند کرده بودند آنقدر بر چهره او

با جماعتی برابر شد و از هم اصلا امتیازی نداشت و ایمان ابوبکر بس کافی است در
اشاره بآن کریمه و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الآیه در روایت بکر لن نغلب الیوم
عن کثرة و تفصیلش در مطاعن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و شوکت عمری و فظاظت او هم از
اختیار عار فرار او را باز نداشت با آنکه در بدو اسلام میگفت یا رسول الله اللات و
العزی نعبد ان علانیة و نعبد الله سرا این همه سیرت شیخین دلالت بر خبث سریرتها
دارد که در وقت کتمان از حضرت نبوی درخواست اظهار دعوت نموده و در فکر اضرار
آنحضرت بر می آمدند و وقت اعلان از نصرت دست میکشیدند فاعتبروا یا اولی الابصار
سوم آنکه فریقین بمقام ضرورت تبلیغ قائل بجواز تقیه انبیا نیستند و تجویز تقیه فی الجمله باعث
تجویز در هر جا نمیشود که کارخانهٔ تبلیغ معطل گردد با آنکه تقیه در خصوص تکلم بکلمهٔ کفر یا کذب
در خصوص انبیا هرگز در کلام علمای اعلام شیعیان واقع نیست و علی التنزل چونکه کلام
تقیه از حقیقت کفر و کذب خارج است فلا یکون فیه لائمة والدلیل علی ذلک قوله عز و
جل انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون
من کفر بالله بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و لکن من شرح
بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله و لهم عذاب عظیم زمخشری در کشاف میگوید
معنی آیه اینست که مفتری کذب نیستند مگر کسانیکه کافر شوند بعد ایمان و استثنا فرموده از ان
کسی را که اکراه کرده شود پس او از حکم افترا خارج است بعد آن حق تعالی میفرماید و لکن
کسانیکه بخوشی خاطر و صمیم قلب و انشراح صدر کلمهٔ کفر بزبان آرند پس بر ایشان است
غضب از جانب خدا قال زمخشری ای طاب به نفسا و اعتقده یعنی آنانکه بطیب خاطر
و اعتقاد باطل تکلم بکلمهٔ کفر مینمایند مورد غضب الهی میشوند انتهی روایت کرده است زمخشری

زمخشری و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران اهل‌سنت در شان نزول این آیه بتفاوت یسیر مانند
بیضاوی را ذکر کنیم میگوید که روایت کرده اند که کفار قریش اجبار نمودند بر عمار و
پدرش یاسر و مادرش سمیه بر برگشتن از اسلام پس ببستند سمیه را در میان دو شتر و داخل کردند
در قبل او حربه را و گفتند که تو محبت مردان اسلام آورده بودی پس کشتند او را و یاسر
را و این هر دو اول کشتگان بودند در اسلام و عمار بزبان خود گفت آنچه را خواستند از
کلمات کفر از روی اکراه و جبر پس عرض کرده شد بخدمت آنحضرت که عمار کافر شد پس
فرمودند هرگز چنین نیست عمار پر کرده شد از ایمان از سر تا قدم و در آمیخته است ایمان
در گوشت و خون او پس آمد عمار در حالیکه گریان بود پس مسح نمود صلی الله علیه وآله اشک
از چشمهایش میرفت و فرمود چیست برای تو اگر بار دیگر بتو عود کنند پس عود کن بآنچه گفتی
قاضی میگوید و این قول دلیل است بر جواز تکلم بکفر در وقت اکراه پس محض تکلم بکلمهٔ کفر در
مقام خوف هلاک بنص قرآنی و روایات و اقوال فریق ثانی نه کفر است چنانکه بیضاوی
گفته وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ فیه دلیل علی ان الایمان هو التصدیق بالقلب و نه اقرار است
بقول الزمخشری و المستثنی منه المکره فلم یدخل تحت حکم الافتراء و قال فی تفسیر من شرح
بالکفر صدرا ای طاب به نفسا و اعتقده پس بدون اعتقاد کفر است لمی آید و کذب و
کفر عند الضرورة از حکم آن مستثنی و از قبیح معرض طعن و تشنیع و فاضل دهلوی سر بیجا خورده بود
زیرا که در میان شیعیان و سنیان در تجویز کفر و کذب عند الاکراه فرقی باقی نماند مگر
همین قدر که اهل‌سنت تقیه را رخصت میدانند و ترک آن را افضل و سنت می پندارند
بنابر آنچه مرویست که مسیلمه کذاب دو کس را از اصحاب بگرفت و پس از یکی پرسید که محمد را
چه میدانی گفت رسول خدا مسیلمه گفت مرا چه میدانی گفت همچنین پس او را رها کرد و از آن دیگر

پرسید که محمد کیست گفت رسول خدا گفت در حق من چه میگوئی گفت من کدام پس بار دیگر
بار گفت گفت من کر هستم همچنین بار سوم پس او را کشت پس هرگاه خبر بسید البشر رسید
فرمود اما مرد اول پس عمل نمود برخصت و اجازت خدا تعالی و اما آن دیگر پس اظهار
حق نمود پس مبارک باشد برای او و نزد امامیه در حکم رجحان تقیه و عدم رجحان آن در
چنین مقام اختلاف هست و حسب تفصیل و بعض روایات ما بر اولویت تقیه در چنین مقامات
دلالت دارد پس در تفسیر صافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که از آن
حضرت پرسیدند که در انکار کردن و مهیا شدن بر مرگ در محبت حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام در وقت غلبه ناصبین عداوت محبوب تر است بسوی تو یا
تقیه آن حضرت فرمود که رخصت تقیه محبوب تر است آیا نشنیده قول حق تعالی را
إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ و ظاهر تقریب استدلال با وصف آنکه در آیه
کریمه غیر استثنا امری دیگر که دلالت بر رجحان تقیه باشد نیست آن باشد که هرگاه تقیه مقتضا
استثنا در چنین موضع مخطور باشد پس مصالح ملحوظه در تشریع تقیه بلا معارض خواهد بود و الله اعلم
یعلم و در کافی کلینی از حبیب بن بشر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود شنیدم
پدرم میفرمود لا والله ما علی وجه الارض من شیء احب الی من التقیة و در معنی آن
روایات دیگر نیز وارد است بعضی از علما گفته اند که شاید وجهش بقای نسل مومنین باشد
فی الحقیقة اگر در زمن بنی امیه و بنی عباس شیعیان کار بند تقیه نمیشدند با مر استیصال
ایشان میشد اهل سنت چنانکه در ذکر قتل این بی دین استیصال مومنین اند با وصف ثبوت
رخصت و جواز تقیه از نصوص قرآنیه و نبویه بر تقیه طعن میکنند تا باشد که عوام شیعه از دو عمل
واقف از رشید خود را بهلاکت در آرند موجب فرحت اهل سنت شود قاتلهم الله

انّی یؤفکون و هر چند رخصت اذن را میگویند و اذن ظاهر است در اباحت بالمعنی الاخص
و اجیبت استعاری باستحباب دارد و لکن استعمال اذن در معنی اعم از جواز و لزوم نیز
بسیار آمده و همچنین اجیبت اعم است از وجوب و استحباب پس با وجوب تقیه که از قول
حق تعالی لَا تُلْقُوا بِاَیْدِیْکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ ثابت است الا بما استثنی منافاتی ندارد و تقیه
از احکام الٰهی و آن مختلف است باختلاف شرایط نسبت بافراد مکلفین و مصالح اوقات
و اختلاف ضروب حالات و ضرورات از شدت خوف و خفت آن و وجود مصلحت
در فعل و ترک آن بخصوص تکالیف انبیا و اوصیا که بر یک منوال نیست و هر یکی بهر چه مامور بوده
آن را بعمل آورده و القاء نفس در هلاکت مطلقا ممنوع نیست و الا باب کشته شدن
در راه خدا و جهاد با اعدا که از اعاظم قربات است بالمره مسدود شود پس مراد از
نهی آنست که بدون جهت شرعی و حکم الٰهی خود را بهلاکت افکند و البته هلاکت
همان هلاک است که بر غیر نهج شرعی باشد که مصداق خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَة گردد نه هلاکی
که از جهت امتثال اوامر الٰهی باشد که آن موجب سعادت ابدیه است قال الله عز و جل
لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُوْنَ
فَرِحِیْنَ بِمَا اٰتٰهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ یعنی گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند
که مرده‌اند بلکه زنده‌اند نزد پروردگار خود که روزی داده میشوند بنعمتهای الٰهی
فرحناک و مسرور اند بآنچه خدا تعالی بایشان کرامت فرموده هرگاه این را دانستی
معلوم شد که اهل سنت بنا و اِلَّا مَنْ اُکْرِهَ وَ قَلْبُهٗ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِیْمَانِ [illegible]
کفر و کذب نموده‌اند و آن را از کفر اعتقادی و کذب [illegible]
کفر لسانیه که پیغمبران در وقت [illegible]

از طعن مشترک خواهد بود و اگر شان انبیا را ازین ارفع دانند معلوم شد که تجویز تقیه مطلقا
مستلزم تجویز تقیه پیغمبر بوجه خاص نیست پس از کجا که نزد شیعیان نیز تقیه پیغمبران
باین عنوان خارج از بحث نباشد بالجمله شیعیان کی گفته اند که تقیه بهر عنوان و بهر
مقام جائز یا واجب است اگر چنین بود چرا برای امام حسین علیه السلام ترک تقیه
روا میداشتند الحال می آئیم بر سر تفصیل تقیه انبیا و اوصیا علیهم آلاف التحیة والثنا
تا تدلیس نواصب از سرتا پا مضمحل گردد فاقول **چهارم** آنکه منع ناصبی از تقیه انبیا عین جهل
المغنی است چه اهلسنت در ظاهر حال از مطلق تقیه انکار دارند و تقیه را برای نبی و
غیر نبی روا نمیدارند وان صرحوا بخلافه فی مطاوی الکلام بلکه بعض افاضل اعلام
تصریح کرده اند باینکه جواز تقیه را انکار میکنند مگر عوام اهل سنت لا اعتراف کبرائهم
بجواز آن و شیعیان تقیه را بر پیغمبران فی الجمله و بر غیر پیغمبران فی غیر ما استثنی بالمعنی الاعم
جائز میدانند ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة گفته که قومی از اهل
حق تفرقه نموده اند در میان تقیه رسول و تقیه امام باینکه نبی چون خود داعی می باشد
بطرف نبوت خود پس اگر او را جائز باشد که از جهت تقیه اخفای نبوت خود کند حجت
خدا باطل گردد بخلاف امام که بیان امامت او بر عهده نبی است پس اگر بسبب خوف
اعدا اخفای امامت خود نماید ضرری نداشته باشد بعد از آن گفته است که این کلام
پسندیده من نیست بلکه من میگویم که حال نبی و امام در باب تقیه یکسان است
پس هرگاه نبی اظهار نبوت خود نموده معجزه بر طبق دعوی خود ظاهر ساخته باشد
بعد از آن بسبب خوف و استیلای اعدا اگر نبوت خود را مخفی سازد هیچ ضرری
نخواهد داشت و یؤیده ما رواه صاحب المواهب قال ابو عبیدة بن عبد الله بن

انحای انکار تقیه انبیا از نواصب

بن مسعود ما زال النبی ص مستخفیا حتی نزلت فاصدع بما تؤمر فخرج هو واصحابه وقال

بعد کلام قالوا وکان ذلک بعد ثلث سنین من النبوة وهی المدة التی اخفی

رسول الله امره وقال سیدنا المرتضی رضی الله عنه نبی را جائز نیست که آنچه مرسل آن

شده کتمان آن نماید که خوف قتل داشته باشد زیرا که او را یقین حاصل است

باینکه حق تعالی او را برسالت مبعوث نکرده الا وهو عاصم له من القتل حتی یقع الاداء

ویسمع الدعوة والا لکان ناقضا للغرض مخفی نماند که کلام اعلام در مقام خالی از اجمال

نیست پس آنچه صدوق از بعض اهل حق نقل نموده اگرچه بحسب ظاهر نفی مطلق تقیه

پیغمبر از آن مفهوم میشود لکن بحجت شان که بطلان حجت ضد است در صورت

ترک دعوت بتقیه دلالت بر وجوب اظهار فی الجملة دارد نه در هر حال و آن ثبوت

اظهار الدعوة فی بعض الاحوال پس اطلاق کلامش محمول بر تقیید خواهد بود و آنچه

سید گفته است هم خالی از اجمال و مسامحه نیست بدو وجه یکی آنکه خوف قتل و یقین

عصمت بظاهر منافی دارد دوم آنکه بمقام وجوب اظهار دعوت خوف قتل و عصمت از

قتل را دخلی نیست چه خوف قتل فی حال الدعوة باشد و خواه بعد آن اگر مجوز تقیه باشد

مانع اظهار آن خواهد بود و اگر مجوز تقیه نباشد عصمت فی حال الدعوة هم در کار

نخواهد بود و تحقیق مقام آنست که بمقام وجوب اظهار دعوت خوف اصلا مانع نیست

و آن ادی الی القتل کما فی حکایة یحیی بن النبی التقیة فرفعه من راس عصم او لم یعصم

بمقام جواز تقیه خوف فی الجملة کافیست خواه فی الحال مترتب باشد و خواه در آینده و

عصمت فی الحال بکار نخواهد بود و گویا مراد سید همین است که در چنین مقام که اتمام

حجت واجب باشد بجهات اتمام [illegible] که [illegible]

[illegible]

ذیل تفسیر آیه وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَىٰ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
نوشته که جبائی گفته که این آیه دلالت میکند بر بطلان قول شیعه امامیه در جواز تقیه بر انبیا و ائمه
صلوات الله علیهم و این قول است باطل غیر مستقیم زیرا که امامیه جائز میدانند تقیه را بر امام بعد اقامة
الدلیل القاطع مفید علم قائم و حجت خدا بر مردم تمام باشد که عذر و علت خلق بر طرف شود اما آنچه
بدان مشابه باشد که بدون امام معرفت آن حاصل نتواند شد و حجتی قطعی بر آن قائم نباشد پس آنجا
تقیه را بر امام روا ندارند و همچنین برای پیغمبر هر گاه بیان حجت و تبلیغ رسالت در حکمی از احکام شرع
نموده باشد پس جائز است برای او ترک بیان در حال دیگر هر گاه مصلحت مقتضی آن باشد و
مولینا الاردبیلی مینویسد باید که ازین عبارت لائح میشود که خلافی درین باب در میانه امامیه نیست
و در جواب احتجاج جبائی بآیه کریمه فرموده است که تو میدانی که این آیه دلالت بر نفی تقیه نمیکند
بعلت آنکه مطلق نهی ثابت است و مطلق مقید بعدم خوف و ضرر میتواند شد با آنکه شیعیان تجویز نمی کنند
تقیه را بر انبیا و ظاهر العبارة عدم تجویز است فی الجملة نفی آن علی الاطلاق کیف و حال آنکه خود
کلام مولینا الطبرسی [illegible] و تجویز تقیه فی الجملة بر انبیا در آن مصرحست و خود بعد کلام طبرسی
فرموده که از عبارتش ظاهر میشود که خلافی میانه امامیه درین باب نیست اگر بگویند که شیخ مقداد در کنز
العرفان در جواب استدلال اهل سنت که احتجاج نموده اند بر تحریم تقیه بقول خود و لو جازت لجاز
علی الانبیاء اظهار کلمة الکفر گفته انه خارج بالاجماع و ازین عبارت لائح میشود که تقیه بر پیغمبران بالاتفاق
جائز نیست خواهیم گفت که درین کلام گفتگو در اظهار کلمه کفر است و نفی خاص دلالت بر نفی
عام نمیکند پس آنچه متفق علیه است عدم جواز تکلم بکلمه کفر است نه مطلق تقیه و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه در ادله جواز تقیه بعد ذکر دلیل وجوب دفع ضرر مقداد در ه خود گفته است و ان

ولان رسول الله صلی الله علیه و آله سمی اسمه یوم الحدیبیة اعطاهم امورا هو محارب علیهما فی
الباطن و هو قریب من التقیة و آنچه درین عبارت افاده فرموده مطابق واقع
است و از مویدات جواز تقیه و چگونه چنین نباشد و حال آنکه تقیه در التزام بالالتزام
ما یخالف الشرع بالنظر الی الضرورة و المصلحة بعمل می آید و درین مصالحه بعض شروط
غیر شرعیه بنظر مصلحت مرعی گردید قسطلانی در مواهب گفته است که اگر گویند مصلحت
چه بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در صلح حدیبیه از سهیل قبول کرد این شرط را
که مسلمانی اگر از ملک کفار گریخته نزد آنحضرت بیاید رد او بسوی کفار کرده خواهد شد
گفت مصلحتی که درین صلح ملحوظ بوده از ثمرات باهره اش آن است که سرانجام کار فتح مکه و
اسلام اهل او بود و باحسن وجهی جلوه گر شد و مردم فوج فوج بدین اسلام در آمدند و بخاری
نقل کرده که در هنگام شرائط مصالحه ابوجندل بن سهیل که در دست کفار اسیر بود با غل و زنجیر
از اسفل مکه بر آمده خود را در میان مسلمانان انداخت پس سهیل وکیل قریش گفت که این
اول آن چیزیست که با تو گفتگو دران میکنیم باید که بحسب شرط این را باز بر گردانی حضرت
فرمود که هنوز کتابت مصالحه بانجام نرسیده گفت پس بخدا برین تقدیر مصالحه را به هیچ امری
هرگز مصالحه نمی کنیم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود پس بگذار این امر را پیش خاطر
من گفت هرگز نمی کنم پس بگرفت او را و اصرار در انکار ورزید چون ابوجندل این دید
شد گفت یا معشر المسلمین بر گردانیده میشوم بسوی مشرکان و حال آنکه اسلام
آورده ام آیا نمی بینید که چقدر صعوبت ها از دست تعدی آنها کشیده ام
ابن اسحق میگوید که حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله فرمود اصبر و احتسب
فانا لا نغدر و ان الله جاعل لک فرجا و مخرجا و آن صاحب مواهب گوید که علامه

لازم نبود ابو جندل را نزد مشرکین کرده و انبیای الٰهی تقیه را برای مسلمانان در
وقت خوف هلاک مباح ساخته و رخصت داده در تکلم بکلمه کفر با اضمار ایمان اگر توریه
او را ممکن نباشد پس بر گردانیدن ابو جندل با وصف اذن تقیه سبب زیان او بهلاکت
نبود زیرا که چاره کار خود به تقیه میتوانست کرد دیگر آنکه نسبت پسر او را اگر به پدر او و
غالب آنست که پدر پسر خود را هلاک نمیکند با آنکه تقیه هم برای او روا بوده و امّا فتنه پس دنیا
محل آزمایش است و حق تعالی بندگان را به صبر امتحان می فرماید انتهی و این کلام
صاحب مواهب از دو وجه مؤید مقام است اول از ینجهت که تجویز تقیه علی الاطلاق
بمقام خوف از آن مفهوم میشود دیگر آنکه بخصوص دلالت دارد بر آنکه پیغمبر صلی الله
علیه وآله بسبب خوف اعدا التزام امری که در شریعت غرا بمقام فقد خوف روا نیست بعمل
آورده اند و هو فی معنی التقیه و اگر تقیه بالکلیه بر پیغمبران جائز نبود حضرت موسی علی
نبینا و آله و علیه السلام چگونه در نزد فرعون به تقیه بتصریح قاضی بیضاوی میپرداخت و اکثر اوقات
پیغمبران منتظر فرصت و مترقب مهلت بوده اند و در ابتدای دعوت به هر حال جنبات
به اظهار بعثت نکرده اند تا آنکه اعوان و انصار بهم رسانیده اند یا بحکم حتمی عدم مهلت صادر
گشته و از ینجا لایح گردید که قول اهل سنت که در ابتدای دعوت حاجت به تقیه نیست
نمیباشد اگر بر پیغمبران تقیه روا باشد باب هدایت مسدود شود مبتنی بر عدم فهم مرام است
چه لزوم آن موقوفست بر عموم تقیه و ما نمیگوئیم که تقیه در هر جا و هر حال لازمست پس در
ابتدای دعوت نیز انتهاز فرصت و مراقبه مهلت از پیغمبران اولوالعزم ثابتست
و از ینجاست که در مجامع اهل کفر و عدوان و در مظان تضرر از سرکشان شان
از اظهار دعوت احتراز و اتقا فرموده اند کما یفصح عن ذلک سیرة النبی موسی بن عمران

حضرت موسی علیه السلام تقیه

و بدیہی سید الانس والجان وقد فصله الوالد العلام فی حسام الاسلام والذی امر الله به
اب ثابت لازم می آید چه افعال و اقوال پیغمبران مثل افعال و اقوال ایزد منان منوط
بمصلحت و مربوط بحکمت است گاهی بکتمان میفرمایند وگاهی که موقع اعلان باشد اظهار
میفرمایند و فی کل ذلک یراعون المصالح والحکم و ثمرات جلیله بر آن مترتب میشود و کما عرفت
من کلام صاحب المواهب ایضا فلا حرفنا وکلامهم و سوره انما هو مؤید ثبت آنچه شیخ
در کافی بسند خود از ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده عرض کردم
تقیه از دین خداست فرمود آری قسم بخدا که از دین خداست و حضرت یوسف گفته ایتها
العیر انکم لسارقون و قسم بخدا که آنها سرقه نکرده بودند و حضرت ابراهیم گفت انی سقیم
و قسم بخدا که سقیم نبود و در عماد الاسلام روایتی از عیون اخبار الرضا مسطور یافته این امر
ذکر فرموده و هی هذه قال سهل بن قاسم قال رجل للرضا علیه السلام یا ابن رسول
الله انه یروی عن عروة بن الزبیر انه قال توفی النبی و هو فی تقیة فقال اما
بعد قوله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الآیة فانه ازال کل تقیة بضمان
الله و لکن قریشا فعلت ما اشتهت بعده و اما قبل نزول هذه الآیة فلعله یعنی
شخصی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که روایت کرده اند از عروه بن زبیر که او گفت وفات
یافت پیغمبر خدا در حالیکه در تقیه بود حضرت فرمود اما بعد نزول آیه کریمه یا ایها الرسول الی آخر
پس بسبب ضمان خدا تعالی هر تقیه زائل گردیده است و فرموده بضمان خدا بسوی آخر آیه کریمه
وهو قوله تعالی والله یعصمک من الناس لکن این آیه علی ما هو مقتضی النصوص در خصوص تفویض
عهد امامت بحضرت وصایت پناه و اظهار آن باعلان صادر گردیده و لهذا حضرت امام
رضا علیه السلام بعد آن فرمود لیکن قریش بعد حضرت رسالت پناه هرچه خواستند

کردند یعنی بجهد تشکیک نمودند حق و صحیح مطلق از آن حضرت بگفتند باز فرمود اقول نزول آیه
لیس احتمال دارد و عدم حکم بجزم و اجمال در مقال ظاهر شد و می تقیه بود و لیکن احادیث
اهل سنت به تقیه آنحضرت بلکه بقای آن تا وقت وفات آنحضرت شهادت میدهند مولانا
علاء الدین گلستانه در منهج الیقین می فرماید عجب آنست که اهل سنت تشنیع کرده اند شیعه را
در آنکه تجویز تقیه برای طاهرین علیهم السلام کرده اند با آنکه خود در صحاح خود تقیه حضرت پیغمبر را
روایت کرده اند از آنجمله در صحیح بخاری در باب نقل بکه بهمان رسید و در صحیح مسلم و ترمذی و
نسائی و موطای مالک و جامع الاصول ابن اثیر مذکور است که عبدالله بن محمد بن ابی بکر به عبد
الله بن عمر گفت که عائشه روایت نموده که حضرت پیغمبر با وی خطاب کرد که آیا نمی بینی که قوم تو
وقتی که خانه کعبه را تجدید میکردند از قواعدیکه حضرت ابراهیم بنای خانه کعبه را بر آن گذاشته
کمتر کردند پس عائشه گفت یا رسول الله چرا نمی خواهی که حضرت ابراهیم بنا فرموده بود رد نمیکنید
و بنای خانه کعبه را بر قواعد حضرت ابراهیم نمیگذارید حضرت فرمود که اگر نه آن بودی که قوم تو
قریب العهد بکفر اند میکردم و از روایت دیگر از مسلم و بخاری نقل کرده که آنحضرت در جواب عائشه
گفت اگر نه آن بودی که قوم تو قریب العهد اند بجاهلیت و من میترسم که دلهای ایشان انکار نماید
داخل ساختن دیوار را در خانه و مساوی ساختن در خانه با زمین هر آینه میکردم و در روایت دیگر
که بخاری نقل کرده که اگر نه قوم تو قریب العهد بجاهلیت بودند میفرمودم که خانه را منهدم
میساختند و داخل میساختم در خانه آنچه را بیرون انداخته اند و در خانه را بزمین ملصق میساختم و دو
در از برای خانه مقرر میکردم یکی شرقی و یکی غربی و میرسانیدم خانه را باساس که حضرت
ابراهیم قرار داده بود انتهی کلامه از این روایات ایشان ظاهر میشود که حضرت
پیغمبر بجمعی از قریش که در ظاهر مسلمان بودند تقیه میفرمود اقول از این جواب است

آرے در اعلان وسرایت حضرت امیر المومنین علیہ السلام جسارت میفرمود و بنفس خود نمائے
بود تا آنکہ تاکید بلیغ و وعدۂ عصمت نازل گردید پس در غدیر خم اعلان این مہم بعمل آوردند
وکیفما کان بخاری در صحیح خود بعد کریمۂ اِلَّا مَنْ اُکْرِهَ وَقَلْبُهٗ مُطْمَئِنٌّۢ بِالْاِیْمَانِ
وکریمۂ اِلَّآ اَنْ تَتَّقُوْا مِنْهُمْ تُقٰىةً گفته وهی تقیۃ قول حسن بصری را نقل کرده التقیۃ
الی یوم القیمۃ وانہ قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ الاعمال بالنیۃ کل ذلک ذکرہ
فی کتاب الاکراہ وآنرا ایجا الایح شد کہ در وقت اکراہ ہر کہ بقصد دفع ضرر بہ نیت کفر یا انشراح
صدر کسی اظہار کفر نماید محل مؤاخذہ نخواہد بود و چون این مشایخ اہل سنت حکم تقیہ و امرہ
را مقید بغیر نبی ساختہ اند پس آنچہ ناصبی نظر ببعض عمومات نمودہ بر شیعیان لازم
گردانیدہ بر ایشان نیز لازم خواہد آمد کہ تکلم بکلمہ کفر در وقت اکراہ بر ایشان روا باشد
واگر پیغمبران را مستثنی میدانند پس شیعیان ہم میتوانند گفت کہ پیغمبران کہ مامور بہ تبلیغ اند
ماذون بان نیستند وکلم لہم من خصائص ان کان لکان فی غیر وقت الدعوۃ بالتوریۃ
فانہا ضرب من التقیۃ و مامور بودند و باعلان و افصاح در وقتی و بکتمان در وقت دیگر
ہیچیک از علمای ما تجویز تکلم بکلمہ کفر و کذب نکرده بلکہ مقداد علیہ الرحمۃ در کنز العرفان
تصریح نمودہ بخروج انبیا از این حکم بالاجماع وقال والدی العلامۃ اعلی اللہ مقامہ ومن عجم
من المخالفین انا نجوز اظہار الکفر علی الانبیاء والاوصیاء علیہم السلام تقیۃ فانہ لیس فی کتبنا
منہ عین ولا اثر نعم القدر المسلم ہو ما تیسنا و من کلام ابن بابویہ فی اکمال الدین تقدم
و حدیث حضرت صادق علیہ السلام کہ انفا گذشتہ دلالت بر صدور کذب ندارد چہ
مخفی انکہ آنجا تقیہ توریہ است و آن استعمال لفظ ذو معانی است و ابہام و ایہام بخوف
اعدای لیام نہ از راہ تکلم بکذب و شرح اجمال و تفصیل این اجمال از روی احادیث

شیعه سابقا بتفصیل گذشت و آنچه بعض نواصب بخاطر آورده اند که عدم خوف الامن
الله منافی تقیه است و حدیث کافی را و قل الحق فی الامن والخوف ولا تخش
الا الله را مستند ساخته گفته است که چگونه پیغمبران و امامان کار بند تقیه خواهند شد
توهمی است فاسد چه معنی عدم خوف الا من الله نیست که مکلف بهر قسم مطیع فرمان الهی بوده
باشد و بشدت و رخا و خوف و رجا حکم خدا را مقدم دارد و اگر خداوند عالم الغیب باید
خود را بآتش قتل یا نار سوزنده بیندازد کما صنعه جد حبیب النبی ابراهیم الخلیل المطیع لربه
الجلیل و صنعه سبط الرسول النبیل بضعة البتول الحسین القتیل و اگر بفرماید تقیه و مدارا بنماید و
صبر و تحمل بر خلاف مقتضای طبع بر سینه بنهد و از ملامت قوم و طعن لوم شان مبالات ولا یخافون
فی الله لومة لائم مبالات نکند کما فعل موسی بیت فرعون و صنع النبی المختار فی الاختفاء بالغار
والوصی بالحق الناطق بالصدق فی زمن المشایخ الکبار روی الطبرسی فی الاحتجاج و غیره
فی غیره انه قال علی علیه السلام عند طعن قومه لی اسوة بسبعة من الانبیاء
اولهم نوح اذ قال الله تعالی مخبرا عنه انی مغلوب فانتصر والثانی ابراهیم
الخلیل اذ قال و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله والثالث ابن خالته لوط
اذ قال لقومه لو ان لی بکم قوة والرابع یوسف اذ قال رب السجن احب الی
والخامس موسی اذ قال ففررت منکم لما خفتکم والسادس هرون اذ قال یا ابن
ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی والسابع اخی محمد صلی الله علیه
واله لما هرب الی الغار و بعد ذکر مضمون فرموده که اگر این کلمات و حالات از خوف نبوده
قرآن امر عیان را انکار کرده اند و اگر میگویید که خوف موسی باین امر گردیده پس
موسی معاذ الله مترسیده شکی نیست در انکه هر که نفع و ضرر خود را از نظر بیندازد و حکم الهی مقدم

مقدم دارد و در مقام اعلان اعلان و در مقام اخفا کتمان را بعمل آرد و لم یخف الا الله
برو صادق است قال البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی الا ان تتقوا منهم تقاة الا ان
تخافوا من جهتهم امرا یجب اتقاؤه الی ان قال منع من موالاتهم ظاهرا و باطنا فی الاوقات کلها
الا وقت المخافة فان اظهار الموالاة حینئذ جائز کما قال عیسی کن وسطا و امش جانبا و
یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر فلا تتعرضوا لسخطه بمخالفة احکامه و موالاة اعدائه و هو
تهدید عظیم مشعر بتناهی المنهی فی القبح پس نظر انصاف باید کرد که چنین تهدید که صریح و قاضی
بمنافی نص است و جواز تقیه و یحذرکم الله نفسه که دلالت بر عظم اهتمام تخویف از حضرت
ملک علام دارد مقارن آن واقع و لا منافاة زیرا که معنی آن چنانکه مصرح به القاضی
لا تتعرضوا لسخطه بمخالفة احکامه است پس هر کس که بمقام جواز تقیه کاربند تقیه شود هرگز مخالفت
حکم و تعرض سخط او نکرده بلکه از رخصت او تابع تقیه شده لازم می آید که حق تعالی
در میانه دو حکم متناقض جمع کرده باشد و آن محال است قطعا و بتقریر آخر میگوییم که احکام
خداوند عالم مبنی است بر مصالح و حکم و ابتلای بنی آدم و بنابرین ارباب القلوب حق تعالی
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در هفت مقام در حیات پیغمبر امتحان فرمود و آن امتحانات
تعلق بشجاعت و دلیری داشت که در معارک و غزاها ثبات ورزیدی آنحضرت قرار گرفت
و دیگران بهفت امتحان بعد وفات حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله که آنها تعلق
بصبر و تحمل داشت فصبرت و فی الحلق شجی و فی العین قذی و برای اهل غیرت و دانش مخفی نیست
که شجاعان روزگار را تحمل بار صبر در مقابل اشرار از جان دادن زیاده صعب و دشوار
پس در هر دو حال جان بازی و تحمل و بردباری خود بنابر امتثال اوامر و نواهی
الهی پیش نهاد خاطر آنحضرت بوده است لا یخافون فی الله لومة لائم و یفعلون ما یؤمرون

فلیس خوفهم الامن اللہ فی اللہ وان کان ظہورہ فی اختیار المجاہدۃ اکثر ولکن المجاہدۃ بالنفس
ہی الجہاد الاکبر و گاہ است کہ تمسک مینمایند بر نفی تقیہ حضرات ائمہ بما ورد فی بعض الصحف
القدسیۃ المنقولۃ باحاد الاخبار الماثورۃ فی الامالی والبحار وفیہا خطابا لمحمد بن علی
الباقر علیہ السلام حدث الناس وافتہم وانشر علوم اہل بیتک وصدق
اٰبائک الصالحین ولا تخافن احدا الا اللہ فانہ لا سبیل لاحد علیک
وفیہا خطابا الی جعفر الصادق علیہ السلام حدث الناس وافتہم و
لا تخافن احدا الا اللہ وانشر علوم اہل بیتک وصدق اٰبائک الصالحین
فانک فی حرز وامان قال بعض القوم پس ازین عبارت صاف ہویداست کہ حضرت
ملک علام این ہر دو امام را از تقیہ باز داشتہ بنظر رحمت خود بحفظ و صیانت شان
از شر کفار و منافقین ہم در وقت خلافت بنی امیہ و ہم در آوان حکومت عباسیہ
پرداختہ پس آنچہ بعضی از مدعیین علم و دانش تحریر آن ستم بر جان کاغذ و قلم نمودہ اند کہ
فتاوای جعفریہ نسبت بفتاوای سائر ائمہ زیادہ تر محمول بر تقیہ است مہمل بر آمد و بیاد
این شعر بعید جید + جعفری باش کہ خدا خواہی + ورنہ در ہر طریق گمراہی + باضمیمہ توجیہات دیگر
در تصحیح نسبت مذہب تشیع بجناب امام صادق علیہ السلام نہ امام دیگر کہ پیش او بخوردہ
اقول از نہایت سوء فہم مستدل ناشی گشتہ زیرا کہ این کلام او مانند است باینکہ کسی بگوید کہ کلام
ملک علام لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰہِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ دلالت بر حصر ملک ملک علام در روز
قیام دارد پس ازین آیہ ہویداست کہ ملک در غیر روز قیامت برای ملک علام نیست
و مشابہ است باینکہ کسی بگوید کہ کریمہ قُلْ لَا أَجِدُ فِيمَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلٰى طَاعِمٍ
يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا

فشفّعا اهل الحق الله الیسر حیث در حصر محرّم و اشیای مذکوره پس هر چیزی ما عدای آن حلال
و مباح است و مشاکل است باینکه گفته شود که خبر مستفیض من قال لا اله الا الله دخل الجنة حیث
در نجات متکلم باین کلمهٔ طیبه وان لم یقر بسائر الضروریات و لا عجب که تا اگر ثانی شیخین ابو هریره را
اعتراضاً علی هذا الحدیث المأمور بتبشیره من النبی المبعوث چنان دست بر سینه زد که بر زمین
افتاد پس از استماع اینچنین مقولات مستبعد باشد و لیکن هرگاه حصر در مقامات اضافی و نصوص
وارده اخر در تخصیص این عمومات کافی باشد پس در ما نحن فیه هم امثال این تأویلات
وافی خواهد بود و بالجمله کافیست در صدق این تعلیل انتفای سبیل در مقام وجوب اعلان
خصوصاً هرگاه مواد اعلان برای این هر دو امام نسبت بحضرات دیگر بیشتر باشد و شکی
نیست در اینکه در زمان این هر دو امین همام خصوصاً در زمان حضرت صادق علیه السلام نشر
احکام بمرتبهٔ قصوی رسیده و اربعمائه مصنّف لاربعمائه مصنّف و آلاف روایات منهم
بشهود و ظهور رسیده و از ینجاست که آنحضرت بفقیه اهل البیت علیهم السلام ملقب گردیده روحی
فداه لم یزل جهاداً فی اظهار الحق و هدایة الخلق و لیکن در بعض مواقع که [illegible]
فرموده کار بند تقیه و توریه شده باشند فادح در نشر احکام و منافی مرعات حرف ملک
علّام نخواهد بود کما اینکه پیغمبر خدا اگر از خوف کفار در حصن غار اختفا فرموده و در بدو اسلام
از اظهار دعوت علانیه احتراز داشته تا آنکه شخص و لفظ شده آنحضرت را حث و
ترغیب باظهار دعوت کردند و آنحضرت بنا بر اظهار عدم مصلحت از جهت اصرار ایشان از
اعلان مانع نیامده حتی اصاب [illegible] اولیا ما اصاب و قال ایها العبد العزّی و اللات
علانیة و یعبد الله سرّا از خوف خدا نکل بخوف غیر آن میدانند کلا ذلک ظن الذین
کفروا [illegible]

رفع تقیه فرموده مجاهده بمجاهره بعمل آورده بدرجه شهادت فائز گردیدند تا حجت خدا تمام
کرده و دین بالمره مختفی نگردد و مردم نگویند که اگر ایشان بسوی حق دعوت میکردند ما نصرت
آنحضرت میکردیم و بعضی خلق بر همگنان لائح گردد که آنچه در عهد کرامت مهد حضرت امام حسن
علیه السلام از کلمات استخفاف دین بر زبان می آوردند و هم از اطاعت میبردند محض
لسانی بود پس بعد وضوح حق و قیام حجت و ظهور غدر و شقاوت این امت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را نیز تقیه در اکثر مواد ضرورت تقیه گزیری نبود تا آنکه فتنه فتنه سامانی
حکومت بنی امیه منتهی بهم رسانید و عهد سعادت نشان صادقین علیهما السلام الا القدر ما
حاجت بتقیه باقی نماند و انحصر فی قوله فانه لا سبیل لاحد علیک و قوله فانک
فی حرز و امان اضافی خواهد بود کما فی قوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم ولحم
الخنزیر الآیه و کما فی قوله لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چه اختصاص ملک بحق تعالی
تخصیص حقیقی هست حقیقی نیز لیکن ظهور آن ملک و سطوت شان در آن قیامت بر همگنان
عیان خواهد شد فالقصر قصر باعتبار الوضوح لا باعتبار اصل القهر و الملک یعنی که لا تخافن
احدا الا الله و قوله فانک فی حرز و امان قصر اضافی خواهد بود و شکی نیست در آنکه هر چند
عدم خوف الا من الله بمقام اعلان بیکمان حسب اطاعت فرمان و حسب الاذعان
پروردگار عالمیان هر دو صادق است لیکن ظهور آن بمقام اعلان بیشتر است پس
درین نصوص خصوص لا تخافن احدا الا الله اگر محمول بر قصر باعتبار وضوح باشد با تعلیل
منافاتی نخواهد داشت و تقریر آنچه گفتیم مراد لا تخافن الا الله فی مقام الاعلان است
و مشروط بشروط آن کما فی حدیث من قال لا اله الا الله دخل الجنة و لیکن
کثیرا ما تفقد هذه الشروط فی عهد الائمة و قلما تجتمع فی عهد سائر الائمة و تقتصر

[illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم در حدیث عمار ان عادوا لك فعد لهم بما قلت لان الامر اقله الاصحاب
مع ما ظهر منه صلی الله علیه وآله وسلم من الرأفة حتی مسح عینیه و تشیع مقدا و علیه الحصر فرموده
است که مؤید آنست قوله تعالی وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و روایت خبر واحد است
که معارض آن نمی تواند بود و اقول بنا بر اول تقیه مرجوح است پس مکروه خواهد بود و
بنا بر ثانی اصح شکوك متعدد یا پس احکام خمسه متحقق خواهد شد و فی هذا المقام اشکال چه تحلیل محظور
ضرورت را میخواهد پس چون تواند بود که تکلم بکلمه کفر که اعظم محرمات است بدون وجوب تقیه
مجوز باشد و حل آن اینست که احکام شرعیه منوط بمصالح است هر گاه مصلحت حفظ نفس محترم
یا اهلاك نفس محترم که محرم است با وصف اذن در تکلم بکلمه کفر را باشد و مصلحت احترام کلمه طیبه
باشد آن باهم متعارض شود پس اگر تعارض در حد تکافؤ باشد اباحت متصور میشود و هر گاه
یکی از جانبین رجحان فی الجمله داشته باشد که در جنب آن مصلحت طرف آخر مضمحل نشود سنت و
یا کراهت متحقق خواهد شد و اگر مضمحل شود ایقاع راجح واجب خواهد بود و کما فی رفع التقیة عن النبی
و الامام در وجوب الدعوة او نفی التقیة کما فی اکثر المواضع بالنسبة الی کثیر من البریة و لا استبعاد
فی ذلک کله و دیگر آنکه ضرورت استثنا انبیا از وجوب و جواز اظهار کلمه کفر لما عرفت من الاجماع
و منافاته للغرض پس جمیع پیغمبران تقیه در چنین مقام و اول قسم حرام خواهد بود و همچنین استثنا
انبیا از وجوب تقیه و جواز آن بنا بر وجوب دعوت و اظهار نبوت و همچنین استثنای شان
از وجوب کذب و جواز آن بلکه دور نیست که اتقای شان منحصر باشد در توریه و هو ضرب
من التقیة [illegible] تقیه کل که محلی صحیح داشته باشد اگر گویند که توریه از تقیه نتوان گفت چه تقیه
اظهار خلاف حق است [illegible] قولا باشد یا فعلا و در توریه اظهار خلاف حق نیست خواهیم گفت که

الی شیعه بود که شمار کرده بود و او را میکشت با دوستی و مصاحبت و اشتغال داشت و مشهور است که
بعد اتفاقا روزی پسران معتز و مؤید حاضر شدند پس متوکل از وی پرسید که یا یعقوب ایما
احب الیک ابنای هذان ام الحسن والحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت آورده
گفت والله ان قنبر خادم امیر المؤمنین احب الی منك ومن ابنیك پس متوکل
گفت که زبان او را از قفا بیرون آورده بریدند و او را ابن یعقوب شهید کردانیدند و بعضی گفته اند
که متوکل غلامان ترک خود را فرمود تا لگدها بشکم او زدند و چون او را برداشته بخانه بردند
بعد از یک روز وفات یافت پس ترک تفضیل فرزندانش حسنین علیهما السلام از روی تقیه از جهت
آن بود که تفضیل مذکور مستلزم تبری از ائمه اطهار و تکذیب رسول مختار بود و در قول الحسن
والحسین سیدا شباب اهل الجنة انتهی محصل کلامه ظاهر آنست که باستماع کلمه ضعیفه آن ملعون
ولیش بدر آمد و زمام اختیار از دستش بدر رفت با آنکه گمان داشت که با وصف اظهار مصادقت بر
کلمه حق اینقدر محترق نخواهد شد چه آن ملاعین در چنین حال اکثر تهلیه نمی میکردند لیکن شیطان
رگ حمیت او را بحرکت در آورد پس کرد آنچه با کردنی بود **فصل سوم** در بیان بقیه صفات پیغمبران
اول کمال عقل و فطنت است محمد بن یعقوب کلینی در کافی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت کرده ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل الی قوله ولا بعث الله نبیا ولا
رسولا حتی یستکمل العقل ویکون عقله افضل من عقول جمیع امته یعنی عطا نفرموده
است حق تعالی برای بندگان خود چیزی را که افضل باشد از عقل تا آنکه فرموده و نفرستاده او
تعالی رسولی و پیغمبری را تا آنکه بکمال عقل برسد و باشد عقل او کاملتر از عقول امت و محقق در
تجرید میفرماید و یجب ایضا فی النبی کمال العقل والذکاء والفطنة وقوة الرای یعنی واجب است
نیز در پیغمبر کمال عقل و زیرکی فهم و قوت رای و تدبیر و قوشجی در شرح گفته است بجهة آنکه هر کسی که

هر کسیکه متصف باین صفات نباشد رغبت قبول در پیروی او نخواهند کرد و انقیاد باوامر و نواهی
او نخواهند نمود پس فائدهٔ بعثت منتفی خواهد شد و نیز فرموده است و عدم ما ینفر عنه من دناءة الآباء
و عهر الامهات والفظاظة والغلظة والابنة وشبهها بجهة آنکه این امور باعث تنفر خلق است و مخل آن
در انقیاد مطلوب و در ترجمهٔ عبارت مذکوره شارح بدخشی نوشته است یعنی واجب است
که در پیغمبر چیزی نباشد که طبیعت مردم از آن نفرت و کراهت کند مثل آنکه پدران او دنائت داشته
باشند یعنی از اراذل قوم مثل حجام و جولاهه و از صنائع و غیر آن که رو خسیسه باشند و مادران ایشان
بالکلیه متصف باعصمت و عفت باشند و در هیچ بطنی از زنا متولد نشده باشند و پدران و مادران از آدم
گرفته تا آن کسی که تولد یافته مؤمنین و مؤمنات باشند و درشت خوئی و تند طبعی و غضبناکی و قساوت
قلب و بدخلقی و کینه و حسد نداشته باشند و از عیوب خلقی مثل کوری و گنگی و غیر هما منزه باشند و ابنه
بضم همزه و سکون با یک نقطه و بعد از آن نون که عبارت از پشت دادن است نداشته باشند
بیشتر آن از امراض از برص و جذام و سلس ریح مبرا باشند اقول امام در حکم پیغمبر است در همه این احکام
و تعرض بذکر عهر امهات و ابنه با وصف آنکه برائت نبی و امام از آن مستغنی عن البیان است گویا تعریض
است بثانی الشیخین و سیأتی تفصیله فی المطاعن ان شاء الله تعالی باز فرموده است والاکل
علی الطریق وشبهه یعنی واجب است که امور مکروهه طبع مثل خوردن طعام در راه و مشابه آن
از امور خسیسه از پیغمبر صادر نشود تا فائدهٔ بعثت بعمل آید و مردم به سخن ایشان عمل کنند و در
نظر مردم صاحب عزت و با فر و تمکین بوده باشند اقول اصل ضابطه در تنزیه انبیا از صفات
ذمیمه و امور خسیسه و اثبات مکارم صفات و امور شریفه همین است که هر چه منفر است حضرات
از آن باید که بری باشند و هر چه از قسم کرم و شرف باشد بآن متحلی باشند تا فائدهٔ بعثت بر وجه
اکمل و اتم جلوه گر شود و چنانچه در عصمت بناکی معصوم بودن از جمیع گناهان کبیره و صغیره عمداً

بیان تنفیر

در بیان اینکه امام در حکم پیغمبر است در همه این احکام

بیان عصمت انبیا علیهم السلام

وسهو اقبل نبوت و بعد آن بهمین تقریر و تقریب غرض است و این دلیل تقریر اگر علی العموم تمام
شود و عمده ادلهٔ عقلیه اعظم ادله که مشتمل آن خواهد بود و قد صرح سیدنا المرتضی بامتناع المنفرات
علی العموم ولیکن بعض اعلام در ثبوت امر عام بحث و کلام کرده اند و تفصیل بنای کار بر
ادلهٔ سمعیه و اجماع شیعه گذاشته اند و آخوند مجلسی در حق الیقین میفرماید باید که پیغمبر افضل
از امت خود باشد و از همه اعلم باشد زیرا که تفضیل مفضول عقلاً قبیح است و باید که عالم باشد
بجمیع علومی که امت او بآن ها محتاج اند و باید بصفات کمال موصوف باشد مانند کمال
عقل و زیرکی و فطانت و قوت رای و عفت و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار دیگران
بر خود و غیرت در دین و رافت و رحم و مروت و تواضع و نرمی و مدارا و ترک دنیا و رعایت
علما و صلحا و اهل دین و منزه باشد از صفات ذمیمه مانند کینه و بخل و حسد و حرص و محبت
دنیا و حب مال و جاه و کج خلقی و جبن و از امراضی که موجب نفرت خلق باشد مانند خوره
و پیسی و کوری و کری و گنگی و امثال اینها و از قدح در نسب که ولد زنا و شبهه نباشد و پدرانش
ولی نباشند بلکه صنعتهای دنی نیز نداشته باشند مثل جولاهی و حجامی و حمامی و بیطاری و
کارهای دیگر که منافی مروت باشد از او صادر نشود مانند چیزی خوردن در بازارها و جوال
راه رفتن و امثال اینها این امور را بعضی از علما ذکر کرده اند و در بعضی سخن میرود و پدران
پیغمبرانی که از اجداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند همیشه مسلمان بوده
اند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد اما پدران سائر پیغمبران اگرچه از کلام بعضی ظاهر میشود
که باید مسلمان باشند اما نزد بنده ثابت نیست و دلیل عقلی و نقلی بر آن قائم نشده و بعضی
از اخبار که در باب احوال حضرت خضر و غیر او وارد شده بر خلاف آن دلالت دارد و
توقف در این باب اولی است انتهی کلامه اعلی الله مقامه بدانکه از اینجا که اجماع امامیه بر برائت

ابوعلی طبرسی در مجمع البیان بمقام تفسیر کریمهٔ یا ابت انی اخاف ان یمسک عذاب
من الرحمن فتکون للشیطان ولیا آنچه که از آن آیه بمقام آورده است که جد ابراهیم با عمو او بوده نه تارخ
که در حقیقت پدر ابراهیم بوده لاجماع الطائفة علی ان آباء الانبیاء علیهم السلام الی آدم علیه السلام
مسلمان موحد بودند و جناب والد ماجد علیه الرحمه عماد الاسلام فرموده که این قول منقوض
است بچندین اخبار که دلالت دارد بر اینکه پدران بعض پیغمبران کافر بوده اند و از اینجاست که
مولانا محمد باقر مجلسی در بحار توقف فرموده لیکن بر تقدیر ثبوت اجماع روایات مذکوره ضرورت است
که مثل آیات مذکوره تاویل بوده باشد یا مطرح و نیز محقق طوسی علیه الرحمه در تجرید فرموده است
ویجب ایضا عدم السهو یعنی واجب است که پیغمبران از منقصت سهو و نسیان مبری باشند و قوشچی
در شرح میگوید لئلا یسهو فیما امر بتبلیغه ولعل مراده ان لایکون السهو فی الاشیاء [illegible] له وعادة
و این تاویل تخصیص را از راه استبعاد است نظر بمذهب اهل نحله خودش والا معلوم است از
اصحاب ما آنست که محقق افاده فرموده از عدم جواز سهو بر انبیا مطلقا فتامل ولهذا تاویل القول
بالارضی [illegible] که باجماع امامیه پیغمبران از گناهان کبیره و صغیره عمدا و خطا و نسیانا
قبل نبوت و بعد آن منزه اند و از سهو در غیر واجبات و محرمات و مکروهات پس ظاهر اصحاب
آنست که منزه اند از آن هم نزد امامیه آنست که صدوق علیه الرحمه اسهاء من الله یعنی سهوی
را که خدای تعالی نظر بمصلحتی باعث آن شود بر پیغمبران روا داشته نه آن سهوی که از شیطان
باشد بخلاف اهل سنت که قبل بعثت اصلا آن را ممتنع نمیدانند و بعد بعثت بعضی در غیر تبلیغ سهو
کبیره و صغیره را روا میدارند و بعضی تخصیص بصغیره میکنند و اما عادیات و مباحات پس سهو را
در آن اصلا ممتنع نمیدانند و این قول مخالفین را علمای ما بادله و براهین باطل کرده اند و
اکثر علمای ما قول صدوق را تصدیق نکرده اند و منشا قول صدوق بعض آیات و روایات

روایات است اما آیه پس قول او تعالی وما انسانیه الا الشیطان وقوله تعالی
سنقرئک فلا تنسی الا ما شاء الله ولیکن بیضاوی در تفسیر آن گفته است الا ما شاء الله
نسیانه بان ینسخ تلاوته و فخر رازی چندین احتمال در این آیه ذکر کرده یکی آنکه ذکر مشیت برای
تبرک باشد نه برای استثنای حقیقی دیگر آنکه احتمال دارد که استثنا برای بیان آنست که حق تعالی
اگر خواهد میتواند که او را نسیان داد و فانه قادر علی ذلک تا آنحضرت بداند که عدم نسیان
از فضل او منان است باید که محتاج بتفضل مثبت است دیگر آنکه استثنای حقیقی باشد چنانکه
در بعضی از آن کرد در نماز آیتی را سهو کرد یا برای بیان آنکه نسیان قلیل است و آنهم در غیر
از آداب و سنن احتمالات اول که در آن استثنا بر غیر حقیقی محمول شد موافق مذهب اکثر امامیه
است و اما روایات پس از جمله است آنچه شیخ در تهذیب بسند خود از ابو بصیر روایت کرده
که از حضرت صادق علیه السلام پرسید که مردی دو رکعت نماز کرد و بعد از آن برخاست و پی
کار خود رفت حضرت فرمود که از سر گیرد و عرض کرد پس چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز را از سر
نگرفت فرمود بعلت آنکه حضرت از جای خود حرکت نفرموده بود و پس تتمه نماز را بجا آورد و در روایت
عن جمیل قال سألت ابا عبد الله عن رجل صلی رکعتین ثم ذهب الی حاجته قال
یستقبل الصلوة قلت فما یروی الناس فذکر له حدیث ذی الشمالین فقال
ان رسول الله صلی الله علیه و آله لم یبرح من مکانه ولو برح استقبل و این
روایت لائح تقیه بودن است پس کلام آنحضرت محمول بر فرض تسلیم روایت است نه بر
تصدیق آن معهذا میتوان شد که مراد آن باشد که آنحضرت از وجهی خود که عدم سهو است
تجاوز نکرده و اگر تجاوز میکرد اعاده مینمود فیکون هذا الکلام محمولا علی ضرب من التوریه
قبال با آنکه در روایت ذی الشمالین کما حکاه زید الشحام واقع است که آن حضرت فرمود

اصدق ذو الشمالین فقالوا نعم لم تصل الا رکعتین فقام فاتم ما بقی من صلاته [illegible]
آنست که آنحضرت بعد کلام کرده و بعد آن تتمه نماز بجا آورده با آنکه کلام اجنبی مفسد نماز است و هم
قرینه جلیه است بخروج این کلام در مورد تقیه و در روایتی از تهذیب آمده که آنحضرت پنج رکعت
نماز بسبب سهو بجا آورده و هرگاه مردم آنحضرت را متنبه ساختند بعد تکبیر دو سجده سهو بجا آورده
و فرمود که این را مرغمتان نامند و امثال این روایات مستند صدوق است چنین اخبار
اگرچه متعدد است لیکن مخالف مشهور است و معارض آن که موافق مشهور است نیز مروی است
چنانکه شیخ باسناد خود از زراره نقل کرده که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که آیا
رسول خدا سجده سهو بعمل آورده آنحضرت فرمودند و بعمل نیاورده است آن انتهی و خود شیخ
فرموده است که اینحدیثی است که من مضمون آن فتوی میدهم و آنکه پیشتر نقل کرده ام موافق
مذهب اهل سنت است و جز این نیست که نقل کرده ام آنرا برای آنکه حکم [illegible] معمول به
است برای غیر آنحضرت و نیز گفته است که حدیث ذی الشمالین مشتمل بر سهو نبی است و این
چیزیست که عقل آن را ممتنع میداند انتهی محصل کلامه و در تفسیر نعمانی از اسمعیل بن جابر منقول
است که امام معصوم است از گناهان و لا یخطی و لا یسهو و لا ینسی و این احادیث مخالف مذهب
مخالفین و معتضد بدلیل عقل و اجماع مؤالفین است فهی اصح و اقوی و آنچه صدوق مبالغه
کرده است در تجویز سهو تا آنکه گفته است که کسیکه نفی سهو از پیغمبر و امام میکند پس در حد افراط
و غلو داخل شده است و حکی عن شیخه ابن الولید اول درجة من الغلو نفی السهو عن النبی و الامام
این قولی است شاذ و متروک مشتمل بر تفریط و تقصیر چنانکه شیخ مفید رحمه الله فرموده
است که اگر اینحکایت صحیح باشد پس آنانکه تجویز سهو کرده اند در شناختن پیغمبر و امام مقصر اند
و من شاء تفصیل الکلام فی هذا المقام فلیرجع الی عماد الاسلام للوالد العلام فانه قد تم [illegible]

اشبع القول فی حجج الطرفین وذکر فیه رسالة هی للمفید او علم الهدی وقیل انها انسب بالشیخ
المفید وقد اکثر فیها من الطعن علی مقالة الصدوق وانه قد تکلم فیما لیس من شأنه فاهدی بذلک نقصه
فی العلم وعجزه وجناب والد ماجد اعلی الله درجته بعد این همه فرموده است که گمان من آنست
که سهو بر حضرات روا نیست لکن چون در اعتقادیات حکم تخییری بدون قطع و یقین نمی‌توان
کرد توقف در حکم حتمی و اکتفا به بیان رجحان این قول اولی است والامر کما افاد ولا ریب فی ان
هذا القول وعلیه الاعتماد ولم یکن یدعی القطع بذلک واخوند علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده
که ابن بابویه و بعضی از محدثین اگرچه تجویز کرده اند که حق تعالی برای مصلحت آنحضرت را سهو
بفرماید در نماز یا غیر آن بغیر آنچه متعلق به تبلیغ رسالت باشد که سهو در آن بهیچوجه جائز نیست لکن
معظم علمای امامیه رضوان الله علیهم قائل نشده اند و بهیچ جهت سهو و نسیان را بر آنحضرت روا
ندانسته اند و احادیثی که دلالت بر وقوع آن میکند آن را حمل بر تقیه کرده اند والامر کما
عرفت اما امراض منفره پس مشهور آنست که پیغمبران از آن بری میباشند و لکن قصه حضرت
ایوب بر وجهی که علی بن ابراهیم قمی و غیر او روایت کرده اند [illegible] که قمی از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده آنچه حاصلش آنست که آنحضرت فرمود که ایوب از
جهت شکر نعمای الهی مبتلای بلاها گردید چون امر شیطان را حسد آمد پس شیطان بدرگاه
حضرت باری عرض کرد که شکر ایوب ترا از آنست که نعمتهای دنیا باو داده اگر او را محروم
فرمائی شکر نخواهد کرد پس مرا مسلط گردان بر دنیای او ببین که حالش چگونه میشود هرگاه
دستوری یافت مال و اولاد او را هلاک ساخت بعد از آن اعوان خود را بر اهل او آورده
زراعتهای او را سوزانید بعد از آن خواهش کرد که خداوند او را بر بدن او بغیر از عقل و چشم
مسلط کن پس پدید ابلیس در بدن او پس تمام بدن او یک قرحه شد [illegible]

بگذشت پس هیچ حال از شکر خدا غافل نشد بلکه شکر افزون می شد تا آنکه در جسم او کرمها بهم رسید
پس هر کرمی که از جسم او بر می آمد او را بموضعش جا میداد تا آنکه بو در بدن او بهم رسید
و اهل ده او را بدر کردند و بر مزبله بیرون آن ده او را انداختند پس رحمت دختر یوسف
بن یعقوب از مردم سؤال میکرد و هر چه بهم میرسید نزد او می آورد پس هرگاه دراز
شد بر او زمانه بلا و ابلیس فوق صبر او را مشاهده نمود بنزد اصحاب او که راهبان در کوهستان
بودند آمده گفت بیائید برویم بسوی این بنده مبتلا از وجه ابتلای او بپرسیم پس سوار
شدند بر استرها و در قرب او آمدند در آن وقت استران از نتن گریزان شدند
پس پیاده راه رفتند باهم که نظر کردند و گفتند که اینقدر ابتلا نیست مگر از گناهی که از او
پوشیده ایوب فرمود که خدای عز و جل میداند که من رضاجوئی او بودم و هر
کردم دشوارتر بود اختیار میکردم پس جوانی از ایشان گفت که طعن کردید بر پیغمبر خدا تا آنکه عبادات پنهانی
خود را ظاهر کرد و گفت خداوندا اگر در مجلس عدل و حکومت بنشینم حجت خود را اظهار
کنم پس حق تعالی ابری فرستاد و فرمود من حاضر و ناظرم حجت خود را بگو پس طاعت
و مشقت خود را و برای خدا ذکر کرد حق تعالی در جواب فرمود که طاقت و توفیق و
اعانت از کیست در آن وقت بر گفته خود نادم شد و خاک در دهان خود کرد استغفار
نمود پس حق تعالی همه نعمای خود را از اموال و اولاد بر او برگردانید و لکن در حدیث معتبر
مرویست که ایوب بغیر گناه تا هفت سال مبتلای بلا گردید بدرستیکه انبیا معصوم اند از همه
گناه خورد و بزرگ نمیکنند و بر او هیچ تغییر نداد و با آن همه بلا بوی او بد نگردید و صورت او متغیر
نگشته و خون و ریم از او جاری نشده و نه احدی از او بسبب کثافت وحشت کرده و نه کرمها در بدن او
بهم رسیده و چنین است شأن او تعالی در ابتلای پیغمبران و دوستان مکرم او و در

و دوری جستن مردم از وی بود مگر بسبب فقر و حاجتمندی او از اینکه نمیدانستند قدر او را تا بیند
خدا را در باره گشایش مشکلات او و حال آنکه پیغمبر خدا فرموده است اعظم الناس بلاء
الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و چه این نیست که مبتلا میکند خدا پیغمبر را ببلاهای عظیم
تا مردم عظیم نعمت خدا را بر او مشاهده کرده او را رب قرار ندهند و بدانند که ثواب بر دو قسمت
یکی استحقاقی و دیگری اختصاصی و ضعیفی را بسبب ضعف او و فقیری را بجهت فقر او حقیر نشمرند
و بدانند که مرض و شفا دهنده خداست گاه است که مرض را برای عبرت و گاهی برای سعادت و
وگاهی برای شقاوت از برای هر که میخواهد پدید می آورد و او در همه این احوال عدل و حکمت
را از دست نمیدهد و لا یفعل الا ما هو الاصلح لهم و لا قوة الا بالله و آنچه حدیث که مؤید دلیل عقل
است ناسخ میشود که روایت اولی از راه تقیه بر وفق روایات اهل خلاف وارد گشته و لا تغفل

فصل چهارم در بیان طریق اثبات نبوت انبیا بدانکه طریق شناختن پیغمبران ظهور معجزات
و خوارق عادات است بدست ایشان مقارن دعوی شان و آن امریست که نظر بطاقت
بشریه وقوع آن مستحیل عادی باشد و نظر بقدرت ربانیه وقوع آن در حیز امکان بلکه سهل
و آسان و غرض خداوند تعالی از اظهار آن بدست انبیای ذی شان تصدیق شان است تا
بر همگنان لائح گردد که ایشان از طرف حضرت رب العزة برای هدایت خلق مبعوث شده
اند و علما در تعریف معجزه کلمات مختلفه ذکر کرده اند و آنچه ما ذکر کرده ایم اصح است ولکن
تعرض بتعریفات دیگر هم بنا بر تشحیذ اذهان انسب مینماید پس بدانکه محقق در تجرید میفرماید که طریق
شناختن صدق نبی ظاهر شدن معجزه است بر دست او و آن ثابت شدن چیزیست
که عادت بوقوع آن جاری نباشد یا منع کردن چیزی که عادت بآن جاری باشد
و بنابر این تقدیر معجزه منحصر نخواهد بود مگر بخارق عادت لیکن محقق جمع فرموده ... در تعریف که

این معجزه ذکر کرده یعنی ثانی المعجزة علی ما هو ثبوت ما لیس بمعتاد و نفی ما هو معتاد مع خرق
العادة مع مطابقة الدعوی بظاهر مستدرک است و ازینجاست که فاضل چلپی گفته است
واما قوله مع خرق العادة لغو محض ولعله من طغیان القلم وتعجب کرده است و از شارح
بدخشی پس گفته و قول مصنف مع خرق العادة لغو محض است گویا که از طغیان قلم است
وظاهر این فاضل کلام محقق را نفهمیده اند چه ثبوت ما لیس بمعتاد و نفی ما هو معتاد هر چند
بحسب لغت در معنی خرق عادت میباشد لکن در عرف خاص بلکه عام از خرق اعم است
زیرا که معتاد است که آدمی هر روز غذا میخورد لکن اگر سه روز غذا نخورد و اتفاقا عادت خواهد گشت
و همچنین معتاد نیست که آب نمینوشند و بعضی از مردم آب خوردن را مدتی دراز ترک میکنند با آنکه
در عرف آن را خرق عادت نخواهند گفت و کسی عادت بخوردن حشرات یا گیاه زمین ندارد
لکن اگر کسی بخورد نخواهند گفت که خرق عادت کرده است و ازینجاست که در فقه در مبحث
سوم از اکل معتاد و غیر معتاد بحث میکنند لهذا محقق لفظ مع خرق العادة افزوده است
چه خرق عادت بحسب عرف مختص است با مری معین که وقوع آن بدون معاونت خداوند
عالم غیر ممکن باشد چه بنده بخودی خود مصدر آن نتواند شد آری اگر از اول امر غیر معتاد بوده
یا ممکن وقوعه من العبد عادة از قید خرق العادة مستغنی میشد چه هر گاه میگوییم نفی عادت
نیز گاهی معتاد میباشد و گاهی غیر معتاد پس ترک غذا اگر چه نسبت با عند اکثر عادت نیست
لکن از عادت خارج نیست و بعضی اگر چه نفی عادت نیست نسبت بعامه خلق لکن نسبت با آن چه معتاد است
پس وقوع آن بحسب عادت با صفت خلاف عادات بشری نیست پس این را خرق عادت
نمیتوان گفت با جمله الصحیح و قوعه من العبد عادة و طبعا دان لم یتفق وقوعه الا نادرا داخل خرق
عادت مطلق نیست و معجزه وقوع آن از بنده بحسب عادات بشریه و طبائع انسانیه ممتنع

ممتنع باشند بامتناع عادی اگرچه بنظر بقدرت ربانیه از حیطه امکان بیرون نیست معجزه و
خرق عادت است مثل زنده کردن مردگان و مشی بر آب روان و مانند آن و قد قال
علی علیه السلام قلعت باب خیبر بقوة ربانیة لا بقوة جسدانیة یعنی در خیبر
را بر کندم بقوت ربانیه نه بقوت جسمانیه و همچنین خبر که مقدور بشر باشد و بسبب عجز
پیغمبر از حیز قدرت او بیرون رود مثل آنکه دست دراز کردن در اختیار بنده است لیکن
هرگاه پادشاه ستمکار خواست که بطرف حرم محترم حضرت ابراهیم دست خود را دراز
کند نتوانست کرد و این قسم را صرفه میگویند و اما فائده قید مطابقت دعوی پس برای افاده
تصدیق است چنانکه علامه حلی علیه الرحمه در شرح خود افاده فرموده و مراد از آن اینست
که هرگاه مدعی نبوت دعا کند که اعجاز من آنست که نابینا را بینائی بخشم پس اگر خرق عادت
مطابق قول او بوقوع آید مصدق او خواهد بود و اگر بعوض بینائی ثقل سامعه نیز پدید
آید این خرق عادت مکذب او خواهد بود مثل آنکه منقولست که مسیلمه کذاب گفت که رسول
خدا صلی الله علیه و آله برای کور یک چشم دعا کرد پس چشم او بینا شد پس مسیلمه چنین
کسی را طلب نموده دعا کرد و برای او چشم صحیح او هم کور شد و نیز منقولست که هرگاه خداوند عالم
برای حضرت ابراهیم علیه السلام آتش را برد و سلام ساخت نمرود گفت که آتش از هیبت من افسرده
شد پس پاره از آتش آمد و ریش او را بسوخت و فاضل قوشجی چنین فهمیده که مراد اینست
که باید معجزه موافق دعوی نبوت باشد پس فائده قید احتراز است از کرامات چه آن مطابق
دعوی نبی باشد بعلت آنکه دعوی در اینجا مفقود است و کان التفسیر الاول مبنی علی حمل
علی نفی المطابقة علی طریقة العدول و الثانی علی طریقة السلب البسیط و اعتبار صدق السلب
بانتفاء الموضوع و الحمل علی السلب البسیط اولی علی الاطلاق لعدم التفسیر من غیر تعسف فان

السابقة ایضا اعم من الرتبة المعتبرة تعبیر کما هو ... پس بدانکه محقق تحقیق کفته است لکن
یخرج الارهاص المعجزة الکاذبة مع ان المصنف یسمیها معجزة یعنی از جهت این قید ارهاص و
معجزه کاذبه از تعریف مطلق معجزه بیرون میشود پس تعریف مذکور جامع افراد معرّف نخواهد بود
مخفی نماند که مصنف چنانکه ارهاص و معجزه کاذبه را در کلام خود معجزه نامید همچنین کرامات را
پس اگر خروج ارهاص نقض باشد بر تعریف او خروج کرامات نیز نقض دیگر خواهد بود و محقق
فرموده است و قصة مریم و غیرها یعطی جواز ظهورها علی الصالحین و معجزاته قبل النبوة یعطی الارهاص
و قصة مسیلمة و فرعون علی جوازها علی العکس پس تفرقه محقق محکم خواهد بود و حق آنست که اطلاق
معجزه بر معجزه نبی و وصی حقیقت است و بر معجزه کاذبه و کرامات و غیر آن از باب توسع و
مشاکلة و التعریف للحقیقة لا المجاز فلا نقض و لا ایراد و الله اعلم بالمراد و لکن لفظ دعوی را در
قول او مع مطابقة الدعوی از نبوت و امامت اعم باید کرفت کما فعله الشراح عجب است
از علامه حلی ره که از کلام محقق چنان فهمیده که خوارق ائمه در کرامات داخل است نه در معجزات
با آنکه در کلام محقق لفظ دعوی اعم است و التعمیم هو الالیق و الاجری الا انه لا مشاحة فی
الاصطلاح کیفما کان ارهاص ظهور خوارق عادات است قبل بعثت پیغمبر بدست خود نبی جاری شود و خواه بر دست
دیگری اذا کان انتسابها الیه لوقوعها من اجله و کرامات ظهور آنست بر دست دوستان
خدا از صلحاء نیکان و حال آنست که مدعی امری نباشند و بعضی ظهور خوارق را اعم از این
که اطلاق معجزه بر آن بر سبیل حقیقت باشد یا مجاز بر دست غیر نبی و قبل نبوت ممتنع میدانند
بجهت اینکه اشتراک غیر پیغمبر با پیغمبر ابطال کند اختصاص که منشا دلالت معجزه است بر طرف خواهد شد
پس محقق علیه الرحمه در صدد اثبات جواز امرین بر آمده میفرماید که قصه مریم و غیر او مثل قصه
آصف ... دلالت ... بر آنکه ظهور خوارق عادات بر دست غیر نبی جایز ... [illegible]

کرامت شان جائز نیست و لا یلزم خروجه عن الاعجاز و لا التنفیر و لا عدم التمیز و لا ابطال الدلالة
و لا العمومیة و میگویند که معجزات نبی مثل انشقاق ایوان کسری و خشکیدن دریاچه ساوه و افسرده
شدن آتش فارس که از هزار سال قبل افروخته بودند و گاهی افسرده نشده بود در وقت
ولادت باسعادت آنحضرت این همه بظهور رسید و نیز قصه اصحاب فیل و ابریکه بر آنحضرت سایه
می افکند و سنگها که بر آنحضرت پیش از نبوت سلام میکردند این همه دلالت بر ارهاص دارد
بعضی از منکران کرامات قصص مریم و آصف و مانند آن را در سلک ارهاص کشیده اند بعلت
آنکه از قبیل تمهیدات و تأسیسات نبی موعود یا مبعوث بوده بهر کیف امر خارق عادت
تا بآن مرتبه که در عادت امکانیه منسلک شود از غیر نبی مانعی ندارد چه هرگاه معلوم شد
که معجزه بفعل باری و تائید سماوی واقع میشود دلیل بر صدق مدعی خواهد بود لکن چند
شرط دارد که بپاسش باید از انجمله است عدم وجود معارض با وصف تحدی یعنی طلب
معارضه و ازینجا است که مشهور در تعریف معجزه آنست که معجزه چیزی است که خارق
عادت باشد مقرون به تحدی با عدم وجود معارض [illegible] که مراد از خارق
عادت بیان امری است که ممتنع عادی باشد یعنی مخالف عادت مطلقا زیرا که اگرچه بحسب اصل
لغت هر دو مرادف هم باشند لکن خارق در عرف مخصوص گردیده است بامری که عادةً از بشر
صدور آن ممتنع باشد یعنی مخالف عادت مطلقا و ممتنع عقلی چه ممتنع عقلی هیچ نحو موجود نمیشود که
و ممتنع عادی اگرچه نظر بطبائع و عادات بشر ممتنع است لکن از حیز امکان بیرون نیست پس
نظر بقدرت کامله قادر علی الاطلاق و ساحت او واقع میشود و غرض از آن تصدیق پیغمبران
برحق میباشد و تحدی چنانکه اشاره بآن کردیم عبارت از طلب معارضه است یعنی
کسیکه معجزه بدست او ظاهر شود از مردم بگوید که اگر شما در این امر شک دارید

وتصدیق نمی‌کنید پس مثل این کاری که از من بظهور آمده شما نیز ظاهر کنید پس اگر از اتیان
بمثل آن عاجز آیند معارضه متحقق نخواهد گردید واما اینکه گفتیم که در صورت عدم ظهور معجزه
دلیل حقیت وصدق مظهر آن خواهد بود پس از این راه است که هرگاه امری خارق عادت
از مدعی نبوت وامامت بتایید ربانی بظهور رسد پس ظهور این چنین امر دلیل بر صدق
نبی وامام خواهد بود زیرا که اگر صادق نمی‌بود خداوند عالم چنین امری که بغیر معاونت و
اذن پروردگار از کسی واقع نمیتواند شد بر دست او ظاهر نمیکرد والا اغرا بقبیح لازم می‌آید
چه اظهار چنین امری در وقت دعوای کاذبی باعث ضلالت مردم است وآن از حکیم علیم
ممتنع واگر بالفرض مدعی کاذب حیله جوئی باشد که امری غریب را بسبیل مکر وحیله واقع
سازد که از دیگران مثل آن نتواند شد وسر این امر بر مردم مخفی باشد بر او تعالی لازم است
که معارضی را برانگیزد وتا تکذیب مدعی بظهور آید والا باب تصدیق مبعوث مسدود وفائده
بعثت مفقود گردد ومراد از تحدی اینجاست که در معجزات انبیای برحق با وصف تحدی وطلب
معارضه معارضی بهم نرسیده وکسی بر معاونتشان قدرت نیافته بخلاف شعبده
وسحر که در مقابل معجزه مضمحل وسحر باطل میشود ویا معارضی پیدا میشود وخصاص بهم
میرسد چنانکه حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام هرگاه بحکم خدا بمفاد قوله تعالی
فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ عصا را
اژدها ساخت وید بیضا را ظاهر نمود فرعون وفرعونیان هر چند سعی نمودند که تحصیل معارض
جمع سحره وحیل آوردند لکن بروی کار نیاورده سحرشان در مقابل اعجاز موسی نقش
بر آب شد قال الله عز وجل قَالَ الْمَلَأُ مِن قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَٰذَا
لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَن يُخْرِجَكُم مِّنْ أَرْضِكُمْ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ

وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ
قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ یعنی حق تعالی
میفرماید که فرعون و اشراف قوم او گفتند بدرستیکه موسی جادوگریست و او میخواهد که شما
را از مملکت تان بیرون کند پس چیست رای شما در باره او مردم گفتند که کار موسی و
برادرش را تاخیر بیندازید و بفرست مردم را تا گرد آورند و بیاورند نزد تو هر جادوگری
دانای کارش را پس هرگاه جادوگران آمدند عرض کردند که آیا اگر ما غالب شویم از برای
ما مزدی و انعامی خواهد بود فرعون گفت آری بدرستیکه شما هر آینه از مقربان ما خواهید
بود قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ قَالَ أَلْقُوا یعنی
گفتند که یا تو عصای خود را بینداز یا ما بیندازیم حضرت فرمود از روی اکرام یا قلت مبالات
اعتماداً علی التایید الالهی که شما بیندازید فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ
وَجَاءُوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ پس هرگاه انداختند سحر کردند چشمهای مردم و دید غلط واقع ساختند و
خوف در دلهای ایشان پدید آوردند و ظاهر ساختند سحری بزرگ را منقولست که
انداختند ریسمانهای کنده را و چوبهای دراز را گویا اژدهاهای بزرگ بودند که صحرا را
پر کرده بودند یعنی بعضی بر بعضی سوار گردیدند وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ
فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ یعنی وحی کردیم ما بسوی موسی که بینداز عصای خود
را پس بصورت ماری جلوه گر شد پس ناگهان می بلعید هر آنچه را که جادوگران ساختگی
کرده بودند منقولست که اژدهای عصای موسی ریسمانها و عصاهای ساحران را تماما
بلع نموده رو کرد بحاضران پس گریختند و بر روی یکدیگر افتادند و جمعی بهلاکت در آمدند
فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ پس ظاهر گردید امر حق و باطل شد سحر ساحران.

معارضهٔ ایشان فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ پس مغلوب شدند فرعونیان و
ذلیل و خوار و گریزان شدند وَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ
رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ پس بسجده افتادند جادوگران گویا کسی ایشانرا بی اختیار بسجده
وا داشت و گفتند ما ایمان آوردیم به پروردگار عالم که پروردگار موسی و هارونست مرویست که گفتند که
اگر این فعل موسی سحر میبود هر آینه رسنها و عصاهای ما مفقود نمی گردید و ازینجاست که
قطب الدین راوندی در تفرقه بین الحیل و المعجزات و ابطال شعبده و مخاریق فرموده
است که صاحب حیله ظاهر میکند امری را بر خلاف آنچه در واقع است و کنه آن حیله را مخفی
میسازد چنانچه سامری در زمان حضرت موسی وقتی که گوساله را ساخت در جسم گوساله
شکافها قرار داد که از جهت آمد و رفت هوا صدای ازان بر می آمد انتهی بعض کلامه و این
منافات ندارد با آنچه از قرآن مجید و بعض روایات مستفاد میشود که سامری خاک زیر قدم
جبرئیل را در گوساله داخل ساخته بود که بسبب تاثیر آن صدای ازان گوساله بر می آمد
چه احتمال دارد که آن گوساله چنین صدا داشته باشد یعنی از جهت شکافها و یعنی از جهت تاثیر آن خاک و لکن
راوندی علیه الرحمه بنابر تمثیل صدا را ذکر ساخته یا بسبب آنکه [illegible] بنظر او همین آورده
که حیوانی یا انسانی را میکشد و در حقیقت نمی کشد لکن بسبب سبکی حرکات و سرعت اورا
بمردم مشتبه میسازد پس مردم ظاهر بین گمان می برند که این شخص بعد ذبح آنرا زنده کرده است
و معجزات انبیا ازین قبیل نیست چه اینها حقیقتی واقعیه ندارد و معجزات امور حقیقیه واقعیه اند
که عقلا بالعلم ضروری میدانند که دران گنجایش مکر و حیله نیست اگر چه اشرار مثل کفار را
انکار می نمایند لکن دلهای ایشان نیز یقین مطابقت آن بواقع دارد قال الله عزوجل
وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا و این مبنی است بر آنکه سحر تخییل محض است

سحر است کما هو ظاهر قوله تعالی یُخَیَّلُ إِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَیٰ و ظاهر قوله لو کان للسحر
حقیقة لدفعوا عن انفسهم الموت و الهرم و اگر بالفرض حقیقتی برای آن بوده باشد خداوند عالم را نظر
بعلم و حکمت لازم است که در هنگام ظهور معجزه سحر سحره را باطل سازد و از معارضه باز دارد و
همچنین وقتیکه ادعای امری بدروغ نمایند تا دروغ آنها فروغ نگیرد یا معارضی انگیزد تا
اختصاص شان باقی نماند یا بوجهی دیگر اشتباه را رفع فرماید و همچنین اگر دوای اثر غریبی
داشته باشد و کسی بر آن مطلع گردیده دعوای عظیمی بکند یکی از امور مذکوره لازم است و اینکه
میگوید اگر گفته شود که از کجا دانستید که معجزات بتاثیرات ادویه بظهور نیاید و چه ممکن است که بعض
دواها اینچنان باشد که هرگاه جسم میت آن را مس کنند زنده شود و هرگاه در چوب عصا نهاده
شود مار گردد و اگر حیوانی بی زبان آن را بخورانند بنطق درآید و هرگاه بنوشد کسی آن را فصاحت
و بلاغت و طلاقت او بمرتبه علیا برسد خواهیم گفت خالی نیست از اینکه حق تعالی سبیلی
برای مردم بحسب مجرای عادت قرار داده که مردم آن را میتوانند دریافت یا سبیلی قرار
نداده بر تقدیر اول لازم است که راه معارضه را پیش گیرند و دعوی مدعی را باطل گردانند
و معجزه او بسبب معارضه مصداق معجزه نباشد و بر تقدیر ثانی که علم آن در خصوص مدعی باشد
و بغیر رسول دیگری بمعرفت آن راهی نداشته باشد ظهور آن دوا هم معجزه خواهد بود پس
دلیل بر صدق مدعی خواهد بود و بالجمله بر خدای تعالی در صورت کذب مدعی تمکین مکلفین
بر معارضه لازم است و در صورت صدق مدعی عدم تمکین باز گفته است که حیله ها و جادوها
ساختگی آنها در وقت تفتیش بوضوح می انجامد و سر آن از اهل خبرت مخفی نمیشود و اینجا
که بتعلیم و تعلم در آن گنجایش دارد و برای آن مثالی ذکر کرده که حیله کنندگان تخم
مرغ را میگیرند و آن را در سرکه میخیسانند تا دو سه روز بران بگذرد و پوست فرو [illegible]

آن نرم شود بحیثیکه هر قدر که خواهند آن را دراز کنند بعد آن در شیشه که سرش تنگ باشد
آنرا داخل میکنند و آب سرد بر آن می ریزند و شیشه را حرکت میدهند تا آنکه تخم مرغ بهیئات
اصلی خود بعد چند ساعت عود میکند و سخت میشود که شکستن آن دشوار میشود پس نادانان
میدانند که معجزه هم مثل آن میباشد و حال آنکه شان معجزات ازان ارفع است و نیز گفته است
که سحرهٔ در رسن و عصاها زیبق را پنهان کرده بودند که در وقت تابش آفتاب جنبشی دران
بهم میرسید و در نظر مردم بسبب حرکات و تلمیعات حقیقت امر مشتبه میگردید بخلاف معجزات
انبیا که دشمنان دین و منکران رسولان این دقیقه در تجسس شناخت حیله و چارهٔ کار شان فرو گذاشته
اند هیچکونه بر منقصت و حیله ظفر نیافته اند اقول بلکه از بعض احادیث چنان مستفاد میشود که حق تعالی
در هر زمانی که پیغمبر را مبعوث ساخته غالبا معجزهٔ او را ازان جنس قرار داده که دران زمان
ماهران آن فراوان بوده اند و آن جنس دران اوان شایع بوده تا آنکه حجت بر ایشان تمام
باشد چنانکه در زمان حضرت موسی چون [illegible] حق تعالی او را عصا و ید بیضا و امثال آنها
از معجزات کرامت فرمود و ساحران ماهران آن فن همت خود را بمعارضه و تفتیش حال معجزه
رسول رب متعال بر گماشتند و راهی نیافتند بسوی تغلیط و تخییل و سحر و خدیعه و آن
در نیافتند فصاروا اعلم الناس بان ما جاء به موسی لیس بسحر و در زمانیکه حضرت عیسی علیه السلام
مبعوث شد چون امراض مزمنه بسیار بود و طبیبان حاذق مانند جالینوس و امثال او موجود بودند
پس معجزهٔ آنحضرت زنده کردن مردگان و درست کردن چشم کوران و شفای مبروصان
قرار داد که شبیه بفعل ایشان و از جنس آن بود اما از نوع فعل بشر نبود و همچنین در زمان پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله که در عرب فصاحت و بلاغت بود و ماهران این فنون از حد حصر فزون
[illegible] معجزات آنحضرت قرآن مجید را قرار داد که با وصف تحدی بمعارضه اقصر سورهٔ آن متعذر گشتند

متوسل شدند به دعوت و سایر تفصیله و نیز گفته است که شعبده و مانند آن بر دست حیله جویان
اراذل ظهور میاید و معجزات بر دست اشرف عقلا و اهل ورع و دیانت منصه ظهور میرسد
و عظمت و جلالت آن بر همگنان لایح میگردد و احتمال حیل و اختلاق نزد ارباب انصاف
در آن نمی گنجد بلکه علم ضروری بآن بهم میرساند باندک تفکر و لاینکره الا الجاحد المتعنت و تفصیلش
عنقریب می آید و هرگاه این را دانستی پس بدانکه خلاصه کلام آنست که مدار تصدیق انبیا بر ظهور
معجزات بینه و بینات محکمه متقنه است که بشر بر آن قدرت ندارند و سحر و شعبده را بآن مناسبتی
نیست آخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید هر که دعوای مرتبه بلندی کند بمحض دعوای
او باور نتوان کرد چنانکه گفته اند ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست
مثل آنکه شخصی دعوی کند که من از جانب پادشاه بر شما حاکمم باید که اطاعت من کنید بمحض
گفته او کسی از او قبول نمیکند تا حجتی از جانب پادشاه مانند رقمی یا نشانی که مخصوص پادشاه
باشد نداشته باشد و معجزه مثل آنست زیرا که معجزه فعلیست که بشر از اتیان بآن عاجز باشند
و بر خلاف مجرای عادت باشد و مقارن دعوای [illegible] بتحقیق پیغمبر
و درین کلام آخوند علیه الرحمه ظاهر انظار تخصیص مقام است و الا در امام هم همین تقریر جاری است
باز میفرماید پس اگر فعلی باشد که از بشر صادر شود آن معجزه نیست مانند صنایع غریبه و حیل
ارباب شعبده و اگر فعل خدا باشد و موافق عادت باشد آن نیز معجزه نیست مثل آنکه بگوید
در وقت طلوع آفتاب معجزه من آنست که آفتاب بحال طلوع میکند و اگر مقارن دعوی
پیغمبری نباشد آن را کرامت میگویند مثل مائده حضرت مریم و هرگاه شخصی دعوای پیغمبری
کند و گوید خدا مرا برای ریاست دین و دنیا بر خلائق فرستاده و دلیل من آنست
که ماه را بدو نیم میکنیم یا این مرده را زنده میکنیم و در همان ساعت آن امر واقع شود و آن معجزه

سید تیمم کرد او راست میگوید زیرا که خدا بر همه چیز قادر است و علمش بهمه چیز احاطه کرده است چنانچه
بیان کردیم پس اگر این مرد کاذب باشد دعوای او قبیح خواهد بود و اطاعت او قبیح پس
خدای عز و جل اغرای بقبیح کرده خواهد بود و قبیح بر خدا محالست چنانکه معلوم شد و باید که
معجزه بر طبق مدعی باشد تا دلالت بر صدق پیغمبری کند و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب
صاحبش میکند چنانکه نقل کرده اند که مسیلمه کذاب که دعوای پیغمبری کرد باو گفتند که محمد صلی الله
علیه و آله برای کوری دعا کرد چشم او روشن شد او کسی را طلبید که یک چشمش کور بود
دعا کرد چشم صحیحش نیز کور شد و گفتند که محمد صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک در
چاهی که خشک شده بود انداخت آن چاه پر آب شد آن ملعون در چاه کم آبی آب
دهن انداخت خشک شد و این را معجزه کذبه خوانند **فصل پنجم** در ذکر نبوت
حضرت خاتم الانبیاء و الرسل الهادی الی خیر السبل سید العرب و العجم المبعوث الی
اشرف الامم اعنی حضرت ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم علیه و
آله الاطائب الکرام افضل الصلوة و اسنی السلام و در آن چند فائده است **فائده**
اولی در تعیین و تشخیص نفس نفیس آنحضرت است و آن بر دو طریق است یکی بذکر نسب شریف
و دیگری به بیان شمائل آنحضرت است اما اول پس بدانکه نسب شریف آنحضرت اینست
که والد بزرگوارش عبد الله ذبیح پسر عبد المطلب پسر هاشم بن عبد مناف است و
صاحب مواهب که از علمای عامه است ذکر کرده که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بفتح میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب
بکسر کاف خواه مصدر باشد و خواه جمع بن مره بضم میم و تشدید رای مهمله بن
کعب بفتح کاف و سکون عین بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب

ابن غالب بن فهر بکسر فا و سکون ها بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه
بکسر کاف و دو نون بن خزیمه بخای معجمه و زای منقوطه بلفظ تصغیر بن مدرکه بضم میم و
سکون دال مهمله و کسر را و التاء لعلها للمبالغة بن الیاس بکسر همزه و بقول بعضی
بفتح آن نزد بعضی از یاس ضد رجا و همزه برای فصل است و این قول نزد صاحب قاموس
صحیح است بن مضر بفتح میم و فتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون و زای معجمه بن معد بفتح میم و
فتح عین مهمله و بعضی بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و
سکون دال عبد الحق دهلوی می گوید تا اینجا متفق علیه است نسب شریف میان ارباب
سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم نیست باتفاق بر اینکه آنحضرت از اولاد اسمعیل
است و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام از اجداد او یند صلوات الله علیهم
روایت است از ابن عباس که گفت چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذکر نسب
شریف خود میکرد و تجاوز نمیکرد از عدنان پس از آن توقف میکرد و میگفت کذب
النسابون انتهی و مولانا المجلسی در حیات القلوب میفرماید که مشهور در نسب آنحضرت همین است
تا عدنان به سند مذکور فرموده و بعد عدنان [illegible] بن الیسع بن [illegible]
بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل علیهما السلام بن تارخ بن ناحور
بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک
بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم
و بروایت ام سلمه عدنان بن اد بن زید بن ثری بن اعراق الثری بعض ام سلمه
گفت که زید همیسع است و ثری نبت است و اعراق الثری اسمعیل و بروایت ابن بابویه
عدنان بن اد بن ادد بن زید بن یقدد بن یقدم بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل

و روایات دیگر نیز ذکر کرده که بعضی گویند که عابر اسم هود و اخنوخ ادریس علیه السلام است
و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود **تکمیل** این مقام
مقتضی آنست که شطری از احوال نور آنحضرت و برخی از حالات مشاهیر اجداد و کرام آباء
بمعرض بیان آید پس مخفی نماند که در بعض روایات فریقین آمده اول ما خلق الله نوری
و در بعض روایات اول ما خلق الله العقل و احتمال کرده اند که مراد از آن نور محمدی
باشد کما افاده مولینا المجلسی فی رسالة الاعتقادیه والمولی الصالح المازندرانی و غیرهم
و الفاضل الکاشانی و در بعض روایات اوّل ما خلق الله القلم و در بعض اول ما خلق
الله الماء و مانند آن وارد است و عبد الحق دهلوی که از علمای اهل سنت است روایت
اول را تصحیح نموده حیث قال بدانکه اول مخلوقات و واسطه صدور کائنات و واسطه
خلق عالم و آدم نور محمد و جوهر ذات اوست صلی الله علیه و آله و صحبه چنانکه در حدیث
صحیح آمده که اول ما خلق الله نوری و سائر کونات علوی و سفلی از آن نور و از آن جوهر
پیدا شده از ارواح و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و فلک
انس و جن آسمان و زمین و بحار و جبال و اشجار و سائر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت
از آن وحدت و بروز و ظهور این مخلوقات از آن جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده اند
و باز گفته حدیث اوّل ما خلق الله العقل نزد محققین حدیث به ثبوت نرسیده و حدیث
اول ما خلق الله القلم را نیز گفته اند که مراد بعد العرش و الماء است که واقع شده است
و کان عرشه علی الماء و گفته اند که خلق ما پیشتر از عرش است آمده است که چون
خلق کرده شد قلم گفت بوی پروردگار تعالی و تقدس بنویس گفت چه بنویسم گفت بنویس
ما کان و ما یکون الی الابد پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کائنی بوده است و

است وگفته اند که آن عرش و کرسی و لوح است و خلق نور از آن سابق است
الی آخر ما قال پوشیده نماند که مضامین مزبوره در روایات نیز وارد است لکن روایات
باهم اختلافی دارد و قدر مشترک البته اضافیست به همین [illegible] نور
محمدیست قبل خلق جمیع کائنات و تفصیل آن خصوصیات که با خبار آنها اعتقاد لازم نیست علم آن بعلیم خبیر
آل محمد علیهم السلام موکول است چنانچه از بعض روایات [illegible] حضرت رسالت [illegible] موجودات لایح میشود
فی الکافی انه قال ابو جعفر یا جابر ان الله اول ما خلق خلق محمدا و عترته الهداة المهتدین
فکانوا اشباح نور بین یدی الله مثل آنچه ابن بابویه بسند خود از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حق سبحانه و تعالی
نور مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را خلق فرمود پیش از آنکه آسمانها و زمین
و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را بیافریند و پیش از آنکه احدی را از پیغمبران
خلق نماید بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و با آن نور دوازده حجاب بود حجاب قدرت
و حجاب عظمت الی آخر الحدیث و از بعض روایات تقدم آن از عرش مستفاد میشود در کافی
است قال ابو عبد الله ان الله تعالی خلق العقل و هو اول خلق من الروحانیین
عن یمین العرش الخ محسن کاشی در وافی نوشته که عقل جوهر ملکوتی نورانی است که خلق کرده
است آن را خدای تعالی از نور عظمت خود و بآن تمام ساخت آسمانها و زمینها
و آنچه در آن است و ما بین آن از خیرات و از جهت [illegible] عالم [illegible]
شده و بواسطه او ابواب کرم و بخشش مفتوح گشته و لولاه لما [illegible] جمیعا [illegible]
و لا خلقت دونا ابواب النعم و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش
و هو بعینه نور نبینا صلی الله علیه و آله و سلم و روحه الذی تشعب منه

انوار اوصیائه المعصومین وارواح الانبیاء والمرسلین سلام الله علیهم اجمعین
ثم خلقت من شعاعها ارواح شیعتهم من الاولین والاخرین قال نبینا صلی الله
علیه واله اول ما خلق الله نوری وفی روایة اخری روحی وفی الحدیث القدسی لولاک لما
خلقت الافلاک وفی هذا المعنی وردت احادیث کثیرة اقول ولاح من ههنا محمل آخر لاطلاق
الاولیة وهو التقدم بالعلیة الغائیة فتدبر قال مولنا المجلسی هم المقصودون فی ایجاد عالم الوجود
والمخصوصون بالشفاعة الکبری والمقام المحمود ومعنی الشفاعة الکبری انهم وسائط فیوضه فی هذه النشأة
والنشأة الاخری اذ هم القابلون للفیوضات الالهیة والرحمات القدسیة وبطفیلهم تفیض الرحمة
علی سائر الموجودات وبطرق متعدده از عبدالله بن عباس منقولست که حضرت رسول
خدا صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی خلق کرد مرا نوری در زیر عرش پیش از آنکه خلق نماید
آدم را بدوازده هزار سال پس چون آدم را خلق کرد و آن نور را در صلب آدم انداخت
پس آن نور از صلبی بصلبی منتقل میشد تا آنکه جدا شدیم در صلب عبدالله و ابوطالب پس خلق کرد مرا از آن
نور خلق نمود و بسندهای دیگر از معاذ بن جبل منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله فرمود که بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه
دنیا را خلق نماید بهفت هزار سال معاذ گفت پس در کجا بودید ای رسول خدا آنحضرت فرمود که در
پیش عرش بودیم تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید خدا میکردیم گفت بچه مثال و مانند بودید
فرمود که شبح چند بودیم از نور پس چون حق تعالی خواست که صورت ما را خلق نماید
ما را عمودی چند کرد و اینداز نور و در صلب آدم علیه السلام جا داد پس بیرون آورد
ما را بسوی صلبهای پدران و رحمهای مادران و بما نرسید نجاست شرک و زنا تا
کرده نان کفر بود و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که

است که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالم دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی
خلائق را آفرید پس چون ملائکه آن نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی
لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نورست حق تعالی
وحی بسوی ایشان نمود که آن نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش
امامت است الحدیث و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود
بحضرت رسالت پناه که ای محمد بتحقیق که خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روح بی بدن پیش از آنکه
آسمانها و زمین و عرش و دریا را خلق کنم پس پیوسته تهلیل و تمجید میکردید و بسند معتبر
از ابوذر رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک
نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم علیه السلام
را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید نور ما را در پشت او جا داد و چون
در بهشت ساکن شد در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم
و چون ابراهیم را بآتش انداختند ما در پشت او جا داشتیم و پیوسته ما را در اصلاب پاکیزه
منتقل میگردانید و در رحمهای پاک و مطهر رسانید تا رسیدیم بصلب عبدالمطلب پس آن
نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبدالله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب الی آخر الخبر و در
اخبار فریقین آمده کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و در بعض روایات باین لفظ
است و آدم بین الروح والجسد و احادیث باین مضامین بسیارست و جمع در میان
اختلافات این احادیث چندین احتمال دارد و مختصر اینست که خلق چنانکه بمعنی ایجاد آمده
بمعنی تقدیر هم آمده تا آنکه بعض شراح شمائل ترمذی نوشته است که بعضی گفته اند که خلق
بمعنی تقدیر حقیقت است و بمعنی ایجاد مجازست اگرچه استعمال آن در معنی ثانی

[illegible]

چنانچه در بعض روایات خلق بمعنی تقدیر باشد و تقدیر اعم است از تقدیر علمی و کتب آن
در لوح و اظهار بر ملائکه و در بعض بمعنی ایجاد نور و ایجاد روح و لازم نیست که از نور و روح
یکمعنی مراد باشد چه جا دادن نور در اصلاب و ارحام دلالت بر تغایر دارد و هرگاه این را دانستی
پس اختلافیکه در مدت تقدم وارد است میتواند بود که بحسب مراتب تقدیر و ایجاد بوده باشد
و اولیت چنانکه احتمال اولیت حقیقیه دارد احتمال اولیت اضافیه نیز دارد و در مقام اظهار
شرف و فضیلت چنین بیانات نادر نیست و بعض اعداد مثل سبعه و سبعین در محاوره
عرب برای مطلق کثرت نیز آمده و حمل بر تقدیر علمی مستبعد است [illegible] و در
لا اختصاص للمخصوص بآن و همچنین کتابت در لوح یا علم نور مراد خواهد بود یا خلق بمعنی مثل اشباح
قبل عالم ارواح یا خود عالم ارواح یا جسد نور آنحضرت بعنوان دیگر و چون شبح در اصل
لغت بمعنی کالبد است و در اینجا مراد جسمی است لطیف شفاف چنانچه ظاهر میشود [illegible]
آن پس مناسبت تعبیر به شبح بسیار مستور نخواهد بود و فی الحدیث خلق الله محمدا و عترته
اشباح نور بین یدی الله قلت و ما الاشباح قال ظل النور ابدان نورانیة بلا ارواح
یعنی خدا تعالی پیغمبر خدا و ائمه هدی علیه و علیهم الصلوة و السلام را بطور اشباح نور [illegible]
خلق کرد راوی عرض کرد که اشباح یعنی چه فرمود سایه نور و ابدان نورانیه بلکه ارواح لطیفه است
و مظاهر جسم لطیف را به تعبیرات مختلفه بمناسبات [illegible] تعبیر فرموده چه ظل لطیف است
از ذی الظل پس از جهت آن را سایه میتوان گفت و نور جسمی است لطیف شفاف
پس از این راه اگر آن را ابدان نورانیه گویند مستحسن باشد و روح جزوی است شریف
از اجسام و ذوی العقول پس آن انوار حق است تعبیر بارواح در کرده حقیقت این

این اشباح و ارواح از طاقت بشری بیرون است و کما قیل فیها او یقال فهو علی سبیل الاحتمال
و علم ذلک موکول الی الله المتعال شارح شمائل ترمذی میگوید که ارواح خلق کرده شد
قبل اجساد پس قول آنحضرت کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین اشاره است بسوی
روح شریف آنحضرت یا حقیقتی از حقائق آنجناب که حقیقت آن را نمی شناسد که خداوند عالم
یا کسی که برگزیده باشد او را باطلاع بر آن و حق تعالی هر حقیقتی را کرامت میفرماید هر وقت
که خواسته باشد هر چه را میخواهد پس حقیقت آنحضرت به نبوت فائز شده و اسم مبارک او بر
عرش نوشته شده تا بدانند ملائکه و غیر ایشان کرامت او را نزد خدای عز و جل پس این
روح و آن حقیقت مجهول الکنه موجود بود از همان وقت که نور او مخلوق شد اگرچه جسم شریف
او در وجود متاخر باشد پس اوصاف کمالیه آنحضرت از ابتدای خلقت نور آنحضرت متحقق است
که تاخیر در آن راه نیافته و متاخر نیست مگر کون نور وجود جسد آنحضرت و انتقالات در اصلاب
و ارحام طاهره انتهی محصلا و این کلامی است متین اما اینکه عبد الحق دهلوی گفته که نور آنحضرت
واسطه صدور کائنات است پس بمعنی علت غائیه مسلم است و حدیث لولاک لما خلقت الافلاک
و آنچه در معنی آنست بر آن دلالت دارد فانهم المقصودون من خلق هذا العالم چه خلق عالم ایجاد
بطفیل حضرات امجاد است کما صرحت به النصوص الکثیرة و اما اینکه حضرات موثر و موجد و مدبر فی
العالم باشند پس اعتقاد آن کفر است و بقول فلاسفه میماند که میگویند الواحد لا یصدر
عنه الا الواحد پس آن واحد را واسطه صدور کثرت میدانند و عقل فعال را مدبر ما فی
العالم می پندارند و همچنین بقول صوفیه که مبدأ واحد را مظاهر انوار و تطورات قرار
میدهند و مثل مفوضه که خلق و رزق و تدبیر عالم را تفویض او تعالی به محمد و علی
بلکه سائر ائمه علیهم السلام راجع میدانند و کل ذلک کفر خواه حضرات را فاعل

مستقل دانند وخواه فاعل خدا را وایشان را بمنزلهٔ الآلات قرار دهند لانه تعالی
غنی بالذات غیر مفتقر الی الوسائط والآلات وخواه قائل شوند به تفویض فان ذلک
کله باطل بالضرورة من الدین آری ببرکات آنحضرات عالم قائم است واز همین جهت
نسبت مجازی در بعض نصوص از اخبار احاد وارد گشته وآنچه در بعض روایات
آمده که چون خدا تعالی خواست که سائر خلق را بیافریند نور مرا انشکافت پس عرش
را از آن آفرید پس عرش از نور من است ونور من از نور خداست ونور من افضل
است از عرش پس نور برادرم علی را شکافت وملائکه را از آن خلق کرد پس ملائکه
از نور علی بهم رسیدند ونور علی از نور خداست وعلی از ملائکه افضل است پس شکافت
نور دخترم فاطمه را پس بیافرید از آن آسمانها وزمین پس آسمان وزمین از نور دخترم فاطمه آفریده شد پس شکافت
نور فرزندم حسن را وبیافرید از آن آفتاب وماه را پس آفتاب وماه از نور فرزندم حسن
بهم رسید ونور حسن از نور خداست وحسن از آفتاب وماه افضل است پس نور حسین را
شکافت واز آن نور بهشت وحور العین را بیافرید پس بهشت وحور العین از نور فرزندم
حسین آفریده شد ونور فرزندم حسین از نور خداست وفرزندم حسین بهتر است از بهشت
وحور العین امثال این اخبار با آنکه اخبار احاد است ومبانی اصول اعتقاد بر آن نیست
مضامین وارده دران از قسم استعارات واختصاصات است که دلالت بر مزید اختصاص
وعلو شان ورفعت مکان شان دارد نه از راه حقیقت واگر مراد از این باشد
که اشیاء مذکوره مثل انجم وافلاک از نور حضرات متولد گشته لازم آید که نعوذ بالله
نور این حضرات از نور الهی متولد شده باشند مع انه لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا
احد از حضرت امام حسین علیه السلام منقول است که حضرت کیفیتی از دو اه متولد نکنیند

مانند فرزند و بول و غائط و منی و بلغم و سائر کثافات که از محل معین جدا میشود و مانند چیزهای لطیفی
مانند نفس و کلام و صوت و نور بصر و از و صنعت میشود و حوادث مانند تیشگی و خواب و خطورات
بال و غم و اندوه و شادی و زائیده نشده است یعنی از چیزی متولد نشده است و از
چیزی بیرون نیامده است چنانکه همه اشیای کثیفه از عناصر خود بیرون می آیند مانند حیوانات
و گیاه و نباتات که از زمین می روئیده و مانند آب که از چشمه بیرون می آید و نه مانند چیزهای
لطیف که از مرکزهای خود بیرون می آید چون بینائی از چشم و شنوائی از گوش الی آخر الحدیث
و شکافتن ترجمه اشتقاق است و آن دلالت براین می کند که حضرات الصوفیه با ماده و هیولای
اجسام بوده باشند کما یلزم علی الصوفیه حیث اینها این همه مراتب را بر تنزلات وجود مطلق و وجود
حق حمل می کنند و گل و کوزه و دریا و امواج مثل میزنند و لازم نیست که در چنین استعارات
که کنند آن معلوم نباشد جسارت بر معنی کردن از طرف نفس خود نکنند فان الجسارة فی
مثله سبب للخسارة ولو ردوه الی الله و رسوله ولم یتفرجوا لسلموا من الهلاک تتمیم در
بیان ایمان جمیع آبای طاهرین آنجناب و بیان پاره از احوال آبا و اجداد مستقیمین آنحضرت
است پس بدانکه اجداد آنحضرت همه موحد بوده‌اند و موحد ایمان و دلهای ایشان منور و از ناپاس
کفر منزه و مطهر بوده‌اند و این مسئله در مذهب حق امامیه مسئله اتفاقیه است که هیچکس در آن بحث
و کلام ندارد مگر در نزد اهلسنت مختلف فیه است و از مواهب لدنیه ظاهر میشود که محققین اهلسنت
بکفر عبد الله پدر بزرگوار آنحضرت و بعضی عبد المطلب جد عالی مقدار آنحضرت قائلند و مذهب جمهور
در نزد ایشان همین است و سعی نامشکور در اثبات این مقصد بکار برده‌اند آنانکه بعضی از
فضلای اهلسنت نوشته و بحث درین مسئله از جهت آنکه مشتمل بر استخفاف و ایذای آنحضرت
است لایق ترک است چنانکه قسطلانی در مواهب لدنیه هم اعتراف بآن کرده و چه اولی آنکه لیطوا

کلام در مقام نقض و ابرام نموده بزعم باطل خود اثبات کفر آبای آنحضرت نعوذ بالله من ذلک
بمفاد بعض روایات مسلم غیر مسلم العمل آورده و تمسک جسته بمثل روایت واز مردی که از آنحضرت
عرض کرد که پدر من کجاست فرمود در آتش دوزخ پس هرگاه پشت کرد او را طلب نمود و
گفت بدرستیکه پدر من و پدر تو در آتش اند و بروایت بریده که روزی حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله بر قبر حضرت آمنه برفت و گریان شد پس از وجه آن پرسیدند فرمود
که من اجازت خواستم از پروردگار خود که بر سر قبر مادر خود بروم و دستوری یافتم
باز اذن استغفار خواستم رخصت نیافتم لهذا بگریه درآمدم پس همه حاضران چنان گریان
شدند که گاهی مثل آن گریه کسی ندیده بعد آن از استدلال شیعه بآیه وحدیث
برپا کردن حضرات ازلوث کفر بزعم باطل خود بوجوه رکیکه جوابی گفته در آخر کلامش میگوید هذا
اتیسر لی من البحث فی مسئلة الدقیة وکان الاولی ترک ذلک وانما جرنا الیه ما وقع من المباحثة
بین علماء العصر فاحذر ثم احذر من ذکرهما بما فیه نقص فان ذلک یؤذی النبی صلعم ولا ریب ان
اذاه کفر یقتل فاعله ان لم یتب عندنا سبحان الله اینکس در فکر اثبات کفر آبای کرام آنحضرت بود
وخداوند عالم بقول خودش کفر او را ثابت فرمود کدام نقص از نسبت کفر بلکه اثبات آن
بآبای آنحضرت زیاده خواهد بود که از اثبات کفر مبالات نمیکند واز اثبات نقص دیگر
تحذیر مینماید هرگاه نسبت نقص مطلق بآبای آنحضرت بقول خودش مستلزم تاذی آنحضرت
باشد وتاذی آنحضرت مستلزم کفر ووجوب قتل فاعلش پس نسبت کفر بطریق اولی مگر آنکه گوید
که من احوال توبه کردم وانی له ذلک ولات حین مناص بالجمله حال علمای اهل سنت
عجیب است گاهی در فکر اثبات ایمان فرعون میشوند در رسائل مفرده دران میشوند
ووقتی در صدد کفر آبای طاهرین بر می آیند وتطویل بلاطائل میکنند واز تاذی آنحضرت

آنحضرت اندیشه نمی کنند و از اخبار متفق علیه فریقین چشم پوشی میکنند و حال آنکه خود اهل سنت
روایت کرده اند انه قال لم یزل ینقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام
المطهرات حتی اخرجنی فی عالمکم هذا یعنی آنحضرت فرمودند که همیشه نقل میفرمود حق تعالی
مرا از صلبهای پاکیزه بسوی ارحام پاک تا آنکه ظاهر فرمود مرا درین جهان شما و فخر رازی
بعد نقل این روایت در تقریب دلالتش گفته که مشرکان نجس اند پس اگر آبای آنحضرت
مشرک میبودند موصوف بطهارت نمی شدند و از طریقه امامیه روایات کثیره براین
دلالت دارد چنانکه ابن بابویه علیه الرحمه از اصبغ بن نباته روایت کرده که او گفت که
شنیدم امیر المومنین علی را که می فرمود که عبادت نکرد پدر من و نه جد من عبد المطلب
و نه هاشم و نه عبد مناف هیچ بتی را در هیچ وقت و در اصول کافی بسندش از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی نور محمد و علی را خلق کرد وقتی که هیچ چیز
را خلق نکرده بود و در اصلاب طاهره آن را جاری ساخته طاهرین مطهرین حتی افترق
فی اطهر طاهرین فی عبد الله و ابی طالب علیهما السلام و در حدیث معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نازل
شد و گفت که خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که حرام کردم آتش را بر پشتی که ترا از آن فرود آورده
یعنی عبد الله و شکمی که ترا برداشته است یعنی آمنه و کناری که ترا کفالت کرده است یعنی
ابوطالب و اهل سنت اگر چه بنا بر نجابت اکثر شان قائل بکفر آبای کرام آنحضرت اند لکن بعضی
از ان مثل صاحب احکام باس آنحضرت گفته و نحن نرجو ان یدخل عبد المطلب الجنة
فی جملة من یدخلها طائعا فیخرج الا ابا طالب فانه ادرک البعث و لم یومن حاصل معنی آنکه
ما امیدواریم که عبد المطلب داخل بهشت شود در جملهٔ طائعین در جنت و نجات یابد و لکن ابوطالب

باشد ابوطالب نجات نخواهد یافت زیرا که زمان بعثت را دریافت و ایمان نیاورد و آن
خلاف واقع است چنانکه در روایت سابقه دانستی ورزو و باشد که تفصیل این حال را بیان
سازیم ان شاء الله تعالی و هر که بر شمائل آبای طاهرین آنحضرت اطلاع دارد میداند
که نور محمدی بر ناصیه ایشان درخشان و تابان و از سیرت حالات هدایت سمات
شان نور ایمان هویدا و نمایان و متفق علیه اند که والد بزرگوار آنحضرت را ذبیح ازین راه
میگویند که آنحضرت میفرمود انا ابن الذبیحین کما فی روایة الفریقین و عیون اخبار الرضا
علیه التحیة و الثنا مرویست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که منم پسر دو ذبیح یکی
عبد الله و یکی اسمعیل پدر کلانش تا اسمعیل پس او و آن فرزند حلیم است که حق تعالی باو بشارت
داد ابراهیم علیه السلام را و چون ابرهیم باو مشغول باعمال حج شد ابرهیم باو گفت که من
در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر و فکر کن که چه می بینی چه مصلحت میدانی گفت ای پدر
من بکن آنچه مامور آن گردیده خواهی یافت مرا از صبر کنندگان اگر خدا خواهد چون ابرهیم
عازم گردید بر ذبح او حق تعالی فدا کرد او را گوسفندی سیاه که در سیاهی می خورد و
در سیاهی آشامید و در سیاهی نظر میکرد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی بول میکرد
و پشکل می افگند و مراد آنست که در سبزه زاری تربیت یافته بود که هر جا که می نشست [illegible]
یا میخورد یا می آشامید و همچنین همه جا سبزه و شاداب بود و سبزی تیره را گاه است که تعبیر
بسیاهی میکنند و یا مراد آنست که این اعضای او یعنی دهان و چشمهایش همچنین همه سیاه
رنگ بود و پیش از آن چهل سال در باغهای بهشت چریده بود و از رحم مادر بیرون
نیامده بلکه حق تعالی فرموده بود کن پس بهم رسید برای آنکه فدای اسمعیل باشد پس هر گوسفند
که در منی کشته میشود فدای اوست تا روز قیامت و ذبیح دیگر عبد الله پدر [illegible]

آنحضرت است و قصه این آنست که عبد المطلب بحلقهٔ کعبه چسپید و دعا کرد که حق تعالی
ده پسر باو کرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل کرد یکی از اینها
را قربانی کند پس چون حق تعالی ده پسر او را روزی کرد گفت خدایا برای من وفا کرد
من نیز باید به نذر خود وفا کنم پس فرزندان خود را داخل خانهٔ کعبه کرد و سه مرتبه میان
ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبد الله پدر آنحضرت که گرامی ترین اولاد او نزد او بود
بیرون آمد پس او را گرفت و خواست که به ذبح او عازم گردید چون این خبر باکابر قریش
رسید مجتمع شدند و حضرت عبد المطلب را ازین اراده مانع آمدند و زنان عبد المطلب حاضر
گردیده صدا بشیون بلند کردند پس عاتکه دختر عبد المطلب گفت ای پدر عذر خود میان خود
و خدا تمام کن عبد المطلب گفت که ای فرزند چگونه عذر را تمام کنم تو ولی صاحب برکت بگو رای
تو چیست عاتکه گفت ای پدر این شتران که داری که در حرم می چرند میان آنها و فرزندان
خود قرعه بینداز و زیاده کن آنقدر که حق تعالی راضی گردد پس عبد المطلب شتران خود را
حاضر گردانید و ده شتر جدا کرد و میان آنها و عبد الله قرعه افکند و بنام عبد الله برآمد پس ده
زیاده میکرد و بنام عبد الله قرعه بیرون می آمد تا آنکه چون بصد شتر رسید قرعه بنام شتران
بیرون آمد پس همه قریش صداها به تکبیر بلند کردند چنانچه کوه‌های که از صدای ایشان
بلرزید پس عبد المطلب فرمود که تا سه نوبت قرعه بنام شتران بیرون نیاید دست از عبد الله
برنمیدارم پس دو مرتبه دیگر میان عبد الله و صد شتر قرعه انداخت و هر بار قرعه بنام
شتران بیرون آمد پس زبیر و ابوطالب و خواهران ایشان عبد الله را از زیر دست
عبد المطلب کشیدند و پوست روی نورانی او کنده شده بود از ساییدن بر زمین
پس آن یگانه گوهر را دست بدست میگرفتند و میبوسیدند [illegible] الهی

بقدیم میرسانیدند و خاک آن از روی مبارکش پاک میکردند امر نمود عبد المطلب که
شتران او را در حزوره که در میان صفا و مروه است نحر کردند و احدی را از
گوشت منع نکردند و این از جمله سنتهای عبد المطلب بود که خدا در اسلام جاری گردانید
که دیت هر مرد مسلم صد شتر بوده باشد و در خصوص تسمیه آنحضرت با بن الذبیحین روایات
بسیار قریب باین مضمون در کتب فریقین مأثور است و چون آوازه حسن و جمال و نور و
ضیاء آن مقرب درگاه حضرت ذو الجلال بدرجه کمال اشتهار داشت و این قضیه ذبح
و فدا سبب مزید اشتهار گشت زنان قریش آرزومند وصال وی گشتند و چون اهل کتاب
با دراک بعض علامات دانستند که وجود پیغمبر آخر الزمان از صلب نعمت نشان عبد الله
بظهور خواهد آمد در صدد عداوت و مخالفت او برآمدند و در مقام اهلاک او می ایستادند و
آثار غریبه و امور عجیبه دائما از او مشاهده میکردند و خائب و خاسر برمی گشتند روزی
عبد الله بصید رفته بود جماعتی کثیر از اهل کتاب دست بشمشیر از جانب شام بقصد او رسیدند
وهب بن عبد مناف که پدر آمنه مادر آنحضرت بود در آن صحرا دید که برای معاونت آنحضرت
سواران بسیار که با اهل این جهان مشابهتی نداشتند از کمین غیب ظاهر شدند و آن
گروه دشمنان را از آنجناب دور ساختند وهب چون این حال را مشاهده کرد بخانه
آمد و با اهل خود گفت میخواهم که من آمنه را بعبد الله تزویج کنم بواسطه بعض دوستان خود
این مطلب را بعرض عبد المطلب رسانید عبد المطلب نیز چنین میخواست که عبد الله را
تزویج نماید و تفحص میکرد که زنی را که باشرف نسب و عفت و حسب ممتاز باشد اختیار
کند و آمنه بنت وهب را بحلیه این صفات مزین یافت او را تزویج کرد و منقولست که
عبد الله بزنی از بنی اسد گذشت که نام او رقیقه بتصغیر بود و چون نظر بروی عبد الله کرد

کرد عاشق جمال او گردید گفت صد شتر تو که نحر شده و بر ذمه من است عبدالله گفت
او را بر نداشت روز دیگر بر زنی خثعمیه گذشت او را در علم کهانت مهارت بود و مال
وار بود و خواست که او را با مال فریب دهد عبدالله اعراض نمود و گفت بمنزل بروم
و رمی جمرات کنم و بیایم چون بمنزل رفت از آمنه صحبت داشت و نور محمدی با
منتقل گردید چون وقت دیگر عبدالله را بر آن زن گذر افتاد آن زن در روی عبدالله
آن نور را نیافت گفت بعد از آن با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری خثعمیه گفت مرا
با تو کاری نیست در پیشانی تو نوری دیده بودم میخواستم که آن نور مرا باشد نصیب
دیگری شد اما عبدالمطلب پس نام او شیبه است و تسمیه آن حضرت باین نام از جهت
آنست که در وقت ولادت در سر وی موهای سفید بود و گاهی شیبة الحمد نیز
گویند از جهت کثرت افعال جمیله وی که حمد و ثنا میکردند مردم او را بران و بعضی نام
وی عامر گفته اند و صاحب مواهب گفته که این قول ابن قتیبه است و محدثان نیز از وی
تبعیت او کرده و کنیتش ابو الحارث است بنام اکبر اولاد او که حارث نام داشت و اما وجه
تسمیه بعبدالمطلب در وی وجه چند گفته اند مشهور آنست که پدر وی هاشم که وقتی
بمدینه رفته بود در آنجا تزوج کرده بود و پسری بهم رسانید چون مطلب برادر هاشم
بمدینه رفت پسری را دید در حسن صورت و سیرت بی نظیر گفت این طفل بما میماند
کیست گفتند از هاشم بن عبد مناف است پس مطلب او را برداشت و بر شتر خود
ردیف ساخت و چون جامهای کهنه داشت و ثیاب شکسته در بر مردم پرسیدند
که این کیست مطلب گفت این عبد من است از اینجهت او را عبدالمطلب خوانند و بعضی گفته اند
که چون هاشم از عالم رفت وصیت کرد مطلب در باب آن عبد خود که در یثرب است از

وچنان مکرر کنایت کرد از پسرش که در مدینه بود از جهت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که
او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر
یتیمی را تربیت میکرد آن یتیم را عبد وی میگفتند والد بزرگوار او هاشم برادر مطلب بود مرویست
که چون حضرت هاشم سلمی را خواستگاری کرد و در شاهوار نطفه طیبه عبد المطلب در صدف رحم طاهر مادرش
سلمی منعقد گردید و نور محمدی از جبین مبین سلمی ساطع گردید زنان مدینه بمشاهده جمال او
می آمدند و از نور و ضیای او حیران میماندند و بهر درخت و سنگ و کلوخی که میگذشت
او را به تحیت و سلام و تهنیت و اکرام مینمود و پیوسته از جانب راست خود ندائی میشنید
که السلام علیک یا خیر البشر و این غرائب را به هاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا
آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی
را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه بود و وداع کرد
سلمی را و با او گفت بتو سپردم امانتی را که حق تعالی با آدم سپرد و آدم به شیث و پیوسته اکابر دین
این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب
آن مضاعف گردید و اکنون من آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم
که آن نور را حراست می نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی
تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که حاسدان
و دشمنان او از یهودان و غیر ایشان بسیارند و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات
من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر نکنی و چون بسن شباب برسد
او را بحرم مکه برگردانی و او را از عموی او دور نگردانی که حرم خدا خانه عزت و نصرت
است سلمی گفت پیمان ترا قبول کردم و دلم را از مفارقت خود پر درد آوردی [illegible]

تا ابد وصی من بر گردانید بعد آن هاشم بیرون آمد و رو بسوی برادر خود و دیگر خویشان
گردانید و گفت مرگ راهی است که هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غائب میشوم
و میدانم که بسوی شما بر نمی گردم باید پس شما را وصیت میکنم و وصیتهای خود را بیان
کرد و مطلب را جانشین خود قرار داد و فرمود که کلیدهای خانهٔ کعبه و سقایت حاج و زمزم
و علم و صدا و نزار را باو تسلیم نمایند و در بارهٔ فرزند خود وصیت نمود و بجانب شام متوجه شد
چون بمقصد رسید و از شغل تجارت و خرید تحائف برای سلمی فارغ گردید خواست که بجانب
مدینه سفر کند اجلش در رسید پس کاغذی طلبید و بعد از نام جناب مقدس ایزدی نوشت
که این نامه ایست که بندهٔ ذلیل در وقتی که فرمان مولای جلیل با در رسیده و جانش در کشاکش
مرگ بود بقلم آورده و وصیت کرد و ایشان را باحترام فرزند و رعایت حق او و در بارهٔ سلمی
و بعد آن گفت مرا بخوابانید پس نظر بسوی آسمان افکند و گفت بار الها ای فرستادهٔ
خدای من بحق نور محمد مصطفی که من حامل آن بودم چون این را بگفت بآسانی بعالم بقا رحلت
نمود و چون خبر بسلمی در مدینه و نجیبان آنحضرت در مکه معظمه رسید مراسم تعزیت و انفاذ
وصیت او بجا آوردند چون هنگام وضع حمل سلمی شد الهی که زنان بیا باشد باو رسید و صدای
هاتفی شنید که او را مستور دار از انظار اغیار که جمیع اقطار از و سعادتمند گردند پس بموجب
آن عمل کرد و در را ببست ناگاه دید که حجابی از نور از آسمان تا زمین برافراشته شد
تا شیاطین نزد او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی از و ساطع گردید و در
ساعت تبسم نمود و خندید و چون او را برگرفت موی سفیدی در سر او دید و باین
سبب او را شیبة الحمد نام کرد و سلمی ولادت او را پنهان کرد بعد یکماه که زنان اقارب
او مطلع شدند و بدیدن او آمدند از غرائب احوال آن مولود متعجب شدند چون دو ماهه

خاک بسجده در افتاد و رو بر خاک مالید و دعا کرد چون یهودان رسیدند مهابتی عظیم
از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد دست کشیدند و عرض کردند که ما نمیخواهیم که این
برکت از شهر ما بدر رود و به مادرش سلمی برسانیم شیبه گفت که از شما نپذیریم و مکر شما هیچ
نمی‌بینم چون قدرت الهی بر شما ظاهر شد تملق می‌کنید پس آنها منفعل گشتند بعضی
از آنها گفتند که سحر کردند که چرا اراده قتل ایشان نکنیم و چند کس کشتیم بار دیگر عود نمودند و شمشیرها برهنه
کرده بجانب آن هر دو بزرگوار رو آوردند مطلب گفت مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما
واجب گردید پس کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان آنها را بجهنم فرستاد پس یکی از ایشان
بیک دفعه حمله آوردند مطلب با شمشیر خود را بر روی ایشان مقاتله میکرد و شیبه تضرع بدرگاه
قادر ذو الجلال میکرد ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسپان و قعقعه سلاح بگوش
ایشان رسید و شجاعان اوس و خزرج از قوم سلمی بطلب شیبه روی آوردند چون
سلمی دید که مطلب با یهود در محاربه است بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار
است پس یهود رو بهزیمت آوردند مطلب بطلبه از قوم یهود که تشاف افتاد و گفت کجا
میروی ای دشمن خدا و شجاعان هر دو قبیله تا کوره بر یهود و گریختند و احدی از ایشان
بیرون نرفت سلمی بر فرزند خود رسید و قوم خود را از قتال منع نمود مطلب گفت تو
کیستی که فرزند مرا حد نکنی مطلب گفت منم عموی او امید دارم که حق تعالی او را صاحب
حرم و پیشوای امم گرداند پس سلمی گفت که ای فرزند اختیار [illegible] پس شیبه گریست
و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم [illegible]
سلمی گریست و گفت که خواهش ترا [illegible]
کن و او را وداع نمود پس [illegible] مطلب [illegible] با هم چهار جوان

کرد مطلب گفت ای گروه احسان کردی بر ما بنده ایم حق ترا فراموش نمیکنیم
پس مطلب شیبه را ردیف خود کرد و بجانب مکه متوجه شد چون آفتاب جمال شیبه
از دروازه مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و موجب حیرت اهل مکه
گردید از خانها بیرون شتافتند و از مطلب پرسیدند که این کیست که او را همراه
آورده برای مصلحت گفت بنده من است باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند
پس او را بخانه آورد و وقتی امر او را مخفی داشت مردم هم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند
که او جد حضرت رسول خدا خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر ازو
برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه می آوردند و در هر قحط و شدت متوسل
بنور آنحضرت میشدند و حق تعالی دفع آن شدت میکرد و معجزات باهره از آن نور ظاهر
میگردید این است ملخص عبارت حیات القلوب و در کتب عامه نیز متواتر آن موجود است
عبد الحق دهلوی میگوید چون مطلب وفات کرد ریاست اهل مکه بعبد المطلب قرار یافت
و منصب حجابت خانه کعبه و سقایت حاج برای وی مفوض شد و اهل مکه تمامه مطیع
و منقاد او شدند و تعظیم و احترام وی مینمودند و بود عبد المطلب که فائح میشد از وی رایحه
مشک از فروغ نور رسول الله صلی الله علیه و آله از روشن بود در غره وی و چون
ایشان را حادثه پیش می آمد بجبل ثبیر بفتح مثلثه و کسره موحده و سکون تحتانیه که نام کوهی
است بمکه میبردند وی را و بحضرت عزت وسیله میساختند و در ایام قحط باران بوی استسقا
میکردند و ببرکت نور محمدی ایشان بکفایت میرسیدند الی ان قال و چون قدوم
ابرهه بملک یمن آورده فیل سفید عظیم را برای هدم بیت الله الحرام و رسید بعبد المطلب
این خبر گفت ای گروه قریش نترسید این بیت را پروردگاری است که نگاه میدارد آنرا

آنرا محافظ این بیت نیستیم چون ابرهه در آمد و نگه نظر کرد بر روی عبدالمطلب افتاد
بر زمین و بیهوش شد چون بهوش آمد سجده کرد عبدالمطلب را و گفت گواهی میدهم
که تو سید قریشی حقا و روایت است که چون حاضر شد عبدالمطلب ابرهه فیل سفیدی را
که آورده بود برای هدم بیت بحضور طلبید چون فیل نظر کرد بر روی عبدالمطلب سجده
کرد فیل و نبود عادت آن فیل که سجده کند کسی را ابرهه تعجب نمود با آنکه [illegible] میکردند فیلان
دیگر و گویا کردانید حق تعالی فیل را و گفت سلام بر نوری که در پشت تست ای عبدالمطلب
و بر نخاست آن فیل هر چند زدند در سر وی پس برگشتند بجانب یمن پس فرستاد
حق تعالی طیرا ابابیل را از دریا با هر یکی سه سنگریزه یکی در منقار و دو [illegible] پای بمقدار عدس
نمیرسید این سنگریزه هیچ یکی را آنکه می افتاد و بر زمین [illegible] رسید ابرهه را درد حسد ش درد
که افتاد انگشتان او پاره پاره و روان شد از آن زرداب و چرک و خون و شکافت
دل وی [illegible] و بالسر من غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت است که پیش از نبوت
ظاهر شده و این قسم از معجزات را ارهاصات گویند و گویند [illegible] کرده گفت که چون
فیل نازل شد در بار حبشه در هنگامی که آوردند فیل را تا هدم کنند با او خانه کعبه را پس
هر گاه او را از نزدیک کردانیدند از مسجد عبدالمطلب فرمود که آیا میدانی که چه میخواهند
از تو اشاره کرد بسر خود که میدانم گفت آورده اند ترا تا هدم کنی خانه خدا را آیا میکنی
این کار را اشاره کرد بسر خود که نمیکنم پس هر چند جد و جهد کردند که داخل مسجد شود
امتناع کرد پس حمله کردند بر او بشمشیرها و پاره پاره کردند او را پس فرو فرستاد خدای تعالی
بر آنها پرنده های بسیار بعض آن در پی بعض بجاره سنگ گل و بود با هر طیری سه سنگریزه
یکی در منقار و دو تا در مخالب یعنی چنگلها و می ایستاد هر پرنده بر سر آنها و می انداخت

از آن اگرچه نسبت بآن حضرت از قبیل ارهاصات باشد دلالت بر علو شأن ایشان عند الله
دارد بلکه وصی بودن ایشان هر نبی سابق را از بعض روایات لائح میگردد و چه جای
ایمان پس شکوک مشککین اهل خلاف که سالکین مسالک اعتساف اند لایق گوش دادن نیست
آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر
و مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده
اند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب آنحضرت و
آبا و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر همین مضمون
دلالت کرده است بلکه از احادیث معتبره ظاهر میشود که اجداد آنحضرت همه انبیا و حاملان
دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرت اند از اوصیای حضرت ابراهیم علیه السلام بودند
و همیشه پادشاهی مکه و حجابت کعبه و تعمیر آن با ایشان بوده است و مرجع تمام خلق بوده
اند و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و تا بعثت حضرت موسی و عیسی شریعت حضرت
ابراهیم در میان فرزندان اسمعیل منسوخ نشده و ایشان حافظان آن شریعت بودند و یک
دیگر وصیت میکردند و آثار انبیا را بیکدیگر میسپردند تا بعبد المطلب رسید و عبد المطلب ابوطالب
را وصی خود ساخت و ابوطالب کتب و آثار انبیا و ودائع ایشان را بعد از بعثت نبی
بآنحضرت تسلیم نمود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی عبد المطلب در ایام جاهلیت پنج چیز از طریقه پسندیده سنت
خود مقرر فرمود و حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید و ظاهرا اول سنت که در اوان
شیوع جاهلیت در میان مردم پنج چیز را از شریعت که آن را میرفت تازه
کرد و از این جهت بآن حضرت منسوب گردید اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد

کرد پس حق تعالی در قرآن فرستاد و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء دوم آنکه گنجی یافت
خمس آن را در راه خدا داد پس خدا فرستاد که و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
سوم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آنرا سقایة الحاج نمود پس خدا فرستاد که اجعلتم سقایة
الحاج چهارم دیت کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد پس خدا این حکم را فرستاد پنجم آنکه طواف
نزد قریش عددی نداشت پس عبد المطلب هفت شوط مقرر کرد پس خدا چنین فرمود یا علی عبد المطلب
بازلام قمار نمیکرد و بت را عبادت نمیکرد و حیوانیکه بنام بت و از برای بت میکشتند نمیخورد
و میگفت بر دین پدرم ابراهیم علیه السلام باقیم بدانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بسیار صغیر بود که اول پدر آنحضرت وفات یافت بعد از آن مادر آنجناب پس تربیت و کفالت
او بجدش عبد المطلب تعلق داشت و بعد از وفات او بابو طالب عم آنحضرت ابن عباس روایت
کرده که هرگاه عبد الله وفات یافت ملائکه بخداوند عالم عرض کردند که الهنا و سیدنا
بقی نبیک یتیما فقال الله تعالی انا له حافظ و نصیر مرویست که از حضرت صادق علیه السلام
عرض کردند که چرا پیغمبر خدا در سن صبا از طرف پدر و مادر یتیم شد فرمود بجهت آنکه نباشد بر او
حق بشری ابو حیان از اهل سنت این را روایت کرده و بر تقدیر صحت شاید مراد آن باشد
که حق پدر و مادر که اعظم حقوق بشری است و مقتضی آنست که فرزندان باطاعت و خدمت
ایشان دقیقه فرو نگذارند و در بعضی نسبت بجناب نبوی شایان نبود و لهذا خدا نخواست که
چنین حقی بر ذمه آنحضرت بوده باشد و کیف کان اختلاف کرده اند در اینکه حضرت عبد الله
و حضرت آمنه چه وقت وفات یافتند عبد الحق دهلوی از محمد بن اسحق روایت کرده که
آنحضرت در شکم مادر بود که عبد الله وفات یافت و صاحب مواهب گفته که دو ماه
از حمل او گذشته بود و همین قول را راجح و مشهور دانسته و گفته است که بعضی گویند که در

[illegible]

را عبد الحق دهلوی قوی دانسته و آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که ابن
شهر آشوب روایت کرده که چون تزویج آمنه بعبد الله واقع شد دویست زن از حسرت
عبد الله هلاک شدند و چون نزدیک شد که آن نور از عبد الله منتقل گردد بمرتبه ساطع و مشتعل
گردید که هیچکس را تاب آن نبود که درست بروی آن خورشید انور نظر کند و بهر سنگ
و درخت که میگذشت برای او سجده میکردند و گفته است که چون عبد الله بسوی جنان
رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول گذشته بود و بروایتی هفت ماه و بروایتی هنوز
آن حضرت متولد نشده بود که عبد الله در مدینه وفات یافت و حضرت آمنه چون بعالم بقا

بیان وفات حضرت آمنه

رحلت فرمود از عمر شریف آن حضرت چهار سال گذشته بود و بروایتی دو سال و
چهار ماه و وفات او در موضع ابوا واقع شد که منزلیست میان مکه و مدینه و از روایتی که در
حیات القلوب بمقام رضاع آن حضرت منقول شده لائح میگردد که از عمر شریف آنحضرت
دران وقت چهار ماه گذشته بود و آن انسب است بسن رضاع و آثار و روایات دیگر پس
بظاهر بار رضاع حلیمه می سازد مگر آنکه ارضاع قبل وفات حضرت آمنه بضرورتی دیگر واقع

در بیان رضاع حضرت

شده باشد چنانکه در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد شد چند روز گذشت که برای آن حضرت شیری
بهم نرسید که تناول نماید پس ابو طالب آن حضرت را به پستان خود می انداخت و
حق تعالی دران شیری میفرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابو طالب
حلیمه سعدیه را بهم رسانید و باو تسلیم نمود و از ابن عباس منقولست که از برای هیچکس پس
در پیش کعبه مسند نمی انداختند مگر برای عبد المطلب هیچ یک از فرزندانش به

بر مسند او می‌نشست برای اجلال و اکرام او و هرگاه که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله تشریف می‌آورد و میخواست که بر آن مسند بنشیند عموهای او اراده میکردند
که او را منع کنند عبدالمطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را شان بزرگست و عنقریب
سید و بزرگ شما خواهد گردید و من نور سیادت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمایم
و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید پس بر می‌گرفت آنحضرت را و در کنار خود می‌نشانید
و دست بر پشتش می‌کشید و او را گرامی می‌بوسید و میگفت هرگز بوسه از این پاکیزه‌تر
ندیده‌ام و بدنی از این پاکیزه‌تر و نرمتر نیافته‌ام و چون عبدالله و ابوطالب از یک مادر
بودند رو بسوی ابوطالب میکرد و میگفت ای ابوطالب این پسر را شان بزرگی است
پس چنگ زن در دامن او و او را محافظت نما که او تنها و یگانه است و از مادر و پدر جدا
مانده است و از برای او مانند مادر مهربان باش که بدی با او نرسد پس او را بگردن خود
سوار میکرد و هفت شوط بر دور کعبه طواف میکرد و چون شش سال از عمر شریف آنحضرت
گذشت مادر آنحضرت آمنه در ابواء که منزلیست میان مکه و مدینه برحمت ایزدی واصل
گردید در روایتیکه آنحضرت را برده بود نزد خالهای او از بنی عدی پس چون
آنحضرت یتیم ماند از پدر و مادر رأفت و شفقت عبدالمطلب نسبت بآنحضرت زیاده شد
و چون هنگام وفات حضرت عبدالمطلب شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بسینه
خود چسبانید و از اندوه بسیار میگریست پس رو بسوی ابوطالب علیه السلام کرد
و گفت ای ابوطالب محافظت کن این یگانه را که بوی پدر نشنیده و مزه شفقت مادر
نچشیده باید که پاره جگر خود دانی او را و من از میان همه فرزندان خود ترا اختیار کردم
برای خدمت او زیرا که پدر او با تو از یک مادر است ای ابوطالب اگر ایام ظهور جلالت

و رفعت و والای خواهی دانست که من او را شناختم و بالتّوالی او را پیروی کن و یاری نما او را
بدست و زبان تا ... و امید که او بزودی سرکرده شما گردد و پادشاهی و رفعتی او را نصیب شود
که هیچکس از پدران مرا میسر نشده باشد ای فرزند قبول کردی وصیت مرا ابوطالب گفت بلی
قبول کردم و خدا را بر خود گواه میگیرم پس عبدالمطلب دست ابوطالب را گرفت و پیمان
را با او محکم کرد پس گفت الحال مرگ بر من آسان شد پس پیوسته آنحضرت را می بوسید
و میفرمود که گواهی میدهم که نبوسیده ام احدی را از فرزندان خود که از تو خوشبوتر و
خوشروتر باشد و کاش زمان عالیشان ترا درمی یافتم پس مرغ روح مقدسش بسوی حظایر
قدس پرواز نمود و در عمر حضرت عبدالمطلب اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سن صد و ده
سالگی وفات کرده و بعضی گفته اند که در سن یکصد و چهل کذا فی المواهب و در آنوقت هشت
سال چیزی زیاده از عمر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشته بود و بعضی
گفته اند که شش سال و بعضی نه و بعضی ده پس ابوطالب آنحضرت را بجان خود چسپانید و یکساعت
در شب و روز از او مفارقت نمیفرمود و او را در پهلوی خود میخوابانید و بهیچکس او را اعتماد
نمی کرد پس ابوطالب کفیل و ناصر و معین آنحضرت بود و صاحب مواهب میگوید که کفالت
کرد او را ابوطالب و اسم او عبدمناف بود و عبدالمطلب او را وصیت کرده بود بکفالت او و
بتحقیق عبدالله و صاحب عمدة الطالب نوشته که بعضی گفته اند که نام ابوطالب عبدمناف
بود و بعضی عمران گفته اند و آن روایت ضعیفه علیّ طبرسی است انشاء الله بیاید و بعضی گفته اند
که اسم او کنیت اوست و قول اول را اصح دانسته و نیز صاحب مواهب روایت کرده از
عساکر از جلهمة بن عرفطه روایت کرده که گفت داخل مکه شدم در سالی که قحط بود پس قریش با ابوطالب
عرض کردند حال خشک سال و قحط و تباهی عیال را و التماس نمودند از و طلب باران

باران را پس چون آمد ابوطالب و با او بود طفلی که مثل آفتاب در تاریکی ابر روی او روشن
بود و گرد او غلامان بودند پس ابوطالب او را بر گرفت و پشت خود را بجانب کعبه چسبانید
و پناه جست آن طفل و اشاره کرد بانگشت خود و در آسمان پاره ابری نبود پس از هر طرف ابر پدید
آمد و فراخ شد و باران بسیار بارید که رودها جاری گردید و فی ذلک قال ابوطالب
فی قصیدته + وابیض یستسقی الغمام بوجهه + ثمال الیتامی عصمة للارامل + و ذکر کرده
در آن قصه که کفار می خواستند که محمد را بگیرند و خدا از این امر غافل نیست و بالجمله اشعار او را بسیاری
که سرها جمله انشعره و لاشتها نیفتند که سیران و حلائل را از خاطر خود زائل شوند و گفته است که ابن التین
گفته که درین اشعار ابوطالب اشعار است باسلام او و مفهوم میشود که او نبوت نبی را حقیقتا
دلالت میکند بر آن صریحا آنچه کلینی در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده که مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف است اسروا الایمان واظهروا الشرک فآتاهم الله اجرهم
مرتین یعنی مخفی کردند ایمان خود را و اظهار کردند شرک را پس کرامت فرمود خداتعالی بآنها
اجر او دوبار یعنی دو چند و فاضل کاشانی در صافی گفته است که خبر این نیست که سبب اخفای
ایمان و اظهار شرک برای آن بود که درین پرده بنصرت نبی قادرتر باشند چنانکه از روایات
دیگر مستفاد میشود و از آنچه از کلام فریقین ذکر کردیم ایمان ابوطالب لائح میشود پس آنچه بعض
اهل السنت در تفسیر آیه انک لا تهدی من احببت گفته اند که در شان ابوطالب نازل شده
لروایة رووها فی ذلک حتی قال فی الاحکام و نحن نرجو ان یدخل عبد المطلب الجنة الا ابوطالب
فانه ادرک البعث و لم یؤمن خلاف واقعست و منشی بر تعصب کبرت کلمة تخرج من افواههم
اگرچه علی بن ابراهیم قمی نیز مثل آن را در تفسیر خود نقل کرده لکنها ماخوذة من العامة او محموله علی
التقیة یدل علی ذلک صریحا ما روی انه قیل للصادق علیه السلام انهم یزعمون ان ابا طالب

کان کافراً فقال کذبوا کیف یکون کافراً وهو یقول ؛ الم تعلموا انا وجدنا محمداً ؛ نبیاً
کموسی خطّ فی اول الکتب ؛ و در مواهب از حافظ ابوالفضل بن حجر نقل کرده از ابن اسحاق
که او گفته که انشا کردن ابوطالب این اشعار را و معرفت او به نبوت در اخبار کثیره آمده است
متمسک بها الشیعة فی انه کان مسلماً و گفته است که علی بن حمزه بصری جزوی تالیف کرده
که در آن اشعار ابی طالب را جمع کرده و گمان نموده که او مسلمان بوده و بر اسلام وفات
یافته و حشویه گمان دارند که او بر کفر مرده و خود حافظ دلالت آن را بر دعویشان منع نموده
و حال آنکه مطلع نظر از روایات و اشعار داله بر ایمان آنحضرت بر متتبع احوال کفالت و تربیت
حضرت آنجناب و حراست و اهتمام او در حمایت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله
دلالت آن بر ایمانش واضحست با آنکه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هرگاه حضرت
ابوطالب وفات یافت جبرئیل بر پیغمبر جلیل نازل شد و گفت پروردگارت ترا سلام فرستاده
و حکم نموده که از مکه بیرون برو بسوی کوه حجون زیرا که ناصر و کفیل تو در مکه باقی نماند و نیز
از آن حضرت روایت کرده که جبرئیل گفت یا محمد ان الله یقرئك السلام ویقول
انی قد حرمت النار علی صلب انزلك و علی بطن حملك و حجر کفلك فالصلب
صلب ابیه عبدالله والبطن الذی حملك فآمنة بنت وهب واما حجر کفلك
فحجر ابی طالب هذا فی روایة و فاطمة بنت اسد لکن هرگاه اهلسنت درباره والدین
نبی مختار حرمت کفر و عار را اختیار نموده باشند پس در تکفیر ابوطالب آنچه از جد و کد بعمل
آرند جای استغراب نباشد سعیهم فی ذلک کله غیر مشکور و من لم یجعل الله له نوراً
فما له من نور و عبدالحق دهلوی فی الجمله از مقوله اهلسنت تنزل نموده میگوید در روضة
الاحباب اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که سید عالم همراه جنازه ابوطالب

جنازهٔ ابوطالب میرفت و میگفت که ای عم من صلهٔ رحم بجا آوردی و در حق من تقصیر نکردی
خداتعالی ترا جزای خیر دهاد و نیز میگفت غفر الله و رحمه بالجمله تصدیق ابوطالب خالی از غرابت
نیست و همچنین انچه آمده است که ابوطالب گفت می میرم بر ملت عبد المطلب و هاشم جد
حضرت فرمود و عبد المطلب و قوم وی همه در آتش اند و متاخران اثبات کرده اند که آباء
آنحضرت پاک و مصفی بوده اند از دنس شرک و کم از آن نباشد که درین مسئله توقف کنند
و حصر قدح نگاه دارند انتهی کلامه و حکم او بتوقف هم درین مسئله عجب است که مسئله اهل بیت
است قال الحق اصح تعیان و اهل البیت ابصر بما فی البیت و هم اجمعوا الاسلام والایمان
و لم یخف ذلک عن اهل الخلاف و شتان فقد قال ابن الاثیر فی کتابه جامع الاصول
و اهل البیت یزعمون ان ابا طالب مات مسلما و صاحب مقصد اقصی که مترجم کتاب مستقصی
گفته که اتفاق اهل بیت آنست که ابوطالب مسلمان وفات یافت و در بشارت
المصطفی منقولست که روزی جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام در مجلس رحبه
نشسته بود و مردم در دور آنحضرت مجتمع بودند پس شخصی از معاندین ایستاد و گفت که
تو باین مرتبه باشی و پدر تو در آتش معذب باشد آنحضرت فرمود خدا تعالی دهنت
را بشکند قسم بآن خدائی که محمد را بحق برسالت مبعوث ساخته پدر من چنانست که اگر
شفاعت کند گناهکاران را شفاعت او را خدا تعالی قبول میفرماید چگونه پدر من در نار باشد
و من قسیم جنت و نار باشم قسم بخدا که نور ابیطالب در روز قیامت همه نورها را مخفی خواهد ساخت
مگر انوار خمسه اهل البیت علیهم السلام یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و
لو کره المشرکون بالجمله ابوطالب وصی عبد المطلب بود و بمنزله حجت بود بر خلق بعد و تا آنکه
پیغمبر محتاج او باشند عن الکاظم علیه السلام انه سئل اکان رسول الله صلی الله علیه

واله محجوجا بابی طالب فقال لا ولکنه کان مستودعا للوصایا فدفعها الیه صلی
الله علیه واله قیل فدفع الیه الوصایا علی انه محجوج به فقال لو کان محجوجا به ما دفع
الیه الوصیة قال الفاضل الکاشانی یعنی محجوجا بابی طالب ان ابا طالب کان حجة علیه قبل ان
یبعث وایده بالوصایا وصایا الانبیاء علی انه محجوج به یعنی علی ان یکون النبی حجة علیه یعنی لقوله
ما دفع الیه الوصیة ان الوصیة انما تنتقل من المتقدم وارد میشود برین تفسیر انچه مولانا المجلسی [illegible]
فرموده است که پوشیده نیست بعد این تاویل و مخالفت آن از حدیث زیرا که آنچه گفته
لازم می آید که رسول خدا بر ابو طالب حجت نباشد و در آخر وارد است انه اقر بالنبی وما
جاء به وآن دلالت برآنکه رسول خدا بر او حجت بود دارد که حجت بودن آنحضرت بر جمیع خلق از ضروریات
دین معلوم است مگر آنکه گفته شود که حجت بودن آنحضرت بر او مثل حجت بودن او بر سائر
خلق نبود لانه کان حاملا للوصایا ودافعا الیه ولا یخفی ما فیه و گویا غرض فاضل کاشانی ازین
تفسیر آنست که ابو طالب محکوم او باشد در خصوص دفع وصایا وحاصل معنی حدیث بنابرین
چنین خواهد بود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدند که آیا رسول خدا محکوم ابو طالب
بود و ابو طالب بر او حجت بود فرمودند بلکه امین بود بر وصایای انبیا و تسلیم کرد آن را
به رسول خدا گفته شد پس بحکم آنحضرت وصایا را باو تفویض نمود فرمود بلکه بحکم وصیت کننده
متقدم بود نه بحکم آنحضرت این محصل مفاد حدیث بر وفق تاویل فاضل کاشانی و بنای
آن بر ارجاع ضمیر علی انه بسوی ابو طالب است و احتمال دارد که ضمیر انه بسوی رسول خدا راجع
باشد و هر چند برین تقدیر تکراری در سوال متوهم میشود لکن می توان گفت که غرض
سائل تعقیب کلام آنحضرت باشد یعنی چگونه آنحضرت نفی محجوجیت رسول خدا مینمایند حال آنکه
دفع وصیت بسوی آنحضرت دلالت بر محجوجیت آنحضرت دارد پس حضرت موسی کاظم علیه السلام در جواب

جواب فرموده که اگر آن حضرت محتاج بابوطالب بود و ابوطالب دفع وصیت بآن حضرت نمیفرمود
نبید اگر صحت تا وقتیکه صحت است دفع وصایا بدیگری نمیکنند تا هنگامیکه وقتش بانقضا رسد
لکن هر دو معنی خالی از تکلفات نیست بعد ما نظر با نچه در تتمه روایت فقال ما کان حال
ابی طالب قال اقر بالنبی وما جاء به ودفع الیه الوصایا ومات من یومه مگر اگر
گفته میشود که موت او در آن روز اتفاقی بود که از اول منظور آن نداشت و کیفما کان ایمان ابوطالب
در یوم وفات او مستبعد و اشعار او در قصیدهٔ لامیه و غیر آن دلالت بر ایمان او از مبدا امر دارد و هو
الحق المتبع و ممکن است حمل این روایت بر اینکه ایمان او مقید بروز وفات نباشد بلکه تقیید
بروز مخصوص باشد بدفع وصایا و ان کان الایمان متقدما اما هاشم از اجداد آن حضرت
پس عبد الحق دهلوی گفته که نام او عمرو است و هاشم او را از آن جهت میگفتند که هشم بمعنی نان ریزه
کردن است و اول کسی که آشکنه خورانید قوم خود را در ایام قحط او بود و او را عمرو العلی نیز
میگفتند بجهت علو مرتبه وی و او مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود و چهار پسر داشت
اسد که پدر مادر علی مرتضی است و نضله و صیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر است و او را اولاد نماند
مگر از عبد المطلب اقول شطری از حالات و مقامات آن حضرت در ذیل احوال عبد المطلب
سمت تحریر یافت اما عبد مناف پس عبد الحق گفته که نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس
و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر است و عبد شمس که جد بنی امیه
است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلای امام شافعی است و گویند که هاشم
و عبد شمس توأمان بوده اند و انگشتهای ایشان بهم چسبیده بود و هر چند سعی میکردند
که از هم جدا شوند جدا نمی شدند تا آنکه بشمشیر اولیای ایشان از یکدیگر جدا کردند از آن جهت میان
اولاد ایشان عداوت و شمشیر در میان است کذا فی روضة الاحباب و مشهور میان قوم

انست که پشتهای هر دو چسپیده بود ناچار بشمشیر جدا کردند انتهی کلامه و در تمام این باب بحث
امامیه دو وجه بحث و کلام است اول در خصوص تسمیه بعبد مناف که آن تسمیه باعتقاد امامیه
که ایمان آبای آنحضرت است نمی سازد و از اینجاست که بعض افاضل در این تسمیه استشکال
نموده گفته اند که میتواند بود که از راه مماشاة و تقیه با اهل جاهلیت چنین اتفاق شده باشد و لکن
صدور این تسمیه از شخصی مثل پدر عبد مناف ممنوع است بجواز ان یکون ذلک صادرا من غیره و
قرینه بر آن اینست که اصل اسمش مغیره بود و پس ظهور تسمیه بعبد مناف از غیر او مستغرب نباشد
بل صرح بذلک صاحب عمدة الطالب حیث قال و انما سمته عبد مناف امه یعنی جز این
نیست که نام کرده بود او را مادرش باین نام و هر گاه مصنف کتاب مذکور که از علمای
اهل سنت است پدر آنحضرت را ازین تسمیه بری ساخت حجتی برای اهل خلاف در این تسمیه
در میان آن نخواهد بود و نسبت این تسمیه با جد آنحضرت متیقن نیست لعدم حجیة قوله بلکه
چنانکه احتمال دارد که از اجداد آنحضرت بوقوع آمده باشد احتمال دارد که از اعمام و دیگر عزیزان
ظهور یافته باشد و آنچه ابن شهرآشوب در مناقب فرموده سمی بذلک لان علا و انافه و اسمه
المغیرة هر چند محل کلام است زیرا که بتقدیر مبالغه که اسم او مناف باشد نه عبد مناف
لکن مقصود اینست که اسم حقیقی نیست بلکه از قبیل القاب مستحدثه است که بسبب جلالت قدر آن
نامیده شده و پس صدور این لقب از جانب پدرش ثابت نمی شود دوم آنکه نسبت
بنی امیه بعبد شمس که از کلام اهل سنت لایح میشود و از جهت بنی امیه را از قریش میدانند
ثابت نیست آورده اند که امیه از قریش نبود بلکه برای عبد شمس غلامی بود رومی که او
را امیه میگفتند نسبت الی عبد شمس فنسب الیه ذلک بنی امیة الی قریش و عدا هم من اللذین و کان
جائزا عند العرب ان یلحق بالنسب مثل ذلک و قد فعل رسول الله صلی الله علیه و آله ذلک

و ذلک زید بن حارثة الکلبی کذا قال صاحب مجمع البحرین و شیخ حسن بن علی بن محمد بن
الطبرسی در کتاب کامل بهائی حکم بحرمت آن نموده و مستند خود را ذکر نکرده و لکن مؤید آنست
آنچه جناب امیر علیه السلام در جواب مکاتبه معاویه نوشته اما قولک انا بنو عبد مناف
فکذلک نحن و لکن لیس امیة کهاشم و لا حرب کعبد المطلب و لا ابو سفیان کابی
طالب و لا المهاجر کالطلیق و لا الصریح کاللصیق و لا المحق کالمبطل و لا المؤمن کالمدغل
میثم بن علی بن میثم در شرح نهج البلاغه میفرماید الصریح الرجل خالص النسب و اللصیق الدعی الملصق بغیرهم
یعنی صریح مردی است که نسب او خالص باشد و لصیق کسی است که بغیر پدر خود ملصق شود و این
را در زبان عرب دعی گویند انتهی و ابو الطاهر و ابن ابی الحدید هم بمقام تاویل بعید بکار برده
میگویند که مراد از صریح صریح الاسلام است و از لصیق من لیس کذلک و لکن بنابرین
تکرار لازم می آید چه فقره و لا المؤمن کالمدغل از افاده این معنی مغنی است تا آنکه آنچه
ابن میثم ذکر کرده معتضد است بروایتی که ابن میثم و ابن ابی الحدید نقل کرده اند که معاویه
از عمرو عاص در نوشتن مکاتبه مشورت میکرد و در اثنای آن گفت اکتب انا بنی عبد مناف
قال بلی و لکن لهم النبوة دونک و ظاهر آنست که لفظ بنوت بتقدیم با است نه نبوت
بتقدیم نون و گر میگفت فلهم البنوة پس مراد آن خواهد بود که آری لکن حجت تحقیق
برای ایشانست نه برای تو و قال و اقصی ابن القتیبی قصی لقبیست زیرا که وی بعید
افتاد از کرده خود در بلاد قضاعه وقتیکه بار ور شد بوی مادرش فاطمه زاد و انجمع
هم میگفتند که جمع کرد قبائل عرب را که در استیلای بنی خزاعه از مکه متفرق شده بودند
و چون قصی بازنگاه آمد آن را از دست خزاعه انتزاع کرد جمع کرد قبائل را با یک
و گویند دار الندوة را قصی ساخت که [illegible]

جمع میشدند و مشاورت مینمودند و ندوه در لغت بمعنی محدیث کردن و ندی و نادیه که بمعنی مجلس
است از اینجا است و نام قصی زید است کما فی عمدة الطالب و کلاب بکسر است بمعنی مکالبت
بمعنی منازعت و مخاصمت یقال کالبت العدو مکالبة ای نازعته و خاصمته یا جمع کلب است چنانکه
تسمیه میکنند بسباع اعرابی را پرسیدند که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامهای بد مثل
کلب و ذیب و غلامان خود را بنامهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران را
برای اعدا و غلامان را برای خود و پوشیده نماند که نامهای ناپسندیده در اجداد آنحضرت
محتمل است که از راه تقیه و حاشا و با قوم باشد و احتمال دارد که اصل نام که تسمیه بان از طرف
آبای کرام بود تغییر آن نام درستی باشد و این نامها از طرف دیگران مشتهر گشته باشد
چنانکه بعضی گفته اند که نام کلاب عمرو بود و بعضی حکیم و صاحب عمدة الطالب گفته که نام
حکیم بود و ندا او را کلاب بکثرت آنکه دوست میداشت شکار را و کلاب بسیاری گرد
بود که بان شکار میکرد و هر گاه آن کلاب بر قریش میگذشت می گفتند هذه کلاب ابن مرة
و قصد میکردند حکیم را پس غالب شد این اسم بر او و هو صریح فیما قلناه و اما مرة بن کعب
پس عبدالحق دهلوی نوشته که او اول کسیست که جمع میکرد و یوم عروبه که بعد بعثت جمعه نام
روز جمعه است قریش را خطبه میخواند بر ایشان و تذکیر میکرد و ایشان را به بعثت پیغمبر آخر
الزمان آگاه میکرد و اعلام میکرد ایشان را که وی از اولاد من است و امر میکرد ایشان را
باتباع وی و ایمان آوردن بوی و انشا میکرد درین باب ابیات که از انجمله است
این بیت یا لیتنی شاهدا فحوآء دعوته ٭ اذا قریش تبغی الحق خذلانا ٭
و اما لوی بن غالب پس بتصغیر لای است و لای بمعنی سستی و تنگی و عیش آمده و اما فهر پس
[illegible] در تواریخ نوشته اند که قریش لقب او است و بوی نسبت میکنند

می کنند قریش او هر که فرزند فهر نیست آن را قریشی نمیگویند بلکه کنانی گویند و اکثر برآنند که قریش
لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قریشی گویند و در تسمیه به قریش وجوه متعدده گفته اند مشهور
آنست که قریش نام دابه ایست بزرگ که میخورد ماهیان را و نمی خورد او را هیچ دابه دیگر لعلوه
علی سائر الدواب و غیر ذلک و بعضی گفته اند که قریش اجتماع را میگویند سمّوا بذلک لاجتماعهم
فی الحرم او من التقرش بمعنی الاکتساب لکون صناعتهم التجارة او من التقریش بمعنی التفتیش بعلت
آنکه در وقت حج تفتیش حال فقرا مینمودند و ایشان را چیزی میدادند و اما بدر که پیش نام او عامر
یا عمرو بود و بعضی گفته اند که او را بدر که از جهت آن گویند که روزی در عقب غار کوهی دیده
بگرفت آن را پس بدرش نام نهادند که لقب کرد و بعضی میگویند که هر عمرو شرفی از آبا و اجداد
او در استعداد جامع آن بود و القاب بمبالغه کما فی روضة الاحباب و عبد الحق دهلوی گفته
است که تعالی دارد که برای ثقات باشد از روی صفت بهمیت و اما الیاس پس او اول کسی است
که هدی فرستاد شتران به بیت الحرام و او از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر می شنید و اما
مضر پس بود اول کسی که حدا خواند برای شتران و خوش آوازترین مردم بود و در زمان
خود و بر دین اسلام بود و بر ملت ابراهیم کما فی مدارج النبوة لکن در حالت بی راز شناخته
که اسلام را یک کس از آبای کرام آنحضرت تخصیص نموده لکن در حقیقت همه مسلمان بودند کما
عرفت از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب منقولست که فرمود والله عبادت نکرد پدرم و نه
جدم عبد المطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بتی را بلکه همه نماز میکردند بر دین حضرت ابراهیم
بودند و اما نزار پس ماخوذ است از نزر بمعنی قلیل گویند چون متولد شد نظر کرد پدر او بنور محمدی
که در میان هر دو چشم او بود پس خوشحال شد و اطعام کرد مساکین را و گفت این همه اندک
است در حق این مولود و کنیت او ابو ربیعه است جد علیه السلام عاشر ... که هر گاه ...

جمع میشدند و مشاورت مینمودند و در لغت بمعنی حدیث کردن و قصه گفتن آمده که بمعنی مجلس
است از انجاست و نام قصی زید است کمافی عمدة الطالب و کلاب باسم جمع بمعنی مکالبت
یعنی منازعت و مخاصمت یقال کالبت العدو مکالبة نازعته و خاصمته یا جمع کلب است چنانکه
تسمیه میکنند بسباع اعرابی را پرسیدند که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامهای بد مثل
کلب و ذئب و غلامان خود را بنامهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران را
برای اعدا و غلامان را برای خود پس شنیده نامزد کرد بنامهای ناپسندیده در اعدا انتهی پس
محتمل است که از راه تفنن و مناسبة با قوم باشد و احتمال دارد که اصل نام که تسمیه بآن از طرف
آبای کرام به تقدیم آن نام درستی باشد و این نامها از طرف دیگران مشتهر گشته باشد
چنانکه بعضی گفته اند که نام کلاب عمرو بوده و بعضی حکیم و صاحب عمدة الطالب گفته که نام
حکیم بوده و ندا در کلاب بکثرت علت آنکه دوست میداشت شکار را و کلاب بسیار جمع کرده
بود که بآن شکار میکرد و هرگاه آن کلاب بر قریش میگذشت می گفتند هذه اکلاب ابن مرة
و قصد میکردند حکیم را پس غالب شد این اسم بر وی و هو صریح فیما قلناه و اما مرة بن کعب
پس عبد الحق دهلوی نوشته که او اول کسیست که جمع میکرد و یوم عروبه را جمعه نام
روز جمعه است قریش را و خطبه میخواند بر ایشان و تذکیر میکرد ایشان را ببعثت آنحضرت آخر
الزمان و آگاه میکرد ایشان را که وی از اولاد من است و امر میکرد ایشان را
باتباع وی و ایمان آوردن بوی و شعرها میگفت درین باب ابیات که از انجمله است
این بیت یا لیتنی شاهدا فحواء دعوته + اذا قریش تبغی الحق خذلانا +
و اما لؤی بن غالب پس تصغیر لای که بمعنی ثور وحشی است یعنی گاو دشتی و عیش آمده و اما غالب پس
[illegible] در تاریخ نوشته اند که قریش انتساب بسوی او میکنند

می‌کنند قریش از پدر و پدرش نضر است آن از قریش میگویند یا لیم کنانی گویند و اکثر بر آنند که قریش
لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قریشی گویند و در تسمیه بقریش وجوه متعدده گفته اند مشهور
آنست که قریش نام دابه ایست بحری که میخورد ماهیان را و نمی‌خورد او را هیچ دابه و وی غالبه
علی سائر الدواب بحر مغلوبه [illegible] بعضی گفته اند که قرش اجتماع را میگویند قریش بآنکه لاجتماعهم
فی الحرم او من القرش بمعنی الاکتساب لکون صناعتهم التجارة او من التقریش بمعنی التفتیش لعلت
آنکه در وقت حج تفتیش حال فقرا میکردند و ایشان را چیزی میدادند و اما مدرکه پس نام او عمرو
یا عمرو بوده بعضی گفته اند که او را مدرکه از جهت آن گویند که روزی در عقب خرگوشی دوید و
گرفت آن را پس پدرش نام او را مدرکه گذاشت و بعضی میگویند که هر فخر و شرفی که آبا و اجداد
او داشتند او جامع آن بوده و انما لقبه بذلک لانه [illegible] کمافی روضة الاحباب و عبد الحق دهلوی گفته
است که احتمال دارد که این لقب باشد از صفت جامعیت و اما الیاس پس او اول کسی است
که بهدی فرستاد شتران به بیت الحرام و او از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر می‌شنید و اما
مضر پس بود او اول کسی که بنا نهاد حدا را برای شتران و خوش آواز ترین مردم بود و در دین
خود بود بر دین اسلام بر ملت ابراهیم کذا فی مدارج النبوة لکن در حالت بی [illegible] نشناخته
که اسلام اینکه کسی از آبای کرام آنحضرت تخصیص نموده لکن در حقیقت همه مسلمان بودند کما
عرفت از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب منقول است که فرمود والله عبادت نکرد پدرم و نه
جدم عبد المطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بتی را بلکه همه نماز میکردند بر دین حضرت ابراهیم
بودند و اما نزار پس ماخوذ است از نزر بمعنی قلیل گویند چون متولد شد نظر کرد پدر او بنور محمدی
که در میان هر دو چشم او بود پس خوشحال شد و طعام کرد مساکین را و گفت این همه اندک
است در حق این مولود و کنیت او ابو ربیعه است در جلد عاشر بحار مرویست که جهر [illegible]

بن یوسف لعین با استماع حدیث حضرت زین العابدین که از جد بزرگوار خود حضرت امیر
المؤمنین مسموع می بود بشارت خروج مختار بن ابو عبیده ثقفی و قتل او سیصد و هشتاد و
هشت هزار از منافقین بنی امیه و انصار آنها نقل فرموده بود در غضب آمده در صدد قتل مختار
برآمده چند کس را واحد بعد واحد مأمور بقتل او میکرد و آنها از قتل او عاجز میشدند در آن وقت مختار
گفت که تو بر قتل من قدرت نداری و آنچه بتوانی حجاج آیا بخاطر نمی آوری چیزی را که نزار
بن معد بن عدنان بشاپور ذی الاکتاف گفته بود در وقتیکه او بقتل عرب همت خود را
بگماشته بود و استیصال آنها میخواست پس چونکه نزار پیر و نزار و عاجز از رفتار بود به پسران
خود را امر کرد که در زنبیلی او را در گذرگاه شاپور بنهند پس هرگاه شاپور او را دید پرسید
که کیستی نزار گفت که من مردی از عرب هستم میخواهم که از تو بپرسم که چرا عرب را بقتل میرسانی
حال آنکه گناه تو نکرده اند گناه کاران آن کسانی که در عمل تو فساد برپا میکردند و عرب که از این
کار بری هستند و چه بقتل شان چه باشد گفت سبب قتل ایشان آنست که من در کتابها دیده
ام که از عرب مردی پیدا میشود که او را محمد می نامند و او ادعای نبوت میکند و دولت پادشاهان
عجم را بآو فنا میشود پس من عرب را میکشم تا نوبت بوجود آن شخص نرسد پس نزار گفت آنچه در
کتابها یافته از دو حال بیرون نیست اگر کتابهای دروغگویان یافته پس خبر یکه دروغ باشد
چگونه بقتل بی گناهان جسارت کنی و اگر در کتابهای صادقین یافته پس بتحقیق که حق تعالی
نزد ... باشد که حفظ آن شخص چه کار ... که او را از این اصل پیدا آید تو بر ابطال آن توانا نخواهی
داشت البته قضای الهی نافذ ... اگر از جمیع عرب یک کس هم نماند
پس شاپور گفت راست گفتی ای نزار ... پس بار ... از قتل
عرب باز مانده ... کمال ...

بنزار استعار دارد و اما معد بن عدنان پس پدر او را دو پسر بودند عد و معد لکن معد از اجداد
آنحضرت است دون الاول این است مجملی از حال اجداد معروفین آنحضرت و حال سائر
اجداد علیا را ضبط کرده اند و انما تعرضنا لذکر من ظفرنا منهم لتشعر من حاله اجتماعاً بالاجمال بذکر
اجداده الکرام الفائزین باشرف الخصال من الکرم والاسلام وان سلبه المخالفون اللئام
با آنکه عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة از بیهقی روایت کرده که گفت رسول خدا زائیده مرا
مگر نکاح اسلام و از علی بن ابی طالب آمده که آن حضرت فرمود که همیشه بوده خدا تعالی که نقل
میکرد مرا از اصلاب طیبه بارحام طاهره مصفا و مهذب و منشعب نمیشد دو شعبه مگر آنکه بودم
من در بهتر ازین دو شعبه اما بیان امر ثانی که تشخص شخص آن حضرت است بشمائل
پس بدانکه اولا ذکر میکنیم پاره از احوال ولادت باسعادت آن حضرت را که مبدأ ظهور
شمائل آن جناب است و بعد آن ذکر میکنیم بندی از احوال شمائل آن حضرت را زیرا که
ترتیب طبعی میخواهد ترتیب ذکری را الفات ساختی که نور آنحضرت و اولاد امجاد او اقدم افراد
است در خلقت و ایجاد و اشرف آن و اینکه آن نور همراه [illegible] در اصلاب طاهره و ارحام طیبه
منتقل میشد تا آنکه بصلب عبد الله رسید و در جسم پاک آمنه جا گرفت ابن بابویه علیه الرحمه
گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت بآنحضرت در شب جمعه بیستم ماه جمادی الآخره بود و در
بعض روایات آمده که حامله شد آمنه در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد
المطلب پس درین هنگام [illegible] آن نور [illegible] جسم انور و جسد مطهر بظهور رسید ابن بابویه بسند معتبر از
ابو طالب روایت کرده که عبد المطلب گفت [illegible] در حجر اسمعیل خوابیده بودم [illegible] خوابی
دیدم بر خواستم [illegible] یکی از کاهنان مرا دید که می لرزم و از ان [illegible] هم بودم
متحیر گشت چون [illegible] تغیر در من مشاهده کرد گفت [illegible] بزرگ عرب [illegible]

متغیر گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده
بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند گردید که سرش به آسمان رسید
و شاخهایش مغرب و مشرق را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب
بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و پیوسته عظمت و نور آن در تزاید
بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی از
همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه‌تر ایشان را میگرفت و پشت‌های ایشان را می‌شکست و دیده‌ها
ایشان را میکند پس دست بلند میکردم که شاخی از شاخهای او را بگیرم آن جوان صدا
زد مرا و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و مرا از آن بهره نباشد گفت
بهره‌اش از آن کسی است که در آن آویخته‌اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهنه
این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون
خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت به ابوطالب سعی
کن که آن جوان که یاری او کند تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از بعثت آنحضرت
این خواب را ذکر میکرد و میگفت والله آن درخت ابوالقاسم امین بود و [illegible]
میفرماید که ظاهر آنست که آن جوان تعبیرش امیر مؤمنان باشد مؤلف گوید حق که مثال آن
جوان در شهر امیر مؤمنان جلوه گر شد زیرا که اوست که پشت مشرکان و اقران را بشکست
و دیگر شجاعان عرب را شکست و عمود اسلام را برپا ساخت و تکمیل شد که این فقره
اشعاری بقول اهل سنت یعنی به عدم ایمان عبدالمطلب دارد بابت آنکه آن جوان گفت
که ترا از آن درخت بهره نیست و بهره‌اش از آن کسی است که در آن آویخته‌اند پس فقره
اول اشاره است به عدم تمسک او به آنحضرت و فقره ثانیه به نجات تمسک شیعیان آنحضرت

آن بهتر زیرا که ممکن است که فقرهٔ اول اشاره باشد بعدم درک او فیض آنحضرت را در زمان
بعثت و فقرهٔ ثانیه بفیضیاب گردیدن دیگر مؤمنین که عصر نبوت آن حضرت را دریافتند
و هذا هو الظاهر لموته علیه السلام قبل بعثته فلا ینافی ما قدمناه من ایمانه و اذعانه یا آنکه مراد
ازان عدم ادراک فرع آن شجرهٔ طیبه که عترت طاهرهٔ آنحضرت اند بوده باشد زیرا که
اراده کرده بود دیگر متمسک بشاخی از شاخهای آن درخت فیکون التشبیه بذکر اصلها و
بعلم بدانکه اجماع علمای امامیه بغیر شیخ محمد بن یعقوب کلینی منعقد است برانکه ولادت با سعادت
آنحضرت صلعم در هفدهم ماه ربیع الاول واقع شده و اکثر اهل سنت در دوازدهم آن ماه گفته
اند و بعضی در هشتم یا دهم ماه مذکور و نادری در ماه مبارک رمضان و اما محمد بن یعقوب کلینی پس
گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود
در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بحجارهٔ سجیل معذب شدند در روز جمعه
وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و ولادتش در مکه معظمه
شد در شعب ابیطالب و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آن حضرت نزد طلوع
صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول واقع شده و دانستی که این قول متفق علیه است میان
شیعیان و حمل کرده است مولانا المجلسی قول کلینی را بر تقیه لموافقته لقول العامه این نیز مستبعد
است چه کلینی در زمان تقیه نبوده و در مسائل احکام در کتاب خود تقیه نکرده در خصوص
تقیه یعنی چه آری احتمال دارد که بعض روایات تقیه بجهت وثوق بر روات اعتمادی
بهم رسانیده و بر محل آن بر تقیه متنبه نگشته بنا و آن حکم کرده باشد مهذا اهل سنت
ولادت آنحضرت را بدوشنبه گفته اند پس قول کلینی در خصوص یوم جمعه مخالف
ایشانست لکن در بعض روایات ایشان روز جمعه هم وارد است و کافیست که همین روایت

دران زمان اشهر باشد و بعضی گفته اند که تولد آنحضرت در عام الفیل بعد پنجاه و پنج روز از
هلاک اصحاب فیل اتفاق افتاده و بعضی چهل و پنج روز گفته اند و بعضی درهمان روز و بعضی بعد چندین سال و اشهر
آنست که درهمان سال بوده و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان
مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان هرمز فرزند انوشیروان و طبری گفته است که چهل و دو
سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است آن روایت مشهور
که حضرت رسول خدا فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که
موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند غره یا بیستم و یا بیست و ششم نیسان رومی
بود و هفدهم دی ماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود و غفر بفتح غین معجمه و
سکون فا سه کوکب صغیرست از منازل قمر و صاحب الدنیه گفته که مولد پیغمبران
همه چنین است و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل
و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود
در حمل و زهره در حوت بود و در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان
بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت
آنخانه را بعقیل ابن ابی طالب بخشید و بعضی از منجمین بهره این فن ساعت مولد آن
حضرت را اسعد ساعات دانسته اند روایت است که در صباح آن شب که نطفه آنحضرت در
رحم مادر منعقد شد بتان روی زمین سرنگون افتاده بودند و هیچ تختی از تختهای ملوک
دنیا نماند الا آنکه سرنگون شده بود و [illegible] گشتند و [illegible]
مکانی که آنکه در آمده بودند و هیچ جایی نماند که [illegible] بشارت داده اند و [illegible]
مشرق [illegible]

چون حامله شدم به سوی خدا هیچ اثر حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض
میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین
مردمان. چون وقت ولادت شد با سانی متولد شد که آزاری به من نرسید و دستهای
خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد پس هاتفی ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را
پناه ده به خداوند یگانه صمد از شر هر ظالمی و صاحب حسدی. و از کعب الاحبار روایت
کرده که گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال
را خوانده ام در همه آنها ذکر ولادت آن حضرت و ولادت عترت او هست و نام او معروف
است در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند به غیر عیسی و احمد و حجابهای
بهشت را نزدند برای زنی به غیر مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند به زنی در وقت حامله
بودن به غیر از مادر مسیح و مادر احمد و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه به آنحضرت
حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که [illegible]
نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در همه زمینها و دریاها این مژده
[illegible] را ذکر کردند و تسبیح [illegible] ولادت آنحضرت زینت دادند
و قصرهای یاقوت سرخ و مروارید بی بها بنا کردند و شنیدم که در آن [illegible]
[illegible] که آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در
شب ولادت قرین سعادت ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگره آن شکست و دریاچه
ساوه فرو رفت و آتش فارس که آن را پرستش میکردند خاموش شد [illegible]
مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین در معجزات وقت ولادت [illegible] ذکر کرده [illegible]
[illegible] بطرق مختلفه روایت کرده اند [illegible] الاسعاد [illegible]

را از صعود بآسمانها منع کردند و باین سبب شهب از آسمان ظاهر شد حتی آنکه مردم
ترسیدند که قیامت برپا خواهد شد و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران ضعیف
شد و هر بتی که در عالم بود برو درافتاد و طاق کسری که پادشاه عجم با نهایت استحکام
بنا کرده بود و هنوز باقی است بلرزید و چهارده کنگره اش بریخت و از میانش شکست
و تا زمین دو حصه شد و تا حال شکستگی بغیر بنا ندارد و قصری که بر دجله بنا کرده بود خراب
شد و آب دران جاری گردید و دریاچه ساوه که آن را می پرستیدند دران شب
خشک شد و حال بجای آن نمکزاری است که نزدیک کاشان است و آتشکده
فارس که هزار سال بود که آن را می پرستیدند در آن شب خاموش شد و وادی سماوه
که سالها خشک شده بود آب دران جاری شد و نوری دران شب از جانب حجاز ساطع
شد و در تمام عالم منتشر گردید و تخت هر پادشاهی سرنگون شد جمیع پادشاهان دران
روز لال بودند و سخن نمی توانستند کرد و ملائکه مقربان و ارواح انبیای پیغمبران
در هنگام ولادت واثر السعادت حاضر شدند و رضوان خازن بهشت با حوریان
نازل شدند و ابریقها و طشتها از طلا و نقره حاضر کردند و برای حضرت آمنه شربتها از بهشت
آوردند که آن را آشامید و آن حضرت را بعد از ولادت با آبهای بهشت غسل دادند و از
عطرهای فردوس معطر گردانیدند و مهر نبوت را بر پشت آن حضرت زدند که نقش
گرفت و در حریر سفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند و او را بر جمیع روحانیان
عرض کردند و جمیع ملائکه سموات بخدمت آن حضرت رسیدند و بر او سلام کردند و در
ساعت ولادت چهار رکن کعبه از زمین جدا شد و بجانب حجره مقدسه بسجده
افتاد و در شب ولادت معجز اینکه دران حالت و بعد از آن در ایام نشو و نما ظاهر شد

ظاهر شد زیاده از حد عدد و حصا است و برخی در حیات القلوب مذکور است و ملا معین در سیر
خود که مسمی است بمعارج النبوة آورده صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت
آنحضرت من بجای قابله بودم نوری دیدم در حین ولادت آنسرور بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت
و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه
سر برداشت و بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله الا الله انی رسول الله سوم آنکه
خانه از نور او روشن دیدم چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای
صفیه خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه ختنه کرده بود و ناف بریده
ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت دیدم در میان دو دوش
او و بر وی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ارباب البشارت
شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند لطیفه اول آنکه چون سجده فرمود متکلم
شد بکلامی خفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میفرمود امتی
امتی بگفته امتی خود پیش هرگاه در حین رضیعی ترا فراموش نکرد امید واثق که در وقت
شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد و من و همچنین لطیفه [illegible]
است از ان پس میگویم که شفقت آن حضرت بر حال امت زیاده از ان است که بیان
آن توان کرد تا آنکه در وقت وفات هم چنین روایتی ماثور است بلکه در روایتی آمده است
که در محشر بر پل صراط در هر عقبه چنین کلمه شفقت استعطاف از آن حضرت بظهور
خواهد رسید لکن مراد از امت امت هدایت است نه امت دعوت و امت هدایت
شیعیان علی بن ابی طالب اند که متمسک ثقلین و راکب سفینه اهل بیت اند نه
اهلسنت که اصحاب کالنجوم دانسته منافقین امت ساخته اند و نحس و سعد شان

ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز بر خود آن دست بیابد از کرم الهی عجب
اقول این همه در حق اهل حق راست می آید نه در حق اهل باطل چه آنها مصداق ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة میباشند و مصداق صدق علیهم ابلیس
ظنه فاتبعوه و در روضة الواعظین روایت کرده که در وقت ولادت باسعادت آنحضرت
ابلیس میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند که چه چیز ترا از جای برآورده
است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان را متغیر می بینم میباید که
حادثه عظیمی واقع شده باشد که تا عیسی علیه السلام باسمان رفته است مثل آن واقع نشده است
پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند
و برگشتند و گفتند که چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام این کار من است پس فرو رفت
در دنیا و جولان کرد در دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند
چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از
جانب کوه حری داخل شد جبرئیل علیه السلام گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف
از تو سؤال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است گفت محمد صلی الله علیه و آله
که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت
پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم پس هرگاه پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله از جهان رحلت کرد ابلیس امت آنحضرت را همان روز از راه برد و در سقیفه
بنی ساعده بنیاد شر نهاد و عنقریب ذکرش می آید از حضرت صادق علیه السلام
بسند معتبر مرویست که ابلیس تا هفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و استراق
سمع میکرد اخبار سماوی را پس هرگاه حضرت عیسی متولد شد از سه آسمان منع کرده شد

و تا چهار آسمان میرفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد ایشان را از همه آسمانها
منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند اما حال ایام رضاعت آن
حضرت پس در حیات القلوب روایت کرده که چون از عمر شریف آنحضرت چهار ماه گذشت آمنه
مادر آنحضرت برحمت الهی پیوست و آنسرور بی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر تا سه روز
چیزی تناول نکرد و پیوسته میگریست و عبد المطلب جد آنحضرت بیتابی مینمود پس خبر را
خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت این فرزند مرا ساکت کنید و دایه برای او تفحص نمائید پس عاتکه
عسل آن حضرت میخورانید و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشان
را قبول کند تا آنکه چهار صد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانه عبد المطلب جمع شدند
و آنحضرت پستان هیچیک را قبول نمی فرمود و اضطراب میکرد پس عبد المطلب غمگین از
خانه بیرون آمد و به نزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مرد پیری از قریش که او را
عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شد و چون آثار حزن در عبد المطلب مشاهده کرد از سبب
آن پرسید عبد المطلب وجه تردد و تشویش خود را بیان کرد عقیل [illegible] بن
حارث را ستایش کرد و گفت گمان ندارم که زنی در قریش در عقل و فصاحت و صباحت
و شرافت نظیر او تواند بود پس عبد المطلب چون [illegible]
غلام خود شمردل نام را بر ناقه سرخ سوار کرده بسوی قبیله بنی سعد بن بکر که شش فرسخی
[illegible] فرستاد و فرمود که بنزد ابی عبدالله بن حارث عدوی رفته او را حاضر
گردان و او را بگو که زنان را حاضر گرداند و هنگامیکه اکابر قریش نزد عبد المطلب حاضر بودند
چون نظر عبد المطلب بر او افتاد باستقبال او برخاست و او را در بر گرفت و در پهلوی
خود جا داد و گفت ای عبدالله ترا برای آن طلبیده ام که فرزند زاده من چهار ماه است

[illegible]

است و مادرش وفات یافته است و در مفارقت مادر گریه و اضطراب میکند و پستان هیچ زنی
را قبول نمی کند و شنیده ام که ترا دختری هست که شیر دارد اگر مصلحت دانی برای شیر دادن
محمد او را حاضر سازد که اگر شیر او را قبول کند ترا و عشیرهٔ ترا توانگر کردانم عبد الله از استماع
این مژدهٔ همایون بسی شاد شد و بسوی قبیلهٔ خود برگشت و حلیمه را بشارت داد پس حلیمه
غسل کرده بانواع طیب خود را معطر کردانید و جامهای فاخره پوشید و با پدر خود عبد الله
و شوهر خود بکر بن سعد بخدمت عبد المطلب شتافتند و چون عبد المطلب حلیمه را بخانه عاتکه
آورد و حضرت را در کنار او کذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد
آنحضرت آنرا قبول ننمود و بسوی پستان راست میل کرد و چون آن پستان او خشک بود
و هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه میکرد و می ترسید که مبادا چون آنحضرت شیر نیابد
به پستان چپ نیز میل نماید و او مبالغه میکرد و در دادن پستان چپ و حضرت اضطراب
میفرمود در کرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه کفت ای فرزند این پستان راست را تا بحالی
که خشک است و شیر ندارد پس چون پستان ایمن را آن صاحب میمنت در دهان کرفت و مکید
از برکت دهان مبارک چندان شیر جاری شد که از کنار دهانش میریخت پس حلیمه متعجب کردید و
کفت بسی عجب است امر تو ای فرزند من سوکند می خورم بحق خداوند آسمان که ده فرزند
را از پستان چپ شیر داده ام یک قطره شیر از پستان راست من نچشیده اند و اکنون از
برکت تو شیر از آن میریزد پس عبد المطلب بسیار شاد شد و کفت ای حلیمه اکر نزد ما بمانی قصری
عالی میدهیم و اکرام و انعام بسیار می کنیم چون یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند
فرمود ای حلیمه بدو شرط فرزند خود را بتو می سپارم اول آنکه در تعظیم و تکریم او دقیقه
فرو نکذاری دوم آنکه از حراست و حمایت او غافل نکردی حلیمه کفت که از وقتیکه بر نور آنحضرت

برآورد و دور گرد و بدان تیغه از حریر سبز برآورد که در آن خونی بسته بود مانند زرده سفید بود پس

پس گردانید آنرا و باز گردانید بمقام خود و دست خود بر شکم آنحضرت کشید و از آنحضرت غایب

شد پس آنحضرت کلام کرد و من نفهمیدم الّا آنچه آخر آن گفت که اینقدر فهمیدم که گفت فی

امان الله وحفظه وکلائته و مؤلفنا محمد باقر علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده است که قصه

شکافتن شکم آنحضرت را بعضی از علمای ما انکار کرده اند و آن اگرچه صریحا در احادیث معتبره

شیعه وارد نگشته اما نفی نیز بنظر نرسیده و بعضی از اخبار در جلد اول گذشت که دلالت

بر صحت این قصه میکرد پس جزم بوقوع و نفی آن نمی توان کرد و در مرتبه احتمال باید گذاشت

اما حال شمائل و فضائل آن حضرت پس چنانکه ابوعلی محمد بن احمد بن علی الفتال النیسابوری در

روضة الواعظین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که مردی بخدمت آنحضرت

آمد در وقتیکه آنحضرت در مسجد کوفه بر شمشیر خود تکیه نموده نشسته بود پس عرض کرد که وصف

کن برای من علیه وصفت حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله را بعنوانی که صورت

آنحضرت را گویا ببینم در آن دم حضرت فرمود بلی کان ابیض اللون مشرب [illegible]

آنحضرت سفید و سرخی در او بود [illegible] ادعج العینین سبط الشعر چشمهای سیاه

و موهای راست داشت دقیق المسربة سیاهی موهای باریک از وسط سینه تا ناف کشیده

بود سهل الخد رخسارش هموار و نرم بود و سربه یجری کالقضیب موهای سینه و شکم آنحضرت

مثل شاخ باریک درخت نابان بود لم یکن فی بطنه ولا فی صدره شعر غیره

و شکم و سینه آن جناب غیر آن مو نبود کان شثن الکفین والقدم

یعنی دست و پای آنحضرت از گوشت پر بود و کنده [illegible] اذا مشی کانما ینحدر فی

صبب و اذا مشی کانما یتقلع من صخر [illegible] میرفت قدم بر زمین میکشید

بیان فضائل آنحضرت صلعم

حسب روایات

بلکه پاهایش از زمین بقوتی جدا میشد که گویا بر زمین سراشیب راه میرود یا از سنگی قدم مبارک جدا میکرد
و اذا التفت التفت جمیعا هر گاه بیکی از دو جانب ملتفت میشد بتمام جسم شریف بآن سو برمیگشت
لم یکن بالقصیر ولا بالطویل میانه قد بود نه کوتاه قامت و نه دراز قامت کان عرقه فی وجهه
اللؤلؤ قطرات عرق بر پیشانی نورانی بنظر مروارید مینمود میشد و ریح عرقه اطیب من ریح المسک
الاذفر و بوی عرق آنحضرت خوشبوتر از بوی مشک اذفر بود لم ار مثله لا قبله ولا بعده نه دیدم مثل او را
نه قبل و نه بعد او صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر مراد آنست که ندیدم مثل او را از آنها که پیش از او
متولد شده بودند و نه از آنها که بعد از او بهم رسیدند و اگر بجای لم ار لم یر باشد حاجت بتکلف
نخواهد بود و در حدیث معتبر از حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما منقولست
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در دیدهها با عظمت مینمود و در سینهها مهابت او بود
و رویش از نور میدرخشید مانند ماه شب چهارده از میانه بالا اندکی بلندتر و بسیار بلند نبود
و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده بود و موی سرش
اکثر اوقات از نرمه گوش نمی گذشت و اگر بلندتر میشد میانش را میشکافت و بر دو طرف
سر می افکند و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک و مقوس
و کشیده بود و پیوسته نبود اما آنکه ابروهای مقدس مثل کمان مقوس بود پس از جمله
مشهورات مستفیضه است تا آنکه شاعری در صفت آنحضرت گفته و عینان عجاوب من
تحت حاجب ازج کشق النون من خط کاتب و اما آنکه پیوسته نبود پس در روایات
اختلافی در خصوص هست چه بعضی روایت کرده اند که پیوسته بود و رگی در میان پیشانیش
بود و در هنگام غضب پر میشد و بر می آمد و بینی آنحضرت کشیده و باریک بود و میانش اندک
برآمدگی داشت و نوری از آن میتافت ریش مبارکش انبوه گونهایش هموار بود و در [illegible]

چنان [illegible] لبهایش کوچک بود و دندانهایش سفید و براق و نازک و گشاده بود و موی
نازکی از میان سینه تا ناف آنحضرت روئیده بود و گردنش در صفا و نور و استقامت مانند
گردن صورتها بود که از نقره میسازند و صیقل میزنند اعضای بدنش همه معتدل و قوی اندام
و خوشنما و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود و میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش
قوی و گنده بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است بدنش
سفید و نورانی بود و از میان سینه تا ناف خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده
باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آنحضرت از مو عاری
بود و ذراع و دستهایش مو داشت بندهای دستهایش دراز بود و کف مبارکش گشاده بود و این احادیث
طولانی است و در حیات القلوب بتمامها مذکور و امثال آن دیگر روایات هم مسطور است اکنون
[illegible] فلیرجع الیه و ما بذکر یک روایت مشتمل بشارات انجیلیه محتوی بر شمائل آنحضرت که اهم
بود اقتصار مینمایم و سائر بشارات را در محلش ذکر میکنیم ان شاء الله تعالی از عبدالله بن سلیمان روایت
کرده اند که گفت در انجیل عیسی خواندم که حق تعالی باو وحی نمود که ای عیسی ای فرزند طاهره بتول
بپرسان اهل سوریا که منم خداوندی که زوال ندارم و تصدیق کنید پیغمبر امی که صاحب شتر
و زره و عمامه و عصا است و گشاده چشم و پهن پیشانی و روشن رخسار و کشیده بینی و گشاده
دندان خواهد بود و گردنش مانند ابریق نقره باشد و از پایین گردنش نور ساطع
باشد گویا طلا در آن جاریست و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سایر شکم
و سینه اش موی نباشد و گندم گون باشد و چون با جماعتی بیاید بر همه زیادتی داشته
باشد و در میان ایشان نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی
مشک از آن پیوسته ساطع باشد و مانند او پیش از او ندیده باشند و بعد از او نخواهند

بسیار خوشبو باشد و زنان بسیار نکاح کند و نسلش کم باشد و نسل او از دختر با برکتی بهم رسد که
او را در بهشت خانه باشد که در آنجا آزارها و محنت ها نباشد و او آن دختر را در آخر الزمان کفالت
نماید چنانچه زکریا مادر ترا کفالت نمود و از آن زن دو فرزند بهم رسد که شهید شوند و کتاب آن
پیغمبر قرآن باشد و دین او اسلام پس طوبی برای کسی ست که زمان او را دریابد و ایام او ببیند
و کلام او را بشنود عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست خداوند وحی نمود که درختیست در
بهشت که من بدست قدرت خود کشته ام و بر همه بهشتها سایه افکنده است اصلش از رضوانست
و آبش از چشمه تسنیم است و آب چشمه بسردی کافور و بطعم زنجبیل است هر که از آن چشمه یک شربت
بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت خداوندا مرا از آن چشمه آب ده خدا فرمود که ای عیسی آب آن
چشمه بر همه خلائق حرام است تا آن پیغمبر و امت او از آن بیاشامند ای عیسی ترا باسمان خود برم
پس در آخر الزمان ترا بزمین خواهم فرستاد تا از امت آن پیغمبر عجایب مشاهده نمائی
و یاری کنی ایشان را بر کشتن دجال لعین و ترا در وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که
با ایشان نماز کنی چه ایشان امت مرحومه اند و چون که در حسن بیان شمائل و فضائل
آنحضرت پاره از احوال جسم شریف بیان شد بتعرض معجزات بدن اقدس آنحضرت هم
درین مقام مناسب نمود پس بدانکه جناب مولانا المجلسی رحمه الله در حق الیقین معجزات بدن شریف
را بیست و چهار معجزه معدود و محدود ساخته اول آنکه پیوسته نور از جبین نورانیش ساطع
بود و چون ماه شعاع جبین مبین آن معدن انوار بر در و دیوار میتابید و هرگاه دست
مبارک را بلند میکرد انگشتان مبارکش مانند شمع روشنی میداد و در روایات بتواتر بیان
فرموده و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول
را هرگاه در شب تاریک میدید نوری از روی انورش مشاهده میکرد مانند ماه تابان درخشنده

و گفته که نقل کرده اند که در شبی عائشه سوزنی گم کرده بود چون آنحضرت داخل خانه شد بنور
روی آنحضرت سوزن را یافت و نیز فرموده و روایت کرده اند که در شب تاری برای [illegible] فرستند
دست مبارک را بلند کرده و از انگشتان مبارک آنحضرت نور میتابید و بنور آن براه میرفتند باز
در حق الیقین میفرماید دوم بوی خوش آنحضرت بود چنانچه هر وقت که آنحضرت از راهی
میگذشت میدانستند که آنحضرت از آن راه رفته است از عطر او و همچنین از عرق آنحضرت جمع
میکردند بهترین عطرها بود و داخل عطرهای دیگر میکردند و دلو آبی نزد آنحضرت آوردند
و یک آبی در دهان مبارک کرده مضمضه فرموده و در دلو ریخت آن آب از مشک خوشبوتر
شد سوم آنکه در آفتاب می ایستاد و یا راه میرفت او را سایه نبود و چهارم آنکه با هر که آنحضرت
راه میرفت هر چند او بلندتر بود آنحضرت بقدر یک سر و گردن از او بلندتر مینمود پنجم
آنکه پیوسته در آفتاب ابر بر سرش سایه می افکند و با او حرکت میکرد مخفی نماند که وجه
سوم و پنجم هر گاه بر عموم خود بوده باشند باهم منافی دارند و وجه جمع آنست که سایه
افکندن ابر اکثری باشد نه بر وجه دوام چنانکه عبد الحق دهلوی در مدارج در بیان خصائص
آنحضرت گفته است از آنجمله سایه کردن ابر است مر آنحضرت را در گرمی آفتاب و این
همیشه نبود بلکه در اوقات متعدده واقع شده نخست در زمان صغر که همراه عم خود ابو طالب
بسفر برآمده بود و بحیرای راهب او را شناخت و لهذا سایه نداشتن در خصائص جدا ذکر
کرده اند انتهی و بر تقدیر تسلیم عموم او ممکن است که سایه ابر بر سر مبارک آنحضرت باشد نه
حاوی جمیع اجزای جسم و سایه منفی نسبت با عضای دیگر باشد ششم آنکه مرغی
از بالای سر مبارکش پرواز میکرد و جانوری مانند مگس و پشه و غیر آنها بر آنحضرت
نمی نشست هفتم آنکه از عقب چنانکه از پیش رو میدید میدید و هم میشنود که مقابله

روایت است ... که ... تفاوت کرده ... که از ... است که قوه باصره [illegible]

در هر جسم که خواهد پدید آید دیده میشود که در جسم آنحضرت آن قوه را فائض ساخته باشد
و آنچه محالست آنست که قوه باصره مختص بیک جانب باشد و غیر مقابل را ندید باشد هشتم
آنکه خواب و بیداری او یکسان بود و خواب قوای او را از ادراک معطل نمیکرد سخن ملائکه را
می شنید و دیگران نمی شنیدند و ملائکه را میدید و دیگران نمیدیدند و هرچه در خاطرها میگذشت
میدانست نهم آنکه هرگز بوی بد بمشام مبارکش نرسید دهم آنکه آب دهان بهر چاهی که می افکند
در آن برکت بهم میرسید و پر آب میشد و هر صاحب دردی که می مالید شفا می یافت و دست
مبارک بهر طعامی که میرسانید در آن برکت بهم میرسید و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر
میکرد و چنانچه از نیم غاله و یک صاع جو جابر انصاری هشتصد نفر را سیر کرد یازدهم آنکه جمیع لغتها
می فهمید و بجمیع لغات سخن میگفت دوازدهم آنکه در مجالس شریف هر چند مردم
سفید بهم میرسید که مانند آفتاب میدرخشید سیزدهم آنکه مهر نبوت بر پشت مبارکش
نقش گرفته بود و نور آن بر نور آفتاب زیادتی میکرد چهاردهم آنکه آب میان انگشتان
مبارکش جاری شد بقدری که جماعت کثیر سیراب شدند پانزدهم آنکه باشاره انگشت
ماه را دو نیم کرد و این معجزه تفصیل میخواهد و خبرش عنقریب انشاء الله بیاید شانزدهم
آنکه سنگریزه در دست حق پرستش تسبیح میگفتند و مردم می شنیدند هفدهم
آنکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آلایش خون و غیر آن متولد شد در وقت ولادت
از پا برآمد از سر و چون بزمین آمد بوی بهتر از بوی مشک از و لائح و فائح گردید
و جهان را معطر ساخت پیش گویند بسجده افتاد و چون از سجده سر برداشت دست بسوی
آسمان بلند کرد و اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت خود نمود ... ناطق گردید

گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن کرد هجدهم آنکه هرگز محتلم نشد و خواب شیطانی ندید
نوزدهم آنکه فضله که از آنحضرت جدا میشد بوی مشک از آن می آمد و کسی آن را نمی دید
بلکه زمین مستور بود و آن را فرو برد بیستم آنکه هر چهارپایی که آنحضرت بر آن سوار میشد هموار میشد و پیر نمیشد
بیست و یکم آنکه در قوت کسی با او مقاومت نمی توانست کرد بیست و دوم آنکه جمیع مخلوقات
رعایت حرمت آنحضرت میکردند و بر هر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند از برای
تعظیم و بر آنحضرت سلام میکردند و در طفولیت ماه گهوارهٔ آنحضرت را می جنبانید
بیست و سوم آنکه بر زمین نرم راه میرفت جای پایش نمی ماند و گاه بر سنگ سخت راه
میرفت و اثر پایش پیدا میشد بیست و چهارم آنکه حق تعالی از آنحضرت مهابتی در دلها
بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و رحمت که داشت کسی بر روی مبارکش درست
نظر نمی توانست کرد و هر کافر و منافقی که آنحضرت را میدید از بیم بر خود می لرزید و از دوره
راه رعب آنحضرت در دلهای کافران اثر میکرد اقول معجزهٔ مهر نبوت اشارات و بشارات
خفیفه است در قصهٔ بحیرای راهب مذکور است که قافلهٔ قریش را بمقام بحیرا گذر افتاد و آنحضرت
با ابو طالب در زیر درختی آمده نشست بر بالای آنحضرت سایه افکند بحیرا که بموجب بشارات سابقه
پیوسته منتظر فرج و متفحص مجاری حال آنجناب بود از ملاحظهٔ سایه کردن ابر تعجب کرد و برای
ایشان ضیافتی کرد و اهل قافله را طلبید ابو طالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمد بحیرا دید که ابر پاره
همانجا ایستاده و گفت ای قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشده پس آنحضرت را طلبید
دید که آن پارهٔ ابر با آنحضرت حرکت میکند و بر سر مبارک او سایه می نماید و چون قافله به عقبه
جبل بر آمد بحیرا از هر شجر و حجر شنید که میگویند السلام علیک یا رسول الله و دید در شانهٔ آنحضرت
مهر نبوت را بنشانی که در کتب سماویه خوانده بود پس بدست او ایمان آورد و با آنحضرت و

معجزهٔ نوزدهم ۱۹
معجزهٔ بیستم ۲۰
معجزهٔ بیست و یکم ۲۱
معجزهٔ بیست و دوم ۲۲
معجزهٔ بیست و سوم ۲۳
معجزهٔ بیست و چهارم ۲۴

ارشاد القلوب نجمی مروی است که در مهر نبوت در بین کتفین آنحضرت منقوش بود و سطر اول
لا اله الا الله و در دوم محمد رسول الله و از معجزات دیگر که تعلق بولادت آنحضرت
دارد بعضی از آنها باین اشاره رفته است فائده در بیان وقت بعثت آنحضرت و کیفیت
آن و بیان پاره از معجزات آنحضرت که بدان تعلق دارد بدانکه هر چند بمفاد حدیث مشهور
بین الفریقین کنت نبیا و آدم بین الماء والطین نور آنحضرت از بدو فطرت و ابتدای خلقت
چنانکه پیشتر هم اشاره بآن رفته فائز بمدارج نبوت بوده لکن بعثت ظاهری و حکم بتبلیغ
رسالت از روی مصلحت و حکمت ربانی بعد از آنکه چهل سال از عمر شریفش گذشته بود بآنحضرت
تعلق گرفت آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید بدانکه اجماع علمای شیعه است
که بعثت آنحضرت در بیست و هفتم ماه مبارک رجب واقع شده و احادیث کثیره معتبره از ایشان
علیهم السلام باین مضمون وارد است و میان عامه خلاف است بعضی هفدهم ماه مبارک رمضان
گفته‌اند و بعضی هیجدهم و بعضی بیست و چهارم ماه مزبور گفته‌اند و بعضی دوازدهم ربیع الاول
و اقوال دیگر نیز هست و حق آنست که مذکور شد و موافق روایات معتبره از عمر شریف آنحضرت
چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که در روز دوشنبه جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله نازل شد و عبد الحق
دهلوی از علمای اهل سنت در مدارج النبوة گفته است که چون سال مبارک آنحضرت
بچهل رسید ظهور بشیر وحی آفاق عالم را منور ساخت و آفتاب نبوت از مطلع عنایت سبحانی
طلوع نمود و ظهور این بقول صحیح در روز دوشنبه هشتم یا سوم ربیع الاول است
و بعضی از علمای اهل الفضل [illegible] آمده است که چون [illegible] قریب [illegible] محبوب گردانیده شد
تعبدی وی خلوت و گوشه گزینی اختیار کرده از [illegible] عبادت [illegible] این خلوت [illegible]

نکند بود و باید که مختار آنست که بذکر بود قلبی و رسمی عمل میکرد بشریعت ابراهیم یا هرچه ثابت میشد نزد وی بشریعتی از شرایع انبیا یا باستحسان عقل انتهی کلامه **فائده** بدانکه تحقیق آنست که آنحضرت قبل بعثت ظاهری پیغمبر بود و تابع انبیای دیگر نبود بلکه بشرع خود که بالهام و تائید ملک علام و بتسدید ملائکه کرام آن را میدانست عمل میفرمود اگرچه به تبلیغ آن مامور نبود و اما بعد بعثت پس امر واضحتر است از آنکه حاجت به بیان داشته باشد و گاهی باستحسان و اجتهاد و رای و قیاس عمل میفرمود و چونکه کلام آخوند علیه الرحمه در حق الیقین متکفل افاده این مرام کما ینبغی وافی است به نقل آن اقتصار میکنیم پس بدانکه گفته است که خلافست در اینکه حضرت رسالتمآب پیش از بعثت آیا عمل بشریعتی میکرد یا نه بعضی بر آنند که بشریعتی متعبد نبود و بعضی گفته اند بود و بعضی توقف کرده اند و فرقه دوم نیز خلاف کرده اند بعضی گفته اند بشریعت نوح عمل میکرد و بعضی گفته اند بشریعت حضرت ابراهیم و بعضی بشریعت حضرت موسی و بعضی بشریعت عیسی و بعضی بهمه شرایع و حق نزد فقیر آنست که بعد از بعثت آنحضرت متعبد بهیچ شرعی غیر از شرع خود نمی نمود و شرع آنحضرت ناسخ جمیع شرایع بود و لهذا آنچه از آنحضرت سوال میکردند تا وحی نازل نمیشد بیان آن نمی فرمود و هرگز در هیچ امری تمسک بکتب سابقه نمی کردید و در حکم سنگسار زناکار خبر از توریه داد برای اتمام حجت بر یهود و تکذیب قول ایشان و اظهار علم خود بکتب ایشان و اما آنکه اشعاری بمتابعت انبیا وارد و محمول بر اصول دین است که متفق علیه جمیع ادیان است و در موافقت ایشان در تبلیغ رسالت و صبر بر تحمل مشاق است و اما پیش از بعثت پس مدلول اخبار و ادله عقلیه بسیار است که آنحضرت اتمام در عبادات و تتبع مکارم اخلاق و اجتناب از محرمات و مساوی آداب زیاده از همه کس مینمود و چون تواند بود که سالها آن در مدت سن تکلیف بشرایع باشند و عبادت حق تعالی نکنند و اشرف مخلوقات

فائده در بیان آنکه آنحضرت پیش از بعثت عمل بشرایع انبیای

باز در بیان آنکه حضرت بعبادتی می‌باشد مردم دین خود را از او ندانند ولی تواند بود که انواع عبادات که آن
حضرت بجا می‌آورده باشد بمتابعت شریعت دیگران باشد بچند وجه اول آنکه اگر عمل بشریعت پیغمبر دیگر
می‌کرد تابع آن پیغمبر خواهد بود و باید که آن پیغمبر افضل از او باشد و این خلاف ضرورت دین است
دوم آنکه شریعت آن پیغمبر را بایست بداند تا بشرع او عمل نماید اگر بوحی دانست پس پیغمبر خواهد بود
و عمل بشرع خود کرده خواهد بود که موافق شرع پیغمبر دیگر باشد و اگر بغیر وحی دانست پس بایست
از علمای آن ملت اخذ کرده باشد با آنکه از معجزات آنحضرت بود که خط و سواد نخواند و نوشت با علما
و آنها معاشرت نکرده و قصص انبیا را بنحوی که در کتب ایشان بود بیان کرد پس چگونه از
ایشان فرا گرفت و ایضا اکثر علمای اهل کتاب در آن عصر فاسق و فاجر بودند چگونه اعتماد بگفته
ایشان می‌توانست کرد سوم آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که هیچ زمانی از حجت
خدا خالی نمی‌باشد اگر آنحضرت رسالت نداده و در ابتدای تکلیف پیغمبر نبود بایست تابع حجت
دیگر بوده یا وصی حضرت ابراهیم یا عیسی علیهما السلام بوده و ایمان بیاورد و اقرار کرده باشد بایست اکثر اهل مکه
با او باشند قطع نظر از آنکه لازم می‌آید که آنحضرت مرتبه‌اش پست‌تر از آن وصی باشد
و فضیلت آنحضرت بر سایر خلق ضروری دین اسلام است پس ثابت شد که آنحضرت پیغمبر بود و آنحضرت
همیشه مؤید بود و پیوسته بوحی و الهام الهی بشریعت خود عمل می‌نمود و بعد از چهل سال رسول شد و
مأمور گردید که مردم را بسوی خدا دعوت نماید الی آخر ما افاده فی حیاة القلوب فرموده
از ظاهر احادیث معتبره آنست که پیغمبری آنحضرت همیشه بود چنانکه فرموده که من پیغمبر بودم
در هنگامیکه آدم علیه السلام در میان آب و گل بود و گمان فقیر آنست که پیش از بعثت آن
حضرت بشریعت خود عمل می‌نمود و وحی و الهام الهی باو می‌رسید و مؤید بروح القدس
بود و بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث گردید و بمرتبه رسالت رسید چنانکه شیخ الاسلام

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت از روزیکه شیر خواره بود حق تعالی
بزرگترین ملکی از ملائکه را با او مقرون کردانید که در شب و روز آن حضرت را بمکارم اخلاق
ارشاد فرماید فائده در بیان بدو وحی و کیفیت آن بدانکه وحی در لغت بمعنی اشاره
و کتابت آمده و بمعنی مکتوب و رسالت و الهام و کلام خفی و هر آنچه القا نمائی آن را بغیر خود کذا
فی القاموس و در عرف شرع غالب آمده است بر آنچه القا شود بسوی پیغمبران از جانب
خداوند عالمیان و آن بر انحای عدیده واقع میشود تا آنکه بعضی از علما وحی را بر چهارده قسم
منقسم ساخته اند اول رویای صادقه مثل خواب حضرت ابراهیم خلیل حیث قال لابنه
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک اسمعیل فرزند خلیل تصدیق آن نموده عرض نمود
یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بخاری در صحیح خود از عائشه
نقل کرده ان اول ما بدئ به رسول الله صلعم من الوحی الرؤیا الصالحة فی النوم فکان
لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح در تفسیر صافی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام منقول
است که کلام خدا چند نوع بود و واقع میشد از آنجمله است خواب انبیا که پیغمبران می بینند حیث
قال صلعم رؤیا [illegible] الرسل و اتفاق کرده اند اهل اسلام بر آنکه خواب پیغمبر بعد بعثت و نبوت
از قسم وحی است دوم نفث است که در نفس مقدس و قلب مطهر آنحضرت انداخته میشود و منقول است
که آنحضرت فرمود نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل اجلها و رزقها فاتقوا
الله و اجملوا فی الطلب و فی کلامه علیه السلام فی اقسام کلامه تعالی و منه ما قذفه فی قلوبهم
سوم صدای بود مثل صلصله جرس در صحیح بخاری در باب بدو وحی بسند خود از حارث
بن هشام روایت نموده که پرسید از حضرت رسالت مآب کیف یأتیک الوحی پس
آنحضرت فرمود احیانا یأتینی مثل صلصلة الجرس و هو اشده علی [illegible]

فائده در بیان بدو وحی

اقسام وحی

قال بعضهم الا فمن کان کذلک یسمع عنده کیکون الحجر بالحجر و در امالی اسمعیل بن
ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون اهل آسمان بعد از عیسی
وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضرت رسول صدای عظیمی از وحی قرآن
شنیدند مانند آهنی که بر سنگ بزنند پس همه از دهشت بیهوش شدند چون وحی
تمام شد جبرئیل فرود آمد و بهر آسمانی که میرسید دهشت ایشان ساکن میکرد چهارم آنکه فرشته
بصورت انسانی متصور گشته بر او ظاهر شود چنانکه جبرئیل بصورت دحیه کلبی برای آن حضرت متمثل
میشد و دحیه در حسن صورت و جمال در میان همگنان امتیاز داشت پنجم آنکه جبرئیل بر او نمایان میشد
بصورت خود که خدای تعالی او را بر آن صورت پیدا کرده که بود برای او ششصد بال
که آکنده بود از مروارید و یاقوت ششم آنکه مثال روشنی بر او ظاهر شود و آوازی شنود
و صوتی الهی بشنود هفتم آنکه آواز حضرت الهی بشنود بی آنکه چیزی ببیند و در چند حدیث از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت
رسول پیش از آنکه جبرئیل بر او نازل شود در خواب میدید و آواز میشنید
تا آنکه جبرئیل برسالت بر او نازل شد و جبرئیل را بصورت خود دید و در حدیث معتبر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول فرمود که در ابطح بر پشت
خود تکیه کرده خوابیده بودم و علی در جانب راستم و جعفر طیار در جانب چپ
و حمزه در پایین پای من خوابیده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
را شنیدم و از صدای بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل
میگفت که بسوی کدام یک از این چهار نفر مبعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره کرد
بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده ایم که محمد نام دارد و بهترین پیغمبرانست
و آنکه در جانب راستش خوابیده است برادر و وصی او است و بهترین اوصیاء پیغمبران

پیغمبران است و آنکه در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر ابوطالب است که با دو بال رنگین
در بهشت پرواز خواهد کرد و آن دیگری حمزه است که سید شهیدان خواهد بود و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون جبرئیل نزد حضرت رسول می‌آمد مانند بندگان
در خدمت آن حضرت می‌نشست و چون نازل میشد در بیرون خانهٔ آنحضرت می‌ایستاد در
موضعیکه الحال آن را مقام جبرئیل میگویند و تا رخصت نمی‌یافت داخل خانهٔ آنحضرت نمیشد
علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل با حضرت سید انبیا
صلی الله علیه و آله گفت که اسرافیل حاجب پروردگارست و از همه خلق بحق جل مقدره وحی
نزدیکترست و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیدهٔ اوست چون وحی از جانب حق
صادر میشود لوح بر پیشانی اسرافیل میخورد پس نظر میکند در لوح و بما میرساند و ما باطراف
زمین و آسمان میرسانیم و مشهور آنکه سه سال اسرافیل با او موکل بود و می‌آورد کلمه را از وحی
چیزی را از قبیل حدیث قدسی بعد از آن موکل شد با آنحضرت جبرئیل پس آورد قرآن مجید را
و نهایت الحصر استقرائی و این وجه بر تقدیر ثبوت این تفصیل وجهست [illegible] از وجوه سابقه
ممتاز نیست پس شمار آن جداگانه وجهی ندارد و نهم آنکه القا شود در دل آنحضرت چیزی از
معانی حقه کما قال الله تعالی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحیٰ ای الهام کذا قیل و ظاهر آنست که وحی
در اینجا اعم است از الهام و نیز ذکر کردن الهام بعد نفث فی الروع مستغنی عنه است چه نفث
فی الروع و قذف فی القلب و الهام از یک بابست بظاهر فرقی ندارد و دهم آنکه حقیقتی از
حقایق برای او منکشف شود بمشاهده بر وجه دلیل و این قریب است با الهام مگر آنکه مراد آن باشد
که آنحضرت بقوت قدسیه نظریات را مثل بدیهیات ادراک نماید و الهام [illegible]
یازدهم آنکه آوازی میشنید شبیه [illegible] مثل دوی مگس یا مثل [illegible] آمد

[illegible]

پیغمبری در حال بیداری او متوجه فرماید چنانکه در شب اسرا و معراج واقع شده و گاهی آن
حضرت را غشی یا حالتی شبیه بغشی رو میداد و عرقی از جسم مبارک میریخت و این علامتی
بوده برای حاضرین بنزول وحی چنانکه از بعض احادیث مستفاد میشود و مرویست که از
حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از این حالت فرمود که این حالت وقتی آنحضرت را عارض
میشد که حق تعالی بی واسطه ملک وحی برو میفرستاد و از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال
نامتناهی و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمی شد بلکه جبرئیل بدون رخصت داخل بر آنحضرت
نمی شد و آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده که در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین
علیه السلام منقولست که وحی خدا به پیغمبران اقسام دارد بعضی از قبیل فرستادن ملائکه
است و بعضی سخن گفتن حق تعالی است با ایشان بی آنکه ملکی در میان باشد و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که از جبرئیل [illegible] از کجا میگیری گفت
از اسرافیل میگیرم پرسید اسرافیل از کجا میگیرد گفت از ملکی از روحانیان که از او بلندتر است
پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت که در دلش می افتد و حصول علم با آنحضرت بوحی و
نبوت و معرفت جبرئیل و هر ملکی که باشد یا بخلق علم ضروری بود با آنکه جبرئیل ملکی است فرستاده
خداوند عالم نه از جنس جن است و نه از قسم شیطان چنانکه حق تعالی در جبرئیل علم ضروری
خلق میکند با آنکه متکلم با او خدای تعالی است نه غیر او یا بظهور معجزات خوارق عادات بر دست
او چنانکه صدق پیغمبر بر همگان بهمین عنوان ظاهر میگردد و بهر دو طریق نبوت صحت او
و بعض روایات آمده که چون سی و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشته در
خواب دید که [illegible]

و گوسفندان ابوطالب را می چرانید شخصی را دید که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو کیستی
گفت من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده است که ترا برسالت بفرستم پس آبی از آسمان
آورد و بروایت دیگر پای خود را در زمین فرو برد و چشمه از آب ظاهر شد و جبرئیل وضو
ساخت و وضو را تعلیم آنحضرت نمود و ازین روایت ظهور خرق عادت لایح میگردد و عبد الحق
دهلوی گفته که اکثر قائل اند باین قول که دیده اند و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
منقولست که چون چهل سال از عمر آنحضرت بگذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشع ترین
و مطیع ترین و بزرگترین همه دلها یافت پس دیده آنحضرت را نوری دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان
را گشودند و فوج فوج از ملائکه بزمین می آمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشان را میدید و
خدای تعالی رحمت خود را از ساق عرش تا سر آنحضرت متصل گردانید جبرئیل فرود آمد و
اطراف آسمان و زمین را فرا گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد
بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ
عَلَقٍ پس وحی های خدا باو رسانید و بروایت دیگر بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک نازل
شد و کرسی عزت و کرامت برای آنحضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر
رسالت گذاشتند و لوای حمد را بدستش دادند و گفتند برین کرسی بالا رو و خداوند
خود را حمد کن و اول آنکس که با آنحضرت ایمان آورد از زنان خدیجه بود و از مردان علی
بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که فرمود که یکخانه جمع نکرده بود غیر پیغمبر و من و خدیجه را و من میدیدم
نور وحی رسالت را و استشمام میکردم رائحه پیغمبری را و هرگاه آنحضرت بشرف اظهار نبوت
و دعوت عالمیان به رسالت ناز گردید در بعض روایات عامه آمده که تحمل اعبای رسالت

نمیتوان گفت که نفی آن از راه عدم تعلم خط و مانند آن والا قول او تعالی وَمَا كُنتَ تَتْلُو مِن قَبْلِهِ
مِن كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَّارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ معنی نمی داشت پس گویا مراد از نسبت
که انکار علم و معرفت ولو بتعریف الله که اینست بظاهر موهم آن بود نادرست است نه اینست
باعتبار عدم تعلم من اهل پس او را امی بتأویلی که آنحضرت فرمود باید گفت نه باعتبار
معنی معروف و اما عدم تعلم خط و سواد پس اتفاقی است و منصوص در کتاب الله الباری است
و دلالت بر اعجاز آنحضرت دارد کما سیاتی الیه الاشارة آخوند علیه الرحمه در حق الیقین
میفرماید که خلاف است در اینکه آنحضرت را چرا امی نامیده اند اکثر گفته اند برای آن بود
که آنحضرت خط و سواد نداشت و در اخبار وارد شده است که نسبت بام القری که مکه مشرفه
است وارد شده و در این خلافی نیست که آنحضرت پیش از بعثت تعلم خط و سواد از کسی
ننموده بود چنانکه نص قرآن بران دلالت کرده است و خلاف در این است که آیا
بعد بعثت میتوانست خواند و نوشت یا نه و حق آنست که قادر بود بر خواندن و نوشتن
چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست و بقدرت الهی کارهائیکه دیگران از آن عاجز بودند
میتوانست اما برای مصلحت خود نمی نوشت و وحی را دیگران مینوشتند و غالب اوقات
دیگران را امر بخواندن نامها میفرمود و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله نامه را میخواند و نمی نوشت و بسند معتبر منقولست که شخصی از
حضرت امام محمد تقی علیه السلام پرسید که چرا حضرت رسول را امی می نامند حضرت فرمود
که مردمان چه میگویند گفت میگویند برای آنکه نمیتوانست چیزی بنویسد فرمود دروغ
میگویند لعنت خدا بر ایشان باد والله آنحضرت میخواند و مینوشت بهفتاد [illegible]
بلکه چنانکه او را امی نامیده برای آنکه از اهل مکه است و مکه را ام القری [illegible]

[illegible] و سایر مؤمنان [illegible] در روایت کرده اند که چون این آیه
نازل شد وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ و در روایت اهل بیت علیهم السلام و رهطک
منهم المخلصین یعنی انذار و تخویف کن و بترسان خویشان نزدیکتر خود را و گروه مخلصان
خود را از ایشان پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که یک صاع گندم برای
ایشان نان کن و یک پای گوسفند را بپز و یک کاسه شیر را حاضر کن و فرزندان عبد المطلب
را طلب کن که به شعب ابی طالب حاضر شوند چون حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر
بودند یا یک نفر کمتر یا یک نفر زیادتر [illegible] نفر پس ابولهب گفت که محمد گمان میکند که ما را سیر تواند
کرد و هر یک از ما یک گوسفند را میخوریم و سیر نمیشویم و یک کاسه بزرگ شیر میخوریم و سیر
نمیشویم پس چون روز دیگر شد همه ایشان در خانه ابوطالب جمع شدند و عموهای آن حضرت
همه حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت
شایع بود گفتند و حضرت به تحیت اسلام یعنی السلام جواب گفت و این بر ایشان گران
آمد که در تحیت مخالفت طریقه ایشان نمود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن نان و
گوشت ترید ساخت و با کاسه شیر نزد ایشان گذاشت و اول حضرت رسول صلی الله
علیه و آله دست مبارک خود را بر بالای ترید گذاشت و گفت بسم الله بخورید بنام خدا این
سخن همه ایشان را خوش نیامد و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند بخوردن و خوردند
تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد و
چون آن حضرت خواست که با ایشان سخن گوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری کرد
شما را صاحب شما که همه را از این طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقیست چون آن کلام را
[illegible] حضرت در آن روز سخن نگفت تا ایشان متفرق شدند و فرمود

و فرمود یا علی این مرد پیشی جست امروز مبادرت کرد و من سخن نگفتم باز مثل این طعام مهیا
کن و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیر علیه السلام
فرمود که چون روز دیگر طعام را حاضر کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان
عبد المطلب گمان ندارم که کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من از برای شما
آورده ام بدرستیکه خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام بگوئید اگر شما را خبر دهم که دشمن شما
صبح یا شام بر سر شما می آید از من باور میکنید گفتند آری ترا راستگو میدانیم گفت بدرستیکه
که خیرخواه کسی باید دروغ نگوید پس بدرستیکه حق تعالی مرا برسالت فرستاده است بسوی
عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان خود را بدین امر تخویف
نمایم و از عذاب آخرت بترسانم و شمائید خویشان و نزدیکان من و این طعام معجزه
مرا و آن مشاهده کردید مانند مائده بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این طعام من
ایمان نیاورد خدا او را بعذابی معذب گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذب
نکرده اند و بدانید ای فرزندان عبد المطلب که خدا پیغمبری نفرستاده مگر آنکه از برای او
از اهل او برادری و وزیری و وصیی و جانشینی و وارثی مقرر گردانیده است پس هر که از
شما پیشتر بمن ایمان آورد برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود و امت
من و از من بمنزله هارون خواهد بود از موسی پس کیست که با من بیعت کند ببیعتی که
که برادر من باشد و همراه و یاری کند و وصی من باشد بر مخالفان من تا او را وزیر
و وصی و خلیفه خود گردانم و از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من ادا
کند و وعده های مرا بعمل آورد و اگر نکند دیگری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت
سخن را تمام کرد همه ساکت شدند و جواب نگفتند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

[illegible]

تعلیم حضرت فرمودند که نشستن شاید که اینها که از تو بزرگتر اند بر خیزند پس بار دیگر مضمون سابق

را اعاده فرمودند باز اینها ساکت ماندند و علی بن ابی طالب علیه السلام بر خواست و کلمات

اطاعت و انقیاد از روی حسن اعتقاد بعرض رسانید پس در مرتبه سوم حضرت او را نزدیک

طلبیدند با او بیعت کردند و آب دهان مبارک خود را در دهان او کرده و در میان دو کتف

و سینه اش انداخت پس ابولهب علیه اللعنة گفت خوب جزائی دادی پسر عمت را که اجابت

تو کرد و دهانش را پر از آب دهان کردی حضرت فرمود بلکه او را مملو کردانیدم از علم و حلم

و فهم و دانش پس برخواستند و بیرون آمدند و خندیدند و با ابوطالب گفتند که ترا امر نموده کرد

که اطاعت پسر خود بکنی **فصل ششم** در بیان پاره از معجزات مشهوره آنحضرت است که موجب

مزید تصدیق دعوای نبوت و تحقیق بعثت آن جناب میگردد و آن مشتمل است بر چند فائده

فائده اولی بدانکه شکی نیست در اینکه آنحضرت ادعای نبوت نموده و بر طبق دعوی او

معجزات کثیره و خوارق عادات شهیره از او بظهور رسیده لکن ادراک این معانی نسبت

بحاضرین و شاهدین بر یک منوال یعنی بطریق احساس بوده و بلاشبهه مفید قطع و یقین و اما نسبت

بالحالی بلاد نائیه و اعصار آتیه پس چونکه اطلاع غائبین بواسطه اخبار مخبرین و نقل حکایت ناقلین

و آن بر دو قسمت متواتر و آحاد پس معجزات منقوله هم بر دو گونه خواهد بود متواتره و آحاد

و متواتر آنست که ناقلان آن در کثرت بحدی رسیده باشند که تواطؤ و اجتماع اینها بر کذب

و دروغ در نزد عقل روا نباشد و آحاد آنست که راوی آن واحد باشد یا متعدد باشند

لکن در کثرت باین حد نرسیده باشند که قول اینها مفید یقین باشد و متواتر بر دو قسم

است متواتر لفظی و متواتر معنوی و معنی دوم که آنکه الفاظ مختلف بیک

بیک معنی وارد باشد دیگر آنکه الفاظ مختلفه بمعانی مختلفه وارد باشد لکن معنی جامعی از همه آنها
که قدر مشترک باشد میانه ایشان مثل آنکه در الفاظ مشترکه اشتراک معنوی واقع میباشد اما اول
پس مثل قرآن مجید و فرقان حمید است که الفاظ آن بعینها متواتر است و اما ثانی پس مثل
وجوب نماز است که در احادیث کثیره متواتره بعبارات مختلفه وجوب آن مبین شده
گاهی بلفظ الصلوة فریضة و گاهی بعنوان الصلوة واجبة و گاهی بعبارت الصلوة مکتوبة
والمؤدی واحد و اما ثالث پس مثل شجاعت جناب امیر مؤمنان علیه السلام که در معارک
و غزوات از جمله متواترات است هر چند خصوصیات آن منقول باخبار آحاد باشد و همچنین از
معجزات کثیره مرویه باخبار آحاد قدر مشترک که ظهور خرق عادت باشد متواتر معنوی بود
و این قسم را اکثر تعبیر بتواتر قدر مشترک میکنند هرگاه این را دانستی پس بدانکه بعضی از منکران
بعثت اصل تواتر را منع کرده اند و گفته اند که تواتر افاده علم نمیتواند کرد و منشاء توهم ایشان
چند چیز است **اول** آنکه کذب بر هر واحد جایز است پس بر مجموع هم جایز باشد دوم آنکه اگر
گفتند حصر قطعا مفید علم باشد چه آنکه [illegible]
چه اول نود و هشت مفید نباشد همچنین لازم آید که یا تواتر مفید علم نباشد و یا خبر واحد هم
مفید علم باشد و کلاهما باطلان سوم آنکه در تواتر شرط است که هرگاه نقل بنقل در
نقل باشد هر طبقه بحد تواتر رسیده باشد چه احتمال در کثرت هر طبقه که باشد منجر بعدم علم
میشود و پس مفید علم نخواهد بود که در صورت تساوی طبقات پس متواتر مفید علم نخواهد بود
از بعد علم بتساوی و علم بتساوی حاصل نخواهد شد از جهت تواتر پس دور لازم خواهد آمد
و جواب از اول آنست که کل مجموعی را بکل افرادی قیاس نموده اند آیا نمی بینی که اگر
گران را یکنفر نمیتواند حرکت دهد جمیع میتوانند و امکان [illegible] میتوانند و سایر

[illegible]

بلکه خبر ایشان مفید علم یقینی میتواند شد افاده آن علم و یقین را از جمله بدیهیات جلیه
دارد آن بر همگنان ظاهر و منکران نیز برآیا نمی بینی که علم بوجود بلاد نائیه و قرون ماضیه
باخبارات [illegible] آن برای سائر خلق حاصل است اگرچه [illegible] مشاهده آنها ننموده اند
چنانکه هر کس علم قطعی بوجود حضرت آدم و وجود مکه و مدینه دارد هرچند آنها را مشاهده نکرده
پس گفتگو در آن بیجاست و جواب از وجه دوم آنست که تواتر [illegible] مخصوص نیست و
بعض اعداد مفید علم میشود و دون بعض و قیاس یکی بر دیگری باطل است و جواب از وجه سوم
آنست که افاده علم متوقف بر تواتر نفس الامری است نه بر علم تفصیلی [illegible] آن
تحقق علم کاشف است از اجتماع شرائط متوقف بر آن [illegible] الا [illegible] و
توهم نشود که اگر تواتر مفید علم باشد چرا روایات فرق باطله که در کثرت [illegible] تواتر
اند مقبول نباشد و هرگاه مقبول نباشد [illegible] اهل حق چرا مقبول شود [illegible] تواتر اگر مفید علم باشد پس
چرا متواترات دینیه برای بت پرستان و یهود و نصاری را مفید علم نمی [illegible] اگر انکار
اصل تواتر و تشکیک در آن انکار اجلای بدیهیات است و هر کس بنفس خود رجوع
میکند میداند که علم بوجود اشیاء کثیره مثل وجود مکه معظمه و مدینه منوره و وجود حضرت
آدم و حضرت نوح و حضرت موسی و عیسی برای او حاصل است و بجز تحقق تواتر [illegible]
ندارد پس اگر اصل تواتر مفید علم نباشد باید که علم باین چیزها هم نرسد و حال آنکه [illegible]
او جزم بخلاف آن دارد و لکن تواتر شرائط دارد یکی آنکه باید که [illegible] از قسم
محسوسات باشند نه معقولات چه معیار در عقلیات بر حکم عقل است نه نقل [illegible]
قول مخبرین بخصوص نفر خاص نباشد چه ظاهر است که خبر مخبرین اگرچه بکثرت [illegible] باشد

باشد و در کلام تعلق غرضی از اغراض مفید علم میشود و آن بلغوا ما بلغوا الذا قیل خطا هر سنت
که مراتب کثرت و تعلق غرض مختلف است و حسب بعضی از مراتب کثرت بعض اغراض منحصل
میشود ... مقابل بعض اغراض کثرت تاثیر علم نمی بخشد و الفارق بینهما العقل و الوجدان لا یحتاج
فی ذلک الی البرهان و دیگر آنکه ذهن مستمع مسبوق بشبهه نباشد چه اگر در ذهن کسی شبهه خلاف
آن متمکن شده باشد مثل اینکه اهل کفر و نفاق که کلمات و شبهات علما و رؤسای خود
کرده اند کلمات اهل حق گوش نمیدهند و اگر گوش میدهند بدل و دل و نغمه کلمه حق در
دل ایشان اثر نمیکند بلکه اگر عصبیت و حمیه و دل ایشان اگر دیگر داشته باشند بعد کثرت سماع تخلیه
طباع از حمیت جاهلیت روایات حقه زنگ زدای آئینه دل ایشان میگردد و شبهات
اهل باطل از خاطر ایشان محو میتواند شد و دعاوی کاذبه اهل باطل یا از قسم اول است
و سخافت قول ایشان در آن مقولات بر همگنان واضح و یا از قبیل ثانی و اقتران قول
ایشان با اغراض فاسده در آن لائح و آنچه از این قبیل نباشد مفید علم میتواند شد چنانکه
متواترات اهل حق مفید علم میشود و هر چند بر آنکه در صدد تحقیق بر نیامده باشند از هر طرف
که باشند حال آن مختفی باشد چه متواترات نسبت با شخاص مختلف میتواند بود و بعضی
انکار اهل باطل از متواترات اهل حق یا از جهت عدم تفحص و بحث است و یا از جهت اغماض
عین و اخفای حق اگر گویند که اهل باطل نیز مثل این کلمات میتوانند گفت گوئیم ...
که تمیز در میان حق و باطل بعقل سلیم و وجدان مستقیم است و بنا و قوله تعالی والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا متبع ... منصف بصیر حقیقت امر مشتبه نمیماند و ...
است که بسیاری از ... در حقیقة الامر ... الی الاسلام چنانکه ...
... و انکار ایشان محسوسات و مشاهدات را تا اهل سنت ... انکار متواترات

حقیقة لائق گوش دادن نیست اما عدم حصول یقین برای کفار و منافقین از متواترات
اهل دین بسبب فقد شرط سوم هم میتواند شد **فائده ثالثه** آخوند علیه الرحمه در حق الیقین
میفرماید که دلیل پیغمبری آنحضرت آنست که دعوی نبوت نمود و معجزات باهره بسیار بر
طبق دعوی خود ظاهر ساخت و هر دو متواتر است اما دعوی پیغمبری پس همه ارباب
ملل و نحل قائل اند که او دعوای پیغمبری کرد و اما معجزه پس معجزات آنحضرت زیاده از حد
احصاست بلکه جمیع اقوال و افعال و اخلاق آنحضرت معجزه بود و معجزات آنحضرت دو
نوع است اول قرآن مجید است و آن متواترترین معجزات آنحضرت است که تا روز
قیامت باقی است اقول کلام درینجا در دو مقام واقع میشود اول در تواتر آن
دوم در وجه اعجاز آن اما مقام اول پس بدانکه اتفاق کرده اند جمیع فرق
اسلام بر اینکه ما بین الدفتین ما در ایدی ماست کلام مجید است و زیادتی در آن
واقع نشده و اکثر انکار نقصان نیز کرده اند و لکن روایات کثیره از بعض خصوصا
روایات شیعه دلالت بر وقوع نقصان دارد و کیفما کان آنچه موجود است البته
کلام منزل من الله است و مسلمانان خلفا عن سلف در هر طبقه اهتمام تام در نقل یا
حفظ و ضبط آن بکتابت و حفظ عن ظهر القلب نموده اند بحیثیتیکه مجال شک و اشتباه
در آن نیست مگر در صدر اول اثبات تواتر بر طریقه اهلسنت مشکل است و اثبات
تواتر بدون تساوی طبقات غیر مقدور و بنا بر طریقه اهل حق سهل است اما بیان
اول پس این است که از کلام مخالفین مستفاد میشود که صحابه اختلاف کردند در جمع
مصاحف پس ترتیب و تدوین میکرد یکی در جمع یکی دیگر و اگر مصاحف ایشان با هم اختلاف شدید
بعض آنها انکار مصحف بعض دیگر میکردند و از جمله مشهورات است که عثمان مصحف ابن مسعود را سوزانید

مسعود گفت اگر با آنکه بینند هر آنچه الیها با یک اسان جستند میکردم مصحف ایشان آنچه ایشان را
بمصحف من کرده‌اند و روایت کرده‌اند که عمر قرآن را در صحفی جمع کرد و آن مصحف در نزد حفصه
بود پس ابن عمر آن را بسوی عثمان فرستاد و او حکم داد بسوزانیدن آن باندیشه آنکه خلاف
در قرآن راه یابد و قاضی عبد الجبار معتزلی احراق مصاحف را تسلیم نموده و در دفع طعن امیه
میگوید که این امر مستلزم استخفاف نبوده بلکه مثل تخریب مسجد ضرار بود که از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بظهور رسید و سید مرتضی رضی الله عنه در شافی گفته که در میان هر دو کار
تفاوت بسیار است که مسجد تخریب نشود مگر باعتبار قصد بانی پس تا وقتی که برای رضای الهی
آن را بنا کرده‌اند و نفت نکند مثل سایر املاک خواهد بود و چون ارباب مسجد موصوف
قصد قربت نداشتند بلکه غرض فاسد ایشان را باعث بر بنای آن گردید پس این مسجد
شرعی نبود پس هدم آن حرجی نداشت و کلام الهی که موقر و محترم است با تعیین آن
مصاحف موجود بوده پس محافظت آن از اسباب استخفاف و ابتذال لازم بوده پس
چگونه یکی را بر دیگری قیاس توان کرد و کتبا کان روایت کرده‌اند که عمر در وقتی که
تالیف مصحف میکرد یک آیه و دو آیه در نزد وی می آوردند او اگر شاهد داشت آن را در مصحف
خود ثبت میکرد و الا اگر راوی ثقه میبود قبول میکرد و اگر غیر ثقه میبود قبول نمیکرد تا
دو شاهد بر آن گواهی می آوردند و قبول میکرد و این همه در تواتر قرآن قادح است و علمای
فریقین برای دفع این ایرادات توجیهات بکار برده‌اند و گفته‌اند که قرآن مجید در عهد
رسالت عهد محمدی و ابی بکر و عمر و عثمان جمع گردیده و حفاظ آن را یاد گرفته بودند
چه بسیار همت مسلمانان چه در زمان نبوی و چه در غیر آن بحفظ و ضبط و نسخ و قرائت
و تلاوت آن مصروف بوده و عادت جاری شده تا آنچه اهتمام تام در آن باب امر

اما اینها بحد تواتر وصول نکرده و روایات مزبوره بعض آن اخبار آحاد است که مفید
دلیل قطعی نمی تواند شد و بعض آن مأول است باینکه اختلافی که در میان مصاحف بود
اختلافات احرف سبعه داشت نه اختلافیکه از قرآن مجید خارج باشد و احادیث کثیره از کتب
فریقین دلالت دارد بر اینکه اختلافات احرف سبعه از جانب خداوند عالم بود قال
النبی صلی الله علیه وآله ان القرآن انزل علی سبعة احرف کلها کاف وشاف
و این روایت در میانه ما مشهور و در اکثر کتب شان مسطور است و صاحب اتقان از بیست
و یک صحابی این روایت را نقل و حکایت کرده گفته است که ابوعبیده تصریح کرده است
بتواتر آن و ابویعلی در مسند خود آورده که عثمان بر منبر گفت که هر کسی که حدیث شریف
نزول قرآن را بر سبعه احرف شنیده باشد برخیزد و ادای شهادت نماید پس جمعی کثیر
که شمار ایشان نتوان کرد برخواستند و گواهی بآن دادند و در صحیحین حدیث ابن عباس
ذکر کرده که جبرئیل بر من قرآن مجید را بر یک حرف املا کرد پس مراجعت کردم با او که
حرف را زیاده کند و زیادتی طلبیدم و خداوند عالم زیاده می فرمود تا آنکه به هفت حرف
رسید و در تفسیر صافی بطریق عامه از کتاب خصال باسناد او از عیسی بن عبدالله
از آبای او از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت نموده که جبرئیل از [illegible]
وحی آورد که حق تعالی امر می فرماید که قرآن را بر یک حرف بخوان عرض کردم
پروردگارا وسعت ده بر امت من امر فرمود که بخوان قرآن را بر هفت [illegible]
آن [illegible]
که [illegible] لغت است یعنی قرآن نازل شده بر هفت لغت از لغات عرب [illegible]
[illegible] قرآن مجید بعض آن بلغت قریش است و بعض آن بلغت [illegible]

هذیل و بعضی بلغت هوازن و بعضی بلغت یمن تکلم میکردند و فیما بین ذلک قول ابن
مسعود انی قد سمعت القراء فوجدتهم متقاربین فاقرؤا کما علمتم انما هو کقول احدکم
هلم و تعال و اقبل و در مجمع البیان فرموده گفته اند که مراد از احرف اختلاف لغات
است از آنچه تغییر نمیدهد حکمی را در تحلیل و تحریم مثل هلم و تعال و اقبل گفته اند که در ابتدای اسلام
مخیر بودند که هر چه خواهند از انحای سبعه که خواهند بخوانند بعد از آن اجماع کردند بر یکی از آن فصار
ما اجمعوا علیه مانعا مما اعرضوا عنه انتهی و همچنین ذکر نمود در مجمع البحرین از بعضی آنها نقل نموده
که سبعه احرف وجوه قرائتست که اختیار کرده اند آنرا قراء و لکن اکثر آنها انکار تعیین
نموده اند و گفته اند که این اختلاف قراء سبعه نیست آنچنانکه بعضی گمان کردند قومی که
قرائت سبعه موجوده در این زمان از سبعه احرف وارد است و آن خلاف اجماع اهل علم
است و این گمان صادر نشده است مگر از بعضی اهل جهل چنانکه گفته است که هر کس گمان کرده
است که قرائت این قاریان مثل نافع و عاصم همین معنی سبعه احرف است که در حدیث وارد است
غلط فاحشی کرده پس بنابرین مراد اختلاف لغات است که بحسب تجویز ... و [illegible] علی آن
در قرآن واقع شده و آن منافی تواتر لغت موجوده نیست لکن در بعضی روایات انکار
سبعه احرف آمده پس در صحیحه فضیل بن یسار آمده است که گفتم بخدمت حضرت صادق علیه السلام
[illegible] که قرآن بر هفت حرف نازل شده فرمود دروغ میگویند دشمنان
خدا و لکن نازل شده است بر حرف واحد و در روایت زراره از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام آمده ان القرآن واحد نزل من عند واحد و لکن الاختلاف یجیء من قبل
الرواة و از کلام [illegible] ظاهر میشود که این هر دو حدیث دال بر [illegible] قراءات سبعه [illegible]
و آن [illegible] القراءات [illegible] آن [illegible] [illegible]

بهیچ دیگر واحد کردیده چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام منقول است که حق تعالی
نازل فرمود قرآن را بر هفت قسم که هر قسمی از ان کافی و شافی است امر است و زجر و
ترغیب است و ترهیب و مثل است و جدل و قصص و مثل آن در کتب عامه نیز آمده روی
البیهقی عن ابن مسعود کان الکتب الاول تنزل من باب واحد علی حرف واحد
ونزل القرآن علی سبعة احرف زجر وامر وحلال وحرام ومحکم ومتشابه
وامثال و از روایت منقوله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مستفاد میشود که هفت حرف
اشاره است بسوی بطون قرآن و تاویلات آن و لکن این معنی از سیاق روایات
مشهوره بعید است و باهم منافاتی ندارد و بجواز تعدد المعانی والوجوه فی المراد من الاحرف
السبعة و [illegible] در تفسیر سبعه احرف پانزده قول عامه ذکر کرده پانزدهم آن است که
مراد هفت علم است و بعضی از اهل سنت معانی سبعه احرف را بتفصیل بیان نموده اند
و از چنین روایات وقوع تحریف یسیر و نقصان در قرآن مفهوم میشود لکن ابن بابویه
در رساله اعتقادات خود نوشته است که قرآنی که نازل شده [illegible] بر رسول صلی الله علیه وآله
همین قرآن است که مابین دفتین [illegible] موجود است هیچ چیز ازین زیاده نبود و عدد آیات
مجموع آن یکصد و چهارده سوره است [illegible] والضحی والم نشرح [illegible] و لایلاف
والم ترکیف سوره واحده و انفال و توبه سوره واحده و هر که نسبت کرد بما نقصان قرآن را
دروغ گفته و آنچه از ثواب سورهای قرآن و ثواب ختم قرآن و امثال آن از ائمه معصومین
علیهم الصلوة والسلام فی کل حین وارد شده همه تصدیق قول ما میکند انتهی کلامه
[illegible] شیخ طبرسی در مجمع البیان فرموده اما الزیادة فیه فمجمع علی بطلانها واما النقصان
فقد روی قوم من اصحابنا وقوم من حشویة العامة ان فی القرآن تغییرا ونقصانا والصحیح من

من مذهب اصحابنا خلافه وهو الذی نصره المرتضی قدس الله روحه واستوفی الکلام فیه غایة
الاستیفاء بانکه قرائت مصحف موجود کما صرح به غیر واحد من الاعلام من اشخاص العلام
محل کلام نیست و نفی زیادتی متفق علیه اهل اسلام است و شککی در آن گنجایش ندارد
که از عایت و صنع از جمله ضروریات دین محسوب است اما تغییر یسیر در اعراب و تبدیل بعض
احرف و نقصان بعض کلمات و آیات و مخالفت ترتیب در جمع و تالیف آیات پس از
روایات متعدده فریقین لائح میگردد و انکار آن بالمره بسبب تکثر اخبار از طرفین و تواتر
معنوی آن مشکل است و قد فصل ذلک الوالد العلام فی عماد الاسلام من شاء فلیرجع
الیه و قال فی صوارم الالهیات یکی از علمای اثنا عشریه بل احدی از آحاد امامیه قائل
نشده که در قرآن مجید زیاده از آنچه قرآن است ملحق گردیده اما نقصان پس آن اختلافی
است بسیاری از علما انکار آن نموده اند و بعضی قائل به نقصان و تحریف فی الجمله هستند
تبیین این اجمال آنکه تغیر و نقصان در قرآن منحصر در چهار چیز است یکی تبدیل لفظی بلفظ آخر
مثلا اینکه گفته شده بجای کنتم خیر امة خیر ائمة بوده لکن بعضی از امامیه الآن آن را استبعاد
نموده اند دوم اینکه قرآن بهر وجه نازل شده لکن ابنا بر بعضی از اغراض فاسده
خود یکی را منع کرده منحصر در قرائت واحدی ساخته اند سوم آنکه زیادتی داشته لکن بعض
آن را حذف نموده اند چنانکه گفته اند که قول حق تعالی چنین بود یَا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا
اُنْزِلَ اِلَیْکَ فِیْ عَلِیٍّ الآیة پس لفظ علی را ساقط کردند چهارم اینکه از جمله سبعه احرف که
قرآن بر آن نازل شده هر هفت مستعمل بوده لکن چون بنا برآن اینها منحصر بوده و آن
معروف ساختند انتهی وجه اول بعید است پس حمل بر یکی از وجوه ثلثه اخیره متعین است
و لا یقدح ذلک فی تواتر الموجود منه و بیان امر ثانی یعنی سهولت اثبات تواتر قرآن

حقیقت مصحف مجید بنا بر طریقه اهل حق پس از این روا است که نزد ایشان ائمه اثنا عشر علیهم الصلوة والسلام
امثال دستشیده از سیرت و عمل حضرات در این مورد منظا به جز تصدیق و تسلیم قرائت ما بین
الدفتین امری دیگر بظهور نپیوسته بلکه در کتابت و تلاوت و اظهار فضل و کرامت و بیان
فضائل و مثوبات سور و آیات و مقام احتجاج بر خصمای خود استناد و بر احکام واحد بعد واحد
مدار کار بر این مصاحف بوده و تعویل و اعتماد بر آن نموده اند و لم یزل الرواة عنهم ینقلون
الآثار منهم صلوات الله علیهم کانوا متفقین مجتمعین علی النقل و ذلک از آنجمله است آنچه از حضرت
صادق علیه السلام ماثور است که فرمود ان هذا القرآن فیه منار الهدی و مصابیح
الدجی یعنی در این قرآن انوار هدایت و چراغهای دور کننده تاریکی ضلالت و غوایت
روشن است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که هرگاه که فتنه ها بر شما
ملتبس شود مانند پارهای شب تار پس رجوع آرید بقرآن که شفاعت کننده و مقبول الشفاعة
است هر که آن را پیش نهد البته او را بجنت میبرد و در رساله حضرت ابی الحسن الثالث
یعنی حضرت امام علی نقی علیه السلام که بطرف شیعیان فرستاده وارد است قد اجتمعت
الامة قاطبة علی ان القرآن حق لا ریب فیه و نیز فرموده و القرآن حق لا اختلاف
بینهم فی تنزیله و تصدیقه فاذا شهد القرآن بتصدیق خبر و تحقیقه فانکر
الخبر طائفة من الامة لزمهم الاقرار به ضرورة حیث اجمعوا فی الاصل
علی تصدیق الکتاب فی تنزیله فهی ان جحدت و انکرت لزمها الخروج عن الملة
یعنی اتفاق کرده اند کافه امت رسول خدا صلی الله علیه و آله که قرآن حق است که شک
را در آن نمی گنجد و خلافی نیست در ایشان در تنزیل و تصدیق آن پس هرگاه قرآن گواهی
دهد براستی و درستی حدیثی و آن خبر را جمعی از امت انکار کنند لازم خواهد آمد ایشان را

اخبار را اقرار بآن بالضرورة چرا که بر اصل آن که قرآن است اعتقاد و یقین دارند پس اگر
اقرار بآن نخواهند کرد لازم خواهد شد بر ایشان خروج از ملت اسلام و اخبار عرض احادیث
مشکله که بر قرآن بسیار است و از آن لائح میشود که قرآن مجید معیار صدق و کذب
آن اخبار است و اگر تغییری در آن بود عرض بر آن عبث میشد بالجمله قد تعاضدت کلماتهم
و تواترت روایاتهم علی هذا المعنی بحیث لا یشک فیه و لا ریب یعتریه و اثبت اعتبار الائمة
علیهم السلام علی ذلک و استنادهم و رکونهم الیه فقد زال احتمال الزیادة و الالحاق و توهم
الاختلاف و قولهم و تقریرهم و فعلهم حجة بالاتفاق فنعم الوفاق و مثل این تقریر برای اهل سنت
میسر نیست و لکن از عجیب و نقل غریب آنست که بعض من البعض از معاصرین شیخ حر عاملی تواتر
قرآن را مسلم نداشته بلکه در ابتدای تفسیر خود فصل اول را برای اثبات عدم تواتر قرآن
معقود ساخته و بانکار ضروری پرداخته و باعث نشده است او را برین امر مگر میل او
بطریق اخباریین و اعراض از اجماعیات علمای دین و مجتهدین معاصر او است افاضل المحقق و
الیقین و شیخ محدث محمد بن الحسن الحر العاملی رساله مفرده در رد او نوشته و هر چند
ذکر چنین اقوال شاذه که خارق اجماع باشد و تعرض بآن حاجت نیست لکن دفعا
للالتباس بذکر آن پرداختیم و آنکه شیخ مزبور با آنکه رئیس اخباریین است و در طعن بر اجماع
علی ما هو دأب الاخباریین کوتاهی نکرده لکن بسبب وضوح امر در رد معاصر خود در
مقام دست بدامن اجماع زده پس گفته است که اول دلیل آنست که جمیع مسلمانان
از شیعه و سنی اتفاق کرده اند بر تواتر این قرآن و دخول معصوم را در ان شخصا
ایم لیس حجت بوده باشد لورود النصوص الکثیرة الموافقة لهذا الاجماع تا اینجا عبارة
او بود به صحت اجماع را منسوب بورود احادیث نموده با آنکه اجماع برین تقدیر بیکار است

الفساد و بالجمله کلام شیخ محدث در غایت خلط و اضطراب واقع است کما لا یخفی علی اولی الالباب
و کیف کان حجت در مقام اجماع قطعی و تواتر یقینی است نه این امور ظنیه و از اینجاست که خود هم
به تواتر قرآن اعتراف نموده و ضروری دین پنداشته فلعل ما ذکره قبل ذلک انما ذکره
لیکون من المؤیدات و ان لم یساعده ظاهر العبارات قال السید المرتضی علی ما نقل عنه فی
مجمع البیان ان العلم بصحة القرآن کالعلم بالبلدان و الحوادث الکبار و الوقائع العظام المشهورة
و اشعار العرب المسطورة فان العنایة اشتدت و الدواعی توفرت علی نقله و بلغت الی حد
لم یبلغ الیه فیما ذکرناه لان القرآن معجز النبوة و مأخذ العلوم الشرعیة و الاحکام الدینیة و علماء
المسلمین قد بلغوا فی حفظه و حمایته الغایة حتی عرفوا کل شیء فیه من اعرابه و قرائته و حروفه و آیاته
فکیف یجوز ان یکون مغیرا او منقوصا مع العنایة الصادقة و الضبط الشدید و شیخ حر در رساله
ذکر کرده است که هر که تتبع اخبار و تفحص تواریخ و آثار نموده بعلم یقینی میداند که قرآن در
غایت شهرت و اعلای درجه تواتر بوده و آلاف صحابه حفظ و نقل میکردند آن را و در
عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله مجموع مؤلف بوده انتهی ملخص کلامه و آنچه معاصر گفته
است که احادیث بسیار وارد شده که آنچه در امتهای پیشین واقع شده مثل آن در این [illegible]
است نیز واقع خواهد شد پس عموم آن ثابت نیست و ما من عام الا و قد خص پس هرگاه
تواتر قرآن باجماع اهل اسلام ثابت باشد پس مثل این روایت ترجیح بر آن نمی تواند
کرد با آنکه تخلف این عموم در مواضع عدیده ثابت است و [illegible] من کل جهة ظاهر [illegible]
پس احتجاج بآن بیوجه است بالجمله در قرآنیت مصحف موجود بشمول جمله سور و آیات
همچنین در تواتر قراءات سبعه مشهوره و دون الثلثة المتممة العشرة بل قال الاکثر بتواترها ایضا
[illegible] ما عدا الشواذ [illegible] و تواتر آن بسبب منقول [illegible] آن [illegible]

شان همین است که راوی از اصل قاری روات هستند پس هرگاه حال تواتر نسبت بقرائت
هفت که این چنین شد پس چگونه متواتر خواهد بود دیگر قرائة عشره یا تمام است و خلاف قرائت مفسده
بالنسبة بایشان ساختن چنانکه آنها مبدع و محدث آن باشند خلاف تصریحات اکثر علمای فریقین
است بجواز قرائات سبعه [illegible] اجماع علمائنا واتفاقهم علی قبولها مولینا الطبرسی در مجمع البیان
میفرماید که ظاهر مذهب امامیه آنست که اجماع کرده اند بر جواز قرائت متداوله میان قاریان
تا آنکه اختیار کرده اند قرائتی را که قرار جائز داشته اند و کراهت نموده اند تجرید قرائت
منفرده و جناب سید مرتضی نیز فرموده است لکن [illegible] فی النقص عن [illegible] تواترا
و عند بعض اتفاقهم علی جواز الاقتصار [illegible] کان [illegible] اختلاف فی قرائة الثلثة [illegible] این
اجماع بر تجویز [illegible] یا آنکه از کلام کاشانی نیز مستفاد میشود [illegible] اکثر
نقلیا تصریح کرده اند باینکه از قرائات سبعه [illegible] قرآن کرد و التواتر باشند [illegible]
قرائت اهل بیت علیهم السلام بقرائت ایشان [illegible] و فی روایة المعلی انه قال ابو عبدالله علیه السلام
اما نحن فنقرأ علی قرائة ابی معارض است بآنکه در بعض [illegible] آنحضرت هم اختلاف در قرائت
مروی گشته و در بعض جاها نیز در قرائت [illegible] القرائة [illegible]
[illegible] مجمع البیان و قرائت [illegible]
بود از اینکه ترجیح و اولویت باشد نه ابطال قرائت دیگری کیست و اگر چنین بود ادعای
تواتر و اجماع بر تصحیح آن با جمیع [illegible] و قرائت اهل بیت علیهم السلام ممتنع است
اگر مقطوع هم باشد و مخالف آن بلاشبهه کراهت است الا آنکه با اخبار آحاد مروی باشد جزم بآن
نتوان کرد و معارضه متواتر و اجماعی بآن نمی توان نمود فان الاجماع المحقق کالتواتر
منجبر للعلم الا آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

جمع قرآن بحروف زیاده و نقصان بعمل آورده‌اند و اهل خلاف بآن اعتنا کرده‌اند و آن نزد اهل
عصمت و عترت طاهرین محفوظ و مصون از نظر ناظرین باقی ماند پس اگر آن قرآن و این
قرآن بجمیع وجوه موافق میبود محتاج داشتن آن بیکار میبود و اگر مخالفت با آن بود تطرق
تغییر در این قرآن ثابت خواهد شد پس جواب آن اینست که با قطع نظر از تواتر و عدم تواتر
این خبر و لا اجزم نداریم باینکه قرآنی که در دست مردم است تمام آن قرآنست بلکه نقصان
قرآن فی الجمله بسبب اختلاف اقوال و کثرت روایات که متواتر المعنی هستند قریب بتواتر خالی
از رجحان نیست پس منافاتی بمطلوب ما نخواهد داشت و دیگر آنکه جمع قرآن چند مرتبه واقع
شده یکی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن از کلام بعضی از مخالف و موالف
مفهوم میشود و سیوطی در کتاب تحبیر فی علم التفسیر نوشته که بخاری از قتاده روایت کرده
گفت سؤال کردم از انس بن مالک که کدام کدام کس در عهد کرامت عهد رسول خدا صلی الله
علیه و آله قرآن را جمع کرده بود گفت چهار کس که همه شان از انصار بودند ابی بن کعب
و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید و آنرا ابن سعد و دیگران نقل کرده که آنحضرت فرمودند خذوا
القرآن من اربعة من عبد الله بن مسعود و سالم و معاذ و ابی بن کعب و در روایت دیگر
از ثابت از انس نقل کرده که پیغمبر خدا وفات یافت و جمع نکرده بودند قرآن را مگر چهار نفر
ابو الدرداء و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید و بعد از آن گفته است که بقول انس تمسک
جستند بعضی از ملاحده و حال آنکه متمسکی از برای ایشان در آن نیست چرا که ظاهر [illegible]
بود و بعض طرق سلمنا مگر از جمع نکردن اکثر جمیع قرآن را لازم نمی‌آید که نقل تواتر
هم حفظ آن جماعت منتفی باشد چه لیس من شرط التواتر ان یحفظ الکل بل اذا حفظ
الکل و لو بالتوزیع کفی و از قرطبی نقل کرده که هفتاد نفر از قراء قرآن قتل

مشغول کردیدند و بعضی علماء ... بمعرض تحریر ... که از آنحضرت ... چهار نفر را از
جهت شدت تعلق شان بقرآن مجید او لکونهم حاضرین فی ذهنه دون غیرهم و قاضی
با تفاق از ... که آنها بروایت زبور بهشت وجه جواب داده من شاء التفصیل فلیرجع الی
التحبیر و دیگری جمع وصی برحق چنانکه در چندین روایت آمده که آنحضرت قسم خورده بود که ردا
را بدوش نگیرد و از خانه پا بیرون ننهد تا از جمع قرآن فارغ نشود و در بعض روایات آمده ما
علی جمعه و حفظه پس آن جناب باشارت آنحضرت اهتمام در آن نمود بعد از آنکه جمع کرد به نزد
ابی بکر آورده و فرمود اینست آنچه بر پیغمبر فرستاده شده گفتند پیش ما است آنچه
پیش تست پس آنحضرت برگشت میگفت فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا
فلبئس ما یشترون و دیگری جمعی که در زمن خلفای جور واقع شده چنانکه بعضی نسبت بابکر
میکنند و بعضی بعمر و دیگر در زمان عثمان و چنان نیست که منحصر در عثمان باشد والا اوراق
و الواح و مصاحف سابقه را چه معنی بود و گویند هرگاه در جنگ مسیلمه کذاب دوازده
هزار صحابه حافظ قرآن کشته شدند جمعی اجتماع کردند که عثمان قرآن را جمع کند پس او جمع
کرد چنانچه از روایت زید بن ثابت در صحیح الی ابی بکر مقتل اهل الیمامه اذا عمر بن الخطاب
ذکر کرده و محقق شیخ حر در رساله اثبات تواتر گفته که روایات منقوله از طرق اهل سنت
در خصوص جمع قرآن متنافی و مختلف است بعضی دلالت میکند بر آنکه قرآن مجید از عهد
آنحضرت مجموع و محفوظ بوده و بعضی بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام جمع قرآن نموده و آن
همین است که در دست ما موجود است و بعضی بر آنکه ابوبکر جمع کرده و بعضی بر آنکه عمر جمع نموده
و بعضی بر آنکه عثمان جمع کرده و بعضی بر آنکه جمع قرآن مکرر اتفاق افتاده و کل من جمعه
انما نقل من رسول الله فلا ینافی التواتر با آنکه روایات شان محل اعتماد نیست و در قول

متواتر که به جمیع الی الوجدان و اخبار ثلاث الاول ان معلوم است قادح نتواند بود و اعتماد خلفا
بر روایت بعض دلالت میکند بر انحصار علم آن در مشهور و مذکورین چه اکتفای آنها از روی جهل
منافی علم دیگران نمی تواند بود و با آنکه فخر رازی گفته است که انچه در کیفیت جمع عمر نوشته
اند که گواهان طلب میکرد و پس اگر گواه عدل گواهی میداد قبول میکرد و کذب صریح است بلکه
حضرت سید محمد صلی الله علیه و آله بنفس نفیس خود جمع فرموده بود و در مصاحف اختلاف
بچند وجه محتمل است کما عرفت الاشارة الی بعضها من روایات سبعة احرف و غیرها با آنکه
جمع آیات و جمع سورها باجتهاد نبوده اند ابن فارس گفته که جمع قرآن بر دو نحو واقع شده
یکی تالیف سورها پس آن امریست که صحابه آنرا متولی گشته بودند و دیگر جمع آیات
در سورها پس آن توقیفی است که پیغمبر خود متولی آن گشته کما اخبره به جبرئیل عن ربه
سیوطی گفته است که دلیل بر آن اختلاف مصاحف است در ترتیب سورها پس بعضی
آنرا بر وفق ترتیب نزول جمع کردند و آن مصحف علی بود که اولش اقرأ باسم
ربک بود و بعد آن مدثر بعد آن مزمل بعد آن تبت بعد آن تکویر و هکذا و در مصحف ابن
مسعود اول سوره بقره بود و بعد آن سوره نساء و هکذا و چون مقصود اهم تواتر آیات
موجوده است بتغییر و تقطیع مدلول روایت مذکوره و دیگر روایات که دلالت بر تطرق
تغییر دارد و یا تغییر است به تبدیل لفظی بلفظ دیگر از لغات سبعة احرف که خارج از قرآن
نیست کما حکی سیوطی عن ابی عبید و ثعلب و الزهری ان المراد سبع لغات یا اسقاط
بعض یا اختلال در ترتیب و هرچند اهل سنت ترتیب آیات را توقیفی دانسته اند بلکه سوره
نبوی میسازند لکن بعضی روایات ایشان بر خلاف آن دلالت دارد سیوطی در تحبیر
گفته است ثم یشکل علی ذلک ما اخرجه ابو داود فی المصاحف باسناده عن عبید

عبد الله بن الزبیر عن ابیه گفت آورد حارث بن خزیمه دو آیت را از آخر سوره برائت پس گفت
اشهد انی سمعتهما من رسول الله صلی الله علیه وآله ووعیتهما یعنی گواهی میدهم
که من شنیده ام این هر دو را از رسول خدا پس عمر گفت وانا اشهد لقد سمعتهما بعد از آن
گفت که اگر سه آیه میبود هر آئینه سوره علیحده قرار میدادم پس ببینید آخر سوره از قرآن پس
الحاق کنید و در آخر آن ابن حجر میگوید ظاهر هذا انهم کانوا یؤلفون آیات السور باجتهادهم و
سائر الاخبار تدل علی انهم لم یفعلوا شیئا من ذلک الا بتوقیف سیوطی میگوید که معارض
است این روایت روایت ابن ابی داؤد و از طریق ابی العالیه از ابی بن کعب که آنها
جمع کردند قرآن را پس هر گاه رسیدند تا اینکه در سوره برائت است ثم انصرفوا صرف
الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون گمان کردند که این آخر نازل است پس ابی گفت ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم اقرانی بعد هذا آیتین لقد جاءکم رسول الی آخر السورة
انتهی و کیفما کان این وجوه اختلاف در جمع مصاحف دلالت ندارد برانکه آیتی از آیات
این قرآن کلام خدا نباشد فلا یخل بالمطلوب و از جمله ادله عدم زیادت و الحاق در قرآن
مجید امتیاز آیات و سور قرآنی است از سائر کلام بهادر فصاحت و بلاغت و رسیدن
آن در فصاحت باقصی الغایة که ماهران فنون عربیت و علمای ادب و صاحبان فهم
و سلیقه در لغت عرب بیقین میدانند که چنین کلامی از قوت بشر بیرون است و تفصیلش
عنقریب می آید پس اگر کلامی دیگر ملحق بآن میشد هر آئینه در نظم و نسق و اسلوب عجیب
اختلال را مییافت و وجدان سلیم گواهی بخلاف آن میدهد لانه کما قال خبیر صح
ان نزول المعجز و وجوده الی الآن متواتر و لا یقدح فیه الکلام فی خصوصیات آخر معتد بها
مقام ثانی پس بدانکه قرآن که کلامی است مولف [illegible]

والمراد آن هم مسمی است بقرآن لتسمیة للدال باسم المدلول کما قال الله عز و جل بل هو قرآن
مجید فی لوح محفوظ و علم جنسیست نه علم شخصی و تالیف آن بر وجه اعجاز بوقوع آمده و فرستاده
خداست بسوی نبی او و از روایات عدیده مفهوم میشود که مجموع قرآن بیک مرتبه از لوح محفوظ
در ماه رمضان به بیت المعمور در شب قدر فرود آمده و از آنجا بتدریج در مدت بیست و
سه سال بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله فرود آمده و بعض افاضل وفاقا
للصدوق رحمه الله گفته اند که علم قرآن برای آنحضرت بیک بار عطا فرموده و از این جهت میفرماید
ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و اراده معنی ازین کریمه محل تأمل است
و از اینجاست که صاحب مجمع البحرین در معنی این آیه فرموده است ای تبیّن الیک بیانه و شیخ
مفید علیه الرحمه فرموده که درین آیه دو وجه دیگر است غیر از وجهیکه صدوق رحمه الله گفته
و تکیه بر آن نموده است بر حدیث شاذ یکی نهی از التسرع بسوی تاویل قرآن قبل وحی
آن و دیگر آنکه هرگاه جبرئیل وحی قرآن را می آورد آنحضرت با او حرف بحرف تلاوت میفرمود
پس حق تعالی نهی فرمود ازین امر و مامور ساخت آنحضرت را باستماع قرآن تا انصرام
اختتام آن فاذا اتم الوحی به تلاوه و نطق به و تبیین دو احتمال از تفسیر بیضاوی هم مستفاد
میشود و مؤید احتمال اخیر است آنچه علی بن ابراهیم علیه الرحمه در تفسیر خود روایت کرده کان
رسول الله صلعم اذا نزل علیه القرآن بادر بقرائته قبل تمام نزول الآیة و بر طبق این
روایت در تفاسیر اهل سنت قول مقاتل [illegible] و روایت عطا از ابن عباس نقل شده
لکن محتمل است بجهت نسیان و هو غیر جائز علیه و آله السلام و قوت است که حمل بر مزید
اشتیاق بتلقی وحی ربانی باعث بر آن شده باشد و مؤید قول اول است قول الله
تعالی و قل رب زدنی علما فخر رازی گفته است لا تعجب التوقف فی معنی الکلام

بالمراجعة علیه الفراغ منها تجویز آن تحصیل تبیین آن استفسار و شرح او غیرها انتهی و نقل است مناسب بعقود
با آنحضرت مسبوق تأویل قبل الفراغ شایان نیست و در معنی آیه قول آخر نیز ذکر کرده و آن را
ابن عباس روایت کرده چنانکه اهل مکه و اسقف نجران لما قالوا یا محمد اخبرنا عن کذا و کذا و قد ضرب لک
اجلا ثلثة ایام فابطأ الوحی علیه فتحمل فی ذلک فانزل الله تعالی هذه الآیة ای ولا تعجل
بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه من اللوح المحفوظ الی اسرافیل ومنه الی
جبرئیل ومنه الیک و این وجه ظاهر اللفظ و معنی اقرب است از معانی دیگر اما قرب لفظی
پس از آنجهت که لا تعجل بالقرآن در صورت اقرب است الی الحقیقة من حمله علی العجلة
فی تأویله و معناه و ما اشبه ذلک اما قرب معنوی پس بآنجهت که حق تعالی اعرف است
بمصالح تأخیر پس بندگان خاص را اقتراح بر او نازیبا است و الله یعلم اما آنکه گفتیم که قرآن
معجز است پس بیان آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله تحدی کرد فصحا و بلغای عرب را
و با وجود کثرت شان و شیوع فصاحت و بلاغت در ایشان از معارضه قرآن عاجز
شدند و حرب و مقاتله را اختیار کردند چنانکه حق تعالی از عجز ایشان خبر داده چنانکه
میفرماید وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و در آیه دیگر میفرماید
فأتوا بعشر سور مثله و در آیه دیگر قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا
القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و آنحضرت دعوت کشید از همه قریش و سایر عجم
بر بنده خود پس بیارید کسی مثل این قرآن را ایشان همه عاجز شدند و نتوانستند
که مثل یک سوره قصیر که زیاده بر چهار آیت نیست بیاورند و هر چند خدا تعالی مبالغه
در آوردن ایشان کرد و گفت اگر جمع شوند جن و انس و یکدیگر را یاری و معاونت
کنند نتوانند آوردن معارضه نکردند و اگر قادر بودند بر معارضه البته معارضه میکردند و اگر کسی

گوید که احتمال دارد که با وصف قدرت بر معارضه بجهت قلت التفات و اشتغال بسیار بمهمات
در صدد معارضه برنیامده باشند و یا معارضه کرده باشند و بما نرسیده باشد گوئیم آنکه
این احتمالی است دور از کار زیرا که مقام تحدی بلغای با غیرت بشری با عصبیت و حمیت [illegible] این
و حمیت جاهلیت آن مقتضی [illegible] معارضه است [illegible] و قطع نظر از عصبیت و حمیت با وصف قدرت
دفع آن با اهل [illegible] کار هیچ عاقل نیست پس با این همه عدم اتیان بمثل دلیل است بر عجز ایشان
و عجز معارضین و عدم نقل با وصف توفر دواعی بر نقل و حکایت و اذاعت ایشان دلیل است بر آنکه
اضعافیست و چونکه فصاحت و بلاغت در آن وقت در میانه عرب شایع بود حجت بر ایشان
تمامتر گردیده و از همین جاست که در هر زمانی که پیغمبری مبعوث میشد غالب معجزه از جنس
آن چیزی بود که در آن زمان زیاده شایع بود چنانکه از حضرت ائمه علیهم السلام منقولست و امام
اعظم ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی بسند خود از ابو یعقوب بغدادی روایت
کرده که ابن سکیت از ابو الحسن یعنی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسید که چرا حق تعالی
معجزه موسی بن عمران و عیسی بن مریم و محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
که هرگاه موسی مبعوث شد در آن زمان سحر در میان مردم شایع بود پس داد خدا او را
با ایشان چیزی که مثل آن از طاقت ایشان بیرون بود و سحر ایشان را باطل
ساخت و حجت بر ایشان ثابت کرد و فرستاد عیسی را در وقتی که امراض مزمنه در آن
وقت بسیار ظاهر میگردید و مردم بیشتر محتاج بطب میگردیدند پس بخشید از نزد خود با چیزی
را که مثل آن نزد اطبای آن زمان نبود [illegible] پس زنده کرد
مردگان را و بینا کرد کور مادرزاد و شفا داد ابرص را باذن خدای عز و جل و حجت
باین سبب بر ایشان تمام گردید و چون فرستاد محمد صلی الله علیه و آله در وقتی که غالب

غالب بر اهل عصر آنحضرت خطب و شعر و کلام بود که فصاحت و بلاغت آن را مایهٔ افتخار و مباهات
خود میساختند پس خدای تعالی کرامت فرمود او را از مواعظ و نصایح و احکام از نزد خود چیزی
را که باطل ساخت قول آنها را و حجت آنحضرت تمام کرد و نیز آخوند مجلسی علیه الرحمه بعد ذکر مضمون
این روایت گفته است و در زمانی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مبعوث گردید
در میان عرب مدار کار بر فن فصاحت و بلاغت بود و اشعار و سخنان فصیح و بلیغ می آوردند
و بر یکدیگر بسبب آنها تفاخر میکردند و بآن فخر میکردند حضرت در آن وقت قرآن مجید را آورد و تحدی نمود
و فرمود که اگر در پیغمبری من شک دارید مثل این قرآن را بیاورید و ایشان عاجز شدند از معارضه
پس فرمود که سوره از مثل این قرآن بیاورید عاجز شدند و ایشان متوجه شدند و اتفاق
کردند و مثل سورهٔ کوچکی نیاوردند با آن حرصی که در تکذیب آنحضرت داشتند و ارتکاب
جنگهای عظیم و کشته شدن و اسیر شدن کردند و آنچه از ایشان خواسته بود نیاوردند
اگر قادر میبودند البته می آوردند با وجود فصحا در میان عرب و علما و دانایان در میان اهل کتاب
و در زمانهای بعد از آن تا حال با آنکه در همه اعصار دشمنان آنحضرت بسیار بوده اند [illegible]
آنحضرت بوده اند [illegible] نیاورده اند پس معلوم شد که این قرآن فعل بشر نیست بلکه
فعل خالق عالم است اگر آنحضرت پیغمبر نبود حق تعالی چنین امری بر زبان او جاری نمی کرد
الا اغرای بکذب و ترویج و اضلال خلق و انواع قبایح لازم می آمد و آن قبیح است و بر حق
تعالی اتیان بقبیح محال است اما وجه اعجاز قرآن پس میان علمای اسلام در بیان آن خلاف واقع
است محقق در تجرید میفرماید و اعجاز القرآن قیل لفصاحته و قیل لاسلوبه و فصاحته و قیل
للصرفة و الکل محتمل علامه قوشچی در شرح آن میگوید که جمهور علما برآنند که اعجاز قرآن بواسطه
بودن آنست در اعلای طبقهٔ فصاحت و اقصای مرتبهٔ بلاغت بر وجهیکه شناخته اند آن را

فصحای عرب بسلیقهٔ خود و بمهارت علمای عربیت در فن معانی و بیان و علم بدیع و لغت و
قواعد نحو یقین کردند که اگر همه باهم متفق بشوند قادر بر معارضهٔ آن نخواهند شد و مراد مصنف
از فصاحت معنی عام است از فصاحت اصطلاحیه بمعنی بلاغت و اطلاقها علی هذا المعنی شائع
و بعض معتزله میگویند که اعجاز قرآن بجهت اسلوب غریب و نظم عجیب آنست که کلام عرب
و اهل ادب در اشعار و رسائل و خطب هرگز نیاورده اند و قاضی باقلانی و امام الحرمین
گفته که وجه اعجاز اجتماع هر دو صفت است و هر واحد در اعجاز به تنهائی کافی نیست و شبهه آنکه بعض
ادعا کرده اند که کلام احمقان بلغا در اشعار و خطب از جزالت قرآن انحطاط بین ندارد که باب
تهمهم معارضه مسدود شود و بعضی گمان کرده اند که نظم بعض کلام رکیک مانند نظم
کلام الهی مثل ترهات مسیلمه کذاب علیه اللعنة و العذاب حیث قال الفیل ما الفیل وما
ادریک ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل اقول هذا کله من الاوهام الفاسدة
و ظنونها من الکاسدة این الثریا من الثری و این المنامة من الکری کما لا یخفی علی اولی النهی
ممن له ذوق الفصاحة و انس بکلام اهل البلاغة چه نسبت خاک را با عالم پاک [illegible] و اکثر
معتزله و سید مرتضی اعجاز قرآن را از جهت صرفه قرار داده اند و مراد آنست که حق تعالی
همتهای طرف مقابل را که تحدی کرده شده اند از معارضه با آنکه قدرت بر آن داشتند
صرف نمود و ایشان را از این اراده باز داشت و قول بعضی خواه بسبب قدرت در
هنگام قصد ایشان بمعارضه باشد خواه بسلب [illegible] خواه بسلب علومی
که موقوف علیه آن بوده [illegible] که هر دو در اثبات اعجاز کافی است
ولکن الوجدان السلیم حاکم بفساد [illegible] قول ثانی [illegible] تحقیق الاول [illegible]
وجه اول وجه مستقل است از وجوه اعجاز که حدود آن [illegible]

[illegible]

تحقیق خود بیان فرموده حیث قال که در وجه اعجاز اختلاف است که آیا از غایت فصاحت
و بلاغت است یا از آنکه هرگاه اراده معارضه میکردند حق تعالی صرف قلب و سلب اذهان
ایشان مینمود که ایشان بمعارضه نمی توانستند و اگرچه اعجاز بهر دو وجه حاصل میشود لکن حق
آنست که اعجاز آن بچندین وجه بود اول از جهت فصاحت و بلاغت و طلاوت که
هر عجمی که قرآن را میشنود امتیاز آن از سخنان دیگر میفهمد بمرتبه که در میان کلام
فصیحی واقع میشود مانند یاقوت رمانی و لعل بدخشانی میدرخشد جمیع فصحای عرب و
بلغای فضلا از زمان فصاحت و بلاغت آن عاجز بوده اند روایت کرده اند که چون که
سخن بسیار فصیح بلیغی یا شعری فصیحی میگفتند برای مفاخرت بر خانه کعبه می آویختند چون آیه
وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى
الْجُودِيِّ نازل شد همه از بیم رسوائی دست آویخته فرو کشیدند خود را برگرفتند و پنهان کردند
انتهی بعض کلامه و توضیح میکند [illegible]
سلاست و جزالت قرآن و بهمین در می آمدند و سرهای خود را حرکت میدادند
وقتیکه می شنیدند که بیان کرده را از جهت اجتماع صفات عربیه و جناب والد
علام در کتاب عماد الاسلام فرموده که [illegible] خارج که [illegible]
[illegible] نفر دیگر از [illegible] هر [illegible] قرآن را
معارضه نماید [illegible] سال آینده [illegible] هرگاه سال آینده
و باهم یکجا جمع شدند یکی از ایشان گفت [illegible]
از مقال یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء [illegible]

یا قوم بسوی امر انا استکشفنا سبیله فما صلحنا سبیلنا از بسیاری سعی مایوس شدیم و متحیر گشتند
این جماعت با هم میگفتند که ناگهان حضرت صادق علیه السلام بر ایشان گذشت پس رو بایشان کرده
این آیه را تلاوت فرمود قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن
لا یاتون بمثله پس ایشان مبهوت شدند باز آخوند علیه الرحمه میفرماید دوم از جهت غرابت
اسلوب که هر چند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب و شبیه
باین اسلوب غریب نمی یابد و جمیع بلغای آن زمان از غرابت آن متعجب و حیران بودند
و موید اینست آنچه در عیون اخبار الرضا علیه السلام مرویست ذکر القرآن یوما فعظم الحجة فیه والآیة
والمعجزة فی نظمه جناب والد مرحوم در عماد الاسلام بعد نقل این روایت فرموده اند و در بعض
قول آنحضرت علیه السلام اشاره است بآنکه نظم در اعجاز فی الجمله مدخلیت دارد سیوم
عدم اختلاف چنانکه حق تعالی فرموده است ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا یعنی اگر قرآن از نزد غیر خدا میبود هر آینه مییافتند در آن [illegible] اختلاف بسیار زیرا که
هر گاه کلامی باین طول صادر شود مشتمل بر تناقض و اختلاف بسیار میباشد از دو
جهت یکی از جهت اختلاف نظم و مضمون خصوصا هرگاه که انشا کنند آن سخن را مختلف بسیار
باشند و دیگر آن آیه آیه و سوره سوره نویسند و اگر نویسند کاتب منافقان و دشمنان
ایشان باشند اقول حقیقت اختلافی در قرآن نیست اگر چه زنادقه بسبب توهم
خود در آن شبهات کرده اند کل هذا الدلیل از همه آن اوضح است در احتجاج
طبرسی مذکور است که یکی از زنادقه در خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام حاضر شده بان
حضرت گفت که اگر نه آن بود که در قرآن اختلاف و تناقض است هر آینه داخل میشدم در
دین شما پس آنحضرت پرسید که کجاست اختلاف و تناقض گفت در یک جا میفرماید نسیهم

نسوا الله فنسیهم و در جای دیگر میفرماید و ما کان ربک نسیا آن حضرت فرمود معنی نسوا
الله آنست که فراموش کردند آنها در دار دنیا عمل خیر را یعنی عمل نکردند بطاعت او پس حق
فراموش گردانید آنها را در آخرت یعنی ثواب را از برای آنها قرار نداد و اما قول او تعالی
و ما کان ربک نسیا پس معنی آن اینست که پروردگار تو نیست از آنانکه سهو و نسیان
و غفلت و صفات نقصان آنها را عارض میشود بلکه او هست دانا بهمه امور و یاد دارنده همه
اشیا حاصل کلام معجز نظام اینست که نسیانی که از او تعالی منفی است یعنی سهو و غفلت است
و البته حق تعالی از این صفات نقص منزه و مبرا است نسیان مثبت یعنی سهو نیست بلکه بمعنی
ترک ثواب است چنانکه نسیان منسوب بسوی کفره و فسقه در این آیه بمعنی ترک عمل خیر است
و الا جای مواخذه نیست و همین معنی هم برای لفظ نسیان در لغت عرب شایع است و لهذا
قال الله تعالی فی قول العرب قد نسینا فلان فلا یذکرنا ای لا یامر لهم بخیر و لا یذکرهم به و این حدیث
طولانی است و بمضامین عالیه مشتمل لکن باندیشه طول کلام از ذکر تمام آن باز ماندیم
من شاء فلیرجع الی الاحتجاج از آن بر خلاف کلام بشر یابید دیگر اختلاف در فصاحت زیرا که
قصائد و خطب افصح فصحا اگر یک فقره اش فصیح است فقره دیگر فصیح نیست و اگر یک بیت
عالیست دیگری ادنی و اگر یک سیر بش در تحقیق است دیگری بعید و باطل و اما قرآن
کلامی که از اول تا آخر همه در اعلای درجات بلاغت بوده باشد و همه به حقائق و معارف
مشتمل باشد صادر نمیگردد و دیگر آنکه هیچگونه اختلاف در ذات و صفات و افعال و احوالش
نیست چهارم از جهت اشتمال بمعارف ربانی زیرا که در آن وقت در میان عرب
خصوصا اهل مکه علم برطرف شده بود و آنحضرت پیش از بعثت با هیچیک از علمای اهل کتاب
و غیر ایشان معاشرت نفرموده و مسافرت ببلاد دیگر بسیار ننموده که طلب علم کنند

و بیرونی و آیات و سور فرقانی هست و تجارب بسیار و معلوم گردیده و تأثیرات قرآن مجید از جلای
قلوب و شفای صدور و ربط بجناب مقدس باری و نجات از سورت مشتهیات نفسانی زیاده از آن است
که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را در آن مجال تأملی باشد ششم از جهت اشتمال قرآن مجید است
بر اخبار غیبیه که غیر حق تعالی را بآنها اطلاعی نیست و آنها زیاده بر آنست که احصا توان نمود و آن
بر دو قسمست اول آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است بآنچه کافران و منافقان
در خانهای خود میگفتند یا با یکدیگر از روی پنهان مذکور میساختند یا در خاطرهای خود میگذرانیدند
و بعد از خبر دادن تکذیب آنحضرت میکردند و اظهار ندامت و انابت میکردند و چون سخنی میگفتند
خائف میشدند و میگفتند درین ساعت جبرئیل آنحضرت را خبر خواهد داد و ازین نوع بسیار است
و اکثر را در حیات القلوب ذکر کرده ام دوم آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است بامور
آینده که بغیر خدا را بآنها اطلاعی نیست پیش از وقوع آنها که بوحی و الهام مانند خبر دادن از عدم ایمان ابولهب
و جمیع دیگر و خبر دادن از ذلت یهودان تا روز قیامت و چنان شد تا حال پادشاهی در میان ایشان
بهم نرسید و در هر شهر و دیار ذلیل ترین اهل روزگار اند و ذلت ایشان [illegible]
از فتح بلاد برای اهل اسلام و خبر دادن از دخول مکه معظمه برای عمره و از فتح مکه مشرفه و برگشتن
حضرت رسول بسوی آن بلده طیبه و خبر دادن از عصمت حضرت رسول از شر مردم و خبر دادن از
غلبه مسلمانان بر کافران عجم و خبر دادن در سوره کوثر از کثرت اتباع و اولاد آنحضرت و ابتر بودن
بنی امیه و نسل آنها که حضرت را ابتر گفتند و خبر دادن از عدم آرزوی یهودان مرگ را و چنان شد
و اکثر در حیات القلوب مذکور است تتمه قرآن مجید که کلامیست لفظی مرکب از الفاظ و حروف مسموع
البته مخلوق و حادث است و از صفات فعل است نه از صفات ذات و کلام نفسی باطل است
و از اینجاست که قول بقدم آن سفسطه محض است و لکن ما اینها دعاوی بی معنی و ادعاهای باطل

میکنند تقدیم قرآن بر نقوش آن تا آنکه بعضی از ایشان گفته‌اند که جلد و غلاف آن که در هر سال و ماه تجدید
میشود قدیم است و بطلان این اشیاء واضح است و قول صحیح تحقیق این مقام در تفصیل تنقیح صفت کلام گذشته فلا نعیده فصل هفتم
در بیان سایر معجزات مشهوره آنحضرت است از آنجمله است اخبار بغیب که از او آمد قطع نظر از خبرهای قرآنی
آخوند علیه الرحمه در حق الیقین بیشتر ما یاد کرده‌اند خبر دادن از دولت بنی امیه و آنکه ایشان هزار ماه پادشاهی خواهند
کرد و از دولت بنی عباس و مظلوم شدن اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم و شهید شدن حضرت امیر المؤمنین
و حسنین علیهم السلام و کیفیت شهادت هر یک و انقراض ملک پادشاهان عجم و بقای دولت اسلام
و خبر دادن از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن آنحضرت در خراسان و خبر دادن
از شهادت عمار و دیگران و کیفیت آنها و جنگ حضرت امیر علیه السلام با عائشه و طلحه و زبیر با اصحاب
و با خوارج و خبر دادن از مظلوم شدن ابوذر رضی الله عنه و بیرون کردن او از مدینه بلکه آنچه بر اکثر
اهلبیت و صحابه واقع شد آنحضرت خبر داده و خبر دادن از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت فوت
او و از شهادت جعفر طیار رضی الله عنه و زید و عبد الله بن رواحه در ساعت شهادت ایشان در
جنگ موته و از شهادت حبیب بن عدی و دیگر از مالی که عباس در مکه پنهان کرده بود و خبر
دادن آنحضرت از آنچه منافقان در خانه‌های خود میگفتند و آنچه صحابه در خانه‌های خود میکردند و اکثر
هر که بنزد آنحضرت می‌آمد پیش از آنکه سخن بگوید حاجت ایشان را میفرمود و کم سخنی از آنحضرت صادر
میشد که از معجزه خالی باشد و کسیکه تفاصیل این معجزات را خواهد بکتاب حیات القلوب رجوع نماید و جناب والد
ماجد اعلی الله مقامه در عماد الاسلام فرموده است که روایات خبر دادن آنحضرت از آینده بسیار است که
آن حد تواتر گذشته است و همه چنین روایات را از اهل خلاف و وفاق که احتمال دروغ و اختلاق در آن راه ندارد
زیرا که منافی مطلب ایشان بوده است و کذب آن میشود که خداوند عالم حق را بزبان ایشان جاری ساخته حجت بر ایشان تمام شد
روایات میکردند و هر گاه مخالفان ... لکن بس است از آنجمله است آنچه

احمد بن حنبل در مسند خود زیاده از سیزده طریق روایت کرده از آنجمله است روایت او از عبدالله
بن بریده گفت شنیدم پدر خود را که گفت محاصره کردیم اهل خیبر را پس نشان را ابی بکر گرفت و بدون
فتحیابی برگشت و بعد آن عمر گرفت و برگشت و ظفریاب نشد پس اهل اسلام محنت گذشت حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود فردا بسپارم علم را بدست شخصی که آن کسیکه دوست میدارد خدا
و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول او و برنمیگردد تا آنکه خدای تعالی او را ظفریاب کند پس مسلمانان
تمام آن شب را بسر بردند که البته فردا فتح میسر خواهد کرد و در صحیح بخاری و صحیح مسلم است که
خیبر ... لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
پس مسلمانان آن شب را بسر بردند که صباح کدام یک را با این نشان ...
بچشم امید بخدمت آنحضرت شتافتند پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود کجاست علی بن ابی طالب عرض کردند
که عارضه درد چشم دارد پس کسی را فرستادند که آنحضرت را بر طلب نبی آگاه سازد پس چون حاضر آمد آنحضرت
دهن مبارک بچشم او مالیده دعا فرمود پس آنحضرت فوراً شفا یافت گویا دردی نداشت پس نشان
هدایت نشان را او سپرد و فتح بر دست او حاصل شد و این روایات با آنکه طولانی به تفسیر گردیده مشتمل
است زیرا که آنحضرت ... اهل عسکر خیبر بجزم و حتم خبر داده بود که فتح خیبر بدست حق پرست علی بن ابی
طالب علیه السلام فردای آن روز که روز معین بود بظهور خواهد رسید و این خبر چنانکه آنحضرت
فرموده بود بوقوع آمد و احتمال وضع درین روایات راه ندارد چه این اخبار بعد از شیوع کمال فضیلت
کرار غیر فرار بوجوه عدیده دلالت دارد و اهل سنت وقتی ... عباسی تا ...
سکه ... بودند و دنیا با اینها موافق بود پس غرضی برای وضع چنین اخبار اهل سنت را نمی
بود بلکه امر بالعکس بود که بمفاد الناس علی دین ملوکهم بسی مردم برای پیش آمدن ...
اخبار مخالف این مضمون حق می بافتند پس معلوم شد که صحت این چنین روایات

خواهی بود و حق با تو خواهد بود ای عمار اگر ببینی علی را که به یک وادی رود و همهٔ مردم به وادی
دیگر پس باید که با علی باشی پس به تحقیق که او داخل نکند ترا در هلاکت و بیرون نخواهد برد ترا از راه هدایت
و همهٔ این روایات و احادیث مشهور است که مخالف و مؤالف آنها را نقل کرده‌اند و علم ضروری حاصل
است به صحت و راستی آن به تقریبی که گذشت و از آنجمله است حدیث اثنا عشر خلیفه که از جملهٔ متواترات
است سنی و شیعه همه آن روایت را نقل کرده‌اند و آن مشتمل است بر خبر غیبی که اطلاع بر آن نبود مگر
از جانب خدا تعالی و مطابق مذهب حق چنانکه فرموده بود به ظهور آمد و اهل خلافت در معنی آن
سرگشته‌اند و جناب والد ماجد علیه الرحمه از این قبیل روایات بسیار در عماد الاسلام مذکور ساخته من شاء
الاطلاع علیها تفصیلا فلیرجع الیه سیاتیک شطر منها فی مطاویها فی مبحث الامامة ان شاء الله تعالی
و این تقریر در نهایت استواری به تحریر در آمده که زبان مخالفین دین اسلام را بسته ساخته تشکیک مشککین
را جره ندهد ان شاء الله تعالی و از آنجمله است شق قمر حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر حاصل معنی آنکه نزدیک آمد قیامت
شکافته شد ماهتاب و اکثر مفسران گفته‌اند که این آیه وقتی نازل شد که قریش از آنحضرت طلب معجزه نمودند
پس آنحضرت با انگشت به ماه اشاره کرد و آن به قدرت الهی دو پاره شد و چون از اهل بلاد دیگر استفسار نمودند
ایشان نیز خبر دادند که ما در آن شب ماه را چنین دیدیم که دو نیم شده و باز بهم پیوست و بعضی روایت
کرده‌اند که نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیم دیگر بر کوه ابوقبیس و بر تقدیر ثبوت این روایت حال شق
شق حال کریمه تغرب فی عین حمئة خواهد بود یعنی چنین به نظر در آمد مولانا طبرسی
در تفسیر مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده که مشرکین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مجتمع
شدند و گفتند که اگر تو راست گوئی شق کن از برای ما ماهتاب را دو پاره پس رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که اگر چنین کنم ایمان می‌آورید گفتند آری و آن وقت شب بدر بود پس

شق قمر

بسوال نمی پرسیده کار خود نکرده اند قرار بدین سوال ایشان از پیغمبر شق القمر نمود و دیدند و گرید مردی دیگر

دیگر فرموده فقال ناس سحرنا محمد فقال رجل ان کان سحرکم فلم یسحر الناس کلهم و فرموده

که حدیث انشقاق قمر را جمعی کثیر از صحابه روایت کرده اند از آنهاست عبدالله بن مسعود و انس بن مالک

و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم و عبدالله بن عمر و جابر [illegible] ایشان رفته اند کذا از عثمان بن عطا

نقل کرده اند که او گفته معنی آن چنین است که زود باشد که ماه شق شود و همچنین از حسن بصری نیز انکار

کرده و انکار ایشان بیجاست زیرا که مسلمانان اتفاق کرده اند برین امر پس خلاف نادری قادح

در آن نمیتواند شد و روایت اکثر صحابه را با انکار ایشان دفع نمی توان کرد و هر آنکه قدح نموده است

در انشقاق بآنکه اگر چنین امری در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق میشد بر کسی از اهل اقطار

این امر پوشیده نمیشد پس قول او باطل است زیرا که میتواند بود که حق تعالی از دیگران این امر را مخفی

ساخته باشد بسبب ابر یا مانند آن و بعلت آنکه میتواند بود که چون وقت شب چنین اتفاق افتاده مردم

بخواب رفته باشند پس اطلاع نیافته باشند علاوه آنکه چه لازم است که حوادث آسمانی را هر کس تامل

نماید چنانکه اکثر ستارگان فرود می آیند و مردم از آن غافل بوده اند با آن همه میدانسته و چنین نیست

که این همه احوال رجالی در کار است که قمر در آن وقت افق بوده و الا در دیار که ماه در آن وقت فوق

افق نبوده عدم اطلاع از آن جا ظاهر است محتاج به تکلف و تحمل نیست و فخر رازی در تفسیر کبیر

گفته است که تمام مفسرین بر آنند که شق قمر با عجاز نبوی بوقوع آمده و احادیث بر آن

دلالت دارد و در صحاح است خبر مشهور رواه جمع من الصحابة بعد از آن گفته است که بعض

مفسران گفته اند المراد انه سینشق و آن بعید است بلکه بی معنی است زیرا که هر کسیکه منع

انشقاق کند مثل فلسفی هذا الله را باسیکه ازان در ماضی مستقبل و هر آنکه تجویز آن میکند بر [illegible]

حاجتی بتاویل نیست و همچنین نیست که این قائل گفته است این است که شق قمر است لیکن

در جواب ایشان گفته است آنچه محصل آن اینست که هرگاه معجزهٔ قرآن تا قیام قیامت باقی باشد حاجت بنقل
معجزات دیگر چندان متعلق نمی باشد پس اگر ناقلان در نقل آن کمی کنند عجب نباشد و معاندان ذکر آن
را ترک کرده اند بجهت آنکه آن را از قبیل خسوف قمر خیال کرده اند و گمان کردند که در میان آسمان و زمین
بشکل نصف قمر امری بظهور آمده پس اعتنای بشأن آن نکردند و قرآن مجید دلیل است بر
وقوع آن و امکانش جای شک نیست و مخبر صادق از آن خبر داده پس اعتقاد بوقوع آن
واجب باشد و سخن امتناع خرق والتیام بر فلکیات حدیث لیام است و با چندین مرتبه بطلان
آن را ذکر کرده ایم و در حدیث یونس است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که مجتمع شدند
چهارده نفر از اهل عقبه در شب چهاردهم ماه ذی الحجه پس گفتند به پیغمبر خدا که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه
از برای او آیتی هست پس اعجاز تو در این شب حاضر چیست پس آنحضرت پرسید چه میخواهید گفتند اگر
برای تو قدری و منزلتی نزد خدا هست پس امر کن ماه را که دو پاره شود پس جبرئیل نازل شد
و گفت ای محمد بدرستیکه خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که من همه چیز را امر کرده ام که اطاعت
تو کنند پس سر مبارک را بلند کرد و حکم فرمود به ماه که دو پاره شود پس چنان شد پس پیغمبر خدا
لشکر الله آن سجده نمود شیعیان ما سجده کردند بعد از آن سر از سجده برداشت و شیعیان نیز سر برداشتند
پس آن چهارده نفر خواهش کردند که ماه بصورت اصل عود کند پس بسابق اصلی خود برگشت پس
بار دیگر درخواست نمودند که یک سرش شکافته شود پس حکم فرمود و چنانکه خواهش نموده بودند
بظهور رسید پس آنها گفتند که هرگاه مسافران ما از شام و یمن برگردند می پرسیم از ایشان که آیا
شق قمر را معاینه کرده اند یا نه پس اگر معاینه کرده اند خواهیم دانست که این امر از جانب پروردگار
تست و اگر ندیده اند خواهیم دانست که این جادوست پس نازل فرمود حق تعالی سوره

اقتربت الساعة وانشق القمر کذا ذکره فخر الدین بن الطریح النجفی فی مجمع البحرین و قال انشقاق القمر و لیس علی اقتراب الساعة و هو من اشهرها و من معجزات نبینا الباهرة و آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب نیز این روایت را ذکر کرده و اما آنچه در استبعاد این امر ذکر کرده اند که چرا این حال را همه کس مشاهده نکردند پس جواب آن در کلام مولینا الطبرسی و فخر رازی گذشت که عدم اطلاع همه کس بعض جهت کثیره صورت جواز و وقوع دارد چرا که این واقعه بوقت شب رو داده بود پس جمعی که بخواب بودند وجه عدم اطلاع ایشان خود ظاهر است و کسانیکه در اشغال دیگر مشغول بودند و اتفاقی بانجانب نکرده باشند استبعادی ندارد با آنکه چنین روایت کرده است که چون مسافران ایشان آمدند پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که بدو نیم شده و باز بهم آمد و ضحاک روایت کرده که ابوجهل گفت که این نیز جادو است کس بباید فرستاد تا از اهل شهرهای دیگر پرسیده شود پس خبر آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیدند پس کافران گفتند که این جادوی [illegible] که همه شهرها منتشر گردیده و از آنجاست بر گردیدن آفتاب آخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید که خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را برای کاری فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز عصر فارغ شد و حضرت امیر مراجعت نمود حضرت رسول سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید و در آنحال وحی بر آنحضرت نازل شد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کردی گفت نه یا رسول الله نخواستم سر مبارک ترا بر زمین گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوندا علی در طاعت تو و رسول تو بود و آفتاب را برو بگردان اسماء گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت

که تعلیم اهل مشرق و مغرب عالم بآن بهم میرسید که شبها و روزها بطول میکشید و در تواریخ مذکور
و مضبوط میکردید خواهیم گفت که بدلائل صحیحه و براهین واضحه لائح گردیده که افلاک و آنچه در آنهاست از آفتاب
و ماهتاب و ستارگان بقدرت کامله ایزد منان متحرک اند بتحریک مخصوص نه بطبیعت خود چنانکه فلاسفه
بدون قیام برهان مثل هذیان آن میسرایند و ما باین وجهها دیده ایم که تحریک این همه بقدرت
و اختیار قادر مختار است و در اکثر کتابهای خود استیفا نموده ایم و ما نگفتیم که آفتاب بعد غروب بدایره
نصف نهار رجوع نمود بلکه هر گاه این امر بنا بر استدراک فضل فائت بوقوع آمده باشد و مفاد فضل
الوقت اول هر چند وقتی اندک هم فرض نمائیم تا آخر خود وارد و لیس بتوکید و سمش بر دیگر آن فضل در اقل زمانی
واقع شود و بر کافه خلق امر مشتبه گردیده باشد پس آنانکه ملتفت نشدند آن را نقل نکردند و آنانکه آگاه
شدند آن را روایت کردند و چنانکه در عهد کرامت مهد پیغمبر بدعای آنحضرت برای جناب امیر
علیه السلام این فضیلت و خرق عادت میسر گردیده در زمان امامت و خلافت آنحضرت در سرزمین
بابل بالاستقلال این اعجاز و کرامت بهم آمده واقع نشد چنین کرامتی که برای آنحضرت بدعای یوشع در
زمان پیشین که از قبیل [illegible] ولکن در بعض زیارات وارد است یا من ردت له الشمس [illegible]
و از این فقره مشارکت مضمون لائح میگردد و جناب آخوند علیه الرحمه در بحار میفرماید که در روایت که جناب
امیر در سیر و مقام در ترک نماز مرخص باشد از برای اظهار کرامت [illegible] یا آنکه گفته شود که هر آنکه بتواند آفتاب
توانا باشد ترک نماز برای او در حقیقت ترک نیست و محل تزلت فضیلت و آنچه بدان می ماند و در
کلام سید گذشت موافق تر است بضوابط و اصول اصحاب و در کتاب علل الشرائع آورده که از جهت
راه این شمس سوای آنحضرت بظهور پیوسته و تمام عالم بران مطلع نشدند حضرت عالم علیه السلام
در جواب فرمودند بعلت آنکه خدای تعالی آسمان را با بر پوشیده بود مگر جائیکه جناب امیر و
اصحاب او در آنجا بودند از ابر منجلی بوده و در مقام [illegible] است که علامه حلی در کشف الیقین

[illegible]

وافق تبرکی بهم رسانید و سید علیخان مدنی در انوار الربیع آورده که مظفر مروزی واعظ بود روزی بجامع
بغداد احادیث فضائل آنجناب روایت میکرد و شمس امیخواند پس ابری پدید آمد و عالم تیره شد و مردم
گمان کردند که آفتاب غروب کرد و علی الروایتین پس آن واعظ خطاب کرد بسوی آفتاب و گفت
لا تغربی یا شمس حتی ینقضی + مدحی لصنو المصطفی ولنجله + واثنی عنانک ان عزمت
ثناءه + انسیت یومک اذ رددت لاجله + ان کان للمولی وقوفک فلیکن +
هذا الوقوف لخیله ولرجله + پس آفتاب برآمد و افق روشن گردید تا آنکه مدح آنجناب باتمام رسید
علامه میفرماید چونکه سامعین بسیار مجتمع بودند این قصه را خواص و عوام نقل کردند و تفتیش نموده
سید و سید مدنی میگوید فطلعت الشمس من تحت الغیم عند انتهاء الابیات فلا یدری ما رمی
علیه من الاموال والثیاب بوشند و از انجمله است ریختن ستارگان و بسیاری شهب وقت ولادت
باسعادت آنحضرت و از انجمله است نازل شدن مائده و طعامها و میوه های بهشت از آسمان
برای آنحضرت و عترت طاهرهٔ آنحضرت بسند معتبر از حضرت ام سلمه رضی الله عنها منقولست که روزی
حضرت فاطمه صلوات الله علیها نزد حضرت رسول صلعم آمد در حالیکه امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهما را برداشته بود و هریسه ساخته با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را
برای من بطلب چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد امام حسن ع را در دامن راست و امام حسین ع را
در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس پشت خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان
پوشانید و سه مرتبه گفت خداوندا اینها اهلبیت من اند پس از ایشان دور گردان شک
گناه را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی و من در میان عتبه در [illegible] بودم گفتم
یا رسول الله من از ایشانم فرمود که بازگشت تو بخیر است اما از ایشان نیستی [illegible]

جبرئیل آمد طبقی از انار و انگور بهشت آورد چون حضرت رسول آن انار و انگور را در دست گرفت هر
یک تسبیح گفتند و حضرت تناول نمود پس بدست حسن و حسین داد در دست ایشان نیز
تسبیح گفتند و ایشان تناول کردند پس بدست علی داد و تسبیح گفتند و تناول فرمود
پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بخورد جبرئیل گفت نخورد از این میوه مگر پیغمبر
یا فرزند پیغمبر و وصی پیغمبر و دیگر از عائشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم علی را بکاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجره من بود پس حضرت برخواست
و علی را استقبال کرد تا میان فضای خانه و دست در گردن او در آورد ناگاه دیدم که ابری ایشان
را فرا گرفت و از دیده من غائب شدند و چون ابر برطرف شد دیدم که خوشه از انگور سفید
در دست حضرت بود و خود تناول می نمود و بعلی میداد که تناول میکرد گفتم یا رسول الله خود
میخوری و بعلی میخورانی و بمن نمیدهی فرمود که این از میوه های بهشت است و در دنیا نخورد
مگر پیغمبر و وصی پیغمبر [illegible] از انس روایت کرده اند که روزی
رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شد و بسوی کوهی رفت و بر کوه بالا رفت و [illegible]
موضع که علی نشسته است برو و سلام مرا باو برسان و [illegible]
و نزد من بیاور انس گفت رفتم بآن موضع و علی علیه السلام را سوار کرده بخدمت حضرت
آوردم و چون نظرش بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله
حضرت فرمود و علیک السلام ای ابو الحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته اند که من
بهتر از همه ام و در هر موضع هر پیغمبری با برادرش نشسته است تو از همه برادرها بهتری [illegible] ناگاه ابری
دیدم که بر سر ایشان آمد و حضرت رسول دست دراز کرد بسوی ابر و خوشه
انگوری گرفت و خود و علی تناول فرمودند [illegible]

[illegible] جبرئیل گفت [illegible] آشنا میدانی [illegible]

تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود که از این ابر [illegible] سلام بر محمد [illegible] پیغمبر

خوردند و آشنا میدیدند من از همه پیغمبران نزد خدا گرامی ترم و علی از همه اوصیا نزد حق تعالی

گرامی تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین

فرمود که [illegible] عبادت میکرد [illegible] که حضرت

رسول الله زمان فرمودند و آخوند مجلسی علیه الرحمه بعد از نقل این احادیث فرموده که اخبار

در این باب بسیار است و در ابواب فضائل امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام

مذکور خواهد شد و از آنجمله است معجزاتی که از آنحضرت در نباتات و جمادات ظاهر گشته اول

آنکه محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و جابر و دیگران روایت کرده اند که

چون حضرت رسول صلعم [illegible] بر هر سنگ و درخت که میگذشت خم

میشد و سجده میکرد برای تعظیم آنحضرت و میگفت که السلام علیک یا رسول الله دوم

آنکه علامه حلی در شرح تجرید میفرماید وکان یخطب عند الجذع فاتخذ له منبر فانتقل الیه فحن الیه

الجذع حنین الناقة الی ولدها فالتزمه فسکن بدانکه خاصه و عامه بسندهای بسیار روایت کرده اند که

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد و در جانب محراب

مسجد درخت خرمای خشک کهنه بود که آنحضرت وقتیکه میخواست که خطبه بخواند بر آن درخت

تکیه میفرمود پس روزی آمد و گفت یا رسول الله رخصت ده که برای تو منبری بسازیم که در وقت

خطبه بر آن قرار گیری چون رخصت شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت

در پایه سوم می نشست اول مرتبه که آنحضرت بر منبر برآمد آن درخت بناله در آمد چنانکه

ناقه در مفارقت فرزند خود ناله کند پس حضرت از منبر بزیر آمد و درخت را در برگرفت تا ساکن

پس حضرت فرمود که من اگر او را در بر نگیرم تا قیامت ناله میکرد و آن را حنانه میگفتند و بعد
تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و نو بنا کردند و آن درخت را بریدند و بروایت دیگر منقول است
که آن درخت را کندند و بزیر منبر دفن کردند و بروایت دیگر منقول است که چون آن درخت ناله کرد
آنحضرت از منبر فرود آمد و او را بنزد خود طلبید پس آن درخت زمین را شکافت و بجانب آنحضرت حرکت
کرد و چون نزدیک منبر رسید حضرت او را در بر گرفت و تسکین آن فرمود و از آن صدای ناله
شنیده باشند ناله کودکی را که بلالائی ساکت گردانند جناب آخوند مجلسی فرموده که این معجزه از متواترات است
و اکنون جای آن درخت معروفست و آن را اسطوانه حنانه میگویند سیوم آنچه علامه حلی در شرح
تجرید بآن اشاره فرموده حیث قال و دعا الشجرة فاجابته و جاءت تخد الارض من غیر جاذب
و لا دافع ثم رجعت الی مکانها یعنی فرموده که طلب نمود درخت را پس اجابت نمود او را و آمد بطلب
آن حضرت بنحوی که زمین را میشکافت بدون آنکه جذب کنند او را و میان باشد و یا از پس او
رانند و بوده باشد باز معاودت کرد بجای خود تفصیل این قصه در روایات متعدده وارد
است فی نهج البلاغة قال امیر المومنین علیه السلام ولقد کنت معه صلی الله علیه
و اله لما اتاه الملأ من قریش فقالوا له یا محمد انک قد ادعیت عظیما لم یدعه اباؤک
و لا احد من اهل بیتک و نحن نسألک امرا ان اجبتنا الیه و اریتناه علمنا انک
نبی و رسول و ان لم تفعل علمنا انک ساحر کذاب حاصل معنی آنکه حضرت امیر علیه السلام
میفرماید که با حضرت رسول بودم روزی که اشراف قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند
یا محمد تو دعوی بزرگی میکنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری را سوال میکنیم اگر
اجابت آن میکنی میدانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی میدانیم که ساحر و دروغگوئی فقال
صلی الله علیه و اله وما تسألون قالوا تدعو لنا هذه الشجرة حتی تنقلع بعروقها و تقف بین یدیک

بدایات فقال صلی الله علیه وآله ان الله علی کل شیء قدیر فان فعل الله ذلک
لکم اتؤمنون وتشهدون بالحق قالوا نعم قال فانی سأریکم ما تطلبون وانی لاعلم
انکم لا تفیئون الی خیر وان فیکم من یطرح فی القلیب ومن یحزب الاحزاب آخوند مجلسی
علیه الرحمه در حیات القلوب در محل این کلام میفرماید که آنحضرت فرمود که سوال شما چیست گفتند
سوالی از برای ما این درخت را کنده شود از ریشه خود و بیاید و در پیش تو بایستد حضرت
فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که من بشما آنچه
طلبیده اید مینمایم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در
جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت جنگ من خواهند
آورد قال یا ایتها الشجرة ان کنت تؤمنین بالله والیوم الآخر تقلعی بعروقک حتی تقفی
بین یدی باذن الله فوالذی بعثه بالحق لانقلعت بعروقها وجاءت ولها دوی شدید
وقصف کقصف اجنحة الطیر حتی وقفت بین یدی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم مرفرفة والقت بغصنها الاعلی علی رسول الله وببعض اغصانها علی منکبی وکنت
عن یمینه پس فرمود که ای درخت اگر ایمان بخدا و رسول و روز قیامت داری و
میدانی که من پیغمبر و رسول خدایم پس کنده شو با ریشهای خود تا بایستی در پیش من باذن
خدا پس بحق آن خداوندی که او را بحق فرستاده که آن درخت با ریشها کنده شد از زمین و
بجانب آنحضرت روانه شد با صوتی شدید و صدایی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد آنحضرت
ایستاد و سایه بر سر مبارک آنحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت گسترد و شاخ دیگر بر
سر من گسترد و من در جانب راست آنحضرت ایستاده بودم قال فلما نظر القوم الی ذلک
قالوا علوا واستکبارا فمرها فلیأتک نصفها ویبقی نصفها فامرها بذلک فاقبل الیه

ملاحظات آخوند علیه الرحمه سفر باید و این معجزه نیز متواتر است و بطرق بسیار منقول است چهارم آنچه روایت
کرده اند که یهودی را بر مسلمانی حقی بود و شرط کرده بود بر مسلمان که نخلستانی برای او بنشاند
که الوان خرما در آن باشد پس حضرت رسول صلعم امر کرد امیر المؤمنین علیه السلام را که هسته خرما حاضر
کرد بعدد آن درختان که شرط کرده بود و آنحضرت هسته را در دهان مبارک میگذاشت پس بعلی میداد
و او در زمین فرو میبرد و چون هسته دیگر میبرداشت هسته اول سبز شده بود و چون هسته سوم را
در زمین فرو می بردند اول بار آمده بود تا آنکه در یکساعت آن باغ را تمام کردند از الوان خرما
زرد و سرخ و سفید و سیاه و همه میوه رسیده بود به یهودی تسلیم فرمودند و شبیه این باب قصه سلمان
رضی الله عنه مذکور است پنجم آنچه از تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون در حق یهود
و دشمنان آل محمد این آیه نازل شد ثم قست قلوبکم فهی کالحجارة او اشد قسوة گفتند ای
محمد تو دعوی میکنی که دلهای ما اراده ... از اطاعت خدا ... در راه هدایت
میگوئی که سنگها از دلهای ما نرم تر اند و اطاعت حق بیشتر از ما میکنند پس اینک کوهها نزدیک
ما هستند بیا برویم نزدیک یکی از اینها اگر گواهی دهند که تو راست گوئی برما لازم است که متابعت
تو کنیم و اگر تکذیب تو کنند یا جواب نگویند میدانیم که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود که هر کوه
را که اختیار میکنید میرویم نزدیک او پس کوهی را اختیار کردند که از همه دورتر بود و حضرت را
نزدیک آن کوه بردند پس حضرت بکوه خطاب نمود که سؤال میکنم از تو بجاه محمد و آل طیبین او
که بذکر نامهای ایشان حق تعالی توبه آدم را قبول فرمود و ببرکت ذکر نامهای ایشان آتش را
گلستان گردانید و بر دوش ... ملک قرار داد بعد از آنکه ...
خدا کسی نبود اند از حرکت نمی توانستند داد و سؤال میکنم ...
حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و بتو سؤال ...

که شهادت میدهم برای محمد آنچه خدا بتو سپرده است از تصدیق او برین یهودان در بیان قساوت
دلهای ایشان پس کوه بخود بلرزید و آب از آن جاری گردید و لبیک ارتفعید و صدای
بلند ندا کرد که ای محمد شهادت میدهم که توئی رسول رب العالمین و سید خلائق اولین و
آخرین و گواهی میدهم که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کردی از سنگ سخت تر
است از آنها چیزی بیرون نمی آید و از سنگ گاهی آب بیرون می آید و شهادت میدهم
که ایشان دروغ میگویند در آنچه ترا آن نسبت میدهند از افترا بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود
که سؤال میکنم از تو ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرده که اطاعت من کنی در هر چه از تو طلب نمایم
بجاه محمد و آل طیبین او که ببرکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد گردانید آتش را بر
ابراهیم و بر او سلامت گردانید و او را در میان آتش متمکن گردانید بر تخت و فرشهای
ملون که آن پادشاه جبار مانند آنها را هرگز ندیده بود و پادشاه دیگر ندیده بود و نشنیده بود و رویانید در حوالی تخت
او انواع درختهای سبز خوش آینده رویانیده و اصناف گلها و ریاحین رویانید که هر یک
در فصلی از فصول سال بعمل می آید کوه گفت گواهی میدهم برای تو که آنچه گفتی حق است و شهادت
میدهم که اگر از خدا سؤال کنی که مردان دنیا را همه خوک و میمون گرداند میکند و اگر سؤال کنی که همه
را فرشتگان گرداند میکند و اگر دعا کنی که آتش را یخ و یخ را آتش گرداند میکند و اگر طلب کنی آسمان
را بزمین آورد و زمین را بآسمان برد میکند و گواهی میدهم که خدا آسمانها را و زمینها را و کوهها
را و دریاها را همه فرمان بردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات خدای تعالی همه مطیع تواند در هر چه میفرمائی
بعمل می آورند بعد از مشاهده این معجزات و صحبات آن گروه یهود عنود گفتند یا محمد تو بر ما تلبیس
میکنی و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده که اینها سخن میگویند و تو میگوئی
که کوه سخن میگوید اگر راست میگوئی از کوه دور شو و امر کن آن را که از بیخ کنده شود و حرکت

و حرکت کند تا موضعی که ایستاده پس کوه از کمر دو نیم شود و نیمی بالا بزیر آید و نیم زیر ببالا رود
اگر چنین کنی میدانیم که حیله نکرده و از خداست آنچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود بسنگی
که بقدر پنج رطل بود و فرمود که ای سنگ بیا پس از کوه گردیده به نزدیک آنحضرت ایستاد
حضرت بآن یهودی گفت که این سنگ را بر و به نزدیک گوش خود بدار تا آنکه آنچه کوه
شهادت داد این سنگ نیز شهادت بدهد چون چنین کرد سنگ بامر خدا بسخن آمد و جمیع
آنچه از کوه صدا آمده از آن سنگ نیز صدا آمد حضرت فرمود که آیا در پشت این سنگ آدمی
هست که با تو سخن میگوید گفت نه ولکن آنچه من طلب کردم بعمل بیاور حضرت برای تمام حجت
بر ایشان از کوه بسیار دور شده در میان صحرا ایستاد و فرمود ای کوه بحق محمد و آل طیبین
او که بجاه ایشان و توسل جستن بندگان خدا با ایشان حق تعالی بر قوم عاد بادی سر
فرستاد که مردم را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد و امر کرد جبرئیل را که نعره بر قوم صالح زد
و ایشان را هلاک کرد که از مکان خود کنده شو باذن خدا و بیا نزدیک من تا بموضع و دست
بر زمین گذاشت پس کوه باذن خدا بحرکت آمد و مانند اسب رهوار بسرعت بسیار آمد تا بجائی که
حضرت نشان داده بود ایستاد و گفت من شنوا و مطیعم ترا ای رسول پروردگار عالمیان هر چند
خاک مالیده شود بینی های این معاندان هر امری که فرمائی بفرما تا اطاعت کنم حضرت فرمود که اینها
کرده میگویند که از زمین کنده شوی و بدو نیم شوی و نصف زیر ببالا رود و نصف بالا بزیر آید کوه
گفت ای رسول رب العالمین امر میفرمائی که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند پس
[illegible] خطاب کرد بآن معاندان که آیا آنچه دیدید [illegible]
ایمان آورده اید پس ایشان بسوی یکدیگر نظر کردند [illegible] بعضی گفتند
این مردیست که بختی دارد و هر که صاحب بخت است [illegible]

بیست و هفتصد نفر بودند پس سلمان رضی الله عنه عرض کرد که عجم هرگاه اهل آن با عرب مقاومت نمی کنند
ندارند پس صلاح آنست که خندق کنده شود و ما گروه عجم در چنین معارکه که دشمن قوی بوده باشد چاره کرده ایم
حفر خندق را پس جبرئیل نازل شد و رای سلمان را از جانب پروردگار جلیل تصویب نمود پس
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که زمین را مساحت کنند از ناحیه احد تا راتج و بر هر بیست قدم
و سی قدم قومی را از مهاجرین و انصار برای حفر آن معین ساخت پس حکم فرمود که کلنگها بیاورند
و ابتدا کرد رسول خدا کلنگی را در دست گرفت و در جائیکه مهاجرین بودند بنفس نفیس خود حفر
نمود و جناب علی بن ابی طالب علیه السلام خاک را از کنده بیک کنار می نهاد تا آنکه رسول خدا را
عرق از جسم مبارکش جاری شد و فرمود لا عیش الا عیش الآخرة اللهم اغفر للانصار و
المهاجرین پس هرگاه صحابه دیدند که آنحضرت بنفس خود متوجه حفر است در کندن خندق و خاک
برداشتن اهتمام و جهد تمام بعمل آوردند پس هرگاه روز دیگر شد صبح زود مردم بحفر خندق رفتند
آنحضرت در مسجد فتح نشست پس در همین حالی که مشغول کندن بودند ناگاه کوهی پیدا شد که کلنگها
در آن کارگر نشد پس جابر بن عبد الله انصاری را بخدمت آنحضرت فرستادند تا حقیقت حال را بپایه
عرض رساند جابر میگوید که پس آمدم بمسجد و دیدم که آنحضرت به پشت خوابیده و ردای مبارک
را در زیر سر مبارک گذاشته و یک سنگی از گرسنگی بر شکم خود بسته پس حقیقت حال را عرض نمودم پس حضرت
برخاست و خود را بآنجا رسانید و طلب کرد آب را در ظرفی پس بشست روی و هر دو دست خود را
از مرفق و مسح نمود بسر و پاهای خود و بعد از آن قدری از آب نوشید و قدری آب از دهان
مبارک بر آن سنگ انداخت بعد از آن کلنگ را در دست گرفت پس ضربتی بر آن سنگ زد
و مثل برق از آن ضربت روشنی بلند شد آنچنان روشنی که قصرهای شام را دیدم بعد
از آن ضربتی دیگر زد پس برقی درخشید که قصرهای مداین را دیدم پس ضربتی دیگر زد

دیگر ربیا در پس حاضر ساختم آنها از این خوردند تا آنکه سیر شدند و منتظر دیگری آمد گرفتن انگشتان شان باز فرمود تا
دست انس خوردند و بیرون رفتند باز دیگر فرمود که ده کس را حاضر کن پس حاضر ساختم پس خوردند و سیر شدند
و آنحضرت فرمود علی بالذراع و دست را حاضر نمودم و عرض کردم که یا رسول الله چند دست میباشد فرمود تا
عرض کردم قسم بآن خدائیکه ترا بحق فرستاده بتحقیق که سه دست بخدمت تو گذرانیدیم فرمود که اگر سکوت میکردی
جابر میخوردند همه این مردم از ذراع دست پس ده ده کس را حسب الحکم می آوردیم و از ان طعام میخوردند تا آنکه
همه آنها سیر شدند و قسم بخدا که بقیه از ان طعام برای ما باقی ماند که تا چند روز بکار ما آمد و حدیث طول ذکرنا
منه موضع الحاجة و از انجمله است انچه علامه حلی علیه الرحمه در شرح تجرید میفرماید و نقل عنه معجزات
کثیرة کینبوع الماء الکثیر من بین اصابعه حتی اکتفی الخلق الکثیر من الماء القلیل بعد
رجوعه من غزاة تبوک و آخوند مجلسی در حیات القلوب میفرماید که راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت با رسول خدا
بیرون رفتیم و بمنزلی رسیدیم که دران منزل آب نبود و مردم تشنه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله ظرفی طلبید
که دران اندک آبی بود و دست مبارک را در میان ظرف گذاشت پس از میان انگشتان آنحضرت آب جاری
شد تا همه مردم و حیوانات و شتران سیر شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر آنحضرت دوازده هزار شتر و دوازده هزار
اسب بود و مردم سی هزار کس بودند و بروایت دیگر فرمود که گودالی کندند و نطعی در میان آن گودال
افکندند و دست مبارک خود را بر روی نطع گذاشت و فرمود که آبی بریزید بر دست آنحضرت ریختند
و نام خدا برد و پس از میانه انگشتان معجز نشان آب جوشید و این قصه از معجزات متواتره است
و از انجمله است انچه علامه علیه الرحمه بآن اشاره فرموده و کعطشهم بالحدیبیة لما استقاها
اصحابه و یبست البئر و دفع سهمه الی البراء بن عازب و امره بالنزول و غرزه فی البئر
فغرزه فکثر الماء حتی خیف علی البراء من الغرق و طبرسی علیه الرحمه در احتجاج در خبر طویل آورده که یهودی

بجناب امیر علیه السلام گفت فان موسی قد اعطی الحجر فانبجست منه اثنتا عشرة عینا امیر
علیه السلام گفت که همچنین بود و پیغمبر ما محمد صلعم را خداوند عالم وقت ورود حدیبیه و محاصره کردن
اهل مکه او را بهتر ازین معجزه کرامت نموده بیانش آنست که صحابه از تشنگی بآنحضرت شکایت کردند و شکمهای
اسپان فرو رفت پس یک دلو یا ظرفی طلب نمود و دست مبارک خود را دران نصب کرد پس از انگشتان
آنحضرت چشمهٔ آب جاری شد پس همه مردم سیر شدند و سپاهیان را سیراب ساختند و پر ساختند ظروف آب خود
را و براستی تحقیق که ما با آنحضرت در حدیبیه بودیم که چاه خشکی در انجا یافتیم پس یک تیر از ترکش خود بیرون
آورد و آنرا ابن عازب سپرد و گفت ببر این تیر را بسوی چاه خشک و فرو بر آنرا دران چاه پس
چنین کرد فتفجرت اثنتا عشرة عینا من تحت السهم وتفل علیه السلام فی بئر قوم شکوا
الیه ذهاب مائها فی الصیف حتی انفجر الماء الزلال منها فبلغ اهل الیمامة ذلک
فسألوا مسیلمة لما قل ماء بئرهم ذلک فتفل فیها فذهب الماء اجمع و قریب بآنست آنچه
آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب و در کتاب طبرسی و راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند
که جمعی از شوری و تلخی آب چاه خود بآنحضرت شکایت کردند پس آنحضرت بر چاه ایشان تشریف برد و آب
دهان مبارک خود را دران چاه انداخت در ساعت آبش شیرین شد و جوشید و بلند شد و اکنون معروف است
آنچاه در بیرون که و آنرا عسیله گویند و اهل آنجا این را اعظم مکرمتهای خود میشمارند و بآن فخر میکنند
و چون قوم مسیلمه کذاب این را شنیدند نزد او رفتند و گفتند تو هم چنین معجزه را برای ما ظاهر کن و او بر
سر چاهی آمد که آبش بسیار شیرین بود پس آب دهان نجس خود را دران ریخت و آب آن شور و
تلخ شد و فرو رفت و تا حال آنچاه در یمن معروفست و از انجمله است آنچه علامه علیه الرحمه نقل کرده
انه شهد له الذئب بالرسالة فان وهبان بن اوس کان یرعی غنما له فجاءه ذئب فاخذ شاة
منها فسعی نحوه فقال له الذئب اتعجب من اخذی شاة وهذا محمد یدعو الی الحق فلا تجیبونه

فجاء الی النبی ص فاسلم وکان یدعونه مکلم الذئب و قریب بآنست آنچه کلینی باسناد معتبر در کیفیت
اسلام ابی ذر رضی الله عنه از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت بشخصی از اصحاب خود
فرمود که میخواهی شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر آن شخص گفت که کیفیت اسلام
سلمان را میدانم مرا خبر ده بکیفیت اسلام ابوذر و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید پس فرمود
که بدرستیکه ابوذر در بطن مر که محلیست در یک منزلی مکه معظمه گوسفندان خود را چرا میفرمود ناگاه گرگی
از جانب راست متوجه گوسفندان او شد و بعصای خود آنرا راند پس از جانب چپ متوجه شد
ابوذر عصا بروی حواله نمود و گفت من گرگی از تو خبیث تر و بدتر ندیده ام آن گرگ باعجاز آنحضرت
بسخن آمد و گفت والله که اهل مکه از من بدترند خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را
بدروغ نسبت میدهند و نسبت باو ناسزا میگویند ابوذر چون این سخن شنید بزن خود گفت
که توشه و مطهره و عصای مرا بیاور پس آنها را گرفت و پیاده بجانب مکه روان شد که تا خبر گرگ
شنیده معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی
بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آب [illegible]
پر از شیر است در دل او افتاد که این گواه آن خبر است که گرگ مرا از آن خبر داده و این خبر از معجزات
آن پیغمبر است پس باشتاب بجانب مسجد آمد و دید جماعتی از قریش برگرد یکدیگر نشسته اند نزد ایشان
بنشست و دید که ایشان ناسزا بآنحضرت رسول میگویند بنحویکه گرگ از آن خبر داده بود و پیوسته در این
کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب پیدا شد چون نظر ایشان بر او افتاد بیکدیگر گفتند که
خاموش شوید که عمویش آمد پس زبان از مذمت آنحضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب بایشان
مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوذر گفت که چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست از
پی او روان شدم رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو گفتم بطلب پیغمبری آمده ام

که در میان شما مبعوث شده است گفت با او چه کار داری گفتم میخواهم با او ایمان بیاورم و آنچه فرماید
ببیعتی او اقرار نمایم و خود را منقاد گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد
گفتم بلی گفت فردا این وقت نزد من بیا تا ترا بنزد او ببرم من شب در مسجد بروز آوردم و چون روز
شد در مجلس آن کفار نشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند بسؤال روز گذشته و چون ابوطالب
بیامد زبان از آن قول ناشایست بر گرفتند و با او مشغول سخن شدند و چون از نزد ایشان برخاست
از پی او روان شدم و باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان جواب گفتم و تأکید فرمود
که البته آنچه میگوئی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا با خود برد بخانه که در آنجا حضرت حمزه بود بر او
سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت گواهی می دهی که خدا یکی است
و محمد فرستاده اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود
برد بخانه که حضرت جعفر طیار علیه السلام در آنجا بود سلام کردم نشستم و از مطلب من سؤال کرد و همان
جواب گفتم او تکلیف شهادتین کرد بر زبان راندم پس جعفر برد مرا بخانه که حضرت امیرالمؤمنین
در آنجا بود و بعد از سؤال و امر بشهادتین آنحضرت مرا بخانه برد که حضرت رسول تشریف
داشتند سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند و کلمه شهادت تلقین فرمودند
و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو تا رفتن تو پسر عمی
از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و نزد اهل و عیال
خود باش تا امر نبوت ظاهر گردد آنگاه نزد ما بیا چون ابوذر بوطن خویش باز آمد پسر
عمش فوت شده بود و مال او را بتصرف در آورده نگاه داشت تا هنگامی که حضرت ص
هجرت نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه بخدمت حضرت مشرف شد حضرت
صادق ع فرمود که این بود حسب مسلمان شدن ابوذر و خبر اسلام سلمان را که شنیده ام

آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و استدعا کرد که آنرا نیز بفرماید حضرت نقل فرمود
و بس و حق تعالی بسبب شرف اسلام و اخلاص و اختصاص تام ابوذر بحضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله الکرام کرامات جلیله او را کرامت فرمود که در حقیقت از تاثیرات نفس
قدسی آنحضرت بوده است و راوندی و ابن شهر آشوب از ابوذر رضی الله عنه روایت
کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت رسول خدا رفتم فرمود که گوسفندان تو چون شدند
گفتم قصه آنها عجیب است روزی نماز میکردم ناگاه گرگی بر گله من حمله آورد و بره از آنها
را گرفت و من نماز را قطع نکردم و بروایت ارشاد القلوب چنین است که من نماز را قطع
نکردم هر چند شیطان در دل من وسوسه کرد که از مال دنیا هیچ نداری اگر نماز را ترک نکنی
گرگ هیچ گوسفندی را باقی نخواهد گذاشت و با تو هیچ چیز در دست تو باقی نخواهد ماند در جواب
او بخاطر آوردم که اگر مال دنیا از دست من برود و برود ایمان به نبوت نبی بر حق و محبت
اهلبیت آنحضرت علیهم السلام که اشرف از آن است بحمد الله در دست دارم پس بر نماز خود متوجه
ماندم ناگاه دیدم که شیری آمد و بره را از گرگ گرفت و بگله برگردانید و مرا ندا کرد ای
ابوذر دل خود را با نماز بدار که خدا امر کرد بگوسپندان تو مرا موکل گردانیده است چون از نماز
فارغ شدم شیر گفت برو بسوی محمد و او را خبر کن که خدا تعالی گرامی داشت مصاحب
ترا و حفظ کننده شریعت ترا و شیری را بگوسپندان او موکل گردانید پس از استماع این
سخن تعجب کردند آنها که در دور آنحضرت بودند و از این باب است آنچه راوندی و غیر
او روایت کرده اند از محدثان خاصه و عامه که سفینه آزاد کرده رسول خدا گفت که حضرت
مرا ببعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم کشتی با شکست و رفیقان و متاعها همه
غرق شدند و بر تخته بند شدم و موج مرا بکوهی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا

رفتم موجی آمد و مرا برداشت و میان دریا برد و باز مرا بآن کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در
آخر مرا بساحل رسانید شکر خدا را کردم و در کنار دریا حیران میگردیدم ناگاه دیدم که شیری
از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست بآسمان برداشتم
و گفتم خداوندا من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توام مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را
بر من مسلط میگردانی پس در دلم افتاد و گفتم ای سبع من سفینه ام مولای رسول خدا صلعم حرمت
آنحضرت را در حق مولای او نگاهدار و اسد که چون این را گفتم خود را فرو گذاشت و
مانند گربه بنزد من آمد و روی خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من
میمالید و بر روی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که سوار شو چون سوار
شدم بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید که در انجا درختها و میوه ها بسیار و آبهای شیرین بود پس
اشاره کرد فرود آمدم و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم
و برگی چند را گرفتم و عورت بدن خود را با آنها پوشانیدم و جامها را که با خود داشتم در آب
فرو بردم و برداشتم تا اگر مرا احتیاج شود آنرا بفشرم و بیاشامم چون فارغ شدم خوابید
و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید دیدم که کشتی
در میان دریا میرود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون بنزدیک
آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند و گفتند کیستی تو
جنی یا از انسی گفتم منم سفینه مولای حضرت رسول خدا صلعم این شیر برای رعایت حق آن
حضرت مسخر من گردید و چون نام مبارک آنحضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند
و لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچک نشانیدند و جامها برای من فرستادند
که من پوشیدم پس از شیر فرود آمدم و او در کناری ایستاد و نظر میکرد که من چه میکنم

چه میکنم پس جامها نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت که بیا بر دوش
من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید که شیر رعایت حق رسول خدا زیاده از است و انگفتند
پس من نزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر بدهد چون این را گفتم دیدم
که دیدم آب از دیدهاش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم
و پیوسته بمن نظر میکرد تا از و غایب شدم و بروایت دیگر منقولست که حضرت نامه
بسفینه داد که بر د بیمن و بمعاذ برساند و در اثنای راه شیر پیدا شد که در میان راه نشسته است
ترسید و گفت که من رسولم از جانب رسول خدا بسوی معاذ و این نامه آنحضرت است
پس شیر یک تیر پرتاب از پیش رو دوید و بعد از آن صدائی کرد و از راه دور شد تا او گذشت
و چون برگشته باز چنین کرد و چون بحضرت نقل کرد قصه شیر را حضرت فرمود که صدای اول که
در وقت رفتن کرد گفت چگونه است رسول خدا و در وقت برگشتن گفت رسول خدا را از من
سلام برسان و از آن جمله است شفا بخشیدن کور و پیس و خبر دادن بامرهای پنهان پس
از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون حضرت رسول در مکه بود
روزی کافران قریش بآنحضرت گفتند ای محمد پروردگار ما هبل که بت بزرگ است
شفا می دهد بیماران را و ایشان را از مهالک نجات می بخشد حضرت فرمود که دروغ میگوئید
او قادر بهیچ امر نیست و پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد می ترسیم که هبل
ترا بدردهای عظیم مبتلا گرداند مانند فالج و لقوه و کوری بجزا اینها از همینها بسبب آنکه
مردم را از پرستیدن او منع می کنی حضرت فرمود که بر اینکه گفتید بغیر از خدا کسی قادر
نیست گفتند یا محمد اگر راست میگوئی که بغیر از خدای تو کسی بر اینها قادر نیست
پس بگو که ما را باین بلاها مبتلا گرداند تا ما از هبل سوال کنیم که ما را شفا بدهد و دفع

[illegible] یا محمد بر جماعتی نفرین کن
و علی بر جمعی نفرین کند تا من ایشان را مبتلا گردانم پس حضرت رسول بیست نفر را نفرین
کرد و حضرت امیر ده نفر را نفرین نمود که در همان ساعت مبتلا شدند بجذام و پیسی و کوری
و فالج و لقوه و دستها و پاهای ایشان جدا شد و در بدن ایشان عضوی صحیح نماند مگر
زبانها و گوشهای ایشان پس ایشان را نزد ابوجهل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد
و گفتند که محمد و علی بر این جماعت نفرین کردند و چنین شدند پس تو ایشان را شفا ده پس
بامر خدا ابوجهل ایشان را ندا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم و محمد
بحق آن خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را بهترین پیغمبران گردانیده
است که اگر نفرین کند بر من جمیع اعضا و اجزای من از هم میریزد و اجزای مرا باد باطراف
جهان پراکنده کند که اثری از من نماند و هرگز بعضی از اجزای من بقدر یک دانه خردلی
با دیگری جمع نشود [illegible] چنین خواهد کرد و چون این سخن را از ابوجهل شنیدند و از دنیا امید
شدند بسوی آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد امید ما از غیر تو بریده شد
پس التماس کن از خداوند خود که اصحاب ما را از این بلاها نجات بخشد
و عهد میکنیم که دیگر ایشان ایذای تو نکنند پس بیست نفر را که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بر ایشان نفرین کرده بود آوردند به نزد آنحضرت باز داشتند و آن ده
نفر دیگر را نزد حضرت امیر مؤمنان باز داشتند پس آن هر دو بزرگوار با ایشان گفتند که
دیدهای خود را بسوی آسمان بلند کنید و بگوئید خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او [illegible]
میدهیم ترا که ما را عافیت بخشی چون گفتند همه صحیح و نیکو شدند و آن [illegible]
[illegible] خویشان خود ایمان آوردند و باقی [illegible] بر شقاوت خود باقی ماندند

ماند پس آنحضرت با آنکه ایمان آورده بودند فرمود که میخواهید که بینائی شما را زیاده گردانم
گفتند بلی گفت خبر دهم شما را با آنچه خورده اید در روز گذشته و آنچه ذخیره نموده اید پس خبر داد
هر یک را با آنچه در آن روز خورده و آنچه با آن کرده و در خانهای خود ذخیره کرده بود
پس فرمود که ای ملائکه پروردگار من حاضر گردانید نزد من باقی مانده طعامهای ایشان
را در همان سفرها که در آن خورده اند پس دیدند که از هوا جمیع سفرها در خوانهای ایشان
فرود آمد آنحضرت نشان داد هر سفره را که از کیست پس فرمود که ای طعام خبر ده ما
را که چه مقدار را از تو خورده و چه مقدار ماند پس طعام بسخن آمد و گفت از من فلان
مقدار خورده و فلان مقدار خادم او خورده و من باقی مانده آنها ام پس حضرت فرمود
که ای طعامها بگوئید که من کیستم گفتند توئی پیغمبر خدا پس اشاره بعلی نمود و فرمود
که بگوئید که این کیست همه گفتند که این برادر تست که بعد از تو بهترین گذشتگان
و آیندگان است و وزیر و خلیفه تست و بهترین خلفا است پس راوی
بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد که آیا حضرت رسول
و امیر المؤمنین علیهما السلام را معجزها بود که شبیه باشد بمعجزات حضرت موسی
علیه السلام فرمود که علی بمنزله جان حضرت رسول است و معجزات علی معجزات
رسول است و معجزات رسول معجزات علی است و معجزه هر پیغمبر را خدا به پیغمبر
آخر الزمان داده است و زیاده از آن در احتجاج طبرسی در حدیث طولانی منقول
است که یهودی بحضرت امیر علیه السلام گفت که خدای تعالی حضرت موسی
را عصائی داده بود که در وقت اظهار معجزه بصورت اژدهائی میشد پس حضرت
علی بن ابیطالب فرمود که پیغمبر ما را خدا افضل از آن کرامت فرموده بدرستیکه

شخصی را ابوجهل بن هشام طلبی داشت از بابت قیمت اشتری که بدست او
فروخته بود واو از دادن قیمت از راه تعنت اعراض میکرد و در لذتهای
نفس خود از خوردن شراب وکباب مشغول بود و تقاضای طلبکار را سببی
بهبودی کار نمی آورد یکی از کفار گفت که اگر خواهی نشان دهم ترا کسی را که حقوق
مردم را از سرکشان بزور می آورد طلبکار از راه اضطرار قبول کرد واو بقصد
استهزا آنحضرت را نشان داد که ابوجهل آرزو میکرد که کاش وقتی از اوقات
محمد را کاری نزد من بیاید که بناچار با او استهزا کنم و حاجت او را بر نیاورم
پس آن مرد بخدمت آنحضرت شتافت و عرض کرد که شنیده ام که با عمرو
بن هشام راه و رسم نیکوئی داری و من ترا شفیع می گردانم نسبت با او پس
آن شفیع روز جزا از راه حسن خلق با طلبکار برخاست و نزد عمرو بن هشام
بیامد و فرمود که ای ابوجهل حق این مرد را ادا کن و تا آنوقت کسی عمرو بن هشام
را باین کیفیت یاد نکرده بود پس زود هرچه طلبکار بجاست حق او را ادا
نمود پس هرگاه ابوجهل بمجلس خود برگشت یاران او باو گفتند که از محمد
ترسیدی گفت وای بر شما باید که بدانید که چون آنحضرت رو بمن
آورد در پهلوی راست او دیدم جمعی را که نیزه های درخشنده در دست داشتند
و در جانب چپ او دیدم اژدهای بزرگ بود و دندانهای خود را بر یکدیگر میسائید
و نظرهای شرربار با آنها در نظر من جلوه کرد که اگر فرمان او را بجا نمی آوردم
ایمن نبودم از آنکه بآن حربها شکم مرا چاک می نمودند و بهره و اژدها مرا میگزید
الحاصل این معجزه از معجزه های ... بالاترست آنرا ذکر کرده که پیغمبر خدا صلی الله علیه

و آله و در زمین [illegible] تا وقتی که [illegible] در زمین [illegible] رسید [illegible]

بد گفت و آنها را نسبت بگمراهی داد پس بنهایت غمناک شدند و ابوجهل گفت که از این
زندگی مردن بهتر است ای جماعت قریش آیا در شما کسی نیست که محمد را بکشد اگر چه بعوض
او کشته شود گفتند نمیشود که ما او را بکشیم و خود را بعوض او بکشتن دهیم ابوجهل گفت
منم صاحب این کار می‌کشم او را و اولاد عبد المطلب اگر خواسته باشند مرا بعوض او
بکشند و اگر خواهند زنده بگذارند همه قریش گفتند اگر چنین کنی بتمام اهل این وادی
منت می‌نهی و نیکی میکنی که از تو پیوسته یادگاری خواهد بود ابوجهل گفت که محمد در
وقتیکه بخانهٔ خدا می‌آید سجده های بسیار میکند پس الحال وقتی که می‌آید و سر بسجده فرو می‌آرد
بیک سنگی سرش می‌شکنم پس آنحضرت آمد و بخانهٔ کعبه هفت بار طواف کرد بعد
آن مشغول نماز شد و در سجود طول داد پس ابوجهل سنگدل بدبخت سنگ سخت برداشت
و ببالین سر آنحضرت رو آورد و چون نزدیک رسید دید ماری کلان از جانب رسول
پروردگار عالمیان گشاده دهان بسوی او می‌آید پس هرگاه ابوجهل در پای او
رسید و دستش لرزه در آمد و سنگ بر بالینش افتاد و پای او مجروح گشت پس
برگشت بقوم خود در حالیکه خون از پای او جاری بود و رنگش متغیر و عرق از بدنش
بر می‌آمد اصحابش باو گفتند مثل امروز حالت متغیر نیافته ایم گفت وای بر شما عذر مرا
قبول کنید هرگاه نزدیک او رفتم مخل یعنی ماری کلان دهن گشاده متوجه من شده قریب
بود که مرا ببلعد پس سنگ را از دست انداختم پس پای من مجروح گردید و نیز فرمود که ای
یهودی اگر اعتقاد داری که عیسی با مردگان کلام کرد پس اینک محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
را عجیب‌تر از آن داده که هرگاه اهل طائف را جماعت زهر در گوشت یک بزغاله [illegible]

کشیدن زهرآلوده بریان نموده بخدمت او گذرانید پس دست آن بره بقدرت حقتعالی
گویا شده عرض کرد لا تاکلنی فانی مسمومة پس اگر کلام میکرد چارپا یه زنده باو از
معجزهای عظیم میبود چه جای کلام کردن بهیمه بعد ذبح و سلخ دیگی یعنی بریان نمودن و منحصر
درین نبود بلکه درخت را میخواند پس اجابت او میکرد و بهائم و سباع کلام باو میکردند
به نبوت او گواهی میدادند و از عصیان او مردم را تحذیر مینمودند و مردگان با او کلام میکردند
و در احتجاج منقولست که جاثلیق بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که چون
عیسی مردگان را زنده کرد و نابینا را بینائی بخشید و مبروص را شفا داد اعتقاد کردیم
که اوست خدای لائق پرستیدن امام رضا علیه التحیة والثنا فرمود که الیسع پیغمبر
کرد بر روی آب راه میرفت و مردگان را زنده میکرد و نابینا و مبروص را شفا می داد و کسی
او را خدا نگفت و حزقیل پیغمبر مثل عیسی مردگان را زنده کرد پس سی و پنج هزار مرد مرده
را بعد شصت سال از هنگام مردن شان زنده گردانید و نظائر دیگر را ذکر فرموده
ارشاد کرد که ای نصرانی آیا اینها قبل عیسی بودند یا بعد او گفت بلکه پیشتر از او بودند باز
فرمود بدرستیکه مجتمع شدند قریش نزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس سوال کردند
از آنحضرت که مردگان ایشان را زنده فرماید پس علی بن ابیطالب را با آنها بسوی
جبانه یعنی صحرا روانه ساخت و فرمود که باواز بلند نام بنام آن جماعت را حسب اقتراح
شان ندا فرماید و بگوید که محمد رسول الله ایشما فرموده است که بحکم خدا برخیزید پس ایستادند
درحالیکه خاک از سرهای خود دور میکردند پس قریش به نزد آنها آمده از امور خود
سوال کردند بعد از ان همان مردگان بقریش خبر دادند که محمد نبی برحق است که بسوی
شما مبعوث گردیده و آرزو میداشتیم که زمان او را دریابیم و باو ایمان آوریم الی آخر ذلک

غیر ذلک من المعجزات الکثیرة والخوارق الشهیرة و اگرچه اکثر جزئیات منقول باخبار
آحاد باشد لکن در هر صنف از اصناف معجزات روایات کثیره متواترة المعنی موجود است و
همین قدر برای اثبات مطلوب بس است و از اینجاست که محقق در تجرید میفرماید و ظهور
معجزة القرآن وغیره مع اقتران دعوة نبینا محمد صلی الله علیه وآله وسلم یدل علی نبوته والتحدی مع امتناع
وتوفر الدواعی یدل علی الاعجاز والمنقول معناه متواتر من المعجزات یعضده فصل مشتمل بر ذکر پارهٔ از بشارات
و لطائف اشارات که قبل از وجود آنحضرت در کتب سماویه اخبار از غیب و ارد گشته
و دلیل صدق نبوت و علامت صحت بعثت آنحضرت است و بر یهود و نصاری بسبب آن
حجت خدا تمام گردیده زیرا که از عمدهٔ ادلهٔ ثبوت نبوت دو چیز است یکی معجزات و بیانش گذشت
دیگر بشارت نبی سابق است بوجود نبی لاحق و اهل کتاب نیز این طریقهٔ مرضیهٔ احتجاج
را برای اثبات نبوت انبیای خود کار میفرمایند پس باید که برای اثبات نبوت نبی ما هم قبول دارند
و جناب والد علام عماد الاسلام پنجاه بشارت را از کتاب اجوبهٔ فاخره که از مصنفات بعض
افاضل امامیه است استخراج نموده و از صحف عتیقه و جدیده که بحکم نصاری مترجم گردیده تطبیق داده
بشرح و بسط تمام نقل فرموده و چون این رساله گنجایش ذکر همه آن ندارد بعدد دوازده بشارت صحیح
الاشارة تبرکا بعدد نقبای بنی اسرائیل و ائمهٔ اثنا عشر کما ذکر فی الرسالة الاثنا عشریه فی البشارات
المحمدیه در مقام اقتصار بیان نمایم فان المیسور لا یسقط بالمعسور و من لا یکفیه الیسیر لا یقنعه
الکثیر و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور بشارت اولی بدانکه در کتاب
احتجاج طبرسی مرویست که روزی مامون رشید مجلسی از علمای یهود و نصاری
و دیگر اهل مقالات باطله از فرق ضاله برای مناظرهٔ حضرت امام رضا علیه التحیة
والثنا منعقد ساخته آنحضرت را طلب نمود و حسن بن محمد نوفلی که از اصحاب آنحضرت

نبود در رفتن آنحضرت تامل نمود واز راه خیرخواهی وصلاح دولت عرض کرد که
یا مامون رشید در منعقد ساختن این مجلس نیت فاسد دارد وایشان را که مجتمع ساخته
هیچ دینی ندارند ودلیل عقل ونقل را انکار میکنند که نه کتاب خدا را قبول دارند ونه اصول
اعتقاد را ومغالطات پیش می آرند که اتمام حجت بر ایشان دشوار میشود پس حذر از صحبت
ایشان لازم است حضرت متبسم شد وفرمود آیا می ترسی که مرا ملزم سازند عرض کرد که لا
والله ما خفته علیك قط قسم بخدا که گاهی من بر جناب تو خوفی نداشته ام لکن بر حال
ایشان اطلاع دادم امید از خدا آن دارم که حضرت مظفر ومنصور شوید ان شاء الله تعالی باز فرمود
آیا میدانی که در چه وقت مامون گمبوده خود نادم وپشیمان میشود عرض کرد نه فرمود وقتیکه بشنود
حجت آوردن مرا بر اهل تورات از تورات شان وبر اهل انجیل از انجیل شان وبر اهل زبور از زبور
ایشان وبر مجوس بزبان ایشان لا حول ولا قوة الا بالله واین حدیث بسیار طولانی است ما بقدر حاجت
از آن نقل میکنیم [illegible] کلام دیگران بحیثیت آنکه از معادن علوم لدنیه ومعارف الهیه
[illegible] پس آنکه آنحضرت در مناظره صاحب مقالات جاثلیق خطاب نموده ارشاد فرمود
یا نصرانی کیف علمك بكتاب شعیا قال اعرفه حرفا حرفا قال أتعرف
ان هذا من کلامه یا قوم انی رایت صورة راکب الحمار لابسا
جلابیب النور ورایت راکب البعیر ضوءه مثل ضوء القمر فقالا
قال شعیا ذلك یعنی ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب شعیا پیغمبر جاثلیق گفت
میشناسم آنرا حرف بحرف فرمود آیا میشناسی که او گفته است که ای قوم من بدرستیکه من دیدم
صورت سوار درازگوش را که پوشیده است چادرهای نور را ودیدم سوار شتر را که روشنی
او مثل روشنی مهتاب است واول اشاره است بحضرت عیسی ودوم بشارت است بحضرت خاتم پیغمبر

پس آن نصرانی اعتراف کرد بوجود این بشارت در کلام شعیا تا حال با وصف آنکه تحریفات
بسیار در کتب سماویه نموده‌اند و تصدیق آن بشارت از تراجم موجوده در بین قوم
بر می‌آید در فصل بیست و یکم از کتاب نبوت اشعیا مذکور است و نظرت فارسین راکبین
احدهما راکب حمار والآخر راکب جمل لیستمعوا استماعا کثیرا یعنی دیدم دو سوار که
یکی سوار درازگوش است و دیگری سوار شتر تا گوش دهند نصایح کثیره را و در این عبارت
بشارت واضحه است بوجود فائض الجود حضرت عیسی و حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله چه رکوب جمل در عرب شایع و مرسوم بوده و نیز در احتجاج مرویست که
آنحضرت خطابا الی راس الجالوت الیهودی فرمود یا یهودی تجد فی
التوریة مکتوبا نبأ محمد و امته اذا جاءت الامة الاخیرة اتباع راکب
البعیر یسبحون الرب جدا جدا تسبیحا جدیدا فی الکنائس الجدد فلیفزع
بنو اسرائیل الیهم والی ملکهم لیطمئن قلوبهم فان بایدیهم سیوفا ینتقمون
بها من الامم الکافرة فی اقطار الارض قال نعم انا نجد ذلک کذلک یعنی ای یهود
آیا می‌یابی در توریت خبر محمد و امت او را که در آن هنگام که بیاید آخرین امتان است تابع شتر سوار
تسبیح میکنند خدا را بسیار بسیار تسبیحهای تازه در معابد تازه پس باید که رجوع آورند بنی اسرائیل
بسوی آنها و پادشاه ایشان تا دلهای ایشان مطمئن شود بدرستیکه بدستهای ایشان شمشیرهاست
که انتقام میکشند بآن از کفار روی زمین راس الجالوت گفت است چنین است و آخر کلامیکه از ترجمه کتاب
اشعیا مذکور شده چنین مسطور است واقبل راکب من الاثنین واجاب وقال سقطت
بابل العظمى وکل اصنامها ومصنوعات الایدی التی بها انکسرت الی
الارض یعنی حضرت اشعیا فرمود که چنان می‌بینم که از آن هر دو سوار یکی

بابل عظمی اصنام آن بشکنیا و هرچه از مصنوعات ایدی بعضی از قبیل بتها و صورتها بود
و مردمان آنرا بدست خود تراشیده گذاشته بودند ریزه ریزه گشت و با خاک تیره یکسان شد
و معلوم است که بت شکنی جهاد و قتال مشرکین مختص باین حضرت رسالت پناهیست صلی الله علیه
و آله که بقوت ید اللهی از کتم عدم بمنصهٔ وجود جلوه پذیرفته و کدام بشارت ازین صریح و
جلی‌تر تواند بود **بشارت ثانیه** در روایت احتجاج مسطور است که حضرت امام رضا
علیه السلام در وقتیکه راس الجالوت گفت ثبت نبوة محمد لا فرمود شهد بنبوة
محمد موسی بن عمران ای یهودی آیا میدانی که موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را
فرموده برای آنها سیأتیکم نبی من اخوتکم فبه فصدقوا و منه فاسمعوا
آیا میدانی برای بنی اسرائیل برادران مگر بنی اسماعیل گفت آری این قول موسی است فرمود
آنست آنچه در همان فصل تورات النبوة فی العرب فی بنی قیدار انتهی و این کلام
است [illegible] تشخیص جناب محمد بن عبدالله علیه آلاف الصلوة والسلام چه قیدار از اجداد
آنحضرت است و نسب شریف آنحضرت را بعضی روایات برین گونه آورده‌اند محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن
غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن
ابراهیم بن تارخ و در فصل یازدهم از سفر تخلیقه نیز مذکور است که ابراهیم پسر تارخ بود
حیث قال وعاش تارخ سبعین سنة و ولد ابرام و ناحور
و هاران و هذا شرح اولاد تارخ و هاران اولد لوطا الی آخره
و این موید قول امامیه است که آزر عم ابراهیم بوده که بحق تربیت او را پدر می‌گفت

میخوانند و در حقیقت آنحضرت بیستر تاریخ بوده فقط نقل از غرائب اتفاقات و محاسن تحقیقات
آنست که چند سالی پیشتر در عهد خلد آشیان سلطان نصیر الدین حیدر خان جری از احبار
و قسیسی از قسیسان روزگار یوسف ولف نام وارد این دیار گردید و آوازهٔ مناظرات
و مباحثات او با علمای اسلام از مخالف و موالف مشتهر گردید مراسله بخدمت
علامی فهامی حج الانامی جناب اخوی دام ظله العالی فرستاده در خصوص حضور
خدمت سراپا افادت و سنگر خوهست و مثل آتش حنفی الذهب را ابقا و الکفر
ملة واحدة ظاهر خود کرد و این همراه آورده و مجمع عظیمی در دولت سرای معلی هم
آمده بمفاد و لو کان بعضکم لبعض ظهیراً سودی بحالش نه بخشید
خائب و خاسر گردید مرهٔ ثانیه خاقان زمان را تحریک بران شد که مجلسی از
علمای فریقین در صحبت خاقانی منعقد شود و مناظره بعمل آید تا رشد خود بسرکار
معلی بپایهٔ اظهار رساند دران وقت حکم محکم باحضار علمای فریقین بدر دولت
صادر گردید جناب علامه و دران اخوی و این حیران از علمای شیعه و بعض
افاضل اهل سنت حاضر گردیدند و تردد عظیم باهل اسلام رو داد که انجام این
آغاز در مضمار مناظره باید دید که چه میشود و رای حضرات مجتهدین چنین قرار گرفت
که ابتدای کلام از طرف این مستهام باشد پس با وی گفتم که حجت خدا بر شما تمام ست
چرا ایمان به پیغمبر آخر الزمان نمی آرید گفت دلیل میخواهم گفتم آن هر دو بشارت را
بدید برخواندم گفت که درینجا ذکر نبوت نیست گفتم اشاره بواضح خصائص هر دو پیغمبر
و قرینت و سیاق و سباق کلام در ایضاح ابرام کافی و بسند با آنکه بشارت ثانیه
مفصح و مصرح آنست گفت در اصل عبرانی النبوة علی قیادست پس نه علیه

بر بنی قیدار از ان ثابت میشود نه بشارت نبی و بلکه هم این تراجم موجوده که بحکم سلاطین
اهل کتاب تالیف شده اگر محرف است کلام صاحبان محل اعتماد و وثوق بآن نباشد و
اگر مصحف نیست استدلال تمام فبهت الذی کفر و شاع هذا الکلام و اشتهر فسر المؤمنون
غایة السرور و خزی المنافقون من اهل الشرور والحمد علی ذلک **بشارت ثالثه** در سفر اول
توریت که موسوم بسفر خلیقه است و در ترجمه عربیه که بحکم جاکس پادشاه برطانیه در سنه یکهزار
و یک صد و شصت بعرض طبع در آمده مزبور است و قد سمعت قولک فی اسمعیل
وها انا مبارک فیه واثمره واکثره جدا جدا و یولد اثنی عشر شریفا واجعل
منه امة عظیمة و در رسالة الجواد ساباطی که معروف بساباطیه است یولد اثنی عشر
ملکا است یعنی بدرستیکه شنیدم قول ترا در اسمعیل و من مبارک میگردانم
او را و بارور میسازم او را و کثیر النسل و میدهم بسیار بسیار و دوازده پادشاه عظیم
از اولاد او بهم میرسد و از وی است عظیمه پیدا میسازم این عبارت بشارت است
بوجود فائض الجود ائمه اثنی عشر و خلفای حضرت خیر البشر چه دوازده پادشاه و خلیفه
از نسل حضرت اسمعیل غیر از ائمه اثنی عشر علیهم السلام بهم نرسیده اند و آن مسلم
حقیت نبوت سید الانبیا صلی الله علیه و آله نیز هست کما لا یخفی چنانچه ساباطی
که هم از علمای اهل خلاف بوده و بعد تنصر بظاهر حق اطلاع بر کتب نصاری عود باسلام
نموده براهین ساباطیه را تالیف کرده هم بآن اعتراف نموده **بشارت رابعه**
در انجیل یوحنا در فصل رابع در ذکر مکالمه زنی با حضرت عیسی علیه السلام مرقوم است
قالت له المرأة یا سیدی اری انک نبی اباؤنا سجدوا فی هذا الجبل
وانتم تقولون ان المکان الذی ینبغی ان یسجد فیه هو اورشلیم

باورشلیم قال لها یسوع ایتها المرأة صدقینی انه ستأتی ساعة لا فی
هذا الجبل ولا فی اورشلیم تسجدون للرب یعنی زن با وگفت حضرت نهیدم
که پیغمبری پدران ما درین کوه پرستش مینمودند و شما میگوئید که در اورشلیم مقامی است
که در آنجا پرستش نماید عیسی ع وگفت که ای زن سخن مرا باور کن که وقتی است که نه درین
کوه و نه در اورشلیم پدر را خواهند پرستید کذا فی ترجمة الانجیل الفارسیة واین اخبار است
بتحویل قبله از بیت المقدس بطرف کعبه معظمه و دلیل است بر نبوت جناب مصطفی ص
بشارت خامسه در انجیل یوحنا در فصل خامس در بیان شهادت حقیت
عیسی مرقوم است لکن الذی یشهد لی آخر وانا اعلم ان شهادته التی
یشهد بها لاجلی حق هی یعنی دیگری است که در حق من شهادت میدهد و میدانم
که آن شهادت که در حق من میدهد راست است کذا ترجمة الانجیل الفارسیة وآن اشاره
است بطرف شهادت حضرت ختم المرسلین بنبوت جناب عیسی علیه السلام کما دل علیها
من القرآن المجید منها قوله تعالی قل آمنا بالله وما انزل علینا وما انزل علی
ابراهیم واسمعیل واسحاق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی وعیسی
والنبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون وایضا منها
قوله تعالی وانزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و
مهیمنا علیه الآیة ومثله فی الکتاب العزیز غیر عزیز بشارت سادسه در باب
سوم انجیل متی که متضمن کلمات حضرت یحیی است در صفحه ۴ فقره ۱۱ من شما را از بهر توبه با آب غسل
میدهم اما آنکه بعد از من می آید از من تواناتر است چنانکه من لائق بر داشتن نعلین او نیستم و
او شما را بروح القدس و آتش غسل خواهد داد و در انجیل لوقا صفحه ۳ فقره ۱۶ یحیی گ

پہلی سی ان سبکو کہا کہ مین تو تمہین پانی سی اصطباغ دیتا ہون لیکن مجسی قوی تر آتا ہی کہ مین جسکے
جوتونکا تسمہ کہولنی کی لائق نہین وہ تمہین روح القدس اور آگ سی اصطباغ دیگا و این اشارہ است
بسوی اینکہ جناب سالتمآب حدود و تعزیرات مثل احراق و قتل و رجم وغیرہ بر معاصی جاری
خواہد فرمود و در روح القدس یا اشارہ ایست بر تایید حضرت جبرئیل بتبلیغ وحی الٰہی یا اشارہ است
بسوی تزکیۂ نفس و تطہیر روح و تہذیب باطن و تخلق باخلاق محمدیہ بشارت نہم
قال الرضا علیہ آلاف التحیۃ والثنا مخاطبا لرأس الجالوت فی الانجیل
مکتوب ان ابن البرۃ ذاهب والفارقلیطا جاء من بعدہ وهو یخفف
الآصار ویفسر لکم کل شیء ویشہد لی کما شہدت له انا جئتکم بالامثال
وهو یأتیکم بالتأویل اتؤمن بهذا قال نعم لا انکرہ و در ہمین حدیث خطاب بجاثلیق
مذکور است هل تعرف فی الانجیل انی ذاهب الی ربی والفارقلیطا جاء وهو
الذی یشہد لی بالحق کما شہدت له وهو الذی یفسر لکم کل شیء و
هو الذی یبدی فضائح الامم وهو الذی یکسر عمود الکفر قال نعم و مصدق
آنست آنچہ شارح مقاصد از علمای اہل سنت گفتہ فی الاصحاح الرابع عشر من الانجیل انی
اطلب لکم من ابی یعطیکم فارقلیطا آخر لیکون معکم الی الابد
والفارقلیطا روح الحق والیقین وفی الخامس عشر فاما فارقلیط روح القدس
الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم جمیع الاشیاء و مصدق آنہمہ است آنچہ در انجیل
یوحنا در باب ۱۴ بعبارت عربیہ چنین مذکور است وانا اسأل ابی فیعطیکم مسلیا
آخر لیثبت معکم الی الابد و تاسانیل باین نحو ترجمہ نمودہ وانا التمس الاب فیرسل الیکم فارقلیطا آخر لیمکث معکم
الی الابد و معنی فارقلیطا اشباع و وسیلہ دلالی صریح است کہ راجع بمعنی محمد و احمد است و در انجیل فارسی چنین ترجمہ

و من از پدر خواهم خواست که او تسلی دهندهٔ دیگر بشما خواهد داد تا ابد با شما خواهد ماند و نیز در همین باب
در ترجمهٔ فارسی چنین مسطور است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود من این سخنها را چونکه نزدیک شما بودم بشما گفتم لیکن
آن تسلی دهنده یعنی روح القدس که پدر او را باسم من خواهد فرستاد شما را هر چیز خواهد آموخت و هر چه من
شما را گفتم بیاد شما خواهد داد آرام برای شما می گذارم بل آرام خود را بر شما می دهم نه چنانکه جهان می دهد
من بشما می دهم دل شما مضطرب نشود و ترسان نباشد شنیدید که من بشما گفتم که میروم و باز
بنزد شما می آیم اگر شما مرا دوست میداشتید خوش می شدید از اینجا که گفتم من بنزد پدر میروم
زیرا که پدر من از من بزرگتر است و حالا از وقوع بشما خبر دادم تا که چون او وقوع یابد باور
کنید دیگر بسیار با شما گفتگو نخواهم کرد زیرا که رئیس این جهان می آید و در من حصه ندارد
ولیکن تا آنکه جهان بداند که من پدر را دوست میدارم و من آن چنانکه پدر فرموده است
همان طور میکنم برخیزید تا ازینجا میرویم و این نیز بشارت جلیه واضحه است بنبوت نبی ما چه
آنحضرت مصدق انبیای سابقه و شاهد بر نبوت ایشان بوده و تعلیم معارف الهیه که
پیغمبران سابق نموده اند باستحکام ارشاد فرموده و کلام حضرت عیسی علیه السلام که رئیس این جهان
می آید دلالت دارد بر افضلیت جناب رسالت مآب بر انبیای سابقین و معلوم است
که کسیکه رئیس تمام جهان باشد بعد حضرت عیسی غیر پیغمبر ما بوجود نیامده و سوای آنحضرت
احدی مدعی نبوت که مؤید بمعجزات حقه و آیات ربانیه باشد بهم نرسیده و نیز قول حضرت عیسی علیه السلام
اینکه او همراه شما تا ابد خواهد بود نص جلی است بر اینکه او خاتم الانبیا خواهد بود و ادعای آنحضرت
رسالتمآب ختم رسالت را با اتیان بمعجزات ظاهره و آیات باهره احق و اثبت نبوت
آنحضرت است فیکون نبیا و رسولا من الله سبحانه بلا ریب بشارت [illegible]
۱۵ صفحه ۳۳ نوشته که حضرت عیسی فرمود چون آن تسلی دهنده که من از جانب پدر بشما

بشما بفرستم یعنی روح راستی که از طرف پدر بیرون آید درباره من شهادت خواهد داد
و شما نیز شهادت خواهید داد زیرا که از آغاز با من بوده اید مخفی نماند که این عبارت تعریض
بر بشارت به نبوت آنحضرت و تصدیق آنجناب انبیای سابقین است و اطلاق لفظ
اب و پدر که بر حق تعالی درین کلام در عبایر سابقه واقع شده مراد از آن رب پروردگار
والا ابوت حقیقیه که از عوارض جسمانیه است در حق حق سبحانه و تعالی از جمله مستحیلات است و کافیست
در تصدیق این دعوی قول حضرت عیسی انی صاعد الی الذی هو ابوکم والهی الذی هو
الهکم کما فی انجیل یوحنا فی ۲۰ الفصل العشرین ۱۷ و در ترجمه فارسیه مزبور است که عیسی بمریم مجدلیه
گفت که مرا دست بگذار زیرا که هنوز به نزد پدر خود نرفته ام بلکه به نزد برادران برو و بایشان
بگو که من به نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا میروم انتهی و مثله کثیر

بشارت تاسعه فی شرح المقاصد فی السادس عشر قول لکنه حقا ان انطلق
عنکم خیر لکم فان لم انطلق عنکم الی الاب لم یأتکم الفارقلیطا وان انطلقت
ارسلته الیکم فاذا جاء هو یفید العالم و یدینهم و یوبخهم و یوقفهم علی
الخطیة والبر ثم قال اذا جاء روح الحق والیقین یرشدکم و یعلمکم و یدبر
جمیع الخلق لانه لیس یتکلم بدعة من تلقاء نفسه و مصداق آنست انچه در باب ۱۶
صفحه ۱۳ از انجیل یوحنا لیکن بشارت میگویم که شما را مفیدست که من بروم و اگر نروم آن
تسلی دهنده به نزد شما نخواهد آمد اما اگر بروم او را به نزد شما خواهم فرستاد و چون
او بیاید جهان را بگناه و صدق و انصاف ملزم خواهد ساخت زیرا که بمن ایمان
نمی آرند بصدق زیرا که به نزد پدر خود میروم و شما مرا دیگر نمی بینید با انصاف زیرا که
رئیس این جهان حکم جاری شده و دیگر چیزهای بسیار دارم که بشما بگویم لیکن حالا نمی توانید تحمل

متقبل شود اما چون او بیشتر روح راستی بیاید او شما را بتمامی راستی ارشاد خواهد
نمود که او از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر انچه می شنود خواهد گفت و شما را آینده خبر خواهد داد
و او مرا جلال خواهد داد که او انچه را از آن من است خواهد یافت و شما را خبر خواهد داد و هر انچه
پدر دارد از آن من است از همین سبب گفتم که انچه از آن من است خواهید یافت و شما را خبر خواهد داد
انتهی و این مطابق است با انچه در قرآن مجید نازل شد در وصف آن حضرت وَمَا يَنطِقُ
عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ و مخالف است با انچه اهل خلاف تجویز میکنند که برای آنحضرت
اجتهاد روا بود و اخبار مغیبات و دیگر معجزات از جناب رسالتمآب بتواتر ثابت چنانچه معجزات
مسیح بتواتر ثابت است و تصدیق آنحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام نیز از جمله واضحات است

بشارت عاشر در روایت یوحنا رسول الحبلی در آخر فصل ثانی مرقوم است والظافر
الذی یحفظ اقوالی واعمالی الی التمام فانا اعطیه سلطانا علی الامم ویرعاهم
بعصا حدید وکآنیة الخزف یسحقهم کمثل ما اخذت انا من ابی و
اعطیه زهرة الصبح من کانت له اذن فلیستمع ما یقول الروح الکنائس
و در ترجمه جواد ساباطی المعروف بمساءیل کذا و ساعطی المظفر الذی یحفظ جمیع افعالی سلطانا
علی الامم فیرعاهم بقضیب من حدید و یسحقهم کآنیة الفخار کما اخذت انا من ابی و اعطیه ایضا
نجمة الصبح فمن کانت له اذن سامعة فلیستمع ما یقول الروح للکنائس و این بشارت واضحست
بسوی نبوت جناب سید المرسلین که مامور بجهاد بالسیف با مشرکین و کفار از جانب پروردگار
بوده و جواد حنفی ساباطی با وجود شمن حق را نتوانست پوشید و تفسیر نجمة الصبح بظهور حضرت
صاحب الزمان علیه السلام نموده و سیاتی تفصیله و ترجمه عبارت مذکوره در ترجمه فارسیه
چنین است و هر کسیکه غالب آید و تا انجام اعمال مرا نگهدارد و مرا اقتدار بر قبائل خواهم داد

که برا نها بعصای آهنی حکمرانی خواهد کرد که چون کوزها خرد میشوند بنوعی که من از پدر خود یافتم
و من او را ستارهٔ صبح خواهم داد هرکسکه گوش دارد بشنود که روح بکلیساها چه میگوید

بشارت حادی عشر در فصل ثالث رویت یوحنا چنین است

الظافر هكذا يلبس لباس البياض ولا امحي اسمه من سفر الحياة وانا
اعترف باسمه قدام ابي وقدام ملائكته و ترجمهٔ عبارت مذکوره
در ترجمهٔ فارسیهٔ انجیل چنین است و هر آنکه غالب آید بجامهٔ سفید ملبس خواهد گشت و نام او را از
کتاب حیوة محو نخواهم نمود بلکه بنام وی نزد پدر خود و نزد فرشتگان اقرار خواهم نمود و این البشارة
بلکه بنص صریح است بر دوام نبوت نبی المبشر به و لباس سفید مروج در اسلام بوده فلا تغفل

بشارت ثانیه عشر نیز در همان فصل مرقوم است الظافر فجعله عمودا
في الهيكل الالهي ولا يخرج ايضا خارجا واكتب عليه الاسم الالهي
واسم مدينة الهي التي هي اورشليم الجديدة النازلة من السماء من عند
الهي الذي هو الاسم الجديد و ترجمهٔ عبارت مذکوره در
ترجمهٔ فارسیه چنین است و هر آنکه غالب آید من او را در هیکل خدای خود ستون
میسازم و دیگر بیرون نخواهد رفت و بر وی اسم خدای خود را و اسم شهر خدای خود را که
اورشلیم نو است و از آسمان از نزد خدای من نازل می شود و اسم نوی خود را خواهم نوشت
انتهی و اختلاف ترجمتین چنانچه ظاهر است دلیل باهر بر تصرف مترجمین است و کیفما کان
فقرهٔ واکتب عليه الاسم الالهي محتمل که اشاره بنقش مبارک مهر نبوت باشد
علی ای حال بشارت واضح است و اورشلیم جدید همین کعبهٔ معظمه است و نزول حجر الا
بلکه کعبه نیز از آسمان نیز در روایات اهل اسلام با تواتر آمده است نبذی از بشارات و

و امثال این بسیار است و اگر در این بشارات بگویند که نص صریح نیست از کجا که آنحضرت
مراد است شاید شخصی دیگر باشد خواهیم گفت که اگر چنین احتمالات راه داشته باشد هیچ
بشارت بشارت نخواهد بود چه در حقیقت بشارات بممیزات و خصائص مبشر به وارد
میشود و غرض از آن تمیز و تعریف است پس اگر آن علامات و دلائل مشترک باشد فائده
بر آن مترتب نخواهد شد و وجود آن بمنزلهٔ عدم خواهد بود و شیخ کامل کمال الدین بن طلحه از
فضلای شافعیه در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول بمقام تطبیق بشارات
وارده در شان حضرت صاحب العصر والزمان علیه الصلوٰة والسلام فی کل حین و
اوان چنین افاده نموده که لزوم ثبوت حکم در هنگام وجود علامت و دلالت هر آنکه آن
علامت در وی یافته شود امریست متعین که انحراف و اعراض از آن نمی توان کرد و نمیتوان
گفت که صاحب صفات مبشر بها آنکس نیست بلکه غیر اوست که در مستقبل زمان پدید
خواهد آمد زیرا که چنین کلام عدول است از منهاج قویم و طریق مستقیم و دلالت میکند بر این
آنکه هرگاه حق تعالی توریت را بر حضرت موسی نازل فرمود و ذکر نمود در آن بعثت
نبی عربی را در آخر زمان که خاتم انبیا خواهد بود و بیان فرمود نعت او را باخص صفات او و
گردانید آنرا علامت و دلالت بر اثبات حکم نبوت از برای وی پس بودند قوم موسی که ذکر
میکردند او را بصفات او و میدانستند نعت او را پس هرگاه نزدیک شد زمانهٔ ظهور و بعثت
او مشرکانرا بوجود وی جهود آنحضرت تهدید میکردند و میگفتند که قریب رسیده است پیدا شدن
آن پیغمبر که نعت او چنین و چنین است و ما استعانت خواهیم کرد باو بر دفع شما پس هرگاه
آنحضرت مبعوث شد و علامات و صفات وی را بتمامها در وی یافتند از راه حمیت و عصبیت
در صدد انکار آن برآمدند و گفتند لیس هو هذا بل هو غیره و سیأتی الآن اوقیت

بل غیر اوست و توهیب است که بیامد پس هرگاه رجوع شود بسوی احتمالات ردّ و انکار و ردّ کرده
شدند از عمل بر دلالت و علامات موجوده در و انکار شدید برانها و قرآن مجید نازل شد
انتهی و نیز میگوییم که اگر چنین احتمالات با وجود انطباق علامات متطرق باشد پس بشارات
حضرت عیسی ع و غیره که از کتب سابقه مستفاد میشود و نیز بیکار خواهد شد و اگر در اثبات نبوت خویش و
بیانات معجزات نزند هم برای ما کافی و بسند است در روایت احتجاج وارد است که حضرت
امام رضا علیه السلام براس الجالوت فرمود سوال میکنم ترا از حال پیغمبر تو موسی بن عمران
چگونه نبوت ویرا باثبات میرسانی یهودی گفت دلیل نبوت او آنست که چیزی چند آورد
که پیغمبران قبل نیاورده بودند حضرت فرمود مثل چه چیز گفت مثل شکافتن دریا و منقلب ساختن
عصا بصورت مار و اژدها و زدن عصا بسنگ و جاری شدن چشمهای آب از ان و
برآوردن دست خود را درحالیکه روشن بود برای نظرکنندگان و علامات دیگر که خلق
بر اتیان مثل آن قدرت نداشتند پس آنحضرت فرمود راست گفتی ظهور خوارق عادات
از و دلیل بر صدق او بود در دعوی نبوت لکن این امر اختصاص باو نداشته پس مدعی نبوت
که خوارق عادات بر دست او ظاهر شود نبی برحق خواهد بود گفت نمی شود زیرا که برای حضرت
موسی قربت و منزلتی که در نزد خدا بود برای هیچیک نبود و تا مثل معجزات او کسی ظاهر نسازد ما اقرار بنبوت
او نمی کنیم آنحضرت فرمود پس چرا اقرار کرده به نبوت انبیای سابق بر او و حال آنکه دریا را نشکافته
بودند و از سنگ دوازده چشمه بیرون نیاورده بودند و معجزه ید بیضا و قلب عصا نداشتند یهودی گفت
که چیزها آورده اند که خلق بر مثل آن قادر نبودند اگرچه معجزه شان مثل معجزه موسی نباشد آن حضرت
فرمود هرگاه چنین است پس چرا اقرار به عیسی نمیکنی که مرده را باذن خدا زنده میکرد و نابینای اصل را بینا
می بخشید و میساخت از گل صورت حیوانی را بعد از ان می دمید در ان پس زنده میگردید گفت

گفت میگویید که چنین میباید کلن با چشم خود ندیده‌ایم فرمود که معجزات حضرت موسی را بچشم خود دیده
گفت نه فرمود که از ثقات اصحاب موسی شنیده گفت آری فرمود پس همچنین اخبار متواتره وارد شده در
معجزات عیسی آمده این چگونه تصدیق میکنی به نبوت موسی و تصدیق نمیکنی به نبوت عیسی
پس همچنین است امر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و معجزاتی که آورده انتهی ما اردنا نقله
من الروایة و ختم میکنم این بحث را بحدیثی که صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی بسند خود
از عبدالله بن سلیمان قاری کتب سابقه روایت نموده که او گفت در انجیل خواندم که ای
عیسی جد و جهد کن در امر من کلام مرا هول مکن و بگوش دل بشنو و بجا آور ای فرزند زن پاک
و پاکیزه بکر بتول ترا بغیر پدر پیدا کردم تا وجود تو آیتی و علامتی باشد از برای عالمیان بر قدرت
من و با نبوت تو پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و کتابی را که بر تو فرو فرستاده‌ام
بقوت بگیر پس تفسیرش بکن برای اهل سوریا بزبان سریانی و خبر ده آنها را که پیش تو حاضراند
که منم خدای دائم که زوال ندارم و تصدیق کنید نبی امی را که صاحب شتر است و صاحب
پیراهن و تاج یعنی عمامه و نعلین و عصای چوب و چشم سیاه دارد و گشاده پیشانی
با پیشانی صاف دارد و ... روشن است بلند و باریک بینی است دندان
او اندکی از هم جدا است گردن او گویا ابریق نقره است چنین گردن او گویا برنگ طلا است
از برای او موی است از سینه تا ناف کشیده موئی یکپارچه مثل قلم و سینه و شکمش گندم رنگ است باریک است مثل
خطهای سینه و پشت درشت است و کف پای او کم گود دارد و هرگاه بطرف کسی متوجه خواهد
شد متوجه خواهد شد بتمام و بکمال توجه هرگاه در جمعی آید غالب خواهد شد بر تمام اهل آن و هرگاه راه خواهد رفت پاهای او
از زمین جدا خواهد شد مثل جدا شدن آن از سنگ و مانند روان شدن آب در زمین سراشیب
قطرات عرق او در پیشانی مثل مروارید غلطان خواهد بود و بوی مشک از او ...

نه دیده اند مثل او را از آنانکه پیش از او گذشته اند و نخواهند دید مثل او را از آنها که بعد او بیایند هیچ
صاحب بوی خوش بسیار دوست خواهد داشت نکاح زنان را صاحب نسل قلیل بلکه نسل او
منحصر خواهد بود در نسل دختر مبارک که در بهشت خانه دارد که تعب و محنت در آن نیست در آخر زمان
متکفل آن دختر خواهد بود چنانکه مادر ترا حضرت زکریا متکفل شده بود و برای او دو فرزند خواهد بود
که بدرجه شهادت فائز خواهند شد کلام آن پیغمبر که بر او نازل خواهد شد قرآن خواهد بود و دین او اسلام
و منم سلام یعنی طوبی برای کسی که زمان او را دریابد و ایام او را ببیند و بسمع قبول کلام او را
بشنود عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست فرمود که درختی است در بهشت که من بدست
قدرت خود غرس نموده ام شاخهای و سایه افکن است در بهشتها اصل او از رضوان است
آب او از تسنیم و آن نهریست که سردی آن مثل سردی کافورست و مزه زنجبیل دارد هر کس
از آن نهر جرعه بیاشامد تشنگی او را بعد از آن گاهی رو ندهد پس عیسی گفت خداوندا
بنوشان مرا از آن چشمه حضرت رب العزة فرمود ای عیسی حرامست بر هر که بیاشامند
از آن تا آنکه بیاشامد از آن پیغمبر آخر الزمان ص و حرامست بر امتها که بیاشامند از آن تا
بیاشامند امت آن پیغمبر میبردارم ترا بسوی خود بعد از آن فرو میفرستم ترا در آخر زمان
تا ببینی از امت آن پیغمبر امور عجیبه را و معین ایشان باشی بر دجال لعین فرو
میفرستم ترا در وقت نماز تا شریک نماز ایشان شوی بدرستیکه ایشان امت مرحومه
اند بدانکه این بشارت تایید میکند آنچه را که از روایات مستفاد میشود از نزول عیسی در اوان
ظهور حضرت صاحب العصر والزمان ع و اقتدای او بامام الانس والجان ع در نماز الصبح و
الصبح که در بعض کتب منزله وارد است بشارت و اشارت است بآن حضرت که کشف
الاشارة الیه ... تفصیلا فاقول قال ... فی ...

[illegible]

من حدید و یسحقهم کآنیة الفخار کما اخذت انا من ابی و اعطیه نجمة الصبح فمن کانت له اذن سامعة فلیستمع و قال فی شرحه المراد بحفظ افعاله او کلامه هو مطلق او امره فیرعاهم بقضیب من حدید و قد رعاهم بحد ذی الفقار و سحقهم سحق آنیة الفخار و قوله و اعطیه نجمة الصبح یرید بذلک المهدی رضوا لانه یظهر فی صبح الیوم الاول من الشهر الاول من السنة الاولی من العشر الاولی من المائة الاولی من الالف السابع و قال ان الذین لم یدنسوا انفسهم بعصیان الاعراض عن اتباعه یلبسون معه البیاض ای یدخلون معه تحت ظلال نجمة الصبح و هذا مصداق ما ذهب الیه الامامیة من باب الرجعة فانهم قد اتفقوا علی ان محمدا و علیا و فاطمة و الحسین یرجعون بالاجسام اذا ظهر المهدی قوله و لا امحی اسمه یعنی آخرهم فی ابلاغ شریعته که در انجیل وارد است در فصل ششم و هم کرده و باشد که غالب است مظفر را که حفاظت میکند جمیع افعال مرا یا اقوال مرا سلطنت بر امتها بس [illegible] خواهد کرد و آنها را بچوبی از آهن و خواهد سود [illegible] های آنها را از ظرف گلی چنانکه من فرا گرفتم از خدای خود و میدهم باو نجمة صبح را پس هر آن کس که گوش شنوا داشته باشد باید که بشنود این بشارتها را بعد آن سا باطی در شرح این کلمات گفته است که مراد از حفاظت افعال یا اقوال و مطلق و امر او است

اقول ظاهر امر او امر اعتقادیه است از توحید و عدل خدای عز و جل و تصدیق انبیا و بعث و نشور و مثل مواعظ و نصایح و شرایع غیر منسوخه مطلقا و امر لیشو النسخ فان شریعته نسخا ناسخة لشرایع من قبله بعد آن گفته است پس سیاست و [illegible] میکند آنها را از چوب آهن و در شکستن [illegible] آنها [illegible] گرو [illegible] آنهم [illegible]

آید از که مسمی است بذو الفقار و مستاصل کند بنیای کفر را و سود و سرهای انصار اسید
آینه فخار را **اقول** این علامت و اشارت صحیح است در بشارت نبی که مامور بجهاد بوده
قد بعث بالسیف الباتر المدمر لکل کافر فسمعهم سحابة الغفار و ولد فیها الاخفی من الکفار بالتقیه و ظهر
بنجمة الصبح گفته است که مراد از آن مهدی رضی الله عنه است زیرا که ظاهر خواهد شد در صبح روز اول
از ماه اول از دهه اول از مائه اول از الف سابع اقول ممکن است که آنحضرت را بنجمة الصبح باعتبار
مولد شریف آنحضرت گفته شد فان مولده الشریف الخامس عشر من شهر شعبان علیه و علی آبائه
الآف التحیة والرضوان و نقل کرده که آنحضرت گفته است که در بسیاری از آنها که ملوث شده است
دامن شان بنافرمانی و عصیان باعراض و روگردانی از اتباع آن عالیشان و می آویزند
با او حلهای سفید را یعنی داخل میشوند زیر سایه علم هدایت نسیم ستاره صبح و این مصداق قول
امامیه است در باب رجعت چه آنها اتفاق کرده اند بر آنکه محمد و علی و فاطمه و حسنین با اجسام عنصریه
عود خواهند کرد در هنگام ظهور مهدی علیه السلام باز گفته است قول و محو نمی کنم اسم او را
در اتباع شریعت آنحضرت و ابن حجر در صواعق محرقه گفته است اظهر آنست که خروج مهدی
قبل نزول عیسی است و قیل بعد و ابو الحسین ابری گفته که اخبار متواتره در روایات کثیره
مستفیضه از جناب مصطفی وارد شده که حضرت مهدی بیرون خواهد آمد از اهل بیت
و ذریت او و هفت سال سلطنت خواهد کرد و زمین را از عدل پر خواهد نمود و خروج او
مصادف نزول عیسی خواهد بود و عیسی همراه او خواهد شد در قتل دجال بباب لد
زمین فلسطین و حضرت مهدی امامت خواهد کرد این امت را و عیسی پشت سر او نماز خواند
بالجمله این بشارت صریح با اشارت اقوال اهل سنت مصدق قول امامیه است و بشارت
مهدی علیه السلام مستلزم بشارت آن حضرت است البته هر چند در باره او ام

امام مهدی علیه السلام حرفهای نامربوط میگویند و بوجود ذی جود آنجناب
درین اوان اعتقاد ندارند و از طول عمر شریف آن حضرت با وجود اعتراف
بنظائر آن استغراب می نمایند لکن قائل اند بآنکه آن حضرت هم خواهد رسید و
خبر ظهور مهدی علیه السلام و پر کردن آن حضرت زمین را بعدل متفق علیه است
و گفتن اینها که امام مهدی هم خواهد رسید کم از تاویل نصاری نیست که میگویند
این پیغمبر شما پیغمبر موعود نیست بلکه پیغمبر مبشر آینده هم خواهد رسید و کلاهما باطلان
و سیاتیک تحقیق حال امام العصر والزمان مهدی بن الائمه عما قریب
من الاوان انشاء الله المستعان **فصل ششم** در ذکر سائر ادله و امارات
داله بر صدق آنحضرت در دعوی نبوت علاوه بر هر دو طریق معروف اثبات
نبوت یعنی معجزات و بشارات جناب والد ماجد اعلی الله درجاته در عماد الاسلام
فرموده که دلیل ما بر صدق بعثت آن حضرت منحصر درین هر دو مسلک نیست بلکه مسلکهای
دیگر هم داریم که شاهد عدل است بر صحت نبوت و صدق بعثت آنحضرت پس
میگوییم که از انجمله است اینکه پیغمبران در میان قوم شان از بدو امر بصلاح و تقوی
معروف و بصدق و امانت و عفاف و دیانت و خوف خدا موصوف بوده اند
خصوصاً پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم که افضل و اکمل افراد شان بوده و عادت
جاری نشده که کسانیکه پیوسته راستگویی شیوه شان باشد و گاهی پیرامون کذب
و دروغ نگردند در دعوی نبوت و نزول وحی بسیر دروغ بر خدای خود به بندند و از روز جزا
نترسند کلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للمکذبین من النار و ازین جاست آنچه در روایات
گرویده بودند با اکتفا میکنیم ازان بر نقل روایت زمخشری آن است که هرگاه نازل شد آیه کریمه

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر کوه صفا
بلند شد و فرمود یا صباحاه پس مردم از هر طرف دور آن حضرت مجتمع شدند پس فرمود
یا بنی عبد المطلب یا بنی فهر ان اخبرتکم ان بسفح هذا الجبل خیلا
اکنتم مصدقی قالوا نعم یعنی ای فرزندان عبد المطلب ای اولاد فهر
اگر خبر دهم شما را که بدرستیکه در دامنه این کوه سواران دشمن شما آمده اند آیا شما بودید که
تصدیق من میکردید گفتند آری و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت قبل از بعثت
در میان قوم خود بامین ملقب بود فقال فانی نذیر لکم بین یدی الساعة
فرمود که بدرستیکه من آمده ام که شما را تخویف و انذار کنم از آنچه در پیش روی شماست
از روز قیامت پس ابو لهب از شدت حمیت و غضب گفت تبا لک الهذا
دعوتنا دعوت آن حضرت را قبول نکرد و هیچ خوف و بیم روز قیامت به او اثر نکرد
و تقریب این تقریر است تقریر جاحظ و غیر او و آن اینست که آنحضرت گاهی دروغ نگفته بود
نه در مهمات دین و نه در مهمات دنیا و اگر یک مرتبه دروغ از او سر میزد دشمنانش آنرا
مشهور میساختند و گاهی بر فعل قبیح اقدام ننموده نه قبل نبوت و نه بعد آن و کلام او در نهایت
فصاحت بود و در تبلیغ رسالت انواع مشقت را متحمل شد و صبر نمود و در عزیمت
او قصوری راه نیافت و هر گاه بر دشمنان غالب گشت و برتبه رفیعه حکومت رسید و حکم او بر انفس و
اموال نافذ گردید تغییر در حال او در صفات کمال از آنچه پیشتر داشت متغیر نشد بلکه از اول عمر تا آخر
بر طریقه مرضیه مستمر ماند و این دلالت میکند بر صحت نبوت و صدق قول آنحضرت و از آنجمله است
آنچه رازی بیان کرده که آنحضرت در میان قومی ظاهر گردید که نه علمی داشتند و نه کتابی و همه شان از حق
رو گردان بودند یا معتکف تماثیل یا پرستش بتان بودند و یا مثل مشرکان عرب یا یهود

تشبیه و تجسیم و ترویج اکاذیب افتراها راسخ قدم مثل جهودان یا بر شرک و قول بدو خدا
و تجویز نکاح محارم مقیم بودند چون مجوس و گبران و یا بر قول تثلیث مصر بودند
مثل نصرانیان و او اعلام نمود که من فرستاده خدا هستم بکتاب مبین و حکمت باهره
برای تتمیم مکارم اخلاق ظاهره تکمیل میکنم ایشان را در قوت علمیه بعقاید حقه و در قوت
عملیه باعمال مستحسنه مرضیه و منور میکنم عالم را بنور ایمان و اعمال حسنه چنانچه فرموده
بود و حق تعالی دین او را غالب و وعده خود جلوه داد و لا معنی للنبوة الا ذلک
فان النبی هو الذی یکمل النفوس البشریة و یعالج الامراض القلبیة التی هی
غالبة علی اکثر النفوس فلا بد لهم من طبیب یعالجهم و لما کان تاثیر دعوة محمد صلی الله
علیه و آله و سلم فی علاج القلوب المریضة و ازالة ظلماتها اکمل و اتم وجب
القطع بکون نبینا افضل الانبیاء و الرسل و گفته است که این طریقه اثبات
نبوت از قبیل براهین لمیه است و اثبات بمعجزات از قسم براهین آنیه و موید
مصدق این تقریر است آنچه جناب والد علام رحمه الله افاده فرموده که شکی نیست
در این که مردم نشناختند اصول معارف الهیه را مگر از جانب آنجناب بعد آنکه
جاهل بودند بآن و غافل بودند از آن و مقیم بودند بر باطل و صفات ذمیمه پس هدایت
نمود آنها را بسوی اعتقادات صحیحه و اخلاق راجحه و نهی کرد آنها را از اباطیل و رذائل ذمیمه بتفصیلیکه
هرگاه حالات آنجناب را تتبع نماید دانشمندی که طبعش بر انصاف مجبول باشد البته میداند که این
معارف و حکم که آنحضرت بیان فرموده مطابقت داشت با آنچه حکمای دوراندیش و عقلای روزگار
بعد فکرهای بسیار در حکمت علمیه و عملیه تحقیق و تنقیح آن کرده اند بلکه محتوی بود بر افضل آن و بطلان عقاید فاسده
شان بود و در آنچه از حق تجاوز کرده بودند با آنکه امی بود و قوم او از اهل شرک و جهالت

بودند و با این همه چنین آثار جلیله و اخلاق نبیله از آنحضرت جلوه گر شد پس دلیلی خواهد بود
روشن بر صدق دعوی او و آخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین فرموده که یک معجزهٔ عظیم
از معجزات آن حضرت این بود که در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه
عاری بودند و در ایشان عصبیت و عناد و نزاع و فساد و تفاخر و تحاسد بود و هیچ مانند
حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و صفیر می کشیدند و تصفیق [illegible]
عبادت ایشان چنین بود و از این معلوم می شود که سائر اطوار ایشان چگونه
خواهد بود و الحال که زیاده از هزار سال که از بعثت آن حضرت گذشته و شریعت
مقدسه ایشان را طوعاً و کرهاً باصلاح آورده است بیکه در صحرای مکه ایشان را
مشاهده میکنند میدانند که هنوز پستی از انعام بدتر اند در میان چنین گروهی آن جناب بر[illegible]
بهم رسید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حسنه از علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت
و مروت و سائر صفات کمال **اقول** و از اینجاست که گفته اند که ملاحظه اخلاق عظیمه آنحضرت
دلالت بر خرق عادت دارد زیرا که آن حضرت در غایت شفقت بود نسبت بامت
خود تا آنکه مخاطب گردید بکریمه فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ و در نهایت
سخاوت تا آنکه نهی کرده شد از افراط در آن بقول او وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ و هیچگونه
بزخارف دنیا التفات نمیکرد تا آنکه قریش عرض کردند بر وی مال و ازدواج و ریاست را تا از دعوی
خود دست بردارد پس پیرامون آن نگشت و با فقرا و مساکین در غایت تواضع و فروتنی
بود و با اغنیا و ارباب ثروت در غایت ترفع و در مواقع نزال و حروب در غایت
شجاعت بود که گاهی از دشمن رو نگردانید اگرچه خوف سخت مثل روز احد و روز احزاب پیش آمد
و در موضع پند و نصیحت و تعلیم احکام و معارف و حکمت مصداق کریمهٔ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ [illegible]

رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وان
کانوا من قبل لفی ضلال مبین بالجمله نزد صاحبان هوش و نظر آنحضرت جامع
جمیع صفات کمال بشر بود حاجت بزیاده تفصیل ندارد و از انجمله است آنکه پیشتر در مبحث
وجوب بعثت گذشت که فرستادن پیغمبران برحق بر ذمه همت حکیم علیم برای هدایت
گم گشتگان وادی ضلالت لازم است پس اگر ایشان پیغمبر برحق نباشند بایستی که حکیم
علی الاطلاق تارک واجب باشد باشدت حاجت خلق به پیغمبران و مع هذا بعد عیسی گذشتن
بعثت زمانه از پیغمبر خالی باشد و مردم بالکلیه یا بسر و دام شیطان گرفتار باشند چگونه
عقل عاقل تجویز کند که حکیم علیم باب هدایت ایشانرا مسدود کرده باشد و از انجمله است
آنکه عاقل جسارت نمیکند بر دعوی دروغی که فروغی نداشته باشد و موجب خلود نار
و دود عار باشد فلولا صدق نیته و حقیة بعثته لما اختار النهوض الی العار ولم یقاس
الشدائد و هجر الاوطان والدیار چه آنحضرت اگر بالفرض پیغمبر نباشد باتفاق مخالف و
موالف مرد هوشمندی بود پس چگونه نفس خود را در هلاکت انداختی
می انداخت و عرض و آبروی خود و بزرگان خود را مباح و بر ظلم و ستم کفار قوم
خود درباره نفس خود و عزیزان و موالیان خود مصابرت میکرد و نوبت بترک وطن و
مهاجرت میرسید و چگونه ابوطالب و دیگر بزرگان بدون تصدیق و اذعان
بصدق او مقاسات شدائد برای او میکردند و او را از نزد خود نمیراندند و مدتی دراز در
نهایت خوف و شدت اذی از قوم خود در شعب محصور میگردیدند و در حمایت وی
میکوشیدند فلو لم تکن شواهد نبوته و اعلام صدق نیته بینة لما قصدوا الحمایة و لما
رضوا حق رعایته و لو لم یکن نبیا حقا لما اوقع نفسه فی المهالک ولم یسلکها

هو او عز السالک لا و الله روحی فداه لقد ادأب نفسه فی اعلاء کلمته و بعض علیه لسنه
تحمل الاذی من قومه و عشیرته حتی افضی ذلک الی الهجرة اذ قطع رحم الکفر فی احیاء
دینه و قرب الابعدین و اقصی الادنین فی تبلیغ الرسالة و در اعلام الوری طبرسی مسطور
ست که قریش در اذیت آنحضرت دقیقه فرو نگذاشتند و سخت ترین مردم در عداوت
او ابولهب بود مرویست که یکروز رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجر اسماعیل نشسته بود
پس قریش سلای بزی را فرستادند و بر سر آنحضرت انداختند پس آن حضرت بسیار
اندوهناک شد و بعم خود ابوطالب شکایت کرد و ابوطالب تدارک آن نمود و در کتب
ست که زن ابی لهب که ام جمیل نام داشت و دختر حرب خواهر ابوسفیان بود خارهای
خار خشک را در راه آنحضرت در وقت شب فراهم میکرد و قریش مردم را از معامله با
آنحضرت و سایر بنی هاشم منع کرده بودند و از طبرسی علیه الرحمه در اعلام الوری منقول
ست که مشرکان مکه در دار الندوه مجتمع شدند و نامه نوشتند و باهم عهد و پیمان
کردند که با بنی هاشم هم طعام نشوند و کلام نکنند و بیعت ننمایند و مناکحت نکنند و شریک
محافل شان نشوند تا آنکه محمد را بایشان برای کشتن تسلیم نمایند و همه یکدل و یکدست باشند
بکشتن آنحضرت بحمیت جاهلیت تا در غفلت آنحضرت را بقتل رسانند پس
هر گاه این خبر بابوطالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و داخل دره
کوه نمود و جمله چهل نفر بودند و سوگند خورد بحرم و رکن و مقام که اگر یک خاری بجسم آنحضرت
خلد ای اولاد هاشم من همه شما را می کشم و محکم و استوار ساخت شعب را و روز و شب
در حراست مشغول بود پس وقتیکه شب می آمد شمشیر بدست گرفته بجای آنجناب میایستاد
و آنحضرت استراحت میفرمود و ساعت بساعت آن حضرت را از یکجا بر میداشت بجای

وجای دیگر بیحوا باشند فلا یزال اللیل کله هکذا و موکل میباخت اولاد خود و اولاد برادران
خود را که روزانه حفاظت او میکردند و از طرف قریش کار باینقدر سختی رسیده بود
که احدی از اعراب مکه جرأت نمیکرد که بدست بنی هاشم چیزی بفروشد بسبب تخویف
و تحذیر ایشان بحیثیکه هرکس که بدست شان چیزی میفروخت مالش را بغارت میبردند
و حضرت خدیجه مال بسیار داشت پس صرف میکرد آنرا بر آنحضرت و داخل نشده بود در
قسم آن نامه مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد المطلب بن عبد مناف میگفت که این
ظلم صریحیست و مهر کرده بودند بران نامه چهل نفر از رئیسان قریش مهرهای خود را و بخیه
بودند آنرا بکعبه و متابعت آنها کرده بود ابولهب برین امر شنیع و آنحضرت در هر موسم
حج بر می آمد و میگشت بر قبائل عرب و میگفت که حمایت و حراست من بکنید تا بخوانم
بر شما و خبر دهم از ثواب شما در بهشت و ابولهب در پی آنحضرت راه میرفت و میگفت
قبول نکنید از وی هیچ امر را که این برادر زادهٔ من است و دروغگو و جادوگر است پس بقیه
در شعب بر همین حال بود تا چهار سال که امانش نمیدادند مگر در موسمی پس از موسمی
و بیع و شرای بنی هاشم منحصر بود در موسم و در مکه در هر سال دو موسم بود موسمی
در ماه رجب از برای عمره و موسمی در ماه ذی الحجه از برای حج پس وقتیکه موسم می آمد
بنی هاشم از شعب بر می آمدند پس خرید و فروخت می کردند بعد آن هیچکس از آنها
جسارت نمیکرد که بیرون بیاید مگر در موسم دیگر پس رسید بایشان از قریش جهد
و مشقت تمام و گرسنه شدند و قریش بسوی ابوطالب کسی را فرستادند که بسپار بما
محمد را تا بکشیم او را و پادشاه کنیم ترا بر خود ها پس ابوطالب قصیده لامیه را انشا
فرمود لما رأیت القوم لا ود فیهم وقد قطعوا کل العری والوسائل الابیات

ان ابننا لا یکذب به لدینا ولا یعنی بقول الاباطل وابیض یستسقی الغمام
بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل یطوف به الهلاک من آل هاشم
وهم عنده فی نعمة وفواضل کذبتم وبیت الله نبزی محمدا ولما نطاعن
عن دونه ونقاتل ونسلمه حتی نصرع دونه ونذهل عن ابنائنا و
حلائل واحببته لقد کلفت وجدا باحمد واحببته حب الحبیب المواصل
وقدیت بنفسی دونه وحمیته ودارأت عنه بالذری والکلاکل
فما زال فی الدنیا جمالا لاهلها وشینا لمن عادی وزین المحافل حلیما
رشیدا حازما غیر طائش یوالی اله الحق لیس بماحل فایده رب العباد
بنصره واظهر دینه حقا غیر باطل پس هرگاه این قصیده را شنیدند دست
از تطمیع ابوطالب کشیدند و ابو العاص که داماد رسول خدا بود شبها بر شتری گندم
و خرما را بار کرده بر در شعب مخفی می آورد و قریب صبح داخل شعب می شد و
آن گندم و خرما قوت بنی هاشم میشد پس بعد آنکه چهار سال بهمین حال گذشت
برانگیخت خداوند عالم موریانه را که می خورد از زمین پس بلیسید نوشته آنرا و محو
ساخت همه آنچه در آن بود از کلمات قطع رحم و ظلم و ستم و واگذاشت نام خدا
را و جبرئیل نازل شد بر آنحضرت پس خبر داد او را از این کیفیت پس آنحضرت
با ابوطالب خبر داد و ابوطالب برخواست و جامهای تجمل خود را پوشید و
بیرون آمد تا داخل مسجد شد بر قریش در حالیکه آنها جمع بودند در آن پس هرگاه
نظر کردند بسوی ابوطالب گفتند که آخر ابوطالب بتنگ آمد و الحال بسوی
ما می آید تا برادرزاده خود را بما بسپارد پس ابوطالب نزدیک آمد و سلام کرد

سلام کرد بر ایشان ابو طالب پس برخاستند بجهت تعظیم او و گفتند که ما فهمیدیم که برای [illegible]

و موافقت ما است و میخواهی که بجماعت ما رجوع کنی و برادرزاده ات را بما تسلیم کنی

فرمود قسم بخدا که برای این امر نیامده ام و لکن برادرزاده ام مرا خبر داده و کاذب نیست

زبان خود را بدروغ آشنا نکرده خبر داده با اینکه خدا تعالی او را خبر فرستاده که دابۀ زمین

را بر کاغذ قطیعه رحم که نوشته بودید مسلط ساخته فلحست جمیع ما فیها من قطیعت

رحم و جور و ظلم و ترکت اسم الله پس بفرستید کسی را بسوی آن نامه و

ببینید حال آن را اگر آنچه فرموده است راست باشد پس از خدا بترسید و از ظلم

بر ما دست بازدارید و اگر دروغ باشد من او را بشما بسپارم اگر میخواهید او را بکشید

و اگر میخواهید او را زنده نگه دارید پس کس فرستادند و آن نامه را از سقف خانۀ

کعبه فرود آوردند پس بر کاغذ صاحبان مهر در آن نظر کردند هر یکی دیدند که آن

نامه سر بمهر است پس آن مهرها را شکستند پس دیدند که همه آن ممحی است از حروف

باطله و بغیر لفظ باسمک اللهم هیچ حرفی در آن باقی نیست پس ابو طالب گفت

ای قوم بترسید از خدای و باز ایستید از [illegible] پس متفرق شدند

خدا لعنت کند آنها را و هیچ جوابش ندادند و ابو طالب بشعب برگشت و قصیده بائیه

انشا کرد و فیها وقد کان فی امر الصحیفة عبرة   سیاخبر غائب القوم یعجب

محی الله منها کفرهم وعقوقهم   وما نطقوا من ناطق الحق معرب

واصبح ما قالوا من الامر باطلا   ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب   وامسی

ابن عبد الله فینا مصدقا   علی سخط من قومنا غیر معتب   فلا تحسبونا

مسلمین محمدا   لذی غربة منا ولا متقرب   ستمنعه منا یدا هاشمیه

مرکبهما فی الناس غیر مرکب و از انجمله است اینکه آنحضرت ادعا می نمود که من
بهترین پیغمبرانم و معجزات همه انبیا را دارم پس اگر چنین نمی بود و خوارق عادات
و معجزات بینات آنحضرت بروز نمیکرفت بر آینه امر او در اندک زمانی منفصل می کشت و
کذب او بر همکنان لایح می کردید و از انجمله است ایمان آوردن علی بن ابیطالب علیه
الصلوة و السلام و شدت انقیاد او با آنحضرت بحیثیتیکه هیچکس از صحابه را به او قیاس
نمیتوان کرد با آن شان و قوتی که داشت و با آن صلاح و تقدسی که بآن من بین
الخلق ممتاز بود و کونه ممن لا یاخذه فی الله لومة لائم ابن ابی الحدید معتزلی در شرح
نهج البلاغه میکوید انقیاده للنبی المطاع اول دلیل علی صدقه مع کونه فی غایة الذکاء و
الصلاح و الورع بحیث لا یتوهم فی شانه شائبة الاغفال و الطمع و الخوف و نحو ذلک و کونه
خصیصا به صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب سره و اهل بطانته و دون ذلک بابة
سلمان و ابوذر و نظرائهم من النقباء و الاصحاب المخصوصین * فصل دوم در بیان
نبذی از فضائل و مناقب آنحضرت است آخوند علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید باید
دانست که آنحضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمیع آدمیان و اجنه
مبعوث بود بر جنیان بنص قرآن و دین او ناسخ جمیع ادیان است و بعد از او پیغمبری
نخواهد بود و آن حضرت اشرف است از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سائر ائمه معصومین افضل بود و آنچه بعضی از غلات
میکویند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام افضل از آنحضرت بود کفر است اقول
مخفی نماند که بعضی از مستانسین بکلام غلات و مفوضه لیام توهم کرده اند که خبر مشهور
نزلونا عن الربوبیة و قولوا فینا ما شئتم دلالت دارد بر اینکه بغیر از ربوبیت

هر صفتی را که برای حضرات باثبات رسانند روا خواهد بود و همین ست تمسک شان
بر نسبت خلق و رزق بآنحضرات و آن از اوهام باطله ست چه مراد آنست که
هرگاه تجاوز از حد نکنند هرچه مدح آنحضرات برستی بگویند کمتر خواهد بود کما یفصح عنه
قوله لا ترفعونا فوق حدنا و ظاهر ست که تفضیل پیغمبرا که افضل بشر اند و حضرات
باثبات بآنحضرت مفاخرت و مباهات دارند پا از حد بیرون نهادن ست و افحش
منه نسبة الخلق و الرزق الیهم زیرا که در ربوبیت مالک و خالق و رازق بودن
داخل ست پس تنزیل عن الربوبیة مستلزم تنزل ازین مدارج ست چنانکه در تفسیر
حضرت امام علیه السلام بمقام تفسیر رب العالمین وارد ست ای مالکهم و خالقهم
و سائق ارزاقهم الیهم فهؤلاء الاقوام یحرفون الکلام عن مواضعها
حتی انه یخرجهم عن مسالک الاسلام و اما افضلیت انبیا و اوصیا علیهم
التحیة و الثنا از ملائکه خدا پس در میانه فرق اسلامیه از مسائل اختلافیه ست پس
معتزله بر انند که نوع ملائکه از نوع بشر افضل اند و ملائکه مقربین از انبیای مرسلین
افضل اند و انبیا از غیر آنها فاضل تر و مذهب اشاعره آنست که پیغمبران از ملائکه مطلقا
بهتر اند نه اوصیا و مذهب امامیه آنست که انبیا و اوصیا افضل اند از کافه ملائکه شیخ
صدوق محمد بن بابویه در رساله اعتقادات میفرمایند اعتقادنا فی باب
الانبیاء و الرسل انهم حجج الله و انهم افضل من الملائکة و این مسئله اجماعی شیعیان
است بلکه از ضروریات ایمان تا آنکه بر مخالفان شیعیان نیز محتجب نیست قال الرازی
مذهب الامامیة ان الانبیاء و الاوصیاء کلهم افضل من الملائکة و محقق طوسی و شیعه او
مدلل ساخته اند این حکم را بوجود قوای متضاده قوت عقلیه در انبیا که از افراد بشر اند

وقهر ایشان قوای شهوانیه را از برای انقیاد و اطاعت فرمان ملک دیان بخلاف
ملائکه که از قوای شهوانیه بری هستند پس معارضی از اطاعت خدا ندارند و جهاد
نفس که مسمی است بجهاد اکبر محتاج نمیباشند و مجاهد بر غیر مجاهد فضیلتی که دارد بر عاقل لبیب
مخفی نیست و یدل علیه جملة من الاخبار منها ان الملائکة لخدامنا وخدام شیعتنا
و نیز آنحضرت افضل انبیا و رسل بوده بلکه اوصیای آنحضرت از انبیای سابق بنا بر اقوی
الاقوال علی الاشهر بهتر بوده اند و آنچه عبد العزیز دهلوی از فضلای اهلسنت در تحفه خود نوشته
که غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نمیتواند شد چه جای آنکه ازو افضل
شود همین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشانرا درین مسئله با هم خرخشا
بسیار است بر انعقاد خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولو العزم افضل اند و از پیغمبر
آخر الزمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی انبیا توقف نموده اند و ابن مطهر حلی
نیز از متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانند و چون زیدیه درین باب رد
شنیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتره و ناصه بر آنکه من قال ان اماما من الائمة افضل
من الانبیاء فهو هالک از ائمه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند
اهلسنت را حاجت اثبات این مطلب از کتب شیعه از اقوال عترت مرتفع شد
لکن بنا بر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی نقل میشود روی الکلینی عن
هشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الائمة وان من قال
غیر ذلک فهو ضال و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب الله پس اظهر
من الشمس است زیرا که تمام قرآن دلالت می کند بر اصطفای انبیا و اختیار
و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعة

واجب الاطاعة کردن و وحی بسوی او فرستادن نزد او را آمر و ناهی و حاکم
علی الاطلاق ساختن و امام را نائب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی
بودی مقصور نیست و چون این معانی در هر نبی موجود و در حق هر امام مفقود پس هیچ
امام از هیچ نبی افضل نمیتواند شد الی ان قال و همیشه قاعده امامیه همین ست که
در فروع آنقدر غلو می کنند که اصول جرم می شود الی غیر ذلک من المزخرفات
پس جواب آن بتفصیل هرچه تمامتر والد علام در کتاب حسام الاسلام بجز ارقام
آورده اند من شاء فلیرجع الیه لکن ما چیزی را از آن بالاجمال علی حسب مساعدة
المجال ذکر میکنیم پس بدانکه افضلیت هر فرد منوب عنه نسبت به نائبش مسلم است
تا فرعیت فرع بر اصل لازم نیاید لکن مستلزم آن نیست که هر فرد منوب عنه از نائب
منوب عنه دیگر بهتر باشد و نه مستلزم آنست که هر فرد نائب از هر فرد منوب عنه افضل
باشد زیرا که می تواند شد که بعضی از افراد منوب عنه بدین مثابه مرتبه عالی داشته
باشد که نائبان او از سائر افراد منوب عنه افضل باشند پس هرگاه جناب ختمی مآب
بالاتفاق افضل باشد از سائر انبیا در اصل هیچ استبعاد ندارد که وصی و نائب آنحضرت
افضل از جمیع انبیای سابق بوده باشد و هرگاه استحاله عقلی مرتفع باشد پس
نصوص و احادیث تفضیل و فضیلت واجب العمل خواهد بود لفقد المعارض
و هی نصوص مستفیضة من طرقنا و طرقهم مشیر الی بعضها و اما روایت کافی پس با آنکه
از زید بن علی مرویست و قول زید نزد امامیه حجت نیست معارض باحادیث داله
دیگر نمیتواند شد و هرگاه قول زید حجت نباشد پس از نصوص زیدیه چگونه شیعیان
محجوج توانند بود و اما آنچه گفته است غیر نبی برابر نبی نمیتواند شد پس جای [illegible]

افضل باشد همین ست مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه پس منقوض است
بقول محققین صوفیه و پیران و مرشدان فرقه سنیه مثل محیی الدین بن عربی
که از جمله اولیاء الله سنیان ست و غیر او زیرا که نزد اینها تقرر یافته که مرتبه ولایت
اشرف از مرتبه نبوت ست چنانچه از ترجمه عبارت فصوص ظاهر و هویدا میشود
وهی هذه خاتم الاولیاء هر چند در احکام ظاهری تابع خاتم الرسل میباشد لکن
این تبعیت قدح در مقامات او نمی نماید ولا یناقض ما ذهبنا الیه چه او هر چند باین
حیثیت پست تر ست لکن از حیثیت ولایت مرتبه او اعلی و سبب ظاهر شدن ما
بعضی از امور واقع شده که تایید قول ما می کند چنانکه در اساری بدر حکم عمر فضیلت
داشت بر انچه پیغمبر خدا بان حکم فرموده بود و همچنین ست حال تابیر نخل پس لازم نیست
که کامل بجمیع وجوه کامل باشد و آنچه در نظر مردان معتبرست التقدم علم بالله است
اما حوادث دیگر پس خاطر آنها بآن متعلق نمیشود و هرگاه برای پیغمبر خدا نبوت را
بصورت دیواری از خشتها نمودند آنحضرت آنرا بجمیع وجوه کامل یافت سوای
محل یک خشت پس آنحضرت بجای آن خشت گردید و امر چنین ست که پیغمبر خدا
نمی بیند مگر خشت واحد را اما خاتم الاولیا پس لابد ست او را که موضع دو خشت
را خالی بیند یکی از طلا دوم از نقره و بسبب وجود او موضع آن هر دو خشت کامل
گردد و سبب آن این ست که او تابع شرع خاتم الرسل ست در احکام ظاهری
و آن کنایت ست از خشت نقره و او چون در باطن از جناب باری تعالی علوم را
اخذ مینماید و اشیا را کما هی می بیند کتابت مینماید از جائی که اخذ مینماید فرشته
که وحی را بطرف رسول می آرد پس مراد از خشت طلا او ست الی آخر ما ذکره من

من المزخرفات و اینقول ابن عربی بر افضلیت خاتم الاولیا که تابع خاتم الانبیاست
از نفس نفیس متوعش دلالت دارد و بالاتر ست از قول شیعیان چه شیعیان بجای آن
کلمات این عبارت سراپا خسارت کرده اند بلکه افضلیت وصی خاتم الانبیا و افضل الرسل
را از انبیای دیگر که مفضول از آنحضرت بوده اند بیان میکنند نه از خود آنحضرت شتان
ما بینهما پس هرگاه قول شیعیان از محل طعن و لوم دانند البته پیر و مرشد شان بطریق اولی
مستحق طعن و لوم خواهد بود و انه لکذلک در و فهم کیف ما کان پس استقباح این
امر با حقیقت ست نه بمذهب شیعیان و دلیل تحقیقی ایشان ست پس فساد آن مستغنی ست از
بیان چه بنای صحت خلافت خلفای ثلثه در نظر ایشان بر صحت امامت مفضول
ست بر فاضل چنانکه علمای شان در تشیید بنای این قاعده چه اساسها که
برپا کرده اند و چه قدر صحف و دفاتر که سیاه نموده اند فخر رازی استدلال نموده
است بر جواز تقدیم مفضول بر فاضل بتامیر اسامه بن زید بر ابی بکر و عمر یا عمر تنها
علی اختلاف الروایات مع کونهما افضل منه پس چگونه ترجیح مرجوح نزد ایشان لازم
میتواند بود و قبیح ست بر مسلک عدلیه و آن نیز ناتمام ست بجهت آنکه این استقباح
در وقتی لازم می آید که وصی نبی از نبی خود افضل باشد و این امر اجل از عقیده امامیه دور
است کما عرفت و نیز وارد میشود بر اهل سنت که غزالی روایت کرده الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته و روی عن ابن مسعود من طلب العلم لیحدث الناس ابتغاء
وجه الله آتاه الله اجر سبعین نبیا و عبد القادر جیلانی در غنیة الطالبین آورده
من تعلم بابا من العلم لیعلم الناس اعطی ثواب سبعین نبیا و صدیقا
پس هرگاه اکابر اهل سنت برای آحاد امت روایات تصریحه با انبیا یا افضلیت بر

روا دارند اگر امامیه مثل آنرا برای وصی افضل البشر روایت نمایند چرا مورد طعن
باشند و بهر گاه این را نسبتی پس بر آنکه آنچه دلالت می کند بر اصل مطلب که
افضلیت اوصیای حضرت ختم الرسل است بر سائر انبیا از آیه و حدیث بسیارست لکن
بمفاد ما لا یدرک کله لا یترک کله پارهٔ ازان بیان می کنیم پس میگوئیم **اول** قوله
تعالی است فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم الی قوله و انفسنا و انفسکم
و تحریر این دلیل بنا بر آنچه فخر رازی از بعض متکلمین شیعه و هو محمود بن حسین الحمصی نقل
نموده این است که مراد از انفسنا نفس پیغمبر نیست لان الانسان لا یدعو نفسه پس مراد از آن
غیر آنحضرت خواهد بود و باتفاق اهل اسلام غیر علی بن ابی طالب علیه السلام درین آیه
مراد نیست پس تعیین اراده علیه السلام و چون عینیت درمیان دو نفس ممتنع است پس
مراد خواهد بود که تساوی فی الصفات الا ما اخرجه الدلیل من النبوة و [illegible]
و چون فضیلت حضرت خاتم النبیین از جمیع انبیاء درین صحت است پس فضیلت علی
بن ابی طالب ع که بمنزلهٔ نفس آنحضرت است ثابت باشد و آنچه فخر رازی گفته است
که هر چند که ظاهر این آیه موافق است بقول مستدل لکن باجماع مخصوص است بغیر
انبیا الخ فی حیز المنع است **دوم** حدیث متواتر علی منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی والتقریب کالتقریب **سوم** حدیث فقیه
بن المغازلی گفت سئل النبی عن الکلمات التی تلقاها آدم من ربه
فتاب علیه قال سئل بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین الا تبت
علی فتاب علیه و این حدیث بطرق متعدده در کتب فریقین وارد است و
دلالت آن بر مطلوب واضح قال الوالد العلامة طاب ثراه فی بیان وجه الدلالة

الدلالة بر آنکه هر که اعلی از پیغمبر است آل عبا نیز چه حضرت آدم قبول توبه شد بالسیه و بتوسط آنها

آل عبا افضل از ان حضرت خواهند بود **چهارم** حدیث طیر ترمذی از انس بن مالک
روایت کرده قال کان عند رسول الله طیر فقال اللهم ائتنی باحب خلقك
علیك یاکل معی هذا الطائر فجاء علی فاکل معه و احمد بن حنبل این حدیث
را از سفینه مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده ان امراة من الانصار
اهدت الی رسول الله طیرین بین رغیفین فقدمت الیه الطیر
فقال رسول الله صلی الله علیه و آله اللهم ائتنی باحب خلقك الیك
والی رسولك فجاء علی الحدیث و هر گاه احب خلق الی الله باشد افضل از
همه خواهد بود و خروج نبینا عن ذلك لمکان الدلیل علی استثنائه فبقی باقی الانبیاء تحت
العموم **پنجم** روایت شیخ المحدثین بغداد است از اسما بنت عمیس در حدیث طویل
قال یا فاطمة البشری بطیب النسل فان الله فضّل بعلك علی سائر
خلقه **ششم** حدیث صحیحین است کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم
و امامکم منکم و روایت حافظ محمد بن یزید بن ماجة القزوینی و هو حدیث طویل
و فیه ان امامهم قد تقدم فصلی بهم الصبح اذ نزل بهم عیسی بن مریم
فرجع ذلك الامام ینکص یمشی القهقری لیقدم عیسی فصلی بالناس
فیضع عیسی یده بین کتفیه ثم یقول له تقدم قال هذا حدیث صحیح ثابت
اخرجه ابن ماجة فی کتابه و هر گاه فضیلت مهدی علیه السلام بر عیسی به ثبوت پیوست
مطلوب ما نیز به ثبوت رسید قال محمد بن یوسف الگنجی الشافعی بعد از آنکه [illegible]
که عیسی افضل از دست هر که حضرت عیسی خود که پیشنماز او شود چه معلوم است که مقتدی

عالم احکام شرع است و منزه است از آنکه کروهی را مرتکب شود و همچنین حضرت
عیسیٰ اگر سید است که او افضل است البته اقتدا باو میکرد و بدین قیاس باید شود فضل آن
حضرت را بر عیسیٰ از حیثیت جهاد چه پس که حضرت عیسیٰ پیش روی او جهاد خواهد کرد
البته از و افضل خواهد بود و این است شطری از روایات مخالفین و آثار روایات
موالفین پس زیاده از احصا است و اصح در مدعا پس تعریضات ناصبی بر فرقه
حقه اگر جهت اختلاف است پس اختلاف اصحابی رحمه را چه خواهند گفت و اختلافات
علمای خود را در تفضیل مدارج که جمعی شیوخ ثلثه را بر حضرت امیر علیه السلام ترجیح میدهند
و برخی بتفضیل حضرت علی بن ابیطالب بر آنها قائل اند الی غیر ذلک من الاختلافات
غیر از حرفشان چه خواهند دانست و غلو خروج است از حد اعتدال و تجاوز از حق و این را
جز آنکه نسبت بفرقه حقه برای عیب گوئی اهل تشیع نموده و بتقصیر حق آن منزلت فهم آیه تطهیر کرده
باشد امری دیگر نشنوانیده الا آنکه آنهاهستند که پیغمبر و امام را بحد الوهیت و صفات
مختصه او تعالی میرسانند و مقصران آنانند که اثبات خطا و گناه بانبیا و اوصیا می نمایند
و از دلیل عقل و نقل چشم پوشی میکنند پس این هر دو طائفه مصداق هلک فی اثنان
محب غال وعدو قال از حد اعتدال خارج و در ورطهٔ هلاکت واقع اند و اما فرقه
حقه امامیه اثنا عشریه که سالک مسلک اقتصاد و میانه روی هستند و هر یکی را در منزله
و مرتبه او قرار میدهند پس از مستحق عیب بری و از استحقاق طعن دور و از قدیم تا زمانه
بهتر طریق هستند جناب والد علام در حسام الاسلام میفرماید آنچه محصل آن اینست که
حال مخالفین باشتباه است بحال یهود و نصاری چه آنها هر گاه از معرفت مرتبه نبی
[illegible] نسبت میکنند مسلمانان در بیان علو مراتب پیغمبر حق مغلو کذب

وزور و همین است حال سنیان چه اینها نمی‌بینند آنکه مراتب علیه حضرات ائمه اثنا
اند که ائمه را مثل سائر صحابه غیر معصوم و مثل سائر خلق تصور میکنند پس همین که میشنوند
که یکی از امامیه فضیلتی از فضائل ائمه اهل‌بیت علیهم السلام را که دلالت بر عصمت و
علو درجت حضرات دارد نقل میکند او را نسبت بغلو میدهند و زبان طعن برو میگشایند
حال آنکه خود در معرفت نبی و امام مقصر اند با آنکه پیغمبر ما و اوصیای او بعد او اشرف‌اند
از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و آنحضرت مبعوث بود بر جمیع جن و بشر اما
خلاف است در اینکه آیا آنحضرت بر ملائکه مبعوث بود یا نه جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه
میفرماید که توقف درین اولی است اما از احادیث بسیار ظاهر میشود که میثاق ولایت
آنحضرت و اوصیای او را از جمله ملائکه گرفته اند و جمیع ملائکه مطیع و منقاد ایشان اند و
ملائکه از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حقتعالی را آموخته اند و هیچ
ملکی برای امری بر زمین نمی آید مگر آنکه اول بخدمت امام علیه السلام می آید و بعد
آن پی آن کار می رود و جبرئیل علیه السلام بی رخصت داخل خانه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نمی شد و چون داخل می شد مانند بندگان با ادب در خدمت آن
حضرت می نشست و از فضل و شرف انبیا و ائمه علیهم السلام است که پدران و مادران
رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی صلوات الله علیهم تا آدم همه موحد و
مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و هیچیک کافر نبوده و اجماع امامیه
بران منعقد است و اسلام ابوطالب و آبا و اجداد حضرت رسالت از ضروریات
دین شیعه است مولانا المجلسی میفرماید و در احادیث معتبره وارد شده که از شیعه نیست
هر کس که بایمان ابوطالب قائل نباشد و باید اعتقاد کرد که جدات آنحضرت تا در آن

ائمه علیهم السلام همه عفائف و نجیبات کریمات بوده اند و آلوده نبوده اند و
در هنگامیکه نطفهٔ ایشان با آبای ایشان در رحم آنها قرار گرفته مسلمان بوده اند
اما لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند مانند شهربانویه مادر حضرت علی بن
الحسین علیه السلام و مادرهای اکثر ائمه علیهم السلام که کنیزان بوده اند زیرا که در
وقت کفر نطفهٔ ایشان در رحم آنها نبوده بخلاف پدران و اجداد ایشان چون
پیوسته نطفه‌های کریمه در صلب ایشان بوده باید هرگز کافر نبوده باشند و این
مضامین از ادلهٔ عقلیه و نقلیه ظاهر و مبرهن است اما اکثر متقدمین متعرض نشده اند
والله الموفق و از خصائص آنحضرت ختم نبوت است بر آنحضرت که از جملهٔ متواترات
است و حدیث یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا
نبی بعدی نص است بر آن **فصل یازدهم** در بیان پاره از احوال معراج
آن سراج وهاج [illegible] است بدانکه از مزایا و فضائل آنحضرت معتقده
معراج است و نصوص صریحه از قرآن و حدیث بر آن دلالت دارد قال الله
عز و جل سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر یعنی منزه است آن خداوندی که سیر فرمود بنده
خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی آن مسجدی که برکت داده ایم
دور آن را برای آنکه بنمائیم باو از آیات عظمت و جلال خود بدرستیکه خدا عالم
است بهر چه شنیدنی است و بهر چه دیدنی است بعضی گفته اند که مراد از مسجد
الحرام مکه معظمه است زیرا که همه مکه محل نماز و محترم است آنحضرت [illegible] که مشهور
است که مراد از مسجد اقصی مسجدی است که در شام معروف است و از احادیث

احادیث معتبره بسیار ظاهر می شود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است
و دورترین مسجدهاست نه مسجد شام و اینکه در قرآن مراد از مسجد اقصی بیت المعمور
باشد منافات ندارد با آنکه حضرت به بیت المقدس نیز تشریف برده باشند
چنانکه احادیث بسیار بر آن نیز دلالت می کند و محتمل است که در بعضی از معراجها
بآنجا رفته باشد و فی بعض الروایات فی الاحتجاج لما ختم الله به الانبیاء و
جعله الله رسولا الی جمیع الامم و سائر الملل خصه بالارتقاع الی السماء
عند المعراج وجمع له یومئذ الانبیاء لعلم منهم ما ارسلوا به و
حملوه من عزائم الله وآیاته وبراهینه واقروا اجمعین بفضله
وفضل الاوصیاء والحجج فی الارض من بعده وفضل شیعة وصیه
امیر المومنین والمومنات در احتجاج طبرسی وارد است که هرگاه خداوند
عالم ختم کرد نبوت را بر آنحضرت و گردانید او را رسول بسوی جمیع امتها و سائر
ملتها مخصوص گردانید او را بآنکه بلند ساخت او را بسوی آسمان در وقت معراج
وجمع نموده برای او همه پیغمبران را پس دریافت از ایشان چیزی را که بآن فرستاده شده
و بار آنرا برداشته اند از تکالیف الهیه و نوامیس شرعیه و آیات و براهین خدا و
اقرار همه پیغمبران بفضیلت آن حضرت و فضیلت اوصیای آنحضرت و حجتهای
خدا در روی زمین بعد او و فضیلت شیعیان وصی او امیر مومنین و مومنات و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که از شیعیان ما نیست هر که یکی از چهار چیز را انکار کند معراج و سوال قبر و
[illegible] و شفاعت را و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است

که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا را صلی الله علیه و آله و در
حدیث دیگر وارد است که مومن حق و شیعهٔ ما آنست که ایمان آورد بمعراج پیغمبر
و شفاعت و حوض کوثر و سوال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب
و مبعوث شدن روز جزا آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که بآیات
کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حقتعالی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا بآسمانها تا سدرة المنتهی
و عرش اعلی سیر فرمود و عجایب خلق سموات را بآنحضرت نمود و رازهای نهانی
و معارف نامتناهی بآنحضرت القا فرمود و آنحضرت در بیت المعمور و تحت عرش
الهی عبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیا علیهم السلام ملاقات کرد و داخل
بهشت شد و اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت
می کند که عروج آنجناب ببدن بوده نه بروح بی بدن و در بیداری بوده نه در خواب
و نیز گفته بدانکه اتفاقی است که معراج آنحضرت پیش از هجرت واقع شده و بعضی
گفته اند که در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بود یا بیست و یکم آن و شش ماه
پیش از هجرت واقع شد و بعضی گفته اند که هفدهم ماه ربیع الاول بود و نیز فرموده
است که بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و بعضی گفته اند که آن در
بیست و هفتم ماه رجب بود و در سال دوم هجرت واقع شد و از بعضی روایات
تکرر وقوع آن معلوم میگردد یکم قبل هجرت دویم بعد از آن آخوند علیه الرحمه بعد رد ادله
مشتمله بآنچه معراج آنحضرت دو مرتبه واقع شده می فرماید که می تواند بود که صد
مرتبه در مکه معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه واقع شده باشد

شده باشد یا معراج بعرش دو مرتبه شده باشد باقی تا آسمان شده باشد یا دو مرتبه جسمانی
باشد و باقی روحانی و الله یعلم و در حق الیقین مسطور است که معراج آنحضرت از جمله
ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر است و خلافیکه بعضی از قاصران در
خصوصیات آن کرده اند ناشی از عدم تتبع یا قلت تدین است زیرا که بعضی از
عامه خلاف کرده اند که در خواب بود یا بیداری و بروح تنها بود یا به بدن و روح
بر جسد و تا مسجد اقصی بود یا تا آسمان و بعضی از متاخرین متکلمین شیعه در ذکر بعضی از ین
خلافها متابعت ایشان کرده اند یکی از دو جهت که مذکور شد انتهی بعض کلامه
اعلی الله مقامه و فخر رازی در تفسیر قول او تعالی سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ گفته است
که اختلاف کرده اند مسلمانان در کیفیت این اسرا پس اکثر طوائف مسلمین اتفاق
کرده اند بر اینکه معراج بجسم شریف آنحضرت واقع گشته و قلیلی گفته اند که معراج
بروح آنحضرت بوقوع آمده چنانکه محمد بن جریر طبری در تفسیر خود از حذیفه نقل
کرده که عروج در حال منام بوده و جسم آنحضرت [illegible] شده و آ[illegible]
واقع نشده مگر بروح آنحضرت و همین قول از عائشه و از معویه نقل شده اول
اصل انکار از کفار است و سرکرده منکرین ابوجهل است چنانکه صدوق در امالی
از حضرت امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هرگاه جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله را وقت شب معراج شد و جبرئیل او را بر براق سوار
نموده به بیت المقدس برد و محاریب انبیا را به وی عرض کرد و آنحضرت نماز در آن
گزارده و در هنگام برگشتن بر قافله قریش بگذشت و برای آنها آبی بود در ظرفی و شتری
را گم کرده بودند و در تجسس آن بودند پس آنحضرت از آب آن ظرف نوشیده و باقی

بر زمین انداخت هیچ آن شب‌ها از قریش حکایت این حال فرمود ابوجهل گفت ای گروه
قریش گفت فرصت یافتید و ممکن شد بسبب آن از امتحان پس پرسیدند که
در بیت المقدس چند ستون است و چند قندیل پس گفتند که در میان کسانیکه بیت المقدس
را دیده اند موجود اند پس بیان کن برای ما که ستون آن چند است و قندیلهای
آن چند و محاریب آن چگونه است پس جبرئیل فرود آمد و صورت بیت المقدس
را پیش روی آنحضرت معلق ساخت پس آنحضرت بیان فرمود آنچه را می پرسیدند
هرگاه خبر داد بآن یقین نیاوردند گفتند تا قافله بیاید و از ایشان بپرسیم از آنچه
خبر دادۀ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که تصدیق کلام من آنست که
قافله طلوع میکند با طلوع آفتاب سر قافله شتری ازرق خواهد بود پس قریش فردای آن
روز سر راه نظر می کردند و می گفتند اینک وقت طلوع آفتاب در رسید آفتاب بر نمی آید
در همین حال [illegible] بودند ناگاه آفتاب طلوع کرد و با طلوع آفتاب قافله سر برآورد و شتری
خاکستری رنگ پیشاپیش می آید پس از اهل قافله حقیقت حال را پرسیدند موافق
بیان آنحضرت خبر دادند از گم شدن شتر و ریخته شدن آب با آنکه بسبب رسوخ کفر در
دلهای شان یقین نیاوردند هیچ نشد که زیاده سرکشی و قاضی عیاض در شفا
گفته ذهبت طائفة الی ان الاسراء بالروح وانه رؤیا منام مع اتفاقهم علی ان رؤیا الانبیاء
حق و وحی والی هذا ذهب معاویة و حکی عن الحسن والمشهور عنه خلافه و حکوا عن
عائشة ما فقد جسد رسول [illegible] انکار کرده اند معراج جسمانی را تا آنکه اوهام شان
بر عقلهای شان غالب آمده فاستبعدوا مثل هذه الحرکة العظیمة صعودا و هبوطا فی [illegible]
یسیر [illegible] کما [illegible] آنها [illegible] والسلام [illegible]

ذلک باطل فخر رازی گفته است که کلام درین مقام در دو باب واقع میشود یکی در اثبات
جواز عقلی دوم وقوع آن اما قول در مقام اول پس اینست که سرعت باین حد
در حد نفس خود ممکن است و حق تعالی بر جمیع ممکنات قادرست اما اثبات مقدمهٔ اولی
پس بوجوه عدیده می توان کرد وجه اول آنکه فلک اعظم حرکت میکند در نصف
شب قریب بنصف دوره و در علم هندسه ثابت است که نسبت قطر بدور قریب
نسبت واحد است بسوی سه عدد صحیح و یک سبع پس نسبت نصف قطر بسوی نصف
دور همچنین خواهد بود و حرکت آنجناب تا آسمان نهم در معراج بقدر نصف قطر
بود بلکه کمتر پس هرگاه حرکت نصف دور در نصف شب متصور باشد حرکت نصف قطر
در ثلث شب اولی بامکان خواهد بود وجه دوم آنکه قرص آفتاب یکصد و شصت و اند
مثل کرهٔ زمین است و باین تفاوت عظیم در اندک زمانی قرص آفتاب از زیر زمین
بالای افق بر می آید پس معلوم شد که سرعت حرکت باین مرتبه ممکن است وجه
سوم آنکه چنانکه صعود جسم کثیف از مرکز عالم تا فوق عرش مستبعد است نزول
لطیف روحانی از فوق عرش تا مرکز عالم نیز چنان مستبعد است پس کسیکه اول
را ممتنع میداند باید که نزول جبرئیل را نیز محال داند و هرگاه حرف در نزول جبرئیل باشد
نبوت جمیع انبیا برهم و درهم خواهد شد والقول بثبوت المعراج فرع علی تسلیم جواز
النبوة وجه چهارم آنکه اکثر ارباب ملل و نحل تسلیم کرده اند که ابلیس وسوسه
در دلهای مردم در تمام عالم می اندازد پس هرگاه برای ابلیس چنین سرعت حرکت
روا دارند در حق اکابر چرا استغراب مینمایند وجه پنجم بوالهای تند سواری
سلیمان را در جاهای دور دور اندر زمان یسیر بفاصله کثیر می رسانید قطع نظر

از آن سرعت حرکت خود بود در اثبات امکان چنین حرکت کافی و وافی ست وجه
ششم ماجرای تخت بلقیس که از اقصای یمن بمنتهای شام در طرفة العین رسید
دلالت صریح بر جواز چنین حرکت سریعه دارد وجه هفتم آنکه خروج شعاع بصر از
بصر بسوی هر چیز بنا بر قول بآن در یک لحظه از کجا تا بکجا میرسد پس واضح شد که
چنین سرعت ها ممکن بل کثیر الوقوع است و درین مقامات استغراب نمی نماید
پس درباره معراج جسمانی استبعاد و استغراب سراسر بیجا خواهد بود و مجرد مخالفت عادت
سایر اجساد جای استبعاد نیست و اگر چنین استبعاد بکار آید پس جمیع معجزات که خارق
عادات است محل استغراب خواهد بود مثل آنکه عصا از دست موسیٰ اژدها شد و هفتاد
هزار رسن و عصاهای جادوگران را بلعید و در ساعت بحالت اصلی عود نمود و باز
عصای صغیره گردید و مقدمهٔ ثانیه یعنی قدرت او تعالی بر جمیع ممکنات پس ظاهر است
و در محل خود مبرهن و اما مقام ثانی و آن وقوع معراج جسمانی است پس مذهب
اهل تحقیق همین است که اسرای شریف بمجموع جسم و روح آنحضرت واقع گشته کما
افصح عنه القرآن والخبر اما القرآن فهو هذه الآیة و تقریر الدلیل ان العبد اسم
للجسد والروح ویؤیده قوله تعالی أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ ولا شک
ان المراد ههنا المجموع فکذا فیما نحن فیه واما الخبر فهو الحدیث المروی فی الصحاح وهو
مشهور یدل علی الذهاب من مکة الی البیت المقدس ثم منه الی السموات انتهت
ملخص کلام رازی و در اثبات مراد و دفع شبهات منکرین ایام و بطلان حدیث امتناع
خرق والتیام در محل خود تفصیل همین گشته و آنچه فلاسفه را بران داعی گردیده
نیست مگر شبهاتی چند که مثبت مطلوب شان نیست و دلیل عقل و نقل بر خلاف

بر خلاف آن گواهی می دهد آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که شکی که بعض
از متاخرین در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسولخدا
صلی الله علیه و آله و ائمه هدی است یا بسبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و وثوق
بر شبهات ملاحده حکماست و اگر نه چون تواند بود که کسیکه اعتقاد بقول خدا و رسول
و ائمه حق داشته باشد و آیات قرآن و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل
معراج و کیفیات آن بشنود که همه صریح اند در معراج جسمانی و بمحض استبعاد وهم یا شبهات
واهیه حکما همه را انکار و تاویل نماید جناب والد ماجد علیه الرحمه در عماد الاسلام میفرماید
که هرگاه از کلام موالف و مخالف وقوع معراج جسمانی لائح گردید و معلوم شد که
این معنی از ضروریات دین اسلام است پس گفتگو در آن بتقلید ابوجهل و عائشه
و معاویه کار هیچکس از اهل دین و دیانت نیست و شیخ احمد احسائی که برعایت قول
با متناع خرق و التیام که قول فلاسفه لئام است گفته ان الصاعد کلما صعد القی
عند کل رتبة منها مثلا الی آخر ما قال و ترجمه اش علی ما ذکره بعض تلامذته چنین است
یعنی صعود کننده هرچه صعود میکند می اندازد از خود نزد هر رتبه صعود مثلها را پس هرگاه
اراده کند تجاوز را از هوا القا میکند آنچه در وی از هوا است در مرتبه هوا و هرگاه تجاوز میکند از
کره نار القا می کند آنچه در وی از نار است در مرتبه نار و وقتیکه برمیگردد میگیرد آنچه برای اوست
از کره نار و چون برسد بهوا میگیرد آنچه برای اوست از هوا **قال** و چون درین عبارت
توهم میرفت که هرگاه نار و هوا را که از اجزای جسم است از خود انداخت پس بروح صعود
نمود با آنکه دو جزو لطیف را انداخت و دو جزو کثیف را که خاک و آب باشد با خود برد
و آن در غایت رکاکت است لهذا برای رفع این توهم بعد از عبارت مذکوره میفرماید

لا یقال علی ہذا یلزم ان ہذا قول بعروج الروح خاصۃ لانہ اذا القی ما فیہ عند کل
رتبۃ لم یصل الا الروح لانا نقول انا لو قلنا بذلک فالمراد منہ اعراض ذلک لان ذوات
ذلک لو القاہا لبطلت بنیتہ و بنیتہ باقیۃ لا تنفک و این کلامی است کلام مختبط و باصل
مطلب غیر مرتبط و متناقض است و متہافت نہ محکم و نہ متشابہ و ان اشتبہ الامر علی جماعۃ
من اہل دہرنا و ہر چند کہ تعرض بچنین کلام کہ از قبیل اضغاث احلام است شایان نبود
لکن رفعا للاوہام بپارۂ از مفاسد آن درین مقام اشارہ میکنیم اما اولا پس مطلب این ہمہ
این تخیلات فاسدہ اگر بمعنی ظاہرش محمول باشد کما ہو المسموع من جماعۃ و یدل علیہ قولہم
القاء ما فیہ من النار و الہواء لا القاء الکل پس انکار معراج جسمانی از ان ظاہر است
زیرا کہ مدار ترکیب اجسام بر عناصر چہارگانہ است پس ہرگاہ دو تای آن اجزاء جہۃ
از جسم آنحضرت القا شود و بحسب ضابطۂ او باید دو تای دیگر ہم انداختہ شود پس لازم
می آید آنچہ را کہ خود [illegible] بقول مصدر خود و لا یقال کہ بغیر روح چیزی از جسم بریں
تقدیر بالا نرفتہ و اگر ماول باشد بالقای مثل کہ مسئلہ ایست اختراعی این قوم پس ربطی
بمسئلہ امتناع خرق و التیام نخواہد داشت و مراد گرفتن اعراض لائق اعراض است
زیرا کہ با آنکہ از قبیل المعنی فی بطن الشاعر است میپرسیم کہ ترک این اعراض درین
محال از کجا قرار داد و چہ اعراض متروکہ اگر صالح ترک ہست ہموارہ متروک بودہ است
و اختصاص بکلیات عناصر ترتیب ندارد و اگر قابل ترک نیست ہیچ جا متروک نگشتہ مع آنکہ
لا ربط لہ بقول الحکماء الذین یجعلون الخرق و الالتیام من الممتنعات فانہ فی صدد
اثبات المعراج علی تسلیم ہذہ المقدمات کما صرح بہ تلمیذہ الرشتی فالبناء علی ما ذکرہ
من اوطاسہ الغیر المسلمۃ عندہم لا یخلو عن رکاکۃ علی ان الجواب عن اشکالہم بما

بل یوافق الشرع بعد فرض معتقدهم غیره وما ذکره من الرای المخترع لیس علی وفق مقالتهم
ولا مقالة اهل الشرع وتاویل بالقای مثل یعنی مثالها وصورتها بنای فاسد علی الفاسد
وتخییل خالی از تحصیل اینجاعت چنان فهمیده اند که هر چیزی که درجایی باشد مثل خود را در اینجا
میگذارد و وجودی کار خود میرود واحتجوا علی ذلک تارة بشهادة الوجدان ان الراکع اذا
رکع وان رفع راسه عن الرکوع لکن هیأت الرکوع باقیة فی محل الرکوع وبطلان آن
پر واضح است چه مراد ازان اگر صورت ذهنیه است البته بقای آن در ذهن تا ذهول
نشود صورتی دارد ولکنه غیر مراد لهم و اگر صورت خارجیه است کما هو المدعی پس رجوع
بوجدان تکذیب اثبات شاهد برآن نه مصدق آن وتارة بقوله تعالی یوم تجد
کل نفس ما عملت من خیر محضرا الآیه ودلالتش بر مطلب شان بهیچ نحو دلالت متحقق نیست
چه اولا القای مثال در خارج در دنیا مراد شان هست وآیه بر فرض دلالت آن بر وجود
مثال دلیل بر وجود آن در عالم مثال اخروی خواهد بود مع انه غیر متعین ایضا چه هر کس
در نامهٔ عمل عمل خود را معاینه خواهد کرد و پیش از این هم اشاره [illegible] ووجود مثال حق
اعمال در آن وقت محل کلام است و از این آیه کریمه غیر ثابت وان دل بعض الاخبار علی
وجود المثال لبعض الاعمال فی حال دون حال فی البرزخ او یوم عرض الاعمال لکنه
لا تعلق له بما اراده فی هذا المجال حتی اثبت القائل مثل الاجزاء العنصریة فی هذا الشان فانه
ما الم یجعل اسم له علیه من سلطان در کدام آیه و حدیث آمده است که در [illegible]
باشد مثل آن ازاکند است و در کرهٔ هوا چه هوا باشد مثل هوا اکنده است ولئن کان کذلک لکان
فی کل عنصر ولئن کان کذلک لکان فی کل حین وکل عصر وفی کل جسم لا انه مجرد
الشرع [illegible] الا راجیف عند [illegible] اللبیب الا من قبیل قول الحالمین [illegible]

تا به ... [illegible] ... البراهین ... [illegible]

کالکیمیا و السیمیا و لیس غرضهم منه الا التدلیس و کم حالهم بالتلبیس فالذی یستنطق لهم ارکان
من امرهم لیس الا بسوء فهمهم فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون قولا
الحال رجوع می کنیم باصل مطلب و میگوئیم که در هر باب از اصول اعتقاد دلیلی میباید صالح
للاعتقاد و تعویل بمجرد احتمال در هر خبر از اخبار آحاد منجر باضلال عباد میگردد و در باره معراج
روایات منقوله بین العامة و الخاصة خالی از افراط و تفریط نیست و اصل معراج جسمانی
و صعود و عروج بملکوت آسمانی که قدر مشترک است بتواتر ثابت و خصوصیات بر چند
قسم است چنانکه مولانا ابو علی طبرسی در تفسیر مجمع البیان در ذیل کریمه سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله
فرموده که این آیه در اسرای آنحضرت نازل شده و این حکایت در وقتیکه آنحضرت بمکه
بود واقع گشته که آنحضرت نماز مغرب را در مسجد الحرام ادا کرد بعد از آن در همان شب عروج
بوقوع پیوست بعد از آن برگشت و نماز صبح را در مسجد الحرام واقع ساخت لکن اسرای
آنحضرت از مکه تا بیت المقدس پس قرآن بلاشبهه بآن ناطق است و هیچ مسلمانی
انکارش ندارد و آنچه بعض آنها گفته اند که این امر در حال خواب بود بطلانش ظاهر است
زیرا که بر این تقدیر اعجازی نخواهد بود و شبهه نیست در تحقیق که وارد شده است روایات
کثیره در قصه معراج و عروج پیغمبر بسوی آسمان بسیاری از صحابه آنرا روایت کرده
اند مثل ابن عباس و ابن مسعود و انس و جابر بن عبد الله و حذیفه و عائشه و ام هانی
و غیر ایشان از آنحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و در اصل بعضی زیادتی کرده اند
و بعضی کمی و جمله آن منقسم میشود بر چهار قسم یکی آنکه ... [illegible] ... بصحت آن ...

از جهت تواتر اخبار بآن و افاده آن مر علم یقینی را دوم آنکه در روایات آمده و
عقول آنرا تجویز میکنند و با اصول اعتقاد منافات ندارد پس ما نیز تجویز میکنیم آنرا و قطع نمیکنیم
باینکه هرچه از امور معراج واقع شده در بیداری بوده در حال خواب سوم آنکه ظاهرش
مخالف بعض اصول میباشد و تاویل آن بوجهیکه موافقت کند با عقول ممکن است
پس تاویل میکنیم آنرا بوجهیکه موافق شود با دلیل و اعتقاد صحیح حق چهارم آنکه
ظاهرش صورت صحت ندارد و تاویلش هم گنجایش ندارد مگر بتکلف و تعسف
بعید پس لائق است که آنرا قبول نداریم اما قسم اول پس گفته است مولینا الطبرسی
که آن چیزیست که قطع بآن حاصل است از اسرای آنحضرت علی الجمله و این جمله
بسیار اجمال دارد و گویا مطمح نظر او درین اجمال اینست که در آیه کریمه لفظ مسجد اقصی
وارد گشته و در تفسیر آن خلافست در میان عامه و خاصه و کلینی بسند معتبر و
علی بن ابراهیم قمی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که آنحضرت در مسجد الحرام
نشسته بود پس نظر کرد بسوی آسمان یکبار و بسوی کعبه یکبار بعد از آن آیه کریمه
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى را سه بار تکرار
کرد بعد از آن ملتفت شد بسوی اسمعیل جعفی پس فرمود ای عراقی چه میگویند اهل عراق
درین آیه عرض کرد که میگویند که اسرا واقع شد از مسجد الحرام تا بیت المقدس فرمود
که چنین نبود ولکن اسرا واقع شد از اینجا تا آنجا و اشاره فرمود بدست مبارک خود بسوی
آسمان و فرمود که ما بین این هر دو حرم است و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که کسی عرض کرد که مسجد اقصی در فضل چه حال دارد فرمود که آن در آسمانها
است و در معراج آنحضرت بهمان مسجد محول گشته کسی عرض کرد که مردم میگویند که آن

بیت المقدس است فرموده که مسجد کوفه از آن بهتر است ولکن معتبرین علمای عامه هم انکار از
عروج آسمانی ندارند بلکه مذهب محققین ایشان همین است نص قرآنی را عام دانند یا
خاص پس معراج آسمانی را از ضروریات دین میتوان گفت و از اینجاست که علامه مجلسی
رحمه الله تعالی در بحار افاده فرموده که عروج آنحضرت و سیر آنجناب تا بیت المقدس
و از آنجا بسوی آسمان بجسد شریف مدلول آیات و اخبار متواتره است که خاصه و
عامه آنرا نقل کرده اند و هر که انکار یا تاویل آن بمعراج روحانی یا بحالت منام از
هر کسیکه واقع شده ناشی است از قلت تتبع در آثار ائمه طاهرین علیهم السلام یا از قلت
تدین و ضعف یقین یا انخداع بتسویلات متفلسفین حال آنکه اخبار وارده در این باب
بسیار است گمان ندارم که در هیچ اصلی از اصول مذهب ما این کثرت وارد گشته باشد
پس نمیدانم که چه باعث است که مردم بکلمه اصلی از ایشان تمسک مینمایند و ادعای علم بر آن
میکنند و در این مقصد اقصی تامل را راه میدهند پس لایق است که در شان ایشان گفته شود
أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ و اما اعتذار ایشان باینکه فلک قابل خرق
و التیام نیست پس بر صاحبان فهم و دانش پوشیده نیست که آنچه احتجاج کرده اند بر آن
همین است که از قبیل شبهات و اوهام است با آنکه دلیل ایشان بر تقدیر یکه تمام باشد دلالت
نمیکند مگر بر عدم دلالت خرق در فلک اعظم و معراج مستلزم آن نیست و اگر امثال این
تشکیک و اوهام مانع از قبول اخبار متواتره توانند بود در جمیع ضروریات دین توقف
راه خواهد یافت و من بر این تعجب میکنم از بعض علمای متاخرین شیعه چگونه قدم میزنند
در امثال این مقام ایشانرا اسوه داده اند با آنکه مخالفین با عدم تدین و قلت اخبار ایشان
نه قرار داده اند و تشبث اند ... بآن جسارت نکرده اند و ایشانرا دعوی تشیع ...

اما احتجاج مجوزین [illegible] روایات بسیار [illegible] روایات مخالفین [illegible] بعضی از آن جمله

مخالفین یعنی مثل معاویه و عائشه و طائفهٔ فلاسفه در معراج گفتگو با یکنند و از قدمای اصحاب

ما شائبه از توقف و تامل بظهور رسیده پیوسته اعاذنا الله و سائر المؤمنین من تسویلات المضلین

انتهی ملخص کلام طاب ثراه بالجمله طبرسی علیه الرحمه میفرماید لکن قسم ثانی پس از آنجمله است آنچه

مرویست از آنحضرت که آنجناب گلگشت آسمانها نمود و پیغمبران را دید و تا بعرش رسید و

سدرة المنتهی جنت و نار را دید و ملاحظه حال آنها کرد و آنچه مانند این است و اما قسم ثالث پس چیزیست

که مرویست از آنحضرت که معاینه فرمود قومی را در جنت که متنعم میشوند و قومی را در نار که

معذب میشوند و ان پس مأول ست بآنکه نامهای آنها را دید و صفات آنها را شناخت

و اما چهارم پس آن مثل چیزیست که روایت کرده اند که حضرت باریتعالی شانه جهرة با وی

کلام کرد با آنکه او تعالی بر تخت خود نشست و آنحضرت هم با او بران تخت نشست و او را

دید و کلام او را شنید مانند آن که مستلزم تشبیه است و حقتعالی ازان منزه است و همچنین

آنچه روایت کرده اند که شکم آنحضرت را شکافته شستند زیرا که آنحضرت پاک و پاکیزه و منزه

بود از هر عیب و بدی و چگونه پاک میکردند با آب دل را و آنچه درآن بود از اعتقاد اقول

آنچه مولانا الطبرسی در وجه اخیر بروایات رویت و تشبیه اشاره فرموده پس مراد ازان

مثل روایات عامه است که در تفسیر سورهٔ والنجم در ذیل کریمه ولقد رآه نزلة اخری

آورده اند سیوطی در در منثور از ابن مردویه از انس روایت کرده رای محمد

ربه یعنی در معراج محمد صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار خود را دید و از ابن عباس

و ضحاک ازان نقل کرده اند انه رای ربه بعینه که آنحضرت پروردگار خود را بچشم

خود دید و نیز از ابن عباس نقل کرده اند انه رای ربه مرتین مرة ببصره و مرة بفؤاده

ونیز از نسائی و حاکم بتصحیح ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که آیا تعجب میکنید
که خلت برای ابراهیم باشد و کلام برای موسی و رویت و دیدار از برای رسول مختار صلی
الله علیه و آله و سلم و از ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دیدم پروردگار خود را در صورتی نیکو پس فرمود
من ای محمد آیا میدانی که در چه چیز خصومت میکنند ملأ اعلی پس عرض کردم
که نمیدانم ای پروردگار من فوضع یده بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی
پس نهاد دست خود را در میان هر دو شانه من پس یافتم سردی آنرا در میان هر دو
پستان خود پس در آن وقت دانستم هرچه در آسمان و زمین بوده است الخبر و من
میگویم که اینهمه افتراست بر ابن عباس و بالاتر این است که افتراست بر پیغمبر خدا
است و تحت قول آنحضرت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار
یعنی هر کسیکه بر من دیده و دانسته دروغ بندد پس باید که آماده بکند جای خود را
از آتش دوزخ و آنکه عایشه نیز تکذیب چنین روایات را عامه نقل کرده اند چنانکه سیوطی
روایت کرده که مسروق که از علمای اهل سنت است بعایشه گفت آیا دیده است
رسول خدا رب خود را و قد قال الله تعالی ولقد رای من آیات ربه الکبری پس عایشه
گفت این بذهب بك خیال تو کجا ترا کشیده است نبود مرئی آنحضرت مگر جبرئیل
و از ابن مسعود آورده اند که دید جبرئیل را که از برای او ششصد بال بود کذا نقله السیوطی
عن البخاری و مسلم و غیره و عایشه هرچند در مقام معراج خیال خام رویا فی المنام
دارد لکن در باره نفی رویت من لا یستحق الرویة عقل انکار نشده و احادیث ما
در رد قول محدثین عامه بسیار است کلینی در کافی از صفوان بن یحیی روایت

روایت کرده گفت ابو قره محدث اهل سنت از من درخواست کرد که او را بخدمت حضرت
امام رضا علیه التحیة والثنا برسانم پس برای او از آنحضرت اذن خواستم پس هرگاه دستوری
یافت به نزد آنحضرت آمد و سوال کرد از مسائل حلال و حرام تا آنکه کلامش رجوع کرد بتوحید پس
گفت ابو قره بما روایت کرده اند که خدا تعالی قسمت کرد پس تخصیص داد کلام را بموسیٰ
و رویت را بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم پس آنحضرت فرمود پس کیست رساننده از جانب
خدای عزوجل بسوی ثقلین از جن و انس این آیه لا تدرکه الابصار یعنی نمیتوانند دید
او را نظرها و نه احاطه خواهند کرد با وعلمی بکنه ذات او و از روی علم و نیست مثل او چیزی آیا
نیست محمد رساننده گفت آری پس فرمود چگونه می آید شخص واحد بسوی جمیع خلق
پس خبر میدهد آنها را که آمده ام از جانب پروردگار و اینکه دعوت میکنم آنها را از
جانب خدای عزوجل بحکم او پس میگوید نمیتوانند دید او را بصرها و نه احاطه خواهد
کرد او را علمی و نیست مثل او چیزی و بعد ازین میگوید دیدیم او را بچشم خود و احاطه
کردیم او را بعلم خود و یافتیم او را بصورت انسان آیا حیا نمیکنند درچیزیکه زنادقه نسبت بسوی
آن و نه جرأت کردند زنادقه بر اینکه تهمت نمایند او را باینکه می آید او از جانب پروردگار
حکمی را بعد از آن می آرد خلاف آنرا از راه دیگر ابو قره گفت خدا تعالی میفرماید و لقد
راه نزلة اخریٰ پس آنحضرت فرمود که بعد این آیه چیزیست که دلالت میکند بر تفسیر
آنچه ابهام نموده شده است در قول او ما رایٰ جائیکه فرموده است ما کذب الفؤاد
ما رایٰ حق تعالی میفرماید دروغ نگفته است دل محمد بر خلاف آنچه دیده بود چشمهای
او بعد آن بنابر تفسیر مبهم که مای موصوله باشد فرموده است لقد رایٰ من آیات ربه
الکبریٰ پس معلوم شد که آیات را دیده بود و آیات خدا غیر خداست پس احتجاج

باین آیه از پایهٔ اعتبار ساقط باشد قال ابو قرة اشتکذب بالروایات فقال ابو الحسن علیه السلام اذا کانت الروایات مخالفة للقرآن کذبتها و فی الکافی عن ابراهیم بن محمد و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی الرضا علیه السلام فحکینا له ان محمد ارای ربه فی صورة الشاب الموفق فی سن ابناء ثلثین سنة الی ان قال فخر ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک و ما وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک قال نحن آل محمد النمط الاوسط الذی لا یدرکنا الغالی و لا یسبقنا التالی یا محمد ان رسول الله حین نظر الی عظمة ربه کان فی هیئة الشاب الموفق فی سن ابناء ثلثین سنة یا محمد عظم ربی ان یکون فی صفة المخلوقین قال قلت جعلت فداک من کانت رجلاه فی خضرة قال ذاک محمد کان اذا نظر الی ربه بقلبه جعله فی نور مثل نور الحجب حتی یستبین له ما فی الحجب ان نور الله منه اخضر و منه احمر و منه ابیض و منه غیر ذلک یا محمد ما شهد له الکتاب و السنة فنحن القائلون به باز میگوییم که مراد طبرسی ازین قسم روایات چیزیست که در تفسیر قوله تعالی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی آورده اند سیوطی از ابن ابی حاتم و طبرانی عن ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیت هو محمد دنی فتدلی الی ربه یعنی ضمیر دنی فتدلی بسوی محمد میگردد و یعنی نزدیک شد آنحضرت بخدا پس بیاویخت خود را بطرف او و ابن عباس [illegible] و خود خلاف آنرا نیز روایت کرده اند و تفسیر حسن این آیه آنست که آنحضرت نزدیک شد [illegible] قدرت او تعالی نزدیک شد فی الکافی عن الرضا علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لما اسری بی الی السماء بلغ جبرئیل مکانا

مکاناً لم یبلغه قط فکشف له فاراه الله من نور عظمته ما احب و در بعضی روایات
وارد است که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سوال کردند که آیا موصوف میشود
خدای عز و جل بمکان پس فرمود که خدا تعالی برتر است راوی عرض کرد که آنحضرت را
چرا بر آسمان طلب فرمود فرمود از برای آنکه ملکوت آسمانها را مشاهده کند و عجائب صنع و
بدائع خلق او را بنظر در آورد عرض کرد پس چرا فرموده ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی فرمود که مرجع ضمیر رسول خدا است صلی الله علیه و آله نزدیک رفت بحجب نور
پس تماشا کرد ملکوت آسمانها را بعد از آن سر بزیر آورد و در ته پی نظر کرد بسوی آنچه در پائین بود
از ملکوت زمین پس یافت آنرا اشیا بقدر قاب دو قوس یا نزدیکتر بحسب حال و روایات
که در میانه عوام مشهور است در دلالت بر معراج حضرت امیر علیه السلام و وجود آنحضرت
در آسمان قبل وصول جناب رسالتمآب بآن و بودن دستی از پس حجب که دست آن
حضرت بود از پس حجب و امثال ذلک مما یدل علی الغلو و التشبیه پس همه آن خارج
است از طریقه اقتصاد و تنزیه آری مدارج قرب معنوی را اینگونه احادیث بیان
فرموده و علو درجات و رفعت مراتب حضرت امیر علیه السلام در ضمن مدارج عالیه
نبوی ص زیاده تر از سابق ظهور گرفته تا آنکه ملائکه برکاوه آنحضرت سلام کردند گفتند یا محمد
چگونه است حال برادر تو علی گفت بخیر است حال او گفتند چون او را ببینی سلام
ما را باو برسان حضرت فرمود که شما او را می شناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و
حال آنکه حقتعالی پیمان تو و پیمان او را از ما گرفت در روز الست و ما پیوسته بر تو و
بر او صلوات میفرستیم ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که یا علی

چون مرا باسمان هفتم بردند وازانجا بسدرة المنتهی وازانجا بحجابهای نور پروردگار من
مرا گرامی داشت بمناجات خود درمیان آنها گفت یا محمد گفتم لبیک ای پروردگار
من وسعدیک بندهٔ توام ودرخدمت تو ایستاده ام توئی بابرکت وبلند مرتبه پس
فرمود که بدانکه علی امام وپیشوای دوستان من است ونور است برای هرکه اطاعت
من کند واوست کلمه که لازم متقیان گردانیده ام هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت
کرده است وهرکه او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارت ده پس
چون حضرت بزمین آمد علی را بشارت داد بآنچه حقتعالی درحق او فرموده بود امیر المومنین
گفت یا رسول الله آیا قدر من بمرتبه رسیده است که درچنین مکانی مرا یاد کنند حضرت
فرمود که بلی یا علی شکر کن پروردگار خود را پس آنحضرت بسجده افتاد برای شکر نعمت
پروردگار خود وحضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که سر بردار یا علی که حقتعالی بتو
مباهات کرد با ملائکه خود و از جابر انصاری مرویست که حضرت رسول خدا صلی الله
علیه وآله فرمود که چون شب معراج مرا باسمان هفتم بردند بر در هر آسمان دیدم که نوشته بودند
لا اله الا الله محمد الرسول الله علی بن ابیطالب امیر المومنین وچون بحجابهای
نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم وچون بعرش رسیدم بر هر رکن عرش این
را نوشته دیدم ودر بعضی از روایات از اعمش از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
آمده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در شب معراج چون باسمان
هفتم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را در آنجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من
جبرئیل این چه صورت است جبرئیل گفت ای محمد ملائکه خواهش کردند که از مشاهده
جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگارا فرزندان آدم در دنیا بهره مند میشوند [illegible]

بامداد و پسین بمشاهده خورشید جمال علی بن ابیطالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد
خلیفه اوست و وصی و امین اوست پس ما را نیز بهره مند گردان بصورت آنحضرت بقدر
آنچه اهل دنیا باین سعادت فائز میشوند پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید
و صورت علی نزد ایشان است که در شب و روز او را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین از
مشاهده جمال او متمتع میشوند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون ابن ملجم ضربت بر سر
مبارک آنحضرت زد صورت همان ضربت بران صورت مقدس ظاهر شد و هرچند این روایت
از جمله اخبار آحاد است و خالی از غرابت نیست که ملائکه خواهان صورت و زیارت پیغمبر
که افضل از علی بود نشوند و صورت علی علیه السلام را بالخصوص خواهان باشند لکن بر آنچه
اهل اعتقاد نیست میتواند بود که از انجا که ملائکه بزیارت جناب نبوی بتقریب تبلیغ وحی
و تقاریب دیگر باذن و مامور بودند پس بزیارت آنحضرت اکثر مشرف میشدند و بعد
امام وحی نمی آید و تکرار زیارت واقع نمیشود پس باین سبب آرزوی زیارت
جناب امیر علیه السلام کرده باشند و دور نیست که اظهار فضیلت آنحضرت بر منکرین و اظهار
شناعت اعمال اعدا دین درین ضمن ملحوظ باشد الی غیر ذلک من المصالح و آثار و روایات
شق بطن و قرب رب پس قاضی عیاض از عامه گفته است که بعض علما آن را رد
کرده اند که جز این نیست که این از روایت شریک است از انس و آن روایت منکره است
زیرا که شق بطن از روی احادیث صحیحه در صغر سن آنحضرت واقع شده و اسرا باجماع بعد
بعثت بود و لکن سهیلی گفته است که شکافتن شکم آنحضرت دو بار واقع شده یکی از برای
دور ساختن حظوظ بشریه و دیگری برای پرساختن دل او بایمان و حکمت و کیفیت
حضرت ختم المرسلین از ابتدای خلقت نور بنیاد کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین

بهمه کمالات موصوف بود پس حاجت باین امور نداشت مگر آنکه برای مصالح دیگر
چنین اتفاق شده باشد و قاضی عیاض در جواب از خواب عائشه گفته است اما قول عائشه
ما فقدت جسده پس عائشه این را از مشاهدهٔ خود نقل نکرده زیرا که در آن وقت زوجهٔ آنحضرت
نبود و سن تمیز هم نداشت بلکه احتمال دارد که هنوز بوجود نیامده باشد چه اسرا بنا بر قول
زهری پیش از یکسال و شش ماه از بعثت واقع شد و عائشه در وقت هجرت هشت ساله بود
و بعضی گفته اند که بعد پنج سال اسرا واقع شده و آن اشبه است انتهی کلامه پس از اینجا لائح
گردید که قول عائشه ما فقدت جسد رسول الله محض خواب و خیال بود چه لازم بود که رجماً
بالغیب بانکار این فضیلت جلیلهٔ آنحضرت بدون تحقیق مبادرت نمود و نهایة کمال
الظهور الی من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور و الحال بعض احادیث متضمن کیفیت معراج را
بنا بر مزید بصیرت و اطلاع بر علو رفعت و کمال فضیلت آنجناب ذکر میکنیم و بعض الفاظ
متشابهه آنرا تاویل و توضیح می کنیم عیاشی و محمد بن یعقوب کلینی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت نموده که جبرئیل در آن شب براق را برای سواری آنحضرت آورد
و آن از استر کوچکتر و از خر در قامت بالاتر بود و بروایت کافی براق هرگاه بکوهی میرسید
دستهای او کوتاه و پاهای او دراز میشد و در آن وقت که از کوه بپائین می آمد
هر دو دست او دراز میشد و پاهای او کوتاه میگردید و دو بال در جانب دست او و دو
بال در جانب پای او بود و در عیون اخبار الرضا علیه السلام و غیر آن از رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم منقول است که گفت خداوند عالم برای من مسخر ساخت براق را
و آن جانوریست از دواب بهشت نه بسیار کوتاه قامت و نه بسیار دراز پس اگر
خداوند تعالی رخصت دهد او را [illegible]

آخرت و یک جزیه یعنی دو سیر یک مرتبه و آن بهترین دواب است در رنگ و علی بن
ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل
براق را بخدمت آنحضرت آوردند پس یکی ازین فرشتگان لجام را گرفت و یکی رکاب
را و یکی زین و مانند آنرا از پارچهای او درست کرد پس مضطرب شد براق پس
جبرئیل بر روی او سیلی زد و گفت ساکن شو ای براق پس بدرستیکه سوار نشده است
بپشت تو پیغمبری قبل او و نه سوار خواهد شد بعد او پس سوار شد آنحضرت و براق او را
بلند ساخت به بلندی که بسیار نبود و جبرئیل با او بود و بنظر او در آورد آیات آسمان
و زمین را آنحضرت میفرماید که در همین حال که من راه میرفتم ناگهان آواز منادی
جانب راست من بگوشم رسید که یا محمد پس جوابش نگفتم و التفاتی بآن نکردم بعد
آن منادی دیگر از جانب چپم ندا کرد ملتفت بآن نشدم پس از آن پیش روی من زنی
در آمد که هر دو ذراع گشاده بود و زینت تمام دنیا هویدا بود پس گفت یا محمد آیا نظر نمیکنی
بسوی من تا کلامی بتو بگویم پس ملتفت نشدم و بعد آن قدری راه رفتم پس آوازی
بگوشم رسید که مضطرب ساخت مرا پس فرود آورد مرا جبرئیل در جائی و گفت نماز
کن پس نماز کردم بعد آن پرسید که آیا می شناسی که کجا نماز گزاردی گفتم نه گفت نماز
گزاردی در طیبه یعنی مدینه و همین است جای هجرت تو پس باز سوار شدم و هر قدر که
خدای تعالی خواست قطع مسافت نمودم باز مرا گفت که فرود آ و نماز کن پس نماز کردم
باز پرسید که میدانی که کجا نماز گزاردی گفتم نمیدانم پس جبرئیل گفت این است طور سینا
جائیکه کلام کرد خدای عز و جل حضرت موسی را کلام کردنی بعد از آن سوار شدم پس
گذشتم هر قدر که خدا تعالی خواست باز گفت که فرود آی و نماز گزار پس چنین کردم

تمام شد از من پرسید گفتم که نمی‌شناسم گفت که این شهر لحم است و خانه لحم در ناحیه
بیت المقدس واقع است جائیکه حضرت عیسی متولد شده پس سوار شدم و راه رفتیم تا به
بیت المقدس رسیدیم پس بستم براق را بحلقه در جائیکه پیغمبران سابق مرکوب خود را می‌بستند
پس داخل شدم در مسجد و با من بود جبرئیل در پهلوی من پس یافتم ابراهیم و موسی و عیسی را
با جمعی از پیغمبران که خداوند عالم جمع فرموده بود آنها را از انبیای خود برای احترام من و
اقامت نماز بعمل آمد و گمان داشتم که جبرئیل پیشوا میشود پس هرگاه صف بستند جبرئیل
بازوی مرا گرفت و مرا پیشوا گردانید و من امامت بهمه این حضرات نمودم و از برا فخر نمیگویم
پس آمدند نزد من خازن انبیای شان آورده سه کاسه را که در یکی شیر بود و در دیگری
آب بود و در دیگری شراب و آواز هاتفی شنیدم که میگوید که اگر آب را بگیرد غرق می‌شود
خود و امتش و اگر شراب را بگیرد گمراه میشود و گمراه میشوند امتش و اگر شیر را بگیرد هدایت
می‌یابد و براه راست می‌آید امت او پس گرفتم کاسه شیر را و خوردم چیزی از آن پس
جبرئیل بمن گفت هدایت یافتی و هدایت یافته است امت تو بعد از آن گفت چه چیز دیدی و شنیدی
در این مسافت که قطع کردی گفتم منادی از دست راست من ندا کرد جبرئیل گفت آیا
جوابش دادی گفتم نه و التفاتی باو نکردم جبرئیل گفت آن داعی یهود بود و اگر اجابت
او میکردی هر آینه امت تو یهودی میشدند بعد از آن پرسید ما ذا رأیت فرمود که
منادی از جانب چپ من ندا کرد گفت آیا جواب دادی او را فرمود که نه و التفاتی بآن
نکردم گفت آن داعی نصاری بود و اگر اجابت میکردی او را هر آینه امت تو بعد تو
نصاری میشدند باز پرسید که چه چیز از پیش روی تو آمد حضرت حال آن زن را
بیان فرمود گفت آن صورت دنیا بود اگر باو کلام میکردی امت تو دنیا را بر آخرت

بر آخرت اختیار میکردند آنحضرت فرمود که بعد از آن آوازی شنیدم که در قعر جهنم افتاد
مرا در آنوقت جبرئیل بمن گفت آیا میشنوی گفتم آری گفت هفتاد سال است که سنگی را از کنار
جهنم انداخته بودم الآن بزمین جهنم قرار گرفته گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد
ازین هرگز خنده در نیامد تا آنکه ازین جهان رحلت فرمود باز فرمود پس بلند شد جبرئیل و
بلند شدم با او ببالای آسمان دنیا و بر آن فرشته بود که او را اسمعیل میگفتند و اوست صاحب
خطفه که در بارهٔ او خداوند عالم فرموده است الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب
ثاقب و ظاهرا مراد از صاحب الخطفه راننده مختطف است و برای اضافت ادنی
مناسبت کافی است و زیر حکم او هفتاد هزار فرشته است و زیر حکم هر فرشته هفتاد هزار پس
صاحب خطفه گفت ای جبرئیل همراه تو کیست جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم
پرسید که آیا مبعوث شده است جبرئیل گفت آری پس دروازه را گشود و سلام کردم
بر او و او سلام کرد بر من و طلب آمرزش کردم برای او و او طلب آمرزش نمود برای
من و گفت مرحبا برادر صالح و پیغمبر صالح و تلقتنی الملائکة حتی دخلت سماء الدنیا
و گرفتند مرا فرشتگان میشود تمام و هیچ فرشته نبود مگر آنکه خندان و بشاش بود تا آنکه برخوردم
بمن فرشته از فرشتگان که من بلندتر از و کسی را ندیده بودم منظرا و کریه بود و غضبش
هویدا پس چنانکه دیگر فرشتگان کلمات دعا گفته بودند او هم بگفت مگر آنکه خنده و بشا
شتی بر و نیافتم پس بجبرئیل گفتم که این کیست که من از ترس او ترسیدم گفت روا است
که از و بترسی ما همه از و میترسیم اینست مالک خزینه دار جهنم هرگز نخندیده است از
روزیکه خداوند جبار جهنم را در قبضه اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان
خدا و غضب او بر عاصیان خدا زیاده میشود خدا با و از ایشان انتقام خواهد کشید

اسمعیل

اگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو هر آینه با تو خندان می‌شد
و لکن هرگز نمی‌خندد پس بر او سلام کردم و جواب سلام کرد و مرا بشارت داد به بهشت و چون
جبرئیل در ملکوت اعلی مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم با او که آیا امر
نمیکنی مالک را که جهنم را بمن بنماید جبرئیل گفت ای مالک جهنم را بمحمد بنما مالک پرده از روی جهنم
برداشت و دری از درهای آن را گشود ناگاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند
شد که از نهایت شدت آن ترسیدم که مرا ببرد گفتم ای جبرئیل بگو که این را برگرداند و در
جهنم را ببندد پس مالک زبانهٔ جهنم را گفت که برگرد و آن برگشت و چون از آنجا گذشتم مرد
گندم گون عظیمی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این پدر تو آدم است ناگاه
دیدم که فرزندان او را بر او عرض میکردند و میگفت روحیست نیکو و نسیمیست خوشبو از بدن
نیکو پس حضرت این آیه را خواند كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ پس سلام کردم بر آدم
و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت مرحبا
خوش آمدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس گذشتم
بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور
در دست داشت و بران لوح نامه نوشته بود و او مانند مردان اندوهگین پیوسته در آن لوح
نظر میکرد و بجانب راست و چپ التفات نمیکرد گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این ملک
موت است و پیوسته مشغول قبض ارواح است گفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او ببر تا با او
سخن گویم چون مرا نزدیک او برد بر او سلام کردم و او جواب گفت جبرئیل با او گفت
این پیغمبر رحمت است که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است پس مرا مرحبا گفت و تحیت
نمود و گفت بشارت باد ترا ای محمد که من هر خیر را در امت تو می‌بینم گفتم حمد مر خداوند را

خداوند بخشنده صاحب امنست بر بندگان خود را و اینها همه از فضل و رحمت پروردگا
ر من است بر من پس جبرئیل گفت که این ملک کارش از همه ملائکه سخت تر و بیشتر است
گفتم آیا همه کس را این خود قبض روح میکند گفت بلی گفتم ای ملک موت بهر جا که باشند
ایشان را می‌بینی و نزد ایشان حاضر میشوی گفت بلی جمیع دنیا نزد من نسبت بآنچه خدا
آنرا مسخر من گردانیده و مرا بر آن تمکن داده است نیست مگر مانند درهمی که در دست یکی
از شما باشد و بهر روش که خواهد آنرا بگرداند و هیچ خانه نیست که من هر روزی پنج مرتبه اهل
آن خانه را یک یک مشاهده نکنم و تفحص ننمایم و چون اهل میت بر مرده خود گریه میکنند
با ایشان میگویم که گریه مکنید که مرا بسوی شما عود کردنی و دیگر عود کردنی هست تا آنکه
یکی از شما را باقی نخواهم گذاشتن من گفتم مرگ بس است برای اندوه و در هم شکستن او
جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ پس از آنجا گذشتم و بجماعتی
رسیدم که نزد ایشان خوانها از گوشت پاکیزه و گوشت مردار گندیده گذاشته بودند و آن گوشت
گندیده میخوردند و گوشت نیکو را نمیخوردند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی
چنداند که حرام را میخورند و حلال را ترک میکنند و اینها از امت تواند یا محمد پس ملکی را دیدم
که حقتعالی او را بر خلقت عظیمی خلق کرده بود نصف بدن او از آتش بود و نصف بدن
او از برف نه آتش برف را میگداخت و نه برف آتش را خاموش میکرد و با آواز
بلند ندا میکرد و که تنزیه میکنم خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته است
که برف را نگدازد و سردی این برف را نگاه داشته است که آتش را خاموش نکند
ای خداوندی که الفت داده میان آتش و برف و الفت داده میان دلهای
بندگان مومن خود گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این ملک [illegible]

بجمیع اهل زمین از بندگان مومن خدا و از روزیکه خدا او را آفریده است تا حال
این دعا میکند در حق مومنان و دو ملک دیدم که در آسمان ندا میکردند یقول
احدهما اللهم اعط کل منفق خلفا ویقول الآخر اللهم اعط کل ممسک
تلفا یعنی یکی میگفت خداوندا هر که در راه تو بدهد او را عوض بده و دیگری میگفت
خداوندا هر که امساک کند در راه تو ندهد مال او را تلف کن پس گذشتم و بگروهی چند
رسیدم که لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه گوشت از پهلوهای ایشان مقراض میکردند
و در دهانهای ایشان می افکندند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها سخن چینان
و عیبجویان مومنان اند پس گذشتم و بگروهی رسیدم که سرهای ایشان را بسنگ
میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها جماعتی اند که بخواب میرفتند و نماز خفتن
را نکرده اند پس گذشتم و بگروهی رسیدم که فرشتگان آتش در دهان ایشان می انداختند
و از دبر ایشان بیرون میرفت پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها خورندگان مال یتیمان
اند بناحق چنانچه حق تعالی میفرماید ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما
یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا یعنی آنکه میخورند مال یتیمان را بستم می خورند
در شکمهای خود مگر آتش و زود میخواهند افروخت آتشی در جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم
و بگروهی رسیدم که هر یک از ایشان که میخواست که برخیزد از بزرگی شکم نمیتوانست
برخاست پرسیدم از جبرئیل که اینها کیستند گفت اینها سود خوارانند چنانچه حق تعالی در
قرآن حال ایشان را چنین بیان کرده است و مانند آل فرعون هر بامداد و پسین ایشان را
بر آتش جهنم عرض میکنند از شدت عذاب میگویند پروردگارا قیامت کی برپا خواهد شد
پس گذشتم و بزنی چند رسیدم که ایشان را به پستانها آویخته بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند

کیستند گفت اینها زنی چند اند که در خانه شوهرها زنا کرده‌اند و فرزندان زنا را منسوب به شوهرها
ملحق کردند و مال شوهرها را با ایشان میراث دادند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که سخت است غضب خدا بر زنی که داخل کرده باشد بر جماعتی در نسب ایشان
کسی که از ایشان نباشد و از زنا بهم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان مطلع شود و مال
ایشان را بناحق بخورد حضرت فرمود که پس گذشتم بملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که
حق تعالی ایشان را آفریده به هر نحو که خواسته و صورتهای ایشان را گذاشته به هر جهت که خواسته
و هر طبقه از طباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی میگفتند از هر ناحیه صداهای مختلف
و صدا به تحمید و شکر حق تعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا میگریستند از جبرئیل پرسیدم
که اینها کیستند جبرئیل گفت که به این روش که می‌بینی آفریده شده‌اند و از روزی که مخلوق
شده‌اند و ملکی که در پهلوی یکدیگر اند با یکدیگر سخن نگفته‌اند و سر بجانب بالا بلند نکرده‌اند
و بزیر پاهای خود نظر نکرده‌اند از خشوع و تذلل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر
ایشان سلام کردم بایما و اشاره پس جواب سلام من گفتند و از غایت خشوع سخن
نگفتند پس جبرئیل گفت با ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حق تعالی او را برسالت
و نبوت بسوی بندگان فرستاده است و او آخر پیغمبران و بهتر و بهتر ایشانست آیا با او سخن
نمیگوئید چون این را از جبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت
بخیر دادند برای من و امت من پس از آنجا مرا بالا بردند بسوی آسمان دوم و در آنجا دو کس دیدم
که بسیار شبیه بودند بیکدیگر گفتم اینها کیستند ای جبرئیل گفت دو خاله زاده اند یحیی و عیسی پس
سلام کردم بر ایشان و ایشان بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان
برای من استغفار کردند و گفتند مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته و دیدم

آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم که روهای ایشان بآن سو متوجه بود که خدا فرموده بود و بجانب
دیگر متوجه نمیشدند و بصداهای مختلف تسبیح و تقدیس حق تعالی میکنند پس باسمان سوم بالا رفتم
و در انجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سایر مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود
بر ستارگان از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است من بر او
سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد
و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و
در این آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیدم و جبرئیل در باب
من با ایشان گفت آنچه با آنها گفت و با من گفتند آنچه با آنها گفتند و چون بر آسمان چهارم
بالا رفتم در انجا مردی را دیدم پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت این ادریس است که
خدا او را بمکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و من بر او
سلام کردم و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و باز
ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آن آسمانها دیدم و بشارت خیر دادند برای من و امت من
پس ملکی را دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان او بود و در فرمان هر یک
از آنها هفتاد هزار ملک بود پس گمان کردم که ملکی از این بزرگتر نخواهد بود ناگاه جبرئیل
بر او صدا زد که برخیز پس او برخاست و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود و چون باسمان
پنجم بالا رفتم در انجا مردی دیدم با چشمهای بزرگ که از آن عظیمتر ندیده بودم و بسیاری
از امت او بر دور او بودند از کثرت آنها تعجب کردم و از جبرئیل پرسیدم که این کیست
گفت این آن پیغمبر است که امت او او را دوست میداشتند این هارون پسر عمران
است پس سلام کردم و برای او استغفار کردم و باز ملائکه خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر

و چون به آسمان ششم بالا رفتیم مرد بلند بالای گندمگونی دیدم و موهای بلند داشت که
اگر دو پیراهن پوشیده بود موی او از آنها بیرون می‌آمد شنیدم که او می‌گفت که بنی اسرائیل
گمان می‌کنند که منم گرامی‌ترین فرزندان آدم نزد خدا و این مرد نزد خدا از من گرامی‌تر
است از جبرئیل سؤال کردم که این کیست گفت این موسی پسر عمران است من
بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار
کرد و در آن آسمان نیز ملائکه خاشعان دیدم مانند آنکه در آن آسمانها دیده بودم و چون
بر آسمان هفتم بالا رفتم به هر ملکی از ملائکه که گذشتم گفتند ای محمد حجامت کن و امت خود
را امر کن که حجامت کنند ناگاه در آنجا مردی دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر
کرسی نشسته بود گفتم ای جبرئیل این کیست که در آسمان هفتم در جوار الهی و بر در بیت المعمور
نشسته است گفت یا محمد این پدر تو ابراهیم است و این محل پرهیزکاران امت
تست پس حضرت رسول این آیه را خواند إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ
اتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ ترجمه‌اش آنست که سزاوارترین
مردم به ابراهیم آنهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنها که ایمان به این پیغمبر آورده‌اند
و خدا یاور مؤمنان است حضرت فرمود که پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد
و گفت مرحبا پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته و در آن
آسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و همه بشارت خیر دادند برای من
و امت من و در آسمان هفتم دریاهای نور دیدم که می‌درخشیدند و نور آن دیده‌ها را
می‌ربود و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم و هرگاه از دیدن این امور
ترسیدم و اهوالی عارض من شد جبرئیل می‌گفت شاد باش ای محمد و فکر کن خداوند خود را که

تابش کرامتها گرامی داشته است پس حق تعالی مرا بقوت و یاری خود قوت بخشید بر دیدن
آن عجایب و یافتن آن غرایب پس جبرئیل گفت ای محمد تو عظیم بشارتی آنچه می بینی و عظمت
پروردگار تو زیاده از اینهاست که اینها در جنب عظمت او عظیم نماید و آنچه هنوز ندیده از
عظمت پروردگار تو از اینها عظیم تر است و بدرستیکه میان حق تعالی و خلقش نود هزار حجاب
است یعنی حجب معنویه با آنکه میان محل صدور وحی الهی و ذوی العقول از مخلوقات او
نود هزار حجاب است و نزدیکترین خلق بمحل صدور وحی منم و اسرافیل و میان من و او چهار
حجاب است حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی از آب حضرت فرمود
که از جمله عجایب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او در طبقه هفتم
زمین بود و سرش نزد عرش حق تعالی بود و بالی داشت که چون بالهای خود را میگشود از
مشرق و مغرب میگذشت و تسبیح آن این بود که منزه است پروردگار من و شان او
عظیمتر است از آنکه ادراک آن توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را میگشاید و
بهم میزند و صدا بتسبیح بلند میکند و میگوید سبحان الله الملک القدوس سبحان الله
الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم و چون صدای او بلند میشود خروسهای زمین همه
بالها بهم میزنند و صدا بتسبیح حق تعالی بلند میکنند و چون آن خروس ساکت میشود آنها ساکت
میشوند و بالهای آن خروس جرمی سفید و پرهای زیر بالش سبز است و آن سفیدی و سبز
و خوشی آن بحدی که آن دو رنگ را با هم وصفت نتوان کرد پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور
شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامهای سفید پوشیده
بودند و جمعی از ایشان را دیدم که جامهای کهنه و کثیف پوشیده بودند آنها که جامهای پاکیزه
پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و آنهای دیگر را منع کردند و چون از بیت المعمور بیرون آمدم

بیرون آمدم دو نهری دیدم که یکی را کوثر می گفتند و دیگری را نهر رحمت میگفتند پس از نهر کوثر
آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در
دو طرف آن نهرها خانهای خود و اهل بیت خود و زنان طاهره خود را دیدم و خاک بهشت
از مشک بود و دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه می خورد گفتم تو از کیستی گفت
من از زید بن حارثه ام چون بزمین آمدم زید را بشارت دادم و مرغان بهشت را ببزرگی
شتران بزرگ دیدم و انارهای آنرا مانند دلوهای عظیم یافتم و در بهشت درختی دیدم
که اگر مرغی را در اصلش سر دهند هفتصد سال بگرد آن نتواند گردید و هیچ جائی
در بهشت نبود که شاخی از آن درخت در آنجا نباشد گفتم ای جبرئیل این چه درخت است
گفت این درخت طوبی است که حقتعالی فرموده است طُوبیٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآب
حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم از بهشت و دیدن عجائب که در آسمان
هفتم دیدم باز آمدم از جبرئیل پرسیدم که آن دریاها که دیدم چیست گفت آنها سرادقات
حجب است و اگر آنها نبودند نور عرش و کرسی هرچه را در زیر آنست بسوزانیدی پس از آنجا
بسدرة المنتهی رسیدم و هر برگی از آن امتی عظیم را سایه می انداخت و از آنجا در مرتبه
قرب معنوی حقتعالی بمنزلت قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ رسیدم و قابل مناجات پروردگار
خود گردیدم پس مرا ندا کرد و گفت اٰمَنَ الرَّسُوْلُ بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَّبِّهٖ یعنی ایمان آورد
رسول بانچه فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردگار او حضرت فرمود که من
گفتم از جانب خود و امت خود وَالْمُؤْمِنُوْنَ کُلٌّ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَمَلٰٓئِکَتِهٖ وَکُتُبِهٖ وَرُسُلِهٖ
لَا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهٖ و مومنان همه ایمان آوردند بخدا و فرشتگان او و کتابهای او و
رسولان او میگویند ما جدائی نمی اندازیم میان هیچیک از رسولان او بلکه بهمه ایمان می آوریم

حضرت فرمود پس گفتم سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و الیك المصیر یعنی شنیدیم
گفته خدا را و اطاعت کردیم میطلبیم آمرزش ترا ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت
همه پس حقتعالی فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها
ما اکتسبت یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بمقدار طاقت او و مر آن نفس راست
آنچه کسب کند از نیکیها و برو است آنچه بجا آورد از بدیها پس من گفتم ربنا لا تؤاخذنا
ان نسینا او اخطانا یعنی پروردگارا مرا مگیر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم و از روی
فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حقتعالی فرمود که مواخذه نمیکنم شما را من گفتم ربنا و لا
تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما
بارگران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند حقتعالی فرمود که بار نمیکنم پس گفتم
ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا
فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی ای پروردگار ما تحمل مکن بر ما آنچه نیست
ما را طاقت بآن و درگذر از ما و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را تو یاری دهنده
و کارساز مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران پس حقتعالی فرمود که عطا کردم
بتو و امت تو آنچه طلب کردی حضرت صادق علیه السلام گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین
گرامی نداشته بود که آنحضرت را گرامی داشت و این خصلتها را باو عطا فرمود پس حضرت
رسول گفت پروردگارا فضیلتها به پیغمبران خود را عطا کردی پس من نیز عطا
کن حقتعالی فرمود که از چیزها یکه بتو عطا کرده ام دو کلمه است که از خزینهای عرش
من است لا حول و لا قوة الا بالله و لا منجا منك الا الیك حضرت فرمود
حاملان عرش الهی دعائی مرا تعلیم کردند که هر صبح و شام بخوانم و آن این دعا است اللهم

الا یعلمون تجلی اصبح مستجیبا لعفو لطفی و بذاتی اصبح مستجیبا لغفرانک [illegible]

مستجیبا لعفوک و بذاتی الباقی اصبح مستجیبا لوجهک الباقی الذی لا یفنی پس
حضرت فرمود که پس صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت پیشتر کسی آن ملک را در آسمان
ندیده بود چون گفت الله اکبر الله اکبر حق تعالی گفت راست گفت بندهٔ من من از آن
بزرگترم که عقل خلائق بمن تواند رسید و از همه چیز بزرگترم بجلالت معنوی چون در دوم
گفت اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی گفت راست میگوید بندهٔ من خداوندی بجز
من نیست چون دو مرتبه گفت اشهد ان محمد رسول الله حق تعالی گفت راست میگوید
بندهٔ من محمد بندهٔ و رسول من است من او را فرستاده ام و برگزیده ام چون گفت حی
علی الصلوة حق تعالی فرمود که راست میگوید بندهٔ من مردم را بسوی فریضهٔ من میخواند
هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفارهٔ گناهان او گردد
و چون حی علی الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب رستگاری میشود و رستگار است
پس من پیش ایستادم و در آسمان ملائکه بمن اقتدا کردند چنانکه در بیت المقدس پیغمبران
اقتدا کردند و چون فارغ شدم انوار حجب حق تعالی مرا فرو گرفت و بسجده افتادم
پس حق تعالی مرا ندا کرد و فرمود که بر هر پیغمبر که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب کردم
و آنها را بر تو و امت تو واجب گردانیدم پس تو با امت این نمازها را قیام نما حضرت
فرمود که چون برگشتم با ابراهیم و هر پیغمبری که گذشتم از من سوالی نکردند چون بموسی علیه السلام
رسیدم پرسید که چه کردی گفتم خدا پنجاه نماز بر من و امت من واجب گردانید حضرت
موسی گفت یا محمد پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و امت تو آخر امتها و ضعیفترین
امتهایند و تاب تکلیف پنجاه نماز نمی آورند برگرد بسوی پروردگار خود و سوال کن

که تخفیف دهد بر امت تو پس برگشتم تا نزد سدرة المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و گفتم پروردگارا
بر من و بر امت من پنجاه نماز واجب گردانیدی و بر ما دشوار است بفضل خود تخفیف ده
بر ما پس حق تعالی ده نماز را بمن بخشید چون برگشتم و بموسیٰ رسیدم گفت برگرد و باز
شفاعت کن که خدا کم کند که امت تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم نزد سدرة المنتهی
بسجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند رحمان ده نماز دیگر بخشید و چون بموسیٰ رسیدم
گفت که برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این تکلیف ندارند و همچنین هر مرتبه که می‌آمدم
برمیگردانید تا پنج نماز رسید باز موسیٰ گفت برو و شفاعت کن گفتم یا موسیٰ دیگر شرم
میکنم که زیاده از این استدعا کنم و لکن بر این پنج نماز صبر میکنم پس حق تعالی مرا ندا کرد که چون
پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب پنجاه نماز ترا و امت ترا عطا میکنم و هر نماز را بده نماز
قبول میکنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد ده حسنه برای او مینویسیم و اگر قصد کند و بجا نیاورد
یک حسنه برای او بنویسیم و هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد بر وی هیچ ننویسیم و اگر
بجا آورد یک گناه بر وی مینویسیم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا موسی بن عمران
را از جانب این امت جزای نیکو دهد که بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را آسان
کرد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که زید بن علی بن الحسین از پدر خود امام
زین العابدین سؤال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا بمعراج رفت
و حق تعالی پنجاه نماز بر امت او واجب کرد چرا از خدا سؤال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان
تا آنکه حضرت موسیٰ گفت برگرد و سؤال کن که خدا تخفیف دهد بر ایشان فرمود که ای
فرزند حضرت رسول خلاف ادب دانست که چیزی که خدا در امت او را آن تکلیف کرده
او لا اعتراض نماید و چون پیغمبر عظیم الشان مانند موسیٰ شفاعت کرد برای امت آنحضرت را

[illegible]

تا به پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر در پنج نماز نیز موسی شفاعت کرد چرا حضرت تخفیف
که استدعای تخفیف کند حضرت فرمود که ای فرزند حضرت میخواست که تخفیف برای امت حاصل گردد
و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد و اگر کمتر از پنج میشد ثواب پنجاه نماز نداشتند
زیرا که حق تعالی میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد حسنه پس از برای او است
ده مثل آن لهذا وقتیکه حضرت بزمین آمد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا
سلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفته من تغییر نمییابد و من
ستم کننده نیستم بر بندگان خود بدانکه نسخ و تغییر در احکام ملک علام بحسب مصالح خاص و عام
واقع میشود پس اینچه فرموده است که گفته من تغییر نمییابد یا محمول است بر آن که بدون مصلحت تغییر
متغیر نمیشود و یا مخصوص است بمورد آن که حکم نماز پنجگانه است یا جمیع احکام شریعت مطهر آنحضرت
غیر آنچه در عهد آنحضرت منسوخ شده فان حلال محمد حلال الی یوم القیمة وحرامه حرام
الی یوم القیمة زیرا که آنحضرت ختم المرسلین است و پیغمبری دیگر بعد او نمی آید که نسخ احکام او
متصور باشد بلکه شریعت او ناسخ شریعتهاست و شریعت او منسوخ نیست و خبر هو یوم البعث
ماض الی یوم القیمة موضوعست یا اول اخبار بین را میرسد که باختلاف اقوال فقها و
مجتهدین حدیث حلال محمد حلال الی یوم القیمة الخ را منافی ایراد کرده اند زیرا که مراد
از آن احکام واقعیه اصلیه است و احکام فقها و مجتهدین احکام ظاهریه که بدلیل وسع شان
مستنبط شده است از ظواهر کتاب و سنت و مانند آن از ادله شرعیه پس اینها تغییر و تبدیل
میکنند و می و تفصیلش در مباحث فروع احکام و مقدمات آن خواهد آمد تحقیق این [illegible]
بالجمله [illegible] از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود

که حق تعالی پیدا کرد صد هزار و بیست و چهار هزار پیغمبر را و من گرامی ترین آنها هستم نزد
خدای عز و جل و این را از راه فخر و خودستائی نمی‌گویم بلکه بیان واقع است و طلب تفصیل اظهار حقیقت
حال و خلق نمودم صد هزار و بیست و چهار هزار وصی را و علی بن ابی طالب اکرم آنهاست
در نزد او تعالی مخفی نماند که در تحقیق این خبر چند چیز محتاج است به بیان اول آنکه در عدد پیغمبران
مشهور همین است که درین روایت وارد گشته و نیز آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب بسند
معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که هر که خواهد با او مصافحه
کنند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر حضرت امام حسین علیه السلام
را در شب نیمه شعبان که ارواح پیغمبران درین شب برای زیارت آنحضرت حاضر می‌شوند
پنج نفر که اولوالعزم اند از پیغمبران نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه
و آله و علیهم اجمعین راوی پرسید که معنی اولوالعزم چیست فرمود که مبعوث گردیده اند بمشرق
و مغرب زمین بر همه جن و انس و لکن در حق الیقین میفرماید عدد انبیا علی نبینا و آله و علیهم السلام
ثابت نیست و مشهور صد و بیست و چهار هزار است باید مجملا اعتقاد کرد که جمیع انبیا و اوصیای
ایشان بر حق اند و آنچه در قرآن مجید وارد شده و نبوت ایشان ضروری دین اسلام
شده مانند حضرت آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم
و لوط و موسی و عیسی و اسمعیل و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان و یونس و الیاس
اقرار بنبوت و حقیت ایشان واجب است و هر که انکار یکی از ایشان کند کافر است
انتهی غرض ازین کلام جناب ایشان آنست که اخبار آحاد مفید علم نیست و در اعتقادیات
علم و یقین در کار پس جزم باین عدد اگرچه در اخبار آحاد وارد است نمیتوان شد و اعتقاد
اجمالی کافیست آری هرچه بتواتر ثابت گشته اذعان بآن علی التفصیل واجب است لکن

لکن صدوق علیه الرحمه در رساله اعتقاد خود نوشته است اعتقادنا فی عددهم انهم مائة الف
واربعة وعشرون الف نبی ومائة الف وصی واربعة وعشرون الف وصی لکل نبی منهم وصی
اوصی الیهم بامر الله عز وجل و اگرچه کلام قدمای محدثین رساله بیشتر است و کلام مولانا مجلسی
اتقن است دوم آنکه انحصار عدد اوصیا در مماثل عدد انبیا محل اشکال است زیرا که برای
هر نبی وصی متعدد بوده اند و روی زمین از حجت رب العالمین گاهی خالی نمیباشد
پس زمان فترت بوجود اوصیا قائم و برپا میباشد و وصی نبی ما صلی الله علیه و آله دوازده تا
هستند که بوجود ایشان قائمست السموات والارضون پس باید که عدد وصیان از عدد انبیا
علیهم السلام بیشتر باشند و شاید تاویل این اخبار آن باشد که وصی بلافصل همین قدر بوده
اند اگرچه مطلق وصی اعم از وصی بلافصل و وصی وصی در عدد زیاده باشد والله اعلم
سوم آنکه نبی ما افضل انبیا و وصی او یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام اکرم اوصیا بوده اند
و انه کذلک و شکی نیست در اینکه پیغمبر ما افضل پیغمبران اند و لکن در فضیلت جناب امیرالمؤمنین
بر سایر ائمه معصومین بر پیغمبران اولو العزم اختلافی هست [illegible]
سیفر باید که سرور انبیا پنج کس اند که مدار وحی بر ایشان بود و ایشان صاحب شریعت جدید بودند
اولو العزم اول نوح دوم ابراهیم سوم موسی چهارم عیسی پنجم محمد صلی الله علیه و آله و علیهم
اجمعین و اعتقاد ما آنست که محمد صلی الله علیه و آله وسلم سید انبیاست و افضل انبیاء و اوصیاست
که اعتقاد کنیم که حق تعالی خلقی بهتر از محمد صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام
نیافریده و این بزرگواران نزد خدای تعالی از همه خلق محبوب‌تر و گرامی‌تر بوده اند
که خداوند میثاق ولایت ایشان در روز الست از همه جن و بشر گرفته بود و اگر این حضرات
نمی بودند نمی آفرید خدای تعالی آسمان و زمین و بهشت و نار و نه آدم و حوا را و نه

ملا که و چیزهای دیگر از آنحضرت علیه الرحمه در حیات القلوب بعد ذکر حدیث سابق فرموده
است که این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی بر کافه خلق مبعوث بودند و دیگر
این پنج کس پیغمبر اولو العزم بودند احادیث بسیار وارد شده و در میان عامه در این باب
اختلاف بسیار است و ظاهر و مشهور میان اصحاب آنست که اولو العزم پیغمبرانی اند که
شریعت ایشان نسخ کند شریعتهای پیغمبران گذشته را چنانکه بسند موثق از حضرت
امام رضا علیه السلام منقولست که این حضرات صاحب شریعتها بوده اند زیرا که حضرت
نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم علیه السلام پس هر پیغمبری که بعد از
نوح بود بر شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب او تا آنکه ابراهیم خلیل آمد با صحف و بعزم
ترک کتاب نوح نه اینکه او را انکار نماید بلکه بیان اینکه شریعت او منسوخ گردیده و بعد از این
عمل نباید کرد پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم بود و بعد از او بود بر شریعت و منهاج و طریقه
او بود [illegible] و پیغمبرانی که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند
بر شریعت موسی و طریقه او بودند تا ایام حضرت عیسی که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی
و طریقه او پس هر پیغمبر که در ایام حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج
او و تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله پس این پنج نفر اولو العزم
بهترین انبیا و رسل اند و شریعت محمد صلی الله علیه و آله منسوخ نمیگردد تا روز قیامت
بعد از او پیغمبری نیست و حلال او حلال است تا روز قیامت فصل دوازدهم
در بیان مصیبت عظمی و داهیه کبری یعنی وفات آنحضرت و آنچه متعلق است بآن از
کیفیت وصیت و فضائل اهل بیت و وصیت در اصلاح حال امت بدانکه چون قصد ملاقات
بیان نمودیم آنجناب را ذکر ابتدای خلقت و ولادت با سعادت آنحضرت بیان کردیم

گردیده مناسب چنان نمود که در خاتمهٔ این مبحث پارهٔ از حال بیماری و وصیت
و وفات آنحضرت بیان نموده شود و در روضة الواعظین مذکور است بدانکه پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله در مدینه بزهر جفا شهید شد بروز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال
دهم از هجرت مقدسه و سن شریف آنحضرت در آن وقت شصت و سه سال بود و بعضی
گفته اند که وفات آنحضرت در ماه ربیع الاول واقع شده و قول اول اشهر [illegible]
قول دیگر شاذ است و عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة نوشته که ابتدای [illegible]
آنحضرت در اواخر صفر بود در دو شبی که باقی مانده بود و از وی [illegible] اول ربیع
و در کتاب الوفا گفته بیمار شد در صفر در دو شبی که مانده بود و در اختلاف است و بنا
اول ماه [illegible] و مدت مرض آنحضرت اکثر بر آنند که سیزده روز بود و بعضی چهارده
و بنا اقصر بر آنند که ده روز بود و بعضی دوازده روز و این اختلاف فرع آنست
است در ابتدای مرض و در روز وفات و جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب
میفرماید بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا [illegible]
روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست
هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند
و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قائل شده است و قول اول اصح است
و بعضی از علمای عامه اول ماه ربیع الاول و بعضی دوم و بعضی هشتم [illegible]
هجدهم ماه ربیع گفته اند و خلافی نیست که در آن وقت سن شریف آنحضرت
شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود اقول کلام اعلام در [illegible]
ساقط نیست چه وفات آنحضرت در اول سال یازدهم هجرت اتفاق افتاده

سال هم ولکن چونکه در سر سال یازدهم بود مسامحه در تعبیر واقع شده و همچنین در روایت
کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت صلعم در سال دهم
از هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل
سال در مکه ماند تا وحی برو نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند چون
بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد هجرت در مدینه ماند
و وفات آنحضرت صلعم در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد ولکن اصل مطلب
بمقال جنین محقق ثابت آخوند علیه الرحمه بعد نقل این روایت فرموده باین قول کسی از علمای شیعه
قائل نشده و شاید محمول به تقیه باشد و والد ماجد هم علیه الرحمه در شرح [illegible] بعد
المتقین قائل بمفاد همین روایت گردیده و در تحقیق انیقامم که مصداق الهام است برین مطلب
افاده فرموده لا بأس ان نذکر ما الهمنی به ربی وان کان مخالفا لما تداول الا فراد و بعد آن
دو مقدمه ممهد ساخته یکی آنکه روز وفات آنحضرت صلعم دوشنبه بود و این مضمون را از اخبار
مستفیضه که از انجمله است روایت جعفر بن عیسی و روایت عتبه بن بشر و حدیث علی بن
جعفر و نیز از انجمله است روایت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
آنحضرت صلعم فرموده روزه بگیر و سفر کن در روز دوشنبه که درین روز حضرت رسول صلعم
از دنیا رحلت نمود باثبات رسانیده فرموده و همین مشهور میانه علمای امامیه
همین است اقول آخوند علیه الرحمه نیز در حیات القلوب فرموده برین مضمون از ائمه
طاهرین صلعم احادیث بسیار منقول شده دوم آنکه روز نصب حضرت امیر بخلافت
روز جمعه بود و این مضمون را نیز باحادیث عدیده اثبات فرموده ارشاد میفرماید
هرگاه این را دانستی پس باید دانست که با جمع روایات این دو امر [illegible] تا آخر

حضرت که از جهت استفاضه معلوم الصدور است ممکن نیست که وفات آنحضرت بتاریخ بیست
و هشتم ماه صفر یا دوازدهم ربیع الاول واقع شده باشد زیرا که هرگاه حجه دهم ذی الحجه
سال دهم هجرت روز جمعه باشد باید غرهٔ ماه محرم سال یازدهم که سال وفات است
چهارشنبه باشد اگر شهر ذی الحجه سی کم یک بوده باشد و پنجشنبه باشد اگر ماه مسطور سی
پر باشد پس غرهٔ صفر جمعه یا شنبه یا پنجشنبه باشد و بیست و هشتم آن پنجشنبه یا جمعه یا چهارشنبه
و غرهٔ ربیع الاول شنبه یا یکشنبه یا دوشنبه یا جمعه باشد پس دوازدهم آن دوشنبه
نباشد حتماً و از اینجا ظاهر شد حجه آنکه هر دو قول مشهور مصداق رب مشهور لا اصل له است
اقول آنچه افاده فرموده بجاست زیرا که غرهٔ هر ماه و بیست و نهم آن بحساب
اسبوعات متحد میباشد و غرهٔ ماه ذی الحجه حجة الوداع که روز عید غدیر پس جمعه بود پنجشنبه
پس همین سه شنبه بیست و نهم آن خواهد بود و اگر استهلال تمام سه شنبه واقع شده باشد پس
غرهٔ محرم البته چهارشنبه خواهد بود و اگر ماه سی پر شده باشد پس لا محاله غرهٔ محرم پنجشنبه
خواهد بود همین دو احتمال دارد و لا ثالث لها پس هر واحد ازین دو احتمال در ماه محرم هم
دو احتمال را میباید که سی پر باشد یا نباشد و هرگاه دو را در دو ضرب کردیم چهار احتمال
پدید می آید پس بنا بر احتمال آنکه غرهٔ محرم چهارشنبه باشد بر تقدیر نقصان ماه محرم یکم
بیست و نهم نیز چهارشنبه باشد پس غرهٔ ماه صفر البته پنجشنبه خواهد بود و بر تقدیر که ناقص
نباشد پنجشنبه داخل ماه محرم خواهد بود و جمعه غرهٔ ماه صفر و بنا بر احتمال آنکه غرهٔ ماه محرم پنجشنبه
باشد بیست و نهم آن نیز پنجشنبه خواهد بود پس اگر ماه ناقص باشد غرهٔ صفر جمعه خواهد بود
و اگر سی پر باشد جمعه داخل ماه محرم و غرهٔ صفر روز شنبه خواهد بود پس امر
دائر باشد درمیان آنکه غرهٔ صفر پنجشنبه یا جمعه یا شنبه باشد و بیست و نهم آن همچنین

در هر چند احتمال است چهار تا بود و [illegible] احتمال غره جمعه [illegible]

و در سه یوم و در سه احتمال غره صفر منحصر گردید پس بنا بر احتمال اول از احتمالات
سه گانه بیست و هشتم چهارشنبه و بنا بر احتمال دوم پنجشنبه و بنا بر احتمال سوم جمعه
خواهد بود پس هیچگونه بیست و هشتم دوشنبه نمیتواند بود و از اینجا بطلان قول مشهور
بین امامیه واضح گردید و اما بطلان قول ثانی که مشهور بین العامه است پس از جهت
لائح میگردد که ماه صفر سال وفات علی احتمالات الثلث نیز احتمال نقصان و کمال
مثل سایر شهور دارد و هر کدام سه احتمال را در دو ضرب کردیم شش احتمال پیدا آید پس بنا بر
احتمال آنکه غره صفر پنجشنبه باشد بیست و نهم آن پنجشنبه یا ناقص باشد غره ربیع الاول
جمعه خواهد بود و اگر سی بوده باشد جمعه در حق ماه صفر و غره ربیع شنبه و بنا بر احتمال آنکه غره
صفر جمعه باشد بیست و نهم آن همچنین غره ربیع الاول بر تقدیر نقصان شنبه و بر تقدیر
کمال یکشنبه خواهد بود و بنا بر احتمال آنکه غره ماه صفر شنبه باشد بیست و نهم همچنین
پس بر تقدیر نقصان باز غره یکشنبه خواهد بود و بر تقدیر تمام دوشنبه فتلخص ان غرة
الربیع اما یوم الجمعة واما یوم السبت واما یوم الاحد واما یوم الاثنین همین چهار احتمال
دارد ولا خامس لها و هر یک ازین احتمالات اربعه دوازدهم دوشنبه نمیتواند بود زیرا که
همین چهار احتمال در هشتم آن ماه متطرق است پس اگر هشتم جمعه باشد نهم شنبه و دهم یکشنبه
و یازدهم دوشنبه خواهد بود پس دوازدهم سه شنبه خواهد بود لا غیر و اگر هشتم
شنبه یکشنبه نهم دوشنبه دهم خواهد بود فتکون الثانی عشر یوم الاربعاء و اگر یکشنبه باشد
پس نهم دوشنبه خواهد بود و دوازدهم پنجشنبه و اگر دوشنبه هشتم باشد دوازدهم
جمعه خواهد بود پس بطلان هر دو قول مشهور که مبنی بر [illegible] علی ما هو التطبیق [illegible] کردید [illegible]

[illegible]

بالتطبیق بقولی از اقوال اهل اسلام یا غرهٔ ماه ربیع اول خواهد بود یا دوم آن یا هشتم آن یا
دهم آن والی کل واحد ذهب من العامة ذاهب لکن دلیلش ظاهر نیست و روایت ماثوره
عن الباقر علیه السلام موید قول ثانی از این اقوال و لذلک اختار الوالد العلامة طاب ثراه
هذا الاحتمال مع علم تعیین لسائر الاقوال و قول الامام امام الاقوال و چون قول بوفات
بیست و هشتم بسیار مشهور است احوط آنست که در هر دو یوم مراسم تعزای آنحضرت قیام
نمایند و کیف کان این اختلاف عظیم در وفات سید کائنات و رحلت صاحب مصیبت
کبری و سانحه عظمی بود در دولت آنحضرت از غرائب امور و عجائب دهر است که از آنکه گفته
شود که مردم از جهت شدت الم و بزرگی مصیبت و ماتم از خود در رفته بودند از جهت
بخاطرشان نماند لکن چگونه باور توان نمود که از کار خود در سقیفهٔ بنی ساعده غفلت
نکردند و از دست برد حقوق اهل بیت و نقض بیعت و نکث عهد و مخالفت بیعت ساعتی غافل
چگونه بیهوش نبودند بلکه بجهت همین حرص و طمع مال و منال و غصب حقوق عترت و آل از
اعظم حوادث و امور بلکه سائر امور دیگر که مهم بوده غافل شدند و از تعاقل تجهیز و تغسیل آنحضرت
نمودند و عنقریب تفصیل این اجمال منقح خواهد کرد و فعلاً بحال رجوع می‌نمائیم بذکر مصیبت
آنحضرت بدانکه شیخ طوسی و غیر او از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که
آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو رسد باید آوری مصیبت رسول خدا را که مردم چنین مصیبتی
نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفت یا علی هر که مصیبتی رسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم‌ترین
مصیبتهاست و چگونه چنین نباشد که آنحضرت سید المرسلین و رحمة للعالمین بود

مردم را که عالمیکه بر طریقهٔ کفر و جاهلیت مقیم بودند و تشنهای عذاب را بر پستانهای خود
افروخته بودند از سرگشتگی ضلالت براه راست هدایت فرمود و از آتش سوزان رهانید
بوسیلهٔ او خدا را شناختند و از برکت آن نجات یافتند پس هر کسیکه آنحضرت را
شناخته است بقدر معرفت خود الم مفارقت آنحضرت را بر دل داشته جناب سیدهٔ
زنان عالمیان میفرماید حقیق علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان
غوالیا + صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + یعنی هر کسیکه
تربت مطهرهٔ رسول خدا را بوئیده لائق است که کاهی غالیه را نبوید ریخته شده است
بر من چنان مصیبتها از مفارقت آنحضرت که اگر ریخته شود بر روزهای روشن شبها
تار گردد و قال علی علیه السلام نزل بی من وفاة رسول الله ما لو کان
اظن الجبال لو حملته ما کانت تنهض به فحملت نفسی علی الصبر بعد وفاته
ولزمت الصمت والاشتغال بما امر به من تجهیزه وتغسیله وجمع کتابه
لا یشغلنی عن ذلک بادر دمعة ولا هائج زفرة حتی ادیت فی ذلک الحق
الواجب لله عز و جل علی رسوله وحضرت امیر علیه السلام میفرماید که بر من از وفات آنحضرت از
صدمات نازل شد که بقدری که گمان ندارم که اگر بر کوهها بارش می نهادند تحمل آن میشد
پس بتکلیف تام بعد وفات آنحضرت نفس خود را بصبر و شکیبائی واداشتم و سکوت
را بر خود لازم گردانیدم و مشغول شدم بانچه امر آن فرموده از تجهیز و تغسیل آنحضرت
و جمع کتاب خدا باز نداشت مرا از آن اشکهای ریزنده و آه گرم که میکشیدم هیجان
می آمد تا آنکه ادا نمودم حق واجب و لازم را از برای خدای عز و جل در بارهٔ رسول
او پوشیده نماند که مصیبت آل رسول از زمان وقت که آفتاب نبوت منحرف گردید

گردید بر غروب و افول پدید آمد نزدیک که هر کمال را زوال باید در اهتمام حضرت رسالت پناه

در اکمال دین و اتمام امر شرع متین بنگرید که آنجناب هدایت مآب بتاکید تمام امت

خود را بمتابعت ثقلین مامور میساخت میفرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله

وعترتی اهلبیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً [illegible]

والعامه مروی است و نیز میفرمود مثل اهلبیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف

عنها غرق وهوی یعنی مثل اهلبیت من مثل کشتی نوح است هر کسیکه بر آن سوار شد نجات

یافت و هر که تخلف ورزید در بحر ضلالت و چاه هلاکت در افتاد والبته شناسید که بنا

: قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی شما می طلبد و اتمام مقصد آنحضرت

وصیت درباره اهلبیت اطهار من بوده [illegible] محقق ثواب بلکه برای ایشان ارشاد است و

مصابیح هدایت آیا نمی بینی که آنحضرت بعد از حجة الوداع بروز غدیر که روزی گرم بود که

که مردم ردا را بپاها از شدت گرمی ریگستان می پیچیدند در عرصه [illegible]

ربانیه و نزول کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک توقف نمود و مردم را

از پیش و پس جمع نموده ندا فرمود الصلوة جامعة و جناب امیر مومنان را طلب فرمود

بر منبر بالا کشید و بعد آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعد آن

مردم را از قرب رحلت خود آگاه فرمود که قریب رسیده است که داعی حق را لبیک

اجابت گویم و من در میان شما دو چیز بزرگ را میگذارم که اگر بآن تمسک نمایید هرگز

گمراه نشوید پس از من و آن کتاب خداست و عترت من و این هر دو جدا نخواهند شد

تا آنکه بر من وارد شوند بر حوض کوثر فقال الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال

فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه

الخلافت واز همه مردم برای آنحضرت بیعت گرفت وانچه از متواترات است و عنقریب تفصیلش
در مبحث امامت خواهد آمد ان شاء الله ثم من غریب ما اتفق انهم سرعان ما نبذوا عهوده
ظهریا واتخذوا شیئا فریا از غرائب سوانح دهر خوان آن بود که مردم بعجلت هرچه تمامتر عهد
و پیمان او را پس پشت انداختند و بهر حیله و شنیع و بیعت کوشیدند چنانکه در کتب صحیحه شان
مرویست که عائشه گفت که هرگاه مرض آنحضرت گران شد فرمود که وقت نماز رسید
آیا مردم نماز گزاردند گفتیم که هنوز نماز نکرده اند منتظر مقدم شریف اند فرمود که برای
من آبی در مخضب بگذارید پس چنین کردیم بعد آن اراده فرمود که وضو نماید پس بیهوشی
بر آنحضرت طاری شد و چند مرتبه چنین اتفاق شد پس بعد از آن کسی را فرستاد که ابوبکر
با مردم نماز بگزارد پس این خبر عائشه که انما انتن صواحبات یوسف که ترجمه آن را
عبد الحق چنین نوشته شما ای طائفه زنان صواحب یوسف اید یعنی می آئید بر حرف
خود و در دل چیزی دارید و بیرون چیزی دیگر میگوئید محل تهمت است حدیث غدیر خم
که آن را منسوخ میگردانند و در مرض پیغمبر مرض او بر عاقل لبیب مخفی نمیتواند شد چه آنحضرت در حین
شدت مرض با استماع این خبر چنانکه از حضرت امیر و ابن عباس نقل کرده بر آمد و سنیان
میگویند که برای اقتدا بابی بکر صحیح است که شیعیان میگویند که برای تنحیه ابی بکر از جایش
در روایات عامه هم بر این دلالت وارد عبد الحق میگوید که آنحضرت فرمود که امر کنید ابوبکر
را نماز با مردم پس چون در آمد ابوبکر در نماز یافت آنحضرت خفتی پس برخاست در حالیکه
میرفت در میان دو کس و پاهای او خط میکشیدند در زمین تا در آمد مسجد را
چون شنید ابوبکر حس آنحضرت را خواست که پس رود پس اشاره کرد آنحضرت که بحال خود باشند
پس آمد آنحضرت و بنشست در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر ایستاده بود اقتدا میکند نماز

رسول ﷺ اقتدا میکنند مردم بنماز ابوبکر یعنی بواسطه تکبیر وی مطلع میشدند بر افعال و مقالات
آنحضرت ﷺ و گفته است که در بعضی از روایات آمده که ابوبکر امام بود و آنحضرت ﷺ مقتدی
و روایات متعارض است سبحان الله این چه حرفهاست که بر زبان می آرند و چه
مزخرفات میبافند و از اختلافات پیغمبری اندیشند و مفصل فی موضعه با نتیجه ثم
انصاف نظر باید کرد بطرف حکایت دوات و قرطاس و منع ناس از اتیان آن با
فاضل شهرستانی در ملل و نحل نوشته که اول نزاعی که در مرض آنحضرت ﷺ واقع شد نزاع
در این بود که هرگاه آنحضرت ﷺ دوات و قرطاس را طلب فرمود تا بنویسد برای آنها
امری را که بسبب آن بعد او هرگز گمراه نشوند پس عمر گفت که این مرد هذیان میگوید
کتاب خدا برای ما بس است پس بعضی گفتند که آنچه پیغمبر صفیر باید بر آن عمل باید کرد و
بعضی گفتند که آنچه عمر میگوید بجا است بخاری در صحیح آورده که هرگاه رسول خدا ﷺ
را وقت احتضار در رسید و در خانه آنجناب ﷺ چند کس حاضر بودند که از آنجمله بود
عمر بن الخطاب پس آنحضرت ﷺ ارشاد نمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی
پس عمر گفت بدرستیکه پیغمبر درد غلبه کرده است و پیش شما قرآن موجود است
بس است ما را قرآن پس آنانکه دران خانه بودند با هم مخاصمت کردند بعضی
از آنها میگفتند که بیارید نزدیک آنحضرت ﷺ چیزی را که طلب فرموده است تا بنویسد
کتابی را که بعد آن گمراه نشوید و برخی گفتند القول ما قال عمر پس هرگاه لغط و
اختلاف دران واقع شد رسول خدا ﷺ دلتنگ شده فرمود برخیزید از نزد من راوی
میگوید که ابن عباس میگفت الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان
یکتب لهم ذالک الکتاب من اختلافهم ولغطهم و در روایت دیگر است

قال ابن عباس گفت یوم الخمیس وما یوم الخمیس اشتد برسول الله وجعه فقال ائتونی
بکتاب اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا ولا ینبغی عند نبی تنازع
فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی
انا فیه خیر مما تدعونی الیه پس بچشم انصاف بسوی این اعوجاج و اعتساف بنگر که چه
قدر جسارت میکردند بر مخالفت رسول و عدم تلقی اوامر او بقبول و مجاهره بجدال
و اسارت ادب و بر زبان آوردن کلمات استخفاف و نسبت بهذیان و خواه
ایذای احتمال آن علی اختلاف روایاتهم که نسبت بآحاد ناس لائق نیست
چه جای آن عالی جناب و واقع ساختن مردم در ضلالت ابد الآباد
تا آنکه آنحضرت از اراده خود باز مانده دانست که هرگاه هذیان را بمن روا داشتند
نوشته مرا هیچگاه قبول نخواهند کرد پس آنها را بحال شان واگذاشت
بقول ابن عباس جای حسرت و افسوس است که پیغمبری که هادی و رهنمای خلق
باشد برای حراست امت خود از گمراهی برای رضای الهی چیزی را خواهد که بنویسد
امتان که ادعای متابعت او داشته باشند حرف او را نشنوند زیاده ازین مصیبتی
نخواهد بود آیا روا است که قول رئیس مطاع را که مصداق وما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی است اتباع او چنین حالی استماع نکنند و او را بجهل و هذیان نسبت دهند
که در حال مرض هرکس از مسلمانان برادران ایمانی را وصیتی میکند همه ایشان که هرچه
دل داشته باشند یکدیگر هر چیزی که خواهد بعمل آرد بگوش دل بشنوند و انقیاد آن
نمایند تا آنکه بکلام او گوش ندهند و سخن چنین بزرگی را ضایع کنند و غرض آنحضرت بنا
دهند بهانا که دانستند که امر خلافت برای علی بن ابی طالب مستحکم خواهد شد و لهذا حیله کردند

باره اهلبیت مستقر شود و خواهد کرد و دید برای غرض فاسد سیاست [illegible]
آنجناب چنان بود که از استحکام مهام دین و اصلاح و احکام عترت و آل در هیچ حال
غفلت و اهمال نمیفرمود با آنکه مرض آنحضرت حینا بعد حین شدت میکرد و بار بار
نوبت باینجا میرسید در روانه کردن لشکر اسامه تاکید میفرمود تا آنکه شهرستانی در
ملل و نحل میگوید که آنحضرت فرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها پس گفتند جمعی
که واجب است با امتثال امر آنحضرت و اسامه از شهر بیرون رفته است باید با هم و همچنین
و برخی گفتند که بیماری و مرض آنحضرت سخت شدت نموده و دل ما تاب مفارقت ندارد که
در چنین حال از وی جدا شویم تا ببینیم که امر او بکجا منتهی میشود در ارشاد القلوب از آنحضرت امیر علیه الصلوة
والسلام روایت کرده که حضرت رسالت پناه احدی را از قبائل عرب و سائر ناس
از آنکه میدانست که من کینه دیرینه دارند از آنها که خویشان ایشان را در راه خدا کشته
بودم و مذلت و خواری آنها بوقوع آمده و چشم عداوت بطرف من میبینند نگذاشت
بود که آنکه در آن لشکر آنها را امر برفتن فرمود [illegible]
که دل ایشان در حسن [illegible] از کدورت صاف نباشد و قائلی بحکم کرد از آن که
داشته باشم بزبان خود آشنا نساز دبیس مطلع نشدم بعد وفات آنحضرت که جمعی از آنها که
از طرف آنحضرت مامور برفتن بودند جناب ایشان را با اسامه فرستاده بود
از رفاقت او دست برداشته از لشکرگاه برگشته بمقام خود جا گرفته اند [illegible]
پیغمبر خدا چه بوده برای [illegible] اگر دوست [illegible]
بود مبادرت تخلف از امیر خود نمودند پس بیعت مرا شکستند و از برای خود از
مردم بیعت گرفتند بی آنکه از یکی از بنی عبد المطلب در این باب خاطر [illegible] کرده باشند

من بتجهيز آنحضرت صلعم كه اهم امور بود مشغول بودم و آنها كار خود مستحكم نمودند وكان هذا
اقلاع ما ورد على قلبي مع الذي انا فيه من عظيم الرزية وفاجع المصيبة لفقد من
لا خلف منه الا الله بآنكه عبد الحق در مدارج النبوة نوشته است كه چون از شدت وجع
گاهی اغماطاری میشد و گاهی بافاقت می آمد و اگر قصد سعی میکرد حرکت و دست
نشنید است کرد گمان بردند که وجع آنحضرت صلعم ذات الجنب است که نام مرضی است مشهور
و عباس نیز حاضر شد و در میان زنان ام سلمه و اسماء بنت عمیس بودند که از حبشه آمده
بودند و علاج ذات الجنب در آن دیار دیده بودند پس لدود کردند آنحضرت را
و لدود بفتح لام دارو که از کرانه دهان ریزند هر چند اشارت کرد که نریزند باز نیامدند و بجا
آوردند گر این از قبیل کراهت مریض است دوا را چون بافاقت آمد فرمود که کرد این
کار را گفتند که این زنان که از حبشه آمده اند اشارت کرد با ام سلمه و اسماء بنت عمیس
فرمود چرا کردید شما همین ای زنان این کار را من نهی کردم شما را از آن گفتند گمان
کردیم که مرض ذات الجنب است و نهی بعادت مریضانست که دوا را مکروه میدارند فرمود
ذات الجنب از شیطانست و مسلط نمیکرداند خدای تعالی شیطان را بر من و با جمله
آنحضرت صلعم این مرض را بذات شریف روا نداشت و فرمود که همیشه اکله خیبر معاودت
میکرد و الان وقت انقطاع ابهر است از آن و ابهر نام رگیست که متعلق است بقلب
گفته اند که حق تعالی جمع کرد برای آنحضرت شهادت را با نبوت و نیز نوشته است
که از ابو سعید خدری منقولست که گفت در آمدم من نزد آنحضرت و قطیفه بر خود پیچیده
بود و می یافتم حرارت تب را از بالای قطیفه و تحمل نداشت دست من که بدن
آنحضرت صلعم برسانم پس تعجب کردم فرمود هیچ احدی بلای او از بلای انبیا

و ابتلا سخت تر نیست لاجرم چنانکه بلاهای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف
بود و نیز نوشته است که سرور کائنات در کار آخرت جد و جهد بسیار میفرمود و بعد
از نزول سورهٔ اذا جاء نصر الله اکثر ذکر آنحضرت بحکم امر الهی که فرموده فسبح بحمد ربک
واستغفره انه کان توابا این بود سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی
انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چیست که این کلمات را بسیار
میگوئی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و امر کرده اند به تسبیح
و تحمید و استغفار در کرده شد گفتند یا رسول الله از موت میگوئی فرمود تجنیس کار آمدنیست
است خداوند تعالی گذشته و آینده ترا فرمود فان هول المطلع و ضیق القبر
وظلمة اللحد این القیامة والاهوال این تنبیه است مر امت را بر پیش آمدن این محن
و بلایا واگرنه حال آنحضرت اعلی و ارفعست از آن مولانا المجلسی در حیات القلوب
از ابن بابویه بسند معتبر روایت نموده که جبرئیل برای رسول خدا صلی الله علیه وآله چهل درهم
از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت
را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و دیگری را بفاطمه انتهی مخفی نماند که چهل درهم
را هرگاه مساوی بر سه قسمت کنند خارج قسمت سیزده درهم و ثلث درهم میشود و اینجا
است که برای کافور اموات مؤمنین بمقدار مذکور سنت حنوط جاری گردیده و فیه اشاره
فان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و نیز در حیات القلوب است که ابن بابویه از ابن عباس
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بستر بیماری خوابید
و اصحاب آنحضرت برگرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود از

کسی که از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابی طالب
است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو
اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که از برای تو نماز خواهد کرد
حضرت فرمود که ساکت شوید از رحمت کند خدا شما را پس رو بحضرت امیر المؤمنین آورده
گفت ای پسر ابو طالب چون ببینی که روح من از بدن من مفارقت کرده مرا غسل بده
نیکو غسل بده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا
برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا بردارید تا بر کنار قبر گذارید پس اول کسی که
بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود
بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و اسرافیل و میکائیل با لشکرها و فوجها
ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان نمی‌داند بر من نماز خواهند کرد پس آنها
که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر
بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان ایشان بمرتبه قرب و منزلت الاقرب فالاقرب
ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه
کنندگان و ناله کنندگان پس گفت ای بلال مردم را بطلب که در مسجد جمع شوند
چون مردم جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه
فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه
اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا بنفس خود جهاد نکردم در میان
شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلوده نکردند آیا خون بر روی من
جاری نکردند تا آنکه ریش من رنگین شد آیا تحمل شدتها و تعبها نکشیدم از نادانان قوم خود

خود را سنگ گرسنگی بر شکم بستم برای ایثار بوست خود چنانچه گفتند بلی یا رسول الله
همچنین که گفتند و بود همچنین از بد نهادهای خداوندی کنند و بودی از بد نهادیش جزا
بد نهنده بود از انها بهتر نیست بعد از آن حضرت فرمود که شما از شر برای خیر و بد پیش فرمود که
حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از هیچ کس در ظلم ستمکاری نگذرد پس
سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را از دست محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص
بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی و چند مکرر کرده و ملائکه
پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول خدا هنگامی که از جانب طائف می آمدی باستقبال تو آمدم و تو
بر ناقه عضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند
کردی آن را که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود
معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور
چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای [مدینه] ندا میکرد که ای گروه مردم کیست
که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص
آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای
فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز
کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را میخواهد بلال گفت ای فاطمه نمیدانی
که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن
وداع شنید فریاد برآورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل فگار من
برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان

[illegible]

شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که بیا بزن آن مرد پیر او گفت من شکم
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی
شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم مقدس خود را
گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را
بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم
بموضع قصاص شکم پیغمبر خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص
میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا تو عفو کن از
سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه
ام سلمه شد و میگفت که پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر
ایشان [illegible] جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چه شده است که ترا غمگین
می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ
مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز ندای محمد را نخواهی
شنید ام سلمه چون این خبر وحشت اثر را از آن سرور شنید خروش بر آورد و گفت وا
واحزناه بر تو اندوهی دارد و ای یا محمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمی کند و
عبد الحق در مدارج نوشته که آنحضرت در وقت سختی مرگ میفرمود اللهم اعنی علی
سکرات الموت و التشدید میکرد که اگر نه آن بود که سختی مرگ بهتر است از آسانی آن بر آنحضرت
سختی روی نمی آورد رجعنا الی عبارة المجلسی و روایت پس حضرت فرمود که ای ام سلمه
حبیبه دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما این را گفت و مدهوش شد چون

چون فاطمه زهرا علیها السلام به آنجا در آمد و پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد
و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان
می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند
خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای
غم فزای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را بگشود و گفت ای دختر گرامی
درین زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه
چون این خبر وحشت اثر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد بر کشید و گفت
ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلائق
را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که
خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه
گفت که اگر آنجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود که مرا در نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت
من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب
چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه
قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را سلامت از صراط
بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه
کبری کجاست حضرت فرمود که در قصری است که در آن چهار قصر بسوی بهشت گشوده
میشود پس حضرت بیهوش شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال اذان نماز
در داد و گفت الصلوة یرحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخاست و بمسجد در آمد و
نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب علیه السلام و اسامه بن زید را طلبید

طلبید و فرمود که مرا بخانهٔ فاطمه برید چون بخانهٔ فاطمه در آمد سر خود را در دامان آن بهترین
زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین جد
بزرگوار خود را بدان حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند آب حسرت از دیدهٔ
غمدیده باریدند و خود را بر سینه‌اش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و دیدهای
ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول
الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست
در گردن ایشان آورد و آن دو جگر گوشه را بسینهٔ خود چسبانید چون حضرت
امام حسن بسیار گریست حضرت فرمود که یا حسن گریه کم کن که گریهٔ تو بر من دشوار است و
موجب آزار دل فگار است پس در آنحال ملک موت نازل شد و گفت السلام
علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک موت
مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود
که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من بیاید و بر من سلام کند
و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه
پس جبرئیل از هوا بملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت
گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید
و با تو وداع کند جبرئیل گفت که ای ملک موت نمی‌بینی که درهای آسمانها را
گشوده اند برای روح محمد نمی‌بینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند برای
روح محمد پس جبرئیل نازل شد و نزد حضرت رسول آمد گفت السلام علیک
یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها

تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا می باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی
چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو پیش ای حبیب من پس جبرئیل
نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک موت
نگاهدار وصیت حق تعالی را در قبض محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت
ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح
اطهر آن سرور گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید
از برای من حبیب دل مرا و هر کرا می طلبیدند روی مبارک خود را از دیگر وا میگردانید پس بحضرت
فاطمه گفتند که گمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر المؤمنین
را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شادان
و خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و
نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در این حال حسن مجتبی و حسین
سید شهدا از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن برگزیده
ذو الجلال افتاد و آنحضرت را باین حال مشاهده کردند فریاد و اجداه و امحمداه بر آوردند
و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر برخاست که ایشان را
دور کند در این حالت حضرت رسول بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو گل
بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و
ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ
جور و ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان
ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین دراز کرد و آنحضرت را کشید ...

بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او و بروایت دیگر بر گوش او گذاشت و با او
رازی بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بگوش با هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح
مقدسش بسوی آشیان عرش از جهت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین از زیر لحاف
آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر
شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ آدمیان را بسوی خود برد پس صدای
خروش و شیون از اهلبیت رسالت بلند شد [illegible] قبل از آن مسلمانان بغصب
خلافت مشغول گردیده بودند در تعزیه مصیبت با ایشان موافقت ننمودند ابن عباس
گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه رازی بود که حضرت رسول خدا با تو گفت در
هنگامیکه ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب العلم تعلیم نمود که از هر
باب هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه روایت نموده که آنحضرت فرمود که
نازل شد بر من از وفات آنحضرت المی و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را
بر کوهها بار میکردند [illegible] برمیداشتند [illegible] احوال مختلف
یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمی توانستند کرد و قوت تحمل آن
مصیبت عظیم نداشتند و بعضی جزع ایشان را برده بود و عقل ایشان را
پریشان کرده و حائل گردیده بود میان او و فهمیدن و دانستن [illegible] گفتن و
شنیدن [illegible] بر حال خویشان آنحضرت از اهلبیت او از فرزندان عبدالمطلب
و سایر مردم بعضی را تسلیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی [illegible] با
ایشان میگریستند و چون [illegible] این مصیبت عظیم [illegible] آوردم خود را به
[illegible] خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بتجهیز او [illegible]

ای رسول خدا پس آنحضرت ارشاد فرمود که آیا دوست میداری مرا مثل چشم خود عرض
کرد که زیاده ازان فرمود مثل پدر خود گفت زیاده ازان پس فرمود مثل مادر
گفت زیاده ازان پس فرمود مثل نفس خود گفت بالاتر ازان پس فرمود آیا مثل
پروردگار خود عرض کرد الله الله یا رسول الله لیس هذا لك ولا لاحد
بهمچنین از خدای عزوجل ای رسول خدا این درجه محبت نیست برای تو و نه
برای هیچیک از مردم و من دوست نداشته ام ترا مگر از جهت محبت خدا
عزوجل پس آنحضرت ملتفت شد باصحاب خود و فرمود باید چنین باشند
که دوست دارید خدای تعالی را بسبب انعام و احسان او بر خودها و دوست
دارید مرا بسبب محبت خدا و ازین حدیث شریف نکته لطیف بخوبی
هویدا گردید که باید مردم در باره آنحضرت و انبیای آن حضرت
را غلو ننمایند یا طریقه تفریط و تقصیر پیش ننمایند بلکه هر کس را باید
که در حق او اتباع اسلام و محبت صرف بطریقه قدیمه مستقیم
باشد چنانکه سابقا بآن اشاره رفته
و در مباحث امامت هم
ازان بعرض بیان خواهد آمد
ان شاء الله تعالی

منزل ۱ اغلاط باب اول حدیقهٔ سلطانیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱۰	تحلبند	نخلبند	۳۱	۱۴	کاهی میمیرانند	کاهی میسکنند و کاهی میمیرانند
۳	۱	عظت فی البعض	عظمت	۳۵	۱۷	هر چیز برا	هر چیز را
ایضاً	۱۰	ادعیهٔ دوام	ادعیهٔ دوام	۳۶	۱۶	از انفعال	از انفعال
۵	۱۸	تشققت	تشققت	۳۷	۲	فعل است	فعل است
۶	۱۳	قطرت	فطرت	۳۸	۱۱	اللانسان	الانسان
۷	۱۵	علیه السلام	علیهم السلام	۴۱	۸	بتبانی که قصیر است	بتبانی و قصیر است
۱۱	۳	سباحة برحاشیه	ساحة	۴۶	۱۱	توانند شد	شود
۱۱	۱۹	خلق	فلق	۴۷	۲	امام صادق	امام جعفر صادق
۱۳	۹	خلقة	خلقه	ایضاً	۵	منفرد	متفرد
۱۴	۷	آنهار	انهار	ایضاً	۸	بدلیل ترجیح	یا بدلیل ترجیح
۱۵	۵	قبل الارض	قبل الارض	ایضاً	۹	و یکی و دیگری را	و دیگری را
ایضاً	۱۳	خواهشتهای	وخواهشتهای	ایضاً	ایضاً	پس یا امر را	پس امر را
ایضاً	۱۵	تاریک	باریک	ایضاً	۱۰	تا آنکه	با آنکه
ایضاً	۱۸	بکشتد	بکشند	ایضاً	۱۳	وجه و معطل	معطل
۱۷	۱	جعفر الصادق	جعفر صادق	ایضاً	۱۶	والله المتعال	والله متعال
۱۹	۱۲	بتحقیقش	بتحقیقش	۴۸	۱	شیر یکی	شیر یکی
۲۳	۱۱	این سؤال	بدین سؤال	ایضاً	۲	دیگری بود	دیگر می بود
۲۴	۶	ترجیح	ترجح	۵۰	۳	متشعبه	که متشعبه
ایضاً	۱۲	ترجیح	ترجح	۵۲	۴	برای اینکه	برای آنکه
۲۵	۹	گمان کرد	گمان کرده اند	ایضاً	۱۶	و سجود مقصد	و سجود آن مقصد
۲۶	۵	که بحیثیتی که	بحیثیتی که	۵۴	۱۱	بسه	بسه ۳
۲۷	۸	امام باقر	امام محمد باقر	ایضاً	۱۹	و نه بر خاستن	و نه به سبب خاستن

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۶	۴	ونہ غیرآن	نہ غیرآن
۵۷	۱۰	یثم	میثم
ایضاً	۱۲	یثم	میثم
ایضاً	۱۳	یثم	میثم
ایضاً	۱۴	یثم	میثم
ایضاً	۱۵	یثم	میثم
ایضاً	۱۹	مطہرہ	مطہر
۶۰	۱۱	مناسبت	مناسب
۶۳	۵	آن کلمات	این کلمات
۶۷	۶	باصول	با اصول
۶۹	۳	فلک	فلک الافلاک
ایضاً	۱۵	متشتۃ	متشتتہ
ایضاً	۱۹	اسیناس	استیناس
۷۰	۶	موجود زائد	موجودہ زائد
۷۱	۱۷	دربہن لقمہ	در دہن لقمہ
۷۴	۶	وقال	وما قال
۷۴	۳	الہویا وسط	الہ یا وسط
۸۱	۱۴	ددوجہ	دو وجہ
۸۴	۱۴	خلاجیہ	حلاجیہ
۸۵	۱۰	حقیقیۃ	حقیقتہ
ایضاً	۱۸	الغیب	النسبۃ
۸۹	۱۵	بدیہات	بدیہیات
۹۱	۱۸	موجود	موجودہ
۹۴	۱۸	نہ	نہزہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۹۵	۱۸	خنا	خنار
۹۷	۱۲	مشبہ	مشبہہ
۹۸	۱۰	متشابہ	متشابہہ
۹۹	۶	معنی را	معنی مراد را
ایضاً	۱۷	میدہنید	میدہیند
۱۰۳	۶	ترشیع	ترشیح
۱۰۵	۱۹	ودہد	ودہند
۱۰۹	۸	طریقیہ بیشتر	طرائقیہ بیشتر
۱۱۲	۱۳	نیکفتند	گفتند
۱۱۳	۷	خیر	خبر
۱۱۴	۱۲	اقتراج	اقتراح
ایضاً	۱۵	محبر	جبر
۱۱۶	۱۹	باریردن	بازکردن
۱۱۷	۱	وارمیکردانم	وازمیگردانم
۱۱۹	۱۷	آلا	آلاً
ایضاً	۱۸	فرسود	فرسودہ
۱۲۰	۱۷	میکرند	میگیرند
۱۲۱	۹	ترتہات	ترہات
۱۳۲	۱۷	انقام	انجام
۱۳۳	۱۳	بعدایمان	بعدم ایمان
۱۳۵	۷	ترتیب	تربیت
ایضاً	۱۳	مساق	مشاق
۱۳۶	۱۱	چیزی قناست	چیز است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۱۳	فعال	افعال
ذیل اغلاط بابت دوم حصه بقیه سلطنت			
۱۴۰	۱۴	چیزیرا	چیزرا
۱۴۲	۶	ورخواب	درجواب
۱۴۹	۱۳	للهم	لهم
۱۵۲	۲	اعماهم	اعمالهم
۱۵۳	۱۳	فاعل بوجه	فاعل بعبارة بوجه
ایضا	ایضا	تغلیظ	تغلیط
۱۵۵	۴	زواجه	زواجر
ایضا	۱۵	ابهال	اهمال
۱۵۷	۱۸	ورابنیه	رابنیه
۱۶۰	۹	ستوه	بیستوه
ایضا	۱۴	بیشتر	پیشتر
۱۶۳	۴	تفاصیلها	وتفاصیلها
۱۶۷	۲	مردوختر	مرد ودختر
ایضا	۴	ندبت	مذهب
۱۷۱	۱۰	خلفت البشر	خلقت البشر
۱۷۶	۵	نجزجوا	فخرجوا
ایضا	۹	قدنبیت	قدبینت
۱۷۷	۶	اتفان	اتقان
ایضا	۹	پنداربند	پندارند
ایضا	۱۵	اَلا	اِلا
۱۸۰	۱۱	اصول	اصل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۰	۱۱	مناقصد	مناقضة
۱۸۳	۳	بالعرض آرند	بالعرض بعمل آرند
۱۸۵	۱۲	ایرن کلمه	واین کلمه
۱۸۶	۶	غزاتهم	غزائمهم
۱۸۸	۱۳	محذقة	محدقة
۱۸۹	۳	سبز یازیاقوت	سبز و یاقوت
ایضا	ایضا	یابوز	بالوز
ایضا	۸	مجاهده	مجاهد
ایضا	۹	درلها کشوده	دربهای گشوده
ایضا	۱۵	مایوسوس	ماقوسوس
۱۹۰	۲	خواستهای	خواهشهای
ایضا	۱۱	تغذیت	تعذیب
۱۹۱	۲	طلبت	طلب
ایضا	ایضا	هرگاه بنده	هرگاه بر بنده
ایضا	۸	یا آنکه	با آنکه
۱۹۴	۱۳	بحبشدی	بخشیدی
۱۹۵	۱۸	زیزاکه	زیراکه
۱۹۷	۳	واعطائی	اعطای
ایضا	۱۴	کثیف	کنیف
ایضا	۱۵	اقحام	انجام
ایضا	ایضا	اخزابه	اخرابه
۱۹۸	۳	بوجود	لوجود
ایضا	۸	اجمالی	اجمال

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۹	۱۶	فی الحدیث	و فی الحدیث
ایضا	۱۷	قال	و قال
۲۰۰	۳	بنابرین	پس بنابرین
ایضا	۱۴	نفراست	نفرست
۲۰۱	۱۲	ازجبرئیل	باجبرئیل
۲۰۷	۵	نبویسید	نبویسید
ایضا	۶	نبویسید	نبویسید
ایضا	۱۵	ساحت	درساحت
۲۱۱	۵	اذیته	او بیته
ایضا	۱۰	نقض	نقص
۲۱۲	۱۶	هرگاه	و هرگاه
۲۱۴	۲	سراینت	رامینت
ایضا	۱۰	انجبر	انجبر
ایضا	۱۱	تهدأ	تهدأ
ایضا	۱۰	هداللیل	هذا اللیل
۲۱۵	۱۴	قبضه خدا است	قبضه قدرت خدا است
ایضا	۱۶	بعمل آرد	بعمل می آرد
ایضا	۱۷	مرپرستش	پرستش
۲۱۶	۸	ازظلم	ازظالم
ایضا	۹	لایجور	لایجور
۲۱۷	۱۹	ازنامه	ازتمامه
۲۱۹	۶	استغفار	استغفا
۲۲۰	۱۵	باشند ایشان را	باشند یا بدکه ایشان را
۲۲۱	۱۶	مرلوزه	مزبوره
۲۲۲	۱۱	آیاجل	ایااجل
ایضا	۱۳	محل بدأ	محل بدأ
۲۲۳	۱۳	تقویت	تفویت
۲۲۴	۱۴	سیمانند	سیماند
ایضا	۱۷	ازمور	ازامور
۲۲۵	۲	تقویت	تفویت
ایضا	۵	بعیش	بعیش
ایضا	۶	همین	همان
ایضا	۱۶	شخصی خواهد	شخصی بهم جدا
۲۲۶	۲	هرگا	هرگاه
ایضا	۱۴	خاصر	حاضر
۲۲۷	۴	لاتخذوهم الهتم	لاتخذوهم الهة
۲۲۸	۹	ینتفع	ینتفع به
۲۳۰	۶	عوض کرد	و عوض کرد
ایضا	۱۷	لمستقفت	لمشفقت
ایضا	۱۸	مستقفت	بی مشقت
۲۳۲	۴	نیست	هست
۲۳۳	۱۹	شیرین	شیرین
۲۳۵	۱۳	طینت	طبیعت
۲۳۷	۱۰	خود را باجی تواند	خود را باید میتواند
مذیل اغلاط باب سوم [illegible]			
۴	۱۰	عنه	عنه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۹	سبنی	منبهی
۶	۱۷	وقال الله	قال الله
۷	۹	بہ ہیزکاران	بہ پرہیزکاران
۸	۱۷	یاعمل نیک	باعمل نیک
ایضا	۱۸	ہو الاکبر	ہو الاکثر
۱۰	۲	آن یکون	ان یکون
۱۱	۱	یاشد	باشد
ایضا	ایضا	تاآنها	برآنها
ایضا	۱۲	واکرنه	وکرنه
ایضا	۱۶	لوبجر	لو بجر
۱۶	۱۵	ازسہو	ازروی سہو
۱۹	۱۷	وشیزرا	وشیر را
۲۱	۱۲	تعلق تبلیغ	تعلق به تبلیغ
۲۲	۳	ازرومی حصص المخصوص	ازروی تخصیص المخصوص
۲۳	۱۱	ازنقائص	ازنقائص
۲۵	۲	من کرده	من کرده است
ایضا	۴	مواجه	مواجهه
۲۷	۱	آورند	آوروند
۲۹	۱۸	ازراقه	ازارقه
۳۱	۱۰	زجنه	زجبه
۳۲	۷	زجبه	زجبه
۳۳	۱۱	ودفع	ووقع
۳۵	۸	تابتة	ثابته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶	۲	زہول	ذہول
۳۸	۷	کما الهواء	کما الهوٰی
۴۴	۱۷	وشهد	کرده شهد
۴۵	۱۹	کفورا	کفورًا
۴۸	۶	وکلا	فکلا
ایضا	۱۰	ناموسیه	ناموبه
۵۲	۱۹	می‌بیسند	می‌بینند
۵۷	۱۰	اِنی	اِنّی
۵۸	۱۰	مراعات	مراعات
ایضا	۱۴	اندیشید یده	اندیشیده
۶۶	۱۳	لعکل	من لعکل
۶۷	۷	پرکرده شد	پر کرده شد
۷۱	۶	نا حضا	نا قضا
ایضا	۹	وآن سبق	وازن سبق
ایضا	۱۳	مدخلتی	مدخلتی
ایضا	۱۶	وآن آدمی	وازن آدمی
۷۳	۱۴	بپاش	بپاس
۷۵	۵	انهام	انهاهم
۷۸	۱۸	کرده اند	کرده اید
۷۹	۱۶	فی الخلق	فی الحلق
۸۱	۱۴	علام نخواهد کرد	علام نخواهد دیگر
۸۲	۱۸	ولیکن	ولکن
۸۳	۱۶	الفعلین کما	الفعلین معا کما

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۸	الماخوذین	الماخوذین
۸۴	۲	ان عاویک	ان عاوالک
ایضاً	۳	وسلم	وسلم
۸۶	۳	معتر	معتز
ایضاً	۴	ابینک	ابنیک
۹۱	۵	وادراو	وادارو
۹۲	۲	نمازبجا	نماز رابجا
ایضاً	۹	فرمودست	فرموده است
ایضاً	ایضاً	بیشتر	پیشتر
۹۳	۱۸	رزاعتهای	زراعتهای
۹۵	۳	نظر	نظر
۱۰۷	۱۵	شروع	شروع
۱۱۲	۹	کتاب	کتابت
۱۱۴	۱۹	ازحضرات	ازحضرت
۱۱۵	۱۴	بودند	بود
ایضاً	۱۵	فیهست	فیهاست
ایضاً	۱۷	تاآنکه	باآنکه
ایضاً	۱۸	وبحث	که نظر وبحث
۱۱۶	۱	آباجد آنحضرت	آبار آنحضرت
ایضاً	۱۳	نقص	نقص
ایضاً	۱۴	نقص	نقص
ایضاً	۱۵	نقص	نقص
ایضاً	۱۹	صدد	اثبات صدد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۳	۲	ینفعنی الله من	ینفعنی الله تعالی من
ایضاً	۵	نقل این	نقل مضمون این
ایضاً	۱۳	اطهر طاهرین	اطهر طاهرین
۱۱۹	۱۰	فرزندان خود	فرزند خود
ایضاً	۱۳	ده شتر جدا	ده شتر را جدا
ایضاً	۱۵	بلزید	بلبرزید
۱۲۲	۴	درصف	درصدف
ایضاً	ایضاً	می نمائی	نمائی
۱۲۴	۱۶	رہنمائی	رہنمائی اینها
۱۲۵	۱۹	کن	مکن
۱۳۶	۱۳	یامحمدا	یامحمد
۱۳۸	۸	دلالت برانیکه	دلالت وارد برانیکه
ایضاً	۱۳	بود از حضرت	بود که از حضرت
۱۴۰	۱۹	عند العرة	عند العرب
۱۴۳	۱۳	شخته	نشناخته
۱۴۴	۱۳	پادشان	پادشاهان
۱۴۵	۱۴	جمادی الآخره	جمادی الآخری
۱۵۰	۴	بلزید	بلهرزید
۱۵۲	۵	رانظر دارند	راپیش نظر دارند
۱۵۴	۱۳	حارث	حارثه
۱۵۸	۹	شراشیب	سراشیب
ایضاً	۱۷	دزکی	ورکی
۱۵۹	۱۴	مزرعه	مزرعه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۳	۳	فرو برو	فرو میبرُ
ایضا	۱۹	ای قافله	ای اہل قافله
۱۶۵	۹	بعضی کفتند قبر حضرت نوح ع	بعضی گفته اند قبر حضرت نوح ع
۱۶۷	۹	مَا تَوَمَرُ	مَا تُؤْمَرُ
ایضا	۱۴	آنحضرت	آنحضرات
۱۶۹	۱۷	واین قریب	واین هم قریب
ایضا	۱۹	آوازی می شنید	آوازی خفی می شنید
۱۷۰	۱۶	غیراو یا لظهور	غیراو یا ظهور
۱۷۳	۱۹	وآن شهر آشوب	و ابن شهر آشوب
۱۸۰	۱	حقه حقیقه	حقه حقیقیه
ایضا	۵	مل ونحل	ملل ونحل
۱۸۳	۳	فاقروا	فاقرؤا
ایضا	۹	داواست	مراد است
۱۸۴	۱۳	زیاد	زیاده
۱۸۸	۶	تزلنا	تنزلنا
۱۸۹	۶	فان الغایة	فان العنایة
۱۹۱	۲	چنین شد	چنین باشد
۱۹۴	۱۱	باسک	باسم
۱۹۵	۸	تا تینکه	تا اینکه
۱۹۷	۱	استثناء	استفتاء
۲۰۴	۱۴	وفر مسیح	در مسیح
۲۰۷	۱	بن جبنل	بن حنبل
ایضا	۹	فرمو	فرمود
۲۰۸	۱۸	ایوایوب	ابوایوب
۲۱۷	۱۳	له منابرا	له منابر
۲۱۹	۱۳	عن منکبی	علی منکبی
ایضا	۱۳	علی یمینه	عن یمینه
۲۲۰	۱۰	ساحرکذاب	ساحر وکذاب
۲۲۱	۱۶	که بذکر	که به برکت ذکر
۲۲۳	۷	یا تو	با تو
ایضا	۱۹	که این مرد نیست	این مرد نیست
۲۲۴	۱۵	فی التقال	فی التنفل
۲۲۷	۵	بطعامی	طعام
ایضا	۸	کیلبنفاع	کینبوع
۲۳۴	۱۸	ونیکوتر	ونیکو
۲۳۵	۸	مقدار خورده	مقدار او خورده
۲۳۷	۸	وقتی می که آید	وقتی که می آید
۲۴۰	۱۳	ستعیا	استعیا
ایضا	۱۶	بکتاب ستعیا	بکتاب استعیا
۲۴۱	۱۱	باید هم	باید هیم
۲۴۴	۳	تا تمام	ناتمام
ایضا	۴	والحمد	وله الحمد
ایضا	۱۰	کسرت	کثرت
۲۴۹	۸	نبینا وعلیه السلام	نبینا وآله وعلیهم السلام
ایضا	۹	بروایت	رویت
۲۶۰	۷	که از بعثت	از بعثت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۴	۵	الجنل	الخلیل
ایضاً	۹	وظهر	بر اظهر
ایضاً	۱۸	برابوابوطالب	برابوطالب
۲۶۸	۱۱	متوفقین	متوقفین
۲۷۰	۱۳	آنحضرت	وآنحضرت
۲۷۲	۱۸	ابطریق	بطرق
۲۷۸	۱۷	مکرر	تکرر
۲۷۹	۲	روجهایند	روجهاید
۲۸۰	۹	ارزق	ارزق
۲۸۸	۷	آلمه	المه
۲۹۲	۱۴	بازسیکویم	وبازسیکویم
۲۹۴	۱۳	محمد ابن السعود العبد	محمد بن سعود العبد
۲۹۶	۵	واقع شدو	واقع شده
ایضاً	۹	مفضله	منفصله
ایضاً	۱۶	بال الثیت	بال الیشت
۳۰۳	۱۱	کفت ایهما	کفت که ایهما
۳۰۴	۳	جنت	جنب
۳۰۹	۹	میخواهد	میخواند
ایضاً	۱۴	محبت	محبب
۳۱۴	۱۶	ادعان	اذعان
۳۱۵	۱۱	دررو زوفات	دررود و فات
۳۱۹	۱۳	سدند	شدند
۳۲۱	۱	اقول	اقول
۳۲۴	۱۷	نکوبدبترموسیٰ	نکوبید بر موسیٰ
ایضاً	۱۹	هند	وهند
۳۲۵	۱۸	لشکستند	بشکستند
۳۲۶	۲	الزربیة	الوزریة
۳۳۳	۱	یابد	باید